

ازدهای

هفت

سر

(راه ابریشم)

دکتر باستانی پاریزی

ازدهای هفت‌سر (راه ابریشم)

نوشته

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

استاد تاریخ دانشگاه تهران



باستانی پاریزی، محمدابراهیم، ۱۳۰۴ -
 ازدهای هفت سر: راه ابریشم / نوشته
 محمدابراهیم باستانی پاریزی. — [ویرایش ۲]. —
 تهران: نشر نامک، ۱۳۸۰. —
 ۴۸۸ ص.: عکس.

ISBN 964-6895-12-3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
 ویرایش اول این کتاب تحت عنوان ازدهای هفت
 سر: (مجموعه مقالات) منتشر شده است.
 کتابنامه به‌صورت زیرنویس.

۱. مقاله‌های فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.
 ب. عنوان: راه ابریشم. ج. عنوان: ازدهای هفت سر
 (مجموعه مقالات).

۸ فا ۶۲
 الف ۲۲۴ ب
 ۱۳۸۰

PIR۷۹۶۳/الف۱۵۶
 ۱۳۸۰

۵۸۳۶-۸۰م

کتابخانه ملی ایران
 محل نگهداری:



نامک در زبان پهلوی (فارسی میانه) به معنی کتاب و نامه می‌باشد.
 تهران، صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۴۱۹۷ تلفن: ۶۴۶۲۲۸۸

ازدهای هفت سر (راه ابریشم) (با تجدید نظر کلی)
 تألیف: باستانی پاریزی (محمدابراهیم)
 نوبت چاپ: اول
 تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
 حروفچینی: هادیان
 چاپ: سعدی
 حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

ISBN: 964-6895-12-3

شابک: ۹۶۴-۶۸۹۵-۱۲-۳

فهرست مندرجات

- ۸ مقدمه چاپ چهارم.
- ۹ سرآغاز، قصه اژدها.
- ۲۲ (۱) چهره امیرکبیر.
- ۵۰ روز بی کراواتی (شعر).
- ۵۴ (۲) از مرو تا موناکو.
- مجسمه (۵۵)، وزارت صد هزار تومانی (۵۸)، دانش آباد (۶۰)، حوض شراب (۶۳)، اسناد خصوصی تاریخ (۶۶)، مجدالاسلام چه می گوید؟ (۶۸)، از شعر تازه چه خبر؟ (۷۰)، درون و برون (۷۳)، خرج پولها (۷۴)، پرنس کجا و کی؟ (۷۹)، بالاتر و بالاتر (۸۲)، ترقی از چه راه؟ (۸۴)، این پدر سوخته ها (۸۶)، شب گردی هرون (۸۸)، این آتش را بردارید (۹۰)، العبد و ما فی یده (۹۴)، آئینه سیصدچهره (۹۵)، صد و بیست هزار فرانک خرج (۹۷)، آپارتمان سی پله (۹۹)، مهتاب اسکاتلند (۱۰۲)، پسر کریم داد ترکمن (۱۰۷)، آنزین دوپواترین (۱۰۹)، خانم تیمورتاش (۱۱۳)، قی چشم امین اقدس (۱۱۶)، میرزا ابوتراب (۱۱۷)، مهاجر ایروانی (۱۲۰)، کی توان دیده فرو دوختن از صورت خوب (۱۲۲)، از اتک تا اترک (۱۲۳)، ناصرالدین شاه و مرو (۱۲۷)، آب هم قدم سرباز (۱۲۸)، پاها در سوراخ موش سیاست (۱۳۱)، داش رباط و سنجر (۱۳۱)، روضه خوانی اردو (۱۳۲)، اسب سردار به گل فرو رفت (۱۳۳)، فشنگ تمام شد (۱۳۴)، توپ را از اسب باز کردند (۱۳۵)، بگریز به هنگام (۱۳۶)، با کدام قشون؟ (۱۴۱)، سید سیاه پوش (۱۴۶)، شهامت ارثی (۱۵۰)، انقلاب شیشه (۱۵۳).
- ۱۵۵ خودگریز (شعر).
- ۱۵۷ (۳) اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی.
- ۱۹۰ خرید لیمو (شعر).
- ۱۹۲ (۴) دیوان شرقی گوته.
- ۱۹۶ غروب کارون (شعر).

۵) راه ابریشم یا اژدهای هفت سر..... ۱۹۸

از دیوار تا دریا (۲۰۳)، طناب ابریشمین ارتباط فرهنگی (۲۰۶)، چین و شکن تاریخ (۲۰۷)، معادله روم و چین (۲۱۳)، کرم کاروان و اژدهای هفت سر (۲۱۹)، راه ابریشم ساز و شاه ابریشم سوز (۲۲۳)، حله نجران در یمن ۲۲۷، مباحله نجران ۲۲۹، خال سیاه کویر (۲۳۵)، در خانه باز (۲۳۸)، میله های قاوردی (۲۴۰)، مرد هزاره می آید (۲۴۶)، سربداران غبارتگر (۲۵۲)، ابریشم - واحد پرداخت مالیات (۲۵۴)، معجزه درخت توت یزد (۲۵۶)، انحصار برگ توت (۲۶۲)، بر سر دوراهی (۲۶۵)، سود سودای ابریشم (۲۶۶)، جای پای فرانسه (۲۶۹)، ارامنه چه می گویند؟ (۲۷۱)، لقمه از پشت گردن (۲۷۲)، گوش خری (۲۷۳)، تخم معیوب (۲۷۸)، نوکر و آقایان قجر (۲۸۰)، فرانسه و کارخانه در ایران (۲۸۱)، سیصد چهارصد شتر (۲۸۳)، ابریشم کشی (۲۸۵)، پیله خشک (۲۸۸)، بستر گرم - سینه نرم (۲۸۹)، نیفه تنبان زنان (۲۹۲)، خمیر برگ (۲۹۵)، کالای راه (۲۹۶)، با کاروان حله (۳۰۰)، کالای شرق در غرب (۳۰۳)، سرای سپنج، پناه کاروان (۳۰۹)، کشکول ملک الموت (۳۱۵)، واگون تیزخرام (۳۱۷)، منگوله یخ (۳۱۸)، نادر یا سید هدایت (۳۲۰)، کور یا بینیای نایینا (۳۲۳)، کاروانسرای دل درد (۳۲۶)، کالای شیطانی (۳۲۸)، زن دستمال گره زن (۳۲۸)، پوشاک بدن نما (۳۲۹)، سرمه و وسه کرمان در چین (۳۳۰)، صامت و ناطق (۳۳۴)، گنج راه آورد (۳۴۰)، چنار طلا و درخت رز از زر (۳۴۱)، عبور سپاه از دروازه آتن (۳۴۲)، ماهان دل عالم است (۳۴۳)، کیش سعدی (۳۴۶)، چهارصد کشتی (۳۴۸)، راه دریایی سقصین (۳۵۰)، قایق پُر است (۳۵۲)، قارورهٔ نطف از دریا (۳۵۳)، کوه ثروت براکوه (۳۵۵)، سه خروار فلفل زردچوبه (۳۵۶)، فرمایش ۱۱۰ (۳۶۰)، از آزادی بدم می آید (۳۶۲)، پاریز یا پاریزه (۳۶۶)، قنات حاج علیرضا (۳۶۷)، انترکوت فلفل دار (۳۶۹)، سنگر زن (۳۷۱)، ختامه مسک (۳۷۴)، ابریشم و جنس لطیف (۳۷۶)، ابریشم لطیف (۳۸۰)، زنی که کنیز نمی خواهد (۳۸۳)، ابریشم و سیاست، سیاست ابریشم (۳۹۰)، دستمال یا... (۳۹۱)، نقاشان چین (۳۹۳)، نقش روی قالی (۳۹۴)، ابریشم رباب (۳۹۴)، ابریشم بها (۳۹۷)، رنگ شیطان (۳۹۸)، سماع ابریشم (۳۹۹)، صله ابریشم (۴۰۰)، آتش در ابریشم (۴۰۲)، رشته سقوط (۴۰۵)، هنر اپیکوری (۴۱۱)، سربال سربار سربدار (۴۱۲)، راهی که به تاریخ پیوست (۴۱۵)، ابریشم دودی (۴۱۶)، از دریا تا دیوار، غبار هست و سوار نیست (۴۱۱)، از دیوار تا دیوار (۴۲۷)

متن فرانسه..... ۴۴۶

نام یاب..... ۴۴۹-۴۸۸

فهرست تصاویر

۲۴۹	چنگیز مرد هزاره	۱۷	یادداشت کوثر کویر
۲۶۱	نقشه راه ابریشم	۲۳	امیرکبیر
۲۶۵	بندرعباس	۲۵	نامه امیر
۲۶۷	معبد هندوها	۳۵	عقدنامه امیر
۳۰۷	خاطره‌ای از راه ابریشم	۴۱	رگ زدن امیر
۳۱۳	چاپارخانه می‌بُد یزد	۴۵	حاجب‌الدوله
۳۱۹	عروس خیابان	۵۳	شاگردان دانشسرا
۳۲۵	کاروانسرای پاریز	۵۵	سربه‌نیس
۳۳۷	بازار زنگبار	۵۹	دانش + گاه = ارفع
۳۳۹	پالمیر انتهای راه ابریشم	۶۳	تومارا
۳۴۷	انجیر معبد کیش	۷۵	مظفرالدین شاه در فرنگ
۳۵۹	در راه تبت	۸۱	منور شیرازی
۳۶۱	بشقاب حاج آقا علی	۱۰۵	اتابک در اردو
۳۸۱	نقش فندقستان	۱۲۵	صاحب‌اختیار
۳۸۷	بازار برده‌فروشی	۱۳۷	بقایای مرو
۳۸۹	خریدار و دندان برده	۱۳۹	قبر سنجر در مرو
۴۰۱	خدمات ابریشمی در یورت	۱۴۷	دانش + گاه
۴۰۷	مجلس شاه عباس	۱۴۹	لیلی خانم ارفع
۴۰۹	تاج شاه سلطان حسین	۱۵۳	ابراهیم ارفع
۴۲۱	مجتمع فرهنگها	۱۵۶	یاد آن شب
۴۲۳	کاروان	۱۵۹	نامه اکبرزاده
۴۲۵	مقاله فرانس سوار	۱۶۱	میرزا آقاخان
۴۲۷-۴۲۶	از دیوار تا دیوار	۱۷۷	عقدنامه حمیده خانم
۴۲۸	مجسمه بودا	۱۷۹	بهادرالملک
۴۲۹	سماع ابریشم	۲۱۱	رموس و رمولس
۴۳۷	کاروان زرد	۲۳۱	هفت شعبه راه ابریشم
۴۳۹	پترا و صنعا	۲۴۳	مناره قاورد
۴۳۰-۴۴۸	ترجمه فرانسه	۲۴۷	کاروانسرای عباس آباد

زمین کاروانسرای بسی کاروان گذشت
ناچار کاروان شمانیز بگذرد

شاعر مودراء الهزی ما سیف فرغانی، معاصر سعدی، گوئی این بیت را برای کاروان
سروده است که هفتاد سال بعد از نگر او، قرار بود از اردپا به شرق بیاید و از تهران (= ری)
سبتهائی در کاروانسرای مودراء الهزی گذر کند. و بلاخره به چین برسد. اما این کاروان از
کاروانهای قدیم نبود، هفتاد سال پیش - این کاروان - نه مرکب از شتر و چارپا، بل متشکل از
چارچرخ سیترون فرانسه - منتهی با چرخهای بدون باد - در صحرائی آب منگول تهران با
آب منگول، در جاده کنسول - بالاتر از آبشار، حدود یک ساعی، در حیابان پهلوی بعد از
بعد از دلی عصر امروز - قرار داشت. همیشه کاروان مرکب از بیست و پنج تن بود از جمله شتر
سیترون مایه گذار همیشه و معاشق مرسو هاروت. در زمانه آن وقت، این جمع را
لقب داده بودند چه این کاروان میخواست راه تاریخی ابریشم را از غرب به شرق ببیند
که باید آنرا آخرین کاروان راه ابریشم خواند در اواسط بهار هفتاد سال پیش سبی چند را در تهران
کرد (اطلاعات ۷ اردیبهشت ۱۳۱۰ شمسی / ۲۸ آوریل ۱۹۳۱ م. ۱) و همان هشتی است که
رسید دفتران قزاق با سماع ابریشم و شتر حافظ از آمان استقبال کردند. کرم ناد
خان فاندت (مصورسان مور ۴۳۴). مستخدمان الجزایری آن روز برای همیشه
دو بروی رتیرگروه آشپزی میکردند. و این هفتاد سال پس از سفر آن جمع، یک
هفتاد و پنج ساله پاریزی - و نه پاریسی - بر آن آبش شده فلکار - با قلم کلین خود بخند
و خوشوقت که کتابش به باب میام میرسد - و اثرهای هفت سرمام دارد - به ابهام جا
فرحالی که هم جاده کنسول و آب منگول آن، و هم جاده ابریشم و کاروانسرای آن دیگر

سر آغاز قصه اژدها

برای گنج بُردم رنج بسیار
فتاد آخر مرا با اژدها کار

از آن روز که من اژدها را دیدم بیش از نیم قرن می‌گذرد، من در «هنگو» نزدیک پاریز - به همراه پدرم برای عقدبندان دختر و پسری دهاتی رفته بودیم. من خردسال بودم. طرف‌های عصر با بچه‌های دهکده به نزدیک چشمه رفتیم، در همان لحظه دو دختر تازه‌سال به آنجا آمدند و دو تا شمع که در دست داشتند، در داخل دو سوراخ کوچک که بالای چشمه بود روشن کردند و رفتند. بچه‌های ده، بعداً به من توضیح دادند که این دو سوراخ، محل سوراخ‌های دماغ اژدهایی است که در بالای این چشمه، سنگ شده است، و بعد این داستان را اضافه کردند:

- قرن‌ها و قرن‌ها پیش، مردم این قریه - آنها که شبها از کوه هیزم می‌آوردند - دیده بودند حیوانی سهمناک را که در دل شب آهسته بر کناره کوه می‌غلطد و برای آب‌خوردن بر سر چشمه می‌آید. البته صبحگاهان که مردم بر سر چشمه می‌رفتند، اثری از آن حیوان نبود. پیرمردان قوم آهسته با خود نجوا می‌کردند، و حدس می‌زدند که حیوانی مخوف همسایه آنها شده است، و پنهانی گه‌گاه به زبان می‌آوردند که:

- برین بوم ما، بر، یکی اژدهاست.

آنها شنیده بودند که اژدها حیوانی سهمناک است و آتش از دهانش بیرون می‌زند و به نیروی نفس و جاذبه دهان خود، ممکن است آدمیزادها را به خود بکشد و ببلعد.

نشانی‌هایی که هیزم‌کش‌ها می‌دادند، حکایت از وجود اژدهائی سهمگین بر دامنه کوهستان داشت، توصیفی که دختران قریه از این اژدها می‌کردند، چنان بود که گوئی فردوسی، همین روایت را از زبان آنها در وصف اژدها آورده بود:

گرفته نشیمن شکاوند کوه	همی دارد از رنج، گیتی ستوه
بر آن پشته بر، پشت سایان به کین	ز پیچیدنش جنبش اندر زمین
چو تاریک غاری دهن کرده باز	دو یشکش ^۱ چو شاخ گوزنان دراز
به دود و نفس در دو چشمش ز نور	درخشان چو در شب ستاره ز دور
گره در گره خمّ دم تا به پشت	همه سرش چون خار موی درشت
پشیزه پشیزه تن از رنگ نیل	ازو هر پشیزی مه از گوش پیل
چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ	به فرسنگ رفتی چکاچاک سنگ ^۲

دختران با زبان ساده دهاتی می‌گفتند:

شبی، مادری پیر، که بیمار بود، از فرزندان خود آب خواست. دو دختر او متوجه شدند که در کوزه آب نیست، زیرا آن روز فراموش کرده بودند که از چشمه آب بیاورند. دختر بزرگ و کوچک، با وجود مخالفت مادر بیمار، هراسان و لرزان عازم چشمه شدند.

همانطور که حدس می‌زدند اژدها در کنار چشمه خفته بود. از دهان و چشم او آتش می‌بارید، بی‌امان دهان گشود و هر دو را به خود کشید. دختران معصوم، بی‌اختیار فریاد زدند:

۱- یشک (با کسر یاء و سکون سین) به معنی پنجه و ناخن بلند. در محل ما ویشک گویند و ویشگون گرفتن (پنجروک) مالیدن گوشت پا و دست بچه‌هاست به طوریکه دردآور باشد.
۲- شعرها از اسدی و فردوسی تخیل شده است در گرشاسب‌نامه.

– یا علی!

نیروی غیبی مدد کرد، مولا با ذوالفقار سر رسید و بی‌امان شمشیر را حواله اژدها کرد. فریادی سهمگین برخاست. اژدها بی‌درنگ به سنگ تبدیل شد. همان لحظه حلقه‌ای از سنگ بر دامنه کوه جای گرفت. مردمان ده سراسیمه بیرون پریدند و دختران را که در دهان اژدهای سنگ‌شده محبوس مانده بودند از سوراخ بینی او بیرون کشیدند.^۱

از آن روزگار باز، مردم این دهکده، مخصوصاً دختران دم‌بخت، برای آنکه آرزوهایشان برآورده شود، و به شگون همت مولا، در این سوراخهای سنگی – که حدس می‌زنند بینی اژدهاست – شمع روشن می‌کنند!

سالها بعد، وقتی من به «سوگلو» – جایی که باغکی داشتم – می‌رفتم و از این راه می‌گذشتم، در کناره راه، از آن دوردست، یک برآمدگی طولانی سنگی به چشم می‌دیدم که درست مثل اژدها بر دامنه کوه خوابیده بود و از قسمت خاکی بالا و پائین کوه کاملاً ممتاز بود. این دنباله همان اژدها بود که حدود یک فرسنگ طول داشت، بریدگی جای جای این لایه سنگی، می‌گفتند، که جای ضربات ذوالفقار است. یک ساعت طول می‌کشید تا از سر اژدها می‌گذشتیم و به دم او می‌رسیدیم! چنین داستانی در مازندران نیز هست. ابن‌اسفندیار در حکایت اژدهای سام نریمان – که جد رستم بود، و شاعر طبری گوید:

تنه هشر بر بوم به دلیری ای سوم

[یعنی از دلیری این سام، تنه اژدر بر زمین است]

«... چنان بود که به شهر یاره کوه اژدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود، و آن

۱- چنین افسانه‌ای در جاهای دیگر هم هست: شش‌دهم سکنه آرنایستان (آلبانی) بکتاشی هستند. مرکز طریقت در آقچه حصار نزدیک تیرانا می‌باشد. مشهور است که یکی از کوچک ابدال‌های حاجی بکتاش ولی، اژدهایی را که در آن حوالی بذر دهقانان را خراب می‌کرده کشته است، تمام سکنه ناحیه، سالی یک مرتبه برای زیارت قبرش، در یک غاری که مشرف به آقچه حصار است می‌روند. (یادبودهای سفارت استانبول، خان‌ملک ساسانی، ص ۱۷۹).

نواحی تا به دریا و صحرا و کوه، وحوش از بیم او گذر نتوانستند کرد - و ولایت باز گذاشتند، و او تا به ساری بیامدی. مردم طبرستان پیش سام شدند و حال عرضه داشتند - سام بیامد، اژدها را از دور بدید. گفت: بدین سلاح با او به هیچ به دست ندارم. سلاحی بساخت و اژدها آن وقت به دیه الارس نزدیک دریا بود. او را به جایگاهی - که کاوه کلاده می گویند - دریافت. اژدها سام را بدید، حمله آورد. سام عمودی بر سر اژدها زد که فرو شد، و بانگی کرد که هرکس که با سام بودند از هول آن بانگ بیفتادند، و دم خویش گرد می کرد تا سام را در میان گیرد - چهل گام سام بازپس جست. اژدها تا سه روز می جنبید - بعد از آن هلاک شد - هنوز بدان موضع سبزه البته نمی روید و اثر برقرار است.»^۱

* * *

ازین هفت سر، اژدر عمر خوار
بپرهیزد آن کو بود هوشیار
(لبیی)

این رؤیای هیجان انگیز سالها در خیال من خلجان داشت. از معلمان جغرافیا و طبیعی خود گله دارم که کم کم مرا از آن تخیلات شیرین پائین کشیدند و تقریباً به من ثابت کردند که این رشته طولانی سنگی، نیست مگر لایه و طبقه ای که از طبقه خاکی نرم زیر و بالای خود سخت تر است و باد و بارندگی و عوارض جوئی، خاک پائین و بالای آن را شسته و برده و تنها نوار اژدها برجسته باقیمانده. رسم عبادت هم مربوط به پیش از اسلام و آناهیتاست و دختران و چشمه آب، مظهر آناهیتا - فرشته انوئت و آب و باران و زایمان است.^۲

۱- تاریخ طبرستان، تصحیح مرحوم اقبال، ص ۸۹.

۲- رجوع شود به خاتون هفت قلعه، ص ۳۵۱. همین دخترانی هم که آن روز عصر برای شمع روشن کردن آمده بودند، دیگر ترسی از اژدها نداشتند، و احتمالاً افسانه او را هم به طنز می گفتند. ولی به هر حال، شمع روشن کردن آنها واقعیت داشت، زیرا همان روز، یکی از

این ازدهای رؤیاخیز، البته هنوز هم در ذهن ساده کودکان این کوهستان چنین خاطره‌هایی ثبت می‌کند. اما متأسفانه باید عرض کنم که یک ازدهای سهمگین‌تر هم‌اکنون دهن باز کرده است که این ازدهای اساطیری را طبعاً خواهد بلعید، و آن کوره آتش‌افشانِ ذوب مس (= مس‌گدازی) است که در کوه‌های سرچشمه (کنار پاریز) به کار گذاشته خواهد شد و نه تنها رشته‌کوه ازدها، بلکه همه کوه‌های آن سرزمین - مثل تنگ «موردان» و دهنه «دالدان» و تپه‌های «راه‌زن» و «بُن‌درپران» و همه آن برآمدگی‌ها را در شکم بی‌امان خود ذوب خواهد کرد، و افسانه ازدهای «هنگو» را نیز، به دنبال طراوت و سادگی کوهستان پاریز و عطر بنفشه‌های شاداب کنار جویبارهای آن، به صفحات اساطیر و تاریخ خواهد سپرد.

مس سرچشمه از سالها قبل، یعنی از هفتاد هشتاد سال پیش توسط انگلیسیها شناخته شده بود، در بیست سی سال اخیر تأسیساتی به عنوان شرکت مس سرچشمه پدید آمد که انگلیس‌ها در آن دست‌اندرکار بودند. به خاطر دارم که پنجاه سال پیش، وقتی با چارپا از پاریز راه افتادم و از گردنه «کادیج» گذشتم، دمام غروب، بیم دزدان حوالی رودخانه شور و سپس «اوراف» ما را در بیم و هراس داشت. بیست سی سال پیش هم سری به همان حدود زدم.

گمپ مهندسان انگلیسی جایگزین کتوک‌های سرچشمه شده بود، مهندس توماس^۱ انگلیسی - که گویا قبلاً رئیس معادن مس رودزیا بوده - سرپرستی داشت.

او گفت: تمام این کوهستان از آخرین سنگ تا قعر زمین در کوره ذوب مس خواهد رفت.

سرچشمه ۲۵۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، و در واقع سرچشمه رودخانه

→ همسالان آنها به خانه بخت رفته بود (و ما در مراسم عقدبندان او شرکت کرده بودیم) لابد، آنها، برای تسریع سرنوشت خودشان، به یاد ازدها افتاده، از او کمک می‌طلبیدند. چشمه هنگو آب همیشگی دارد. برکت همه این‌گونه چشمه‌ها را به آن‌ها، خدای آب و باران، نسبت می‌دهند.

۱- توماس صورت فرنگی همان طهماسب خودمان است.

راه زن آن جاست. بعد از خلعِ یَد از شرکت انگلیسی و تغییر و تبدیلات بعد از انقلاب، به کمک شرکت کروپ آلمانی و یک کنسرسیوم بلژیکی، مهندسان ایرانی تأسیسات مس سرچشمه را راه انداختند و هم‌اکنون سالیانه ۱۷ هزار تن مس خالص حاصل می‌شود. کارخانه ۱۳۰ میلیون مارکی آن با ۳۰۰ میلیون مخارج، در واقع اژدهای هفت‌سری است که دهان باز کرده تا یک کوهستان عظیم را ببلعد و دود آن را از دودکش بی‌امان خود به آسمان بفرستد.

این روزها سرچشمه‌ای‌ها دیگر به پاریزی‌ها اعتنائی ندارند، و ساکنین آن دیار به قول قدیمی‌ها دیگر «... ز هیچکس را به ریششان جا نمی‌دهند»، ولی چنان می‌نماید که دود این کارخانه کم‌کم به چشم مردم و طبیعت پاریز خواهد رفت، چنانکه هم‌اکنون درختهای دهنه محمد سلمانی - که نزدیک آن جاست - شروع به خشک شدن کرده‌اند، و «گذر» تیتو - که معدن شیرینی و حلاوت بود، دود هوا شد.^۱ ولی البته این نتیجه هم شد که خیلی از پاریزی‌ها، هم ماشین رخت‌شوئی به دست آوردند^۲ و هم یخچال و هم فریزر، بگذریم از اینکه در همان فریزر به جای شلغم‌های حاصله از همین هِنگو و ده شیرک کره هلندی را نگاهداری می‌کنند! من، یک‌جا نوشته بودم که شرکت ذوب مس، یک امپراطوری جدیدالتأسیس است که بزودی خاک کوهستان پاریز - خصوصاً سرچشمه را - به توبره خواهد کشید.^۳

۱- شوانزی، مرکز ذوب مس انگلستان، که در ۳۶ کیلومتری لندن قرار دارد، یکی از زیباترین نقاط توریستی عالم بود و جنگلهای سرسبز آن توریست‌ها را به خود می‌کشید. بعد از توسعه صنایع ذوب مس، بر اثر گازهای اسیدی که از کارخانه متصاعد می‌شود و همیشه در هوا پراکنده است، درختها شروع به خشک شدن کرده‌اند، زیرا، فضای دره و بخار آب و شبنم آن با دودی اسیدی مخلوط شده که همیشه فضا را پوشانده است.

۲- و از شر گل سرشور و اشنون خلاص شدند!

۳- ظاهراً این کشیدن خاک به توبره، تعبیری و تفسیری باشد از میزان قدرت سواره‌نظام یک پادشاه. در واقع می‌خواهد بگوید که تعداد سواران من آنقدر هست که اگر هرکدام توبره اسب خود را - از خاک سرزمین طرف پُر کند و ببرد، آن سرزمین نابود خواهد شد. (جو را در توبره

لابد در برابر سالی ۷۰۰ میلیون مارک درآمد مس تغلیظ شده، درخت که هیچ، آدم هم ارزش آن ندارد که به حساب آید. امروز کار مس سرچشمه به آنجا رسیده که به قول ناصر خسرو:

ور بری، زی او، به رشوت، ازدهای هفت سر

گوید این فربی یکی یاری است - بالله مار نیست

حالا مردم سرچشمه کوهستان پاریز و آنها که قرنها گرسنگی خوردند و مثل مار بر سر این گنج خوابیدند - گو کله شان را خر بکند!

ما نیز مردمانیم، نی کم ز سنگِ کانیم بی زخمهای می تین^۲، پیدا نکرده زر را
زان روز ما و یاران در راه عهد کردیم پنهان کنیم سر را، پیش افکنیم سر را
دیوار گوش دارد، آهسته تر سخن گو ای عقل بام بر رو، ای سر بگیر در را

* * *

→ کوچکی می ریزند، به گردن اسب آویزان می کنند، در حالی که راه می رود جو خود را می خورد. ایستاده هم می دهند تا جو اینطرف و آنطرف نریزد).
سوابق تاریخی تا حدودی مشابه هم برای آن توان یافت.
می گویند سلطان محمود به سیده صاحبه ری پیغام داده بود که اگر چنین و چنان نکنی، خاک ری را به تو بره خواهم کشید!

روایت داریم که وقتی بخت نصر بر اورشلیم غلبه یافت، دستور داد که هر سربازی سپر خود را از ریگ بیابان پر کند و بر روی شهر بریزد، بدین طریق شهر زیر خاک مدفون شد. گویند وقتی ناپلئون در جنگ واترلو شکست خورد، سربازان فاتح به یادبود هر کدام یک توپره خاک روی هم انباشتند، و تپه ای از آن پدید آمد. چند سال پیش من بالای آن رفتم و از دور منظره میدان جنگ را تماشا کردم. تپه ای است که گوئی یک کوه کوچک منفرد است. در جایی هم خواندم که یک یاغی بعد از اختراع تفنگ - توپره اسبان را پر خاک کرده به جای سنگر از آن استفاده کرده است.

۱- فعلاً رفسنجانی ها همه کاره سود و زیان این معدن هستند و سالی تنها یک میلیارد تومان تنها یک درصد سود خالص آن بوده - که در اختیار مدیرعامل آن است. (از پاریز تا پاریس، ص ۳۰۱، چاپ هفتم).

۲- می تین: کلنگ و میله آهنین که سنگ تراشان بدان سنگ کنند و تراشند. (ناظم الاطباء)

سالها، مظاهر ذوق و ادب و فرهنگ انسانی را، از طریق چشم و گوش و دل می‌دیدم و می‌شنیدم و حس می‌کردم. شعر و موسیقی و نقاشی و مجسمه‌سازی را از مظاهر تعالی روح آدمی می‌دانستم، محبت و لطف و عاطفه پدر و مادری و مهماندوستی و همسایه‌نوازی و غریب‌پروری را نشانه برتری روح آدمی و تربیت قوم می‌دانستم. خدا لعنت کند فروید را که وقتی عقده‌های آدمی را شکافت اعلام داشت که هر چه هست نتیجه فعالیت روح بهیمی آدمی و غریزه جنسی اوست؛ به آدمی که هیچ، به حیوان هم ابقاء نکرد، و حتی ترانه‌سرایی بلبل را نیز نتیجه عشق او به زیبایی گل سرخ - که اسکار وایلد آن را از خون بلبل رنگین می‌پندارد - ندانست و حاصل جفت‌جوئی و شکم‌بارگی آن مرغک نازنین به حساب آورد.^۱

معلمین روانشناسی و اخلاق هم، خواهی نخواهی، حرفهای او را بفهمی نفهمی تأیید کردند و نفس آماره را مسلط بر آدمیزاد دانستند که ازدهافش همه در تحرک و طپش است و همه چیز را می‌بلعد. ازدهائی است هفت سر، که در کودکی، محل فعالیت آن پای است و در جوانی کمرگاه و در پیری دهان؛ توپ‌بازی و عشقبازی و زبان‌بازی! و تظاهر آن در خارج به صورت خشونت‌ها و بدرسمیها یا بالعکس هنرهای ظریفه و مظاهر ذوق آشکار می‌شود. حتی مهر فرزند و فرزندپروری مادر و پدر را هم، این فروید علیه ما علیه، نتیجه همان غریزه می‌داند. این غریزه همان ازدهای هفت سر نفس آدمی مولاناست:

نفس، از دُرْهاست - او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است
ازدهای هفت سر، دوزخ بود حرص تو دانه است و دوزخ فَنخ بود

* * *

از قدیم می‌گفتند که بر گنجها همیشه ازدهایی خفته است و این ضرب‌المثل بود که ازدها بر روی «هفت خُم خسروی» حلقه می‌زند. البته ضحاک یا ازدهاک و

۱- منتهی نگفت که این همه سر و صدا را بلبل چرا توی بوته پر خار گلی سرخ می‌زند و روی درخت گردو و سنجد نمی‌زند - و چرا تنها در فصل بهار و موقع گل سرخ می‌زند - نه سایر فصول سال.

بنابراین نه تنها رسیدگی به اینگونه حسابها از سوی دستگاههای بازرسی نظارتی و همچنین مراجع قضائی ضروری است بلکه نظارت بر امر و اگذارها مخصوصاً سهامی سازی که در جریان آن بسیاری از تازہ به دوران رسیدن آنها و خصوصاً نزدیکان و خویشاوندان دست اندرکاران (کارفرمایان) با استفاده از امکانات دولت بیت المال، پیمانکارها در دست گرفتند و به ثروتهای بادآورده رسیدند ضروری می باشد و از آنجا که در جریان رسیدگی به پرونده شهرداری تهران به آنها اختلاس و سوءاستفاد مدیران این سازمان، ناسی برخی از نهادها و مراکز دولتی دیگر نظیر ستاد مشاوره مشاوران و بنیانگذاران مستضعفان و جانبازان در میان آمد، امید است که محاکمه، فتح باب و تفتیش

چرا فقط کرباسچی؟

آقای کرباسچی در جریان محاکمه خود درباره "حساب مدیران" شهرداری چنین توضیح داد که: ((این حساب مثل حساب سایر مدیران در وزارتخانه ها و سایر مؤسسات بوده، مثل حساب مس سرچشمه که یک شرکت دولتی است. در این شرکت بر اساس ضوابط خودشان همه ساله یک درصد تولید برای پاداش به مدیران و پرسنل اختصاص داده می شود و من پرسیدم که در سال ۱۳۷۶ یک درصد تولید این شرکت یک میلیارد تومان بوده و کل این پول در حساب مدیر عامل بوده و شما (خطاب به رئیس دادگاه) در این مقطع زمانی روی شهرداری تأکید دارید و می گوئید که آیا این حساب شخصی بوده یا نه؟...)).

و اگاری خوردن به
وامهای چند میلی
امتیازهای بالا و بی
ازومی دارد؟

یادداشت کوثر کویر در خصوص عایدات سرچشمه

لید می باشد که بطور
د برابر آن به مدیران
بود.

خاطر! دستور تعویض آنها با
مدل پاجیرو را بدهد؟
۲ - خرید ماشینهای چنده
میلیون تومانی پاجیرو، صرف
به هر حال اگر بپذیریم که از
این حساب همانند حساب
مدیران شهرداری تهران تنها

کرباسچی در جریان
خود درباره "حساب
شهرداری چنین
داد که: ((این حساب
سایر مدیران در
سازمانها و سس این
ات بوده، مثل حساب
سرچشمه که یک شرکت
است. در این شرکت بر
ضوابط خودشان همه
ک درصد تولید برای
به مدیران و پرسنل
من داده می شود و من
که در سال ۱۳۷۶ یک
تولید این شرکت یک
تومان بوده و کل این
حساب مدیر عامل
شما (خطاب به رئیس
در این مقطع زمانی
هرداری تأکید دارید و
بد که آیا این حساب
بوده یا نه؟...)).
راستاً فکر چند نکته
است:

و آقای کرباسچی مبنی
در چنین حسابهایی در

آژدهاک و به قول فردوسی آدم «دوش اژدها» هم - داشتیم که در تاریخ راه پیدا کرده بود. ولی این داستانها مربوط به اساطیر بود. امان از روزگاری که تاریخ و تاریخ‌نویسی به معنای علمی نُضج گرفت و این فکر در بعضی از مورخان پیش آمد که طلا، یعنی ثروت و اقتصاد، پایه‌گذار اصلی و لااقل یکی از پایه‌گذاران اصلی تاریخ، و به قول ماتریالیست‌ها، «زیرساز جامعه» است. به قول فردوسی:

جهان چون یکی هفت سر اژدهاست

کسی نیست کز چنگ و نایش رهاست

در واقع امروز ما حدس می‌زنیم که اژدها، نه بر گردِ هفت خُم خسروی خفته بود، بلکه اژدهای بزرگ، خودِ آن هفت خم خسروی بود: اژدهایی که کله بسیاری از قهرمانان تاریخ را خورد، و بسیاری از جنگها و خونریزی‌های تاریخ به خاطرِ همو بود. پس ثروت و اقتصاد، در تاریخ، همان اژدهای هفت‌سری است که در جوامع «وول» می‌خورد و ملت‌ها را می‌بلعد و سرزمین‌ها را درمی‌نوردد و زیر و رو می‌کند. افسوس که علمای تاریخ این عصر، بیشتر - خصوصاً آنها که چپ فکر می‌کنند - بسیاری از نشانه‌های برتری فکری آدمیزاد را معلول ماده می‌دانند، و به‌ناحق، آنچه را که در عُرف تاریخ قرن‌ها و سالها، به صورت میهن‌دوستی و وطن‌پرستی و عشق به زادبوم و تعالی و ترقی ملت‌ها و برتری نژادها تجلی می‌کرد - بهانه‌ای برای برتری و تسلط مادی تصور کردند و حتی دین و مذهب را که عالترین پدیده عالم انسانی است و امانت باری تعالی در سرزمین خاکی ماست، اسیر پدیده‌های مادی و عامل استثمار و افیون جامعه می‌دانستند. واقعاً اگر چنین باشد، آیا نه این است که در سرنوشت و سرگذشت عالم، یعنی در طول تاریخ، این اژدهای هفت‌سر - که ماده و ثروت نام دارد - همه چیز را بلعیده و محو کرده است؟ و مگر نه اینست که همه این جنگها و زد و خوردها برای ضبط سرزمین‌ها و راههای ارتباطی تاریخی عالم - مثل راه ابریشم و راه ادویه (= راه فلفل) و امثال آن پدید آمده است؟ در این صورت باید قول کاتبی نیشابوری را صحیح دانست که فرمود:

به چشمِ عقل، اقالیمِ سَبْعَه، گنجِ زر است
ولی چو درنگری ازدهای هفت‌سر است

افسوس که ازدهای هفت‌سر قرون جدید، بسیاری از ارزشهای انسانی را تحت عنوان شناخت‌های علمی، بلعیده و فرو برده‌اند. همان بلائی که ازدهای کارخانه ذوب مس سرچشمه بر سر رؤیای سحرانگیز ازدهای «هنگو» آورده است، درست مشابه بلائی است که ازدهای هفت‌سر تحقیقات روانشناسی جدید فروید و پیروانش به جان عوالم روحانی و عشق و عاطفه خانوادگی آدمیزاد انداخته، و همان مصیبتی است که اصول «ماتریالیسم دیالکتیک» کازل مارکس و اینگلس بر قوانین تاریخ و سرگذشت روزگار نازل کرده است: ازدهای هفت‌سر قرن اتم...

ازدهای قرن اتم یکی دو تا نیستند، این مائو که با هفتصد میلیون جمعیت چین^۱، می‌گوید: «هر هفت‌سال یک‌بار، یک انقلاب باید در چین صورت بگیرد» - خود یک ازدهای هفت‌سر است!^۲ و آن موشکِ هفت کلاهکِ شوروی که می‌تواند هفت هدیه گرانقدر «بمب اتمی» را دربر بگیرد و همانطوری که از روسیه راه می‌افتد، یکی را در پکن و یکی را در توکیو و یکی را در هائیتی و یکی را در سانفرانسیسکو فروریزد و یک دور دور دنیا بگردد، چیزی از یک ازدهای هفت‌سر کم ندارد.

آیا این ازدها بالاخره روسها را به آرزوئی - که وصیت کاترین یا پتر بزرگ بود - نخواهد رساند تا اسپان خود را در کنار دریای گرم آب دهند؟^۳ یاد مولانا

۱- هنگام چاپ اول کتاب - و امروز البته یک میلیارد و دویست میلیون تن.

۲- سمبل چین ازدهاست. هر بیست سال یک بار سال چین بر روی ازدها می‌گردد و آن را جشن می‌گیرند. دو سال پیش که ۱۲ اسفند - اول فوریه سال چین تجدید شد - تنها ۵۰۰۰ نفر چینی در لندن جشن سال نو را گرفتند - تو صد حدیث مفصل بخوان ازین مجمل.

۳- یک جای دیگر من به شوخی گفته‌ام: این که می‌گویند پتر کبیر - یا کاترین وصیت کرده که مقصود از دریای گرم، یا دریای سیاه بوده و یا خلیج فارس و یا اقیانوس هند - یک غلط مشهور

به خیر که می‌گفت:

اژدها را دار در برفِ فراق

هین مکش او را به خورشیدِ عراق...

* * *

این کتاب هم، مثل سایر کتابهایم مجموعه چند مقاله است، و بعد از هر مقاله - که شاید سنگین و خشونت‌بار باشد - قطعه شعری نیز از خود گذاشته‌ام، و این برای خودنمایی در شعر و ادب نیست، بلکه برای رفع خستگی و در واقع تغییر ذائقه خواننده است و همان کاری را می‌کند که معمولاً قطعات کوچک پیه و چربی و پیاز، در میان تکه‌های گوشت یک سیخ کباب می‌کنند! کتاب و سیخ کباب؟^۱ این کتاب را به حساب اینکه مقاله اصلی آن «جاده ابریشم» یا «راه ابریشم» است، من اژدهای هفت سر نام داده‌ام، بدان دلیل که اژدها سمبل و نشانه سرزمین چین است، و راه ابریشم از چین سرچشمه می‌گرفت، و هفت شاخه اصلی داشت که اقتصاد عالم را می‌بلعید.

شک نیست که مقالات من، هنوز تا جزء تحقیقات اصیل تاریخی درآید فرسنگها فاصله دارد. این‌ها همه نقل قول دیگران است، و خود هنوز اجتهاد و ابداعی ندارم. نقل «قال» است نه بیان «حال». هنوز فرسنگها فاصله است تا مصداق قول شمس تبریزی شویم که فرمود:

«چند از دیگران بازگوئی؟

«آن چنان باش که از تو بازگویند!»

→ است به عقیده من، او نگفته بود خود را به دریای گرم برسانند، بلکه اصرار داشت بالعکس به اقیانوس منجمد و دریای سرد برسانند، منتهی البته؛ اقیانوس منجمد جنوبی. قطب جنوب. این وظیفه ظاهراً به عهده سی‌ونه هزار کلاهک اتمی قاره پیما نهاده خواهد شد. (نون جو، فصل آخر).

۱- اژدهای هفت سریکی از کتب سبعة ثمانیه من است، چاپ اول آن در ۱۳۵۳ ش / ۱۹۷۳ م و چاپ دوم آن در ۱۳۶۳ ش / ۱۹۸۳ م و چاپ سوم ۱۳۶۷ ش / ۱۹۸۸ م به توسط دنیای کتاب صورت گرفت، و اینکه به همت مؤسسه نامک، چاپ چهارم آن صورت انطباع می‌پذیرد.

تحقیقاتِ امثالِ مُخلص، در برابرِ تحقیقاتِ تاریخ‌نویسانی مثل ویل دورانت و توین بی و پطروشفسکی - که ازدهاها و دینیا سورها و به تعبیر دیگر من: «چهل‌گزی»^۱ های این پهن‌دشت هستند، و مارها خورده تا افعی شده‌اند - امروز، مثل شیر تعزیه تبریز^۲ در برابر شیر نگهبان کاخ هایلاسیلاسی، یا مثل سپرِ شمر تعزیه نصرت‌آباد^۳، در پیش سپر موشک‌شکافی آسمان آمریکا است، و در واقع در برابر چنان ازدرهایی، ما از حدِّ همان کرم قز و پبله ابریشم کوچک هم بی‌ارزتریم. با همه اینها در برابر امکاناتی که داشته‌ام، چیزکی هست، و شاید هم نخستین تحقیق در زبان فارسی به این تفصیل درباره راه ابریشم باشد. بدان امید که آیندگان بدان به دیده اعتنا نگرند. به قول نظامی:

چو کرم قز شدم، از کرده خویش بریشم بخشم ار برگی کنم ریش
پس صد سال اگر گوئی که: ها! او! ز هر بیستی ندا آید که: ها! او!

فروردین ۱۳۶۳ تا فروردین ۱۳۸۰
(مارس ۱۹۸۴ م تا مارس ۲۰۰۱ م)



- ۱- در باب تعبیر چهل‌گزی‌ها رجوع شود به از سیر تا پیاز، ص ۳۴۵ و گ ۳۵۳، به عقیده من بهترین معادل است برای کلمه «دینیا سور».
- ۲- مرحوم دکتر شفق می‌گفت، شیر تعزیه تبریز، مردی شوخ بود که وقتی در پوست شیر می‌رفت، گاهی با مردم شوخی هم می‌کرد، و مهمتر از آن، ظهر عاشوراء که کاملاً خسته می‌شد، وسط جمعیت، بر فراز کجاوه، در حالی که می‌بایست نعش‌ها را جمع و حفاظت کند، یک‌باره دُمی تکان می‌داد، و چپتی که برایش چاق کرده بودند به دست می‌گرفت و مشغول چپق کشیدن میشد. شعر آوردن میان بحث تاریخی مخلص نیز، دست‌کمی از چپق آن شیر ندارد!
- ۳- نصرت‌آباد سیرجان از دهاتی بود که حتی تا اواخر روزگار پهلوی اول نیز تعزیه‌خوانی را کنار نگذاشت، ما محصل بودیم و گاهی به آن تعزیه می‌رفتیم (چهار فرسنگ فاصله بود - کامیونها بچه‌ها را بار می‌کردند و یک قران می‌گرفتند و می‌بردند و بازمی‌گردانند). یک‌وقت معلوم شد سپرگران قیمت شمر تعزیه شکسته و از میان رفته است، آن‌روز، شمر نصرت‌آباد، از یک قالباق ماشین، به جای سپر استفاده کرد!

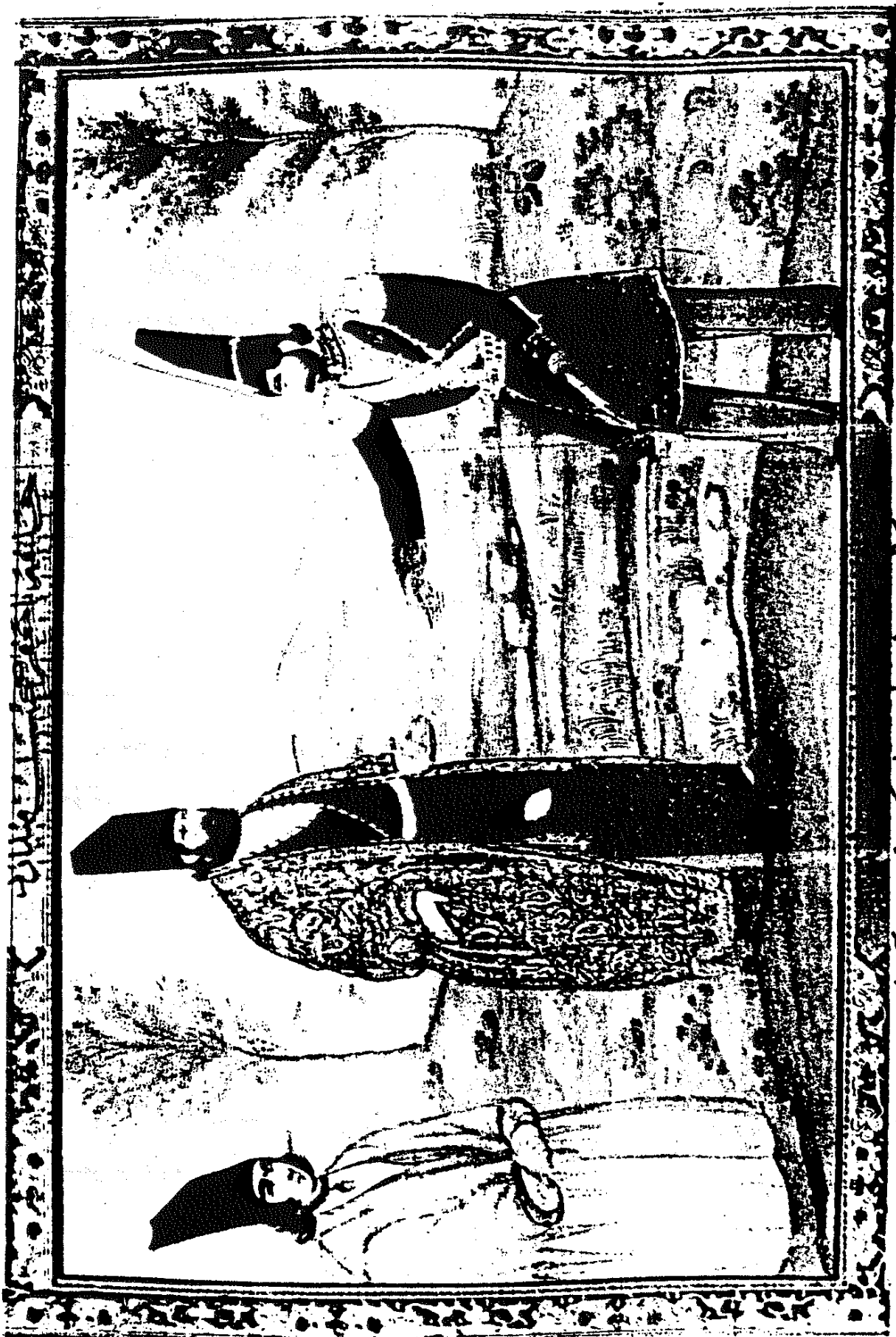
۱

چهره‌امیرکبیر

در ادبیات پارسی

اینکه «چهره‌امیرکبیر در ادبیات فارسی» چگونه ترسیم شده، باید بینیم مقصود کدام رشته از ادبیات است؟ شعر و ذوقیات؟ ادبیات دراماتیک و نمایشنامه‌نویسی؟ یا داستان‌های تاریخی؟ یا به طور کلی نوشته‌هایی که فصول مهم تاریخ این روزگار را تشکیل می‌دهد. شک نیست که تحقیق در این موضوع، احاطه و تسلط خاص - هم بر تاریخ و هم بر ادب این روزگار می‌خواهد و طبعاً از عهده‌ی چون منی خارج است و در صلاحیت من نیست، و اگر در این مقام، تجاسر ورزیده‌ی ادای مطلبی می‌کنم، حکایت تشنه‌ی آب دریا که به قول مولانا: به قدر تشنگی باید چشید. نخست باید اذعان کنم که در روزگار امیرکبیر، ادبیات ما در حال و هوایی نبوده است که تجسم روشنی از شخصیت‌ها و قهرمانان تاریخی را در آن بتوان یافت: نه شاهنامه و بختیارنامه‌ی داریم به مفهوم قدیم، که در گوشه و کنار آن گمشده‌ی خود را بجوئیم - آنطور که اسفندیار و سهرابی می‌بینیم، و نه به روال جدید، زمان و نمایشنامه‌ی هست که مثلاً چهره‌ی ناپلئون را در بینوایان یا هَمِلْتُن را در شکسپیر بیابی^۱. ادبیات این روزگار ما مقداری قصاید و غزلیات است به روال قدیم و تحت تأثیر سبکی - که آنرا خود «بازگشت» خوانده‌اند - و چند کتاب

۱- تنها نمایشنامه‌ی که در باب امیرکبیر نوشته شد، توسط آقای جنتی عطائی بود که تا حدودی موفقیت‌آمیز بود و ماهها در تماشاخانه‌های لاله‌زار نمایش داده می‌شد. همچنین زمانی که تحت عنوان «زنده مرد» در تهران مصور نوشته شده.



الكتاب اسفاد ومام علي امير كبير - سيد علي آل دادور.

ناصر الدين شاه و امير كبير ، نقاشي صنع الملك .

تاریخ که ناسخ التواریخ نمونه بارز آنست و هنوز از روزنامه‌نگاری به معنای واقعی نیز خبری نیست. بعدها کم و بیش ترجمه و استفاده از آثار اروپائی باب می‌شود و نهضت ادبی مشروطه بدست می‌آید که ربطی به این بحث ندارد. پس چه می‌توان جست در متون ادبی روزگاری که چند صباح بعد از قتل امیرکبیر در کاشان بدان وضع فجیع - روزنامه‌ای که خود امیر آنرا پی افکنده بود در باب مرگش می‌نویسد که: «... غلامی از غلامان عالیجاه جلیل‌خان یوزباشی که یکشنبه نوزدهم این ماه از فین وارد دارالخلافه شده مذکور داشت که میرزا تقی‌خان احوال خوشی ندارد. صورت و پایش تا زانو ورم کرده است.

موافق این اخبار چنان معلوم می‌شود که خیلی ناخوش باشد و می‌گویند که از زیادی جُبِن و احتیاط که دارد، قبول مداوا هم نمی‌کند و هیچ طبیبی را بر خود راه نمی‌دهد».

این مطلب از گزارش مندرج در شماره ۵ مورخ ۲۳ ربیع‌الاول ۱۲۶۸ ق / ۱۷ ژانویه ۱۸۵۲ م. روزنامه وقایع اتفاقیه نقل شده و میزان پرده‌پوشی را در آن خوب ملاحظه توانید کرد.

ناسخ التواریخ، که تاریخ نیمه‌رسمی این روزگار است نیز در حالی که خود مؤلف کاشی است و لابد از کم و کیف قضایای باغ فین آگاه است برای رد گم کردن و انحراف اذهان، این‌طور بیان واقع می‌نماید که: «امیر... از اقتحام حزن و ملال، مزاجش از اعتدال بگشت، و سقیم و علیل افتاد، و از فرود انگستان پای تا فراز شکم، رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع‌الاول درگذشت»^۱. روضة‌الصفاء هم مرگ او را به واسطه «تسلط نَقَم و تَغَلِبِ نِدَم» دانسته، و «تنها خورموجی» است که مختصر اشاره درستی دارد. البته صحبت از روزگاری است که قلم در دست کسانی است که یا مرعوب‌اند یا مجذوب: روزنامه‌ها و مورخین و شعرا و ادباء که اغلب جیره‌خوارند، لابد چیزی می‌نویسند که کسی را خوش آید یا

۱- ناسخ التواریخ، جلد قاجاریه، چاپ سنگی، ص ۶۰۵ / ۱۱ ژانویه ۱۸۵۲ م.

لااقل چیزی نمی‌نویسند که کسی را بد آید.^۱ این دوره سکون و سکوت در باب شخصیت امیر، بیش از چهل سال طول کشید و حتی چنان علیه امیر مساعد بوده است که به یک روایت، صاحب صدرالتواریخ، کیفیت قتل امیر را - که روزهای اول شاید از ترس توجه عام دگرگونه جلوه داده بودند - به صراحت و به صداقت تمام، مثل یک پرده سینما مجسم می‌کند و عجیب آنکه نویسنده، پسر قاتل امیر است و با کمال افتخار اذعان می‌کند که: «قرعه این خدمت را که فایده عمومی داشت بنام والد مؤلف، مرحوم حاج علیخان اعتمادالسلطنه، زدند و محض امتثال امر دولتی، چند نفر از عوَّانان و دژخیمان برداشته به چاپاری روانه کاشان شد...» و در آخر کار هم ضمن جریان دخول در حمام فین، تنها محبتی که به امیر کرده، چنین بیان شده است:

«... محض امثال امیر همایونی به لفظ خودتان به سلمانی بگوئید که چند فصد از شما بکند که خون بسیار بیرون آید و به راحت درگذرید»^۲. هرچند این راحتی را هم برای او نگذاشتند و برای اینکه زودتر کارش را بسازند، دستمال در دهان او فرو کردند!

۱- تنها میرزا جعفرخان خورموجی حقایق نگار بود که «ناصرالدین شاه او را مأمور کرد تا حقایق تاریخ ایام خود را خالی از نصنعات منشیانه و تملقات معموله به رشته تألیف بیاورد» و این دهاتی ساده خورموجی باور کرده بود که واقعاً می‌باید حقایق را بنویسد! تاریخش تمام شد و در شرح حال امیرکبیر چنین نوشت «... به حکم قهرمان طبیعت سلطنت، جلیل خان بیات با یکصد نفر سواره مشارالیه را با منشیان به کاشان برده در قریه فین عزلت‌گزین گردانید. پس از یک اربعین برحسب صوابدید اُمناء و امراء، فنایش بر بقا مَرَجَّح گردید، حاجی علیخان فراشباشی به کاشان شتافت. روز هیجدهم ربیع‌الاول در گرمابه، بدون ظهور عجز و لابه، ایادی که مدتی متمادی از یمین و یسار اعدای و اشرار را مقهور و خوار می‌داشت - فصاد دژخیم نهاد اجل به فصد یمین و یسارش پرداخته، به دیار عدمش روانه ساخت» (حقایق الاخبار، ص ۱۹۰). این کتاب طبعاً مورد قبول واقع نمی‌شد. به قول میرزا ایمن کرمانی:

ولی چون وقایع همه راست شد سخن بی‌فرونی و بی‌کاست شد
فتوت نکردند در کار او نجستند گرمی بازار او

۲- صدرالتواریخ، نسخه خطی، دانشکده ادبیات، و آسیای هفت‌سنگ، ص ۳۸۲.

در واقع اگر مطالعه‌ای دقیق در ادب روزگار امیر و بعد از او بشود، می‌توان سه شمایل مشخص از امیرکبیر - هرچند نیم‌روشن و شبح‌وار باشد - پیدا کرد:

- نخست مربوط به روزگار قبل از صدارت امیر، یعنی روزگار امیرنظامی او در آذربایجان و سپس روزگار صدارت او (از ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ ق = ۱۸۴۷ تا ۱۸۵۲ م) می‌شود که در این ایام چشم نویسندگان و شعرا به آینده امیر است و تابناکی‌هایی که به قول قائم‌مقام در پیشانی او می‌دیدند «یکاد زیتها یضیئی را در حق قوه مدركه‌اش صادق» می‌دانستند.^۱ در همین روزگار است که دیوانهای شعرای عهد مثل سروش و قآنی پُر است از مدایح در حق امیر، که او را به اعلیٰ‌علیین می‌رسانند. تنها مطلع بعض قصایدی که سروش اصفهانی در باب امیر گفته، اینهاست:

ماه فروردین باز آید تا ماه دگر

باغ پرگل کند و راغ پر از سیسنبر...

و: مرا، دی، چنین گفت معشوق دلبر

که هرچ از تو خواهش کنم با من آور...

تا آنجا که:

خداوند میران و خورشید ایران

محمدتقی خواجه بنده‌پرور...

و: پیراسته‌زلف آمد و آراسته رخسار...؛ و: درخت هفته دیگر همی گل آرد بار...؛ و: چو من بشادی سوی ری آمدم ز عراق...؛ و: بهار تازه درآمد ز بوستان ارم...؛ و: دارد دو بند مشکین بر لاله آن صنم...؛ و: و...^۲ این یک گونه از چهره امیر در ادبیات ایران است و مشابه آنرا در سایر دواوین شعرای عهد هم توان دید.

۱- رجوع شود به آسیای هفت‌سنگ، ص ۳۵۶.

۲- رجوع شود به دیوان سروش اصفهانی، تصحیح محمدجعفر محجوب.

- شمایل دوم مربوط به روزگار بعد از نکبت امیر و قتل اوست؛ تا اواخر عهد ناصرالدین شاه، که علاوه بر خشم شاه و درباریان و اطرافیان، اثر مستقیم گروه‌های ناراضی که به دست امیر، قلع و قمع شده بودند نیز کم و بیش گاهی در آن دیده می‌شود. طرح این تصویر بسیار کم‌رنگ و نامرئی است، چه در این دوره بیشتر سکوت، حاکم بر یاد امیر می‌شود و ادبیات دری، دری به روی امیر نمی‌گشاید و این در، هم‌چنان بسته ماند تا کم و بیش خود ناصرالدین شاه الفاظی حاکی از غبطه و حسرت بر مرگ امیر به زبان آورد - چه گاهی خود شاه می‌فرمودند که «بعد از میرزا تقی‌خان و میرزا آقاخان، صدراعظم نداشتیم» و وقتی که به ولیعهد خود سفارش از امیر نظام گروسی می‌کرد، می‌نوشت: «قدر نوکر خوب را بدان، من چهل سال است بعد از امیر خواستم، از چوب، آدم بتراشم و نتوانستم»^۱، و گفته‌اند که شاه به تحسّر قتل امیر، دوشنبه‌ها را تعطیل قرار داد!

- از این روزگار است که شمایل سوم امیرکبیر در آئینه ادب تاریخی ایران طرح‌ریزی می‌شود و پس از قتل ناصرالدین شاه (۱۳۱۳ ق / ۱۸۹۶ م.) پررنگ‌تر و روشن‌تر تجلّی می‌کند. پس از قتل ناصرالدین شاه و تغییرات اصولی که در فکر و روحیه عامه پدید آمد، همه مردم متوجه شخصیت امیر شدند و جرائد و مجلات و تاریخ‌نویسان و حتی رجال قاجاریه دانستند که چه گوهری در تاریخ ما، به سنگ جهل شکسته شده است و هیچ عجیب نیست اگر شاهزاده مستبدی مثل ظل‌السلطان هم در باب این مرد بگوید: «... از روی انصاف بگویم و خدا را به شهادت می‌طلبم که در مقام آن مرد نمک‌به‌حلال یکتا غُلُو نکردم، از خواجه نظام‌الملک وزیر مشهور و معروف سلاجقه و صاحب‌بن عباد وزیر مشهور دیالم و پرنس بیسمارک و لرد پالمِرستون و ریشلیو وزیر مشهور لوئی سیزدهم فرانسه و پرنس «کارچه‌کف» روسی، به حقّ حق به مراتب باعرضه‌تر و بهتر بود و...»^۲

۱- آگهی شهان، جابری انصاری، ص ۵۸.

۲- البته می‌شود قسمتی از این تعارفات و اغراق‌ها را به حساب این گذاشت که ظل‌السلطان همسر «همدم‌السلطنه» یعنی در واقع داماد میرزا تقی‌خان امیرکبیر بوده است. اما به هر حال انظرُ الی ما قالَ و لا تنظرُ الی من قال. علاوه بر آنها هرکس دل پری از ناصرالدین شاه داشت - با تعریف به جا و بی‌جا از امیرکبیر - عقده دل را خالی می‌کرد.

بعد از انقلاب مشروطه و ضعف دربار قاجار، چهره امیر به گونه دیگر تجلی می‌کند و آن اینست که سرنوشت امیر پایگاهی می‌شود برای تاختن به خاندان قاجار و تشریح مظالم آنها. بدین سبب از روزگار آزادی و مشروطیت به بعد، شخصیت امیر نه تنها از جهت نبوغ ذاتی و خدمات او مورد بحث قرار گرفت بلکه از آن جهت که می‌توانستند با بحث درباره آن مرد، انتقام خود را از سیاست استبدادی قاجار و دوران سلطنت طولانی ناصرالدین شاه بگیرند و به قول مشهور «دِقِّ دلی» خالی کنند، اشاره به سرگذشت و سرنوشت امیرکبیر، ترجیع‌بند بسیاری از جراید و مجلات روزگار بود. از این جاست که جامعه ادب و تاریخ ایران، چهره‌ای از امیرکبیر می‌سازد که پیش از آن که یک آدم سیاسی عادی باشد، یک نابغه است و بیش از آنکه یک نابغه باشد یک مظلوم بی‌سرنوشت است، و ناظم‌الاسلام هم ولایتی بنده، در این مقام پیشقدم محسوب می‌شود که شرح احوال مستقل امیر را در تاریخ جاودانی مشروطیت خود نگاشت. در این مورد گاهی کار به اغراق‌ها و داستان‌های شگفت‌انگیز نیز می‌رسد که این داستان‌ها به صورت هاله‌ای در اطراف چهره امیرکبیر - مثل هر قهرمان تاریخی - حلقه زده‌اند و این خود از پدیده‌های اجتناب‌ناپذیر تاریخ است که همیشه افسانه‌ها، حقایق اطراف یک قهرمان بزرگ را تحت الشعاع قرار می‌دهند.^۱ در واقع آن گروه، «مُبَغِضِ غَالٍ» زمان ناصرالدین شاه، به هیئت «مُحِبِّ غَالٍ» مشروطیت، استحاله یافتند.^۲

این گروه از نویسندگان را باید «غلاة» شخصیت امیرکبیر لقب داد، چه، کار را به جایی می‌رسانند که امیر چندشبه از رفتار حاکم خود در کرمان به وسیله مأموران

۱- رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «افسانه در تواریخ»، خطابه درباره خواجه رشیدالدین فضل‌الله، کوچه هفت پیچ، ص ۳۰۲.

۲- چنانکه گاهی اوقات شخصیت حاجی میرزا آقاسی یا میرزا آقاخان نوری به گناه اینکه روزگار پس و پیش امیر را صدارت کرده‌اند، شکسته و خرد شده است. و حال آنکه نه بدان شوری شور بود و نه به این بی‌نمکی! من یک جا نوشته‌ام که حاجی میرزا آقاسی ساندویچ شده است میان دو غول بزرگ تاریخ - قائم‌مقام و امیرکبیر. در حالی که خدماتش از هر دوی اینها بیشتر بود. یعنی نه قائم‌مقام و نه امیرکبیر هیچکدام نتوانستند هزار و چهار صد ده آباد برای این ملت به یادگار بگذارند و پیشکش مردم کنند - که یکی از آنها، عباس آباد در شمال تهران باشد.

خاص، که چشم و گوش او هستند خبردار می‌شود، و حال آنکه فاصله میان تهران و کرمان در آن روزگار، یک ماه و نیم راه بود. برای تفریح هم که باشد، یک نمونه از قضاوت مردم روزگار را از قول مرحوم جابری انصاری نقل می‌کنیم، و آن مربوط می‌شود به افسانه دخالت امیر در کار حاکم کابل و سرانجام کار آنها. جابری گوید: «... از پدرم شنیدم، پیشخدمتی را با نود (۹۰) ملفوفه سربسته فرستاد به سفارت نزد امیر کابل، و آن مأمور هر بامداد یکی از ملفوفات عرض راه را به روز مقرر، خود، سرگشوده و خوانده تا خراسان و هرات و قندهار گذشته، و مضمون کاغذ روز نودم آن بود که: می‌روی نزد امیر کابل، می‌گویی مأمورم از امیر پیرسم افغانستان جزو ایران است یا خارج از ایران؟ و اگر بی‌جواب آمدی کشته خواهی شد. و امیر کابل یا ترا می‌کشد و یا جواب دهد. پیشخدمت به همان دستور اجرای حکم نمود. هر چه امیر کابل گفتش: این سخن را مپرس، گفت مرا بکش، زیرا اگر تو کشتی، تا هفت پشت مرا، امیر، محل معاش صحیح از ملک و مرسوم می‌دهد، اما اگر بی‌جواب بروم طوری به خفتم می‌کشد که جنازه‌ام را سگان می‌خورند! امیر کابل سه روز مهلت طلبید، پیشخدمت روز سوم رفت، امیر کابل گفتش: به میرزا تقی خان بگوی اگر تا سه ماه دیگر شاه ترا نکشت افغان جزء ایران است، من هم چون دیگر حکام می‌آیم به طهران، پای شاه و دست ترا بوسیده و خلعت پوشیده و تقبل مالیات و انتظام خواهم نمود. پیشخدمت برگشته، سه ماه گذشت و روز امیر نگذشت! امیر کابل روانه قندهار شد به عزم ایران، که در راه، خبر عزل و، بعد، قتل امیرکبیر به او رسید»^۱.

البته این اغراق‌ها کم و بیش در احوال امیرکبیر هست... اما شک نیست که ازین به بعد محققان و نویسندگانی بزرگ مثل ناظم‌الاسلام هم پیدا شدند که همت خود را در توجیه شخصیت امیر قرار دادند و آثار بسیار ارجمند پدید آوردند که خود

۱- از: آگهی شهان، جابری انصاری. امیر کابل معلوم می‌شود مرد بسیار باهوشی بود و به عدم تعادل روانی امیر پی برده. وگرنه، یک صدراعظم، اینقدر بی‌احتیاط و بی‌سیاست باشد که دوهزار کیلومتر دورتر از تهران، با امیر کابل اینطور سؤال و جواب کند؟ حیف که هیچکس جرأت ندارد از ناصرالدین شاه، در مقابل این وزیر کم‌تدبیر دفاع کند.

راهگشای تمثیلات نسل پر حرکت جوان و پژوهنده خواهد بود، و از آن میان، تاریخ فریدون آدمیت و تاریخ مرحوم اقبال آشتیانی و تاریخ حسین مکی را توان نام برد.^۱ علاوه بر کتابها، مقالات بیشماری نیز که جنبه تاریخی دارد، در باب امیرکبیر نوشته شده است که من، بدون ادعای استقراء تام، از بعضی آنها به ترتیب اسامی نام می‌برم:

مرحوم عباس اقبال، امیرکبیر و هدایت، مجله یادگار سال ۴ و سال ۵، و مجله وزارت امور خارجه دوره دوم، و اطلاعات ماهانه جلد اول. محمد بهار در مجله آینده شماره چهارم - به نقل از تاریخ قاجاریه میرزا احمد وقایع نگار - همچنین در مجله ارمغان سال ۱۵. خان ملک ساسانی، سیاستگران دوره قاجار جلد اول. حسین خدیو جم در مجله نگین سال اول. رشديه، مجله ارمغان سال ۳۰. محمد سعیدی، در کتاب مردان خودساخته. حسین سعادت نوری، در راهنمای کتاب سال ششم. سهیلی خوانساری مجله وحید، ج اول. محیط طباطبائی، محیط دوره اول. فرهنگ مهر، مجله ارمغان سال چهاردهم. مخبر همایون، مجله ارمغان سال ۳۰. ناظرزاده کرمانی، مجله مهر سال چهارم.

همچنین درین مقالات نیز مطالبی مربوط به امیرکبیر توان یافت:

اقبال یغمائی، سلسله مقالات راجع به دارالفنون در مجله یغما^۲. حمید نیرنوری در باب اعتمادالدوله، مجله مهر سال هشتم. جهانگیر قائم مقامی، درباره قائم مقام، مجله یغما، سال ۱۴. حسین سعادت نوری، در باب حاجی میرزا آقاسی، مجله یغما سال ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹. حسین گل گلاب، درباره لائبراتور دارالفنون، سالنامه دنیا سال ۱۸. محیط طباطبائی، در باب اعزاز محصل به خارج در روزنامه

۱- و غیر از این سه کتاب مستقل، و کتابی که یک هم ولایتی رفسنجانی ما اخیراً نوشته است. از تمام کتب تاریخ قاجاریه، مثل تاریخ مرحوم شمیم و سعید نفیسی و امثال آن نیز باید نام برد که فصلی درخور حال امیر دارند. [جمله هم ولایتی را قبل انقلاب نوشته بودم ولی اسم او را آن وقت نتوانستم یادداشت کنم، امروز توضیح می‌دهم که نویسنده آن کتاب علی اکبر هاشمی رفسنجانی بهرمانی رئیس مجلس شورای اسلامی است، همانقدر که توانسته بودم اسم ببرم خودش خیلی بود - که به قول بعض مؤمنین: به وضو گرفتن در زمستان، نصف نماز خواندن است!]!

۲- هرچند عارف قزوینی عقیده داشت که «ز دارالفنون بجز جنون ندیدیم..»

شفق سرخ. محبوبی اردکانی، تحت عنوان کاروان معرفت در مجلهٔ یغما سال ۱۸ و ۱۹. مجتبی مینوی، در باب اولین کاروان معرفت، مجلهٔ یغما سال ۶.

علاوه بر اینها، عموماً، همهٔ مقالاتی که در باب سیاست اواسط دوران قاجاریه و هم‌چنین آشنائی ایران با تمدن جدید نگارش یافته است، بی‌یاد امیرکبیر نیست و فهرست جامع آن را می‌توان از کتاب «فهرست مقالات فارسی» ایرج افشار بدست آورد. نکته‌ای که در این‌جا به خاطر می‌رسد، اینست که چرا آشتیان و فراهان که مردم آن همه اهل قلم و میرزا و مستوفی بوده‌اند و هم‌شهریان و قوم و خویش‌های امیر هستند هیچکدام در آن روزگار در شرح حال امیرکبیر، چیزی چشم‌گیر ننوشته‌اند.

بنده حدس می‌زنم که صرف‌نظر از رویهٔ «مستوفی‌الممالکی» و «میرزابنویسی» - که لازمهٔ آن احتیاط و دست به عصا راه رفتن است - یک عامل دیگر نیز در این قصور دخالت داشته و آن شاید مربوط به حقد و حسادت هم‌شهریگری و بالاخره کینه و عداوت خانوادگی بوده باشد. ما می‌دانیم که میرزا تقی‌خان امیرکبیر، فرزند مشهدی قربان، آشپز قائم‌مقام بود و در دستگاه او بود که سواد و خط و ربط آموخت و ابتدا میرزای دارالنگارهٔ درب خانهٔ قائم‌مقام در طهران گردید، و بیست‌ودو سال داشت که به هزاوه (مؤلدش در فراهان) آمده، عیالی از منسوبان و اقوام خود از اهل هزاوه، جان‌جان نام^۱ گرفت، و بعد پدرش، اهل و عیال و اولاد خود را با حرم خانهٔ قائم‌مقام به آذربایجان برد... میرزا تقی‌خان از عیال اولی هزاوه‌ای، صاحب یک پسر و سه دختر شده: پسرش میرزا احمدخان ساعدالملک بود... سه نفر اولاد اناث امیر: اولی سلطان‌خانم (همسر خان مؤتمن)، دختر دویم امیرزاده‌خانم (همسر عزیزخان سردارکل)... دختر سیمی عذراخانم که جوانمرگ شد.^۲

تا این‌جاى مطلب درست. مرگ محمدشاه پیش آمد و امیرنظام که پیشکار

۱- شاید هم صحیح آن جان‌جانان بوده است.

۲- تاریخ عراق عجم، تصحیح منوچهر ستوده، فرهنگ ایران‌زمین، ص ۴۴۵.

ولیعهد در تبریز بود، شاه آتیه را به تهران رساند و تاج بر سرش گذاشت (۱۲۶۴ هـ/ ۸۴۷ م) و خود لقب امیرکبیر یافت و در همین وقت بود که با عزةالدوله خواهر بزرگ ناصرالدین شاه ازدواج کرد^۱ و این همان زنی است که تا حمام فین با او همراه بود، و از او دو دختر داشت که یکی را ظل السلطان گرفت و یکی را مظفرالدین شاه.^۲

اینها هم بجای خود، حرف دیگری می‌خواهم بگویم: امیر، پس از آنکه به قول ما کرمانی‌ها «زیر سرش بُرُزُ شد» و، «یکُ تاشُ به دو تا شد» و، «یقهُ پیراهنش نُو شد» و، «دُم خود را به دُم بزرگان گره زد»، از آنجا که به قول معروف «کم آدمی هست که روی داغِ گندم بنشیند و کو... نخزد!» بلافاصله، یعنی در همان سالِ اولِ تجدیدِ فراش، «از زنِ اولِ خود جدا شد»^۳ و جان‌جانان را طلاق گفت - که لابد کسرِ شأنِ زنِ «سنگین‌مهریه» دومی است.^۴ من در این مورد باز به مثل همان کرمانیان اشاره می‌کنم که می‌گویند «هر انتقامی در آن دنیا باشد، انتقام زن و شوهری در همین دنیا است». بگذریم از اینکه در همان روزهای اول عمر، کار ازدواج با خواهر شاه به آنجا رسیده بود که خود امیر در یکی از نامه‌هایش به ناصرالدین شاه بنویسد «... اما آنکه مرقوم داشته‌اند (یعنی مهدعلیا نوشته) که ملک‌زاده را (یعنی عزةالدوله را) برای راحتی شما (یعنی ناصرالدین شاه) به امیر

۱ - حبیب‌آبادی گوید: امیرزاده خانم زوجه خان موتمن از سادات وهابیه تبریز، از عزةالدوله دو دختر به نام تاج‌الملوک و همدم‌السلطنه داشته: تاج‌الملوک زن مظفرالدین شاه - و مادر محمدعلی شاه ملقب به ام‌الخاقان - و همدم‌السلطنه زن ظل‌السلطنه و مادر جلال‌الدوله. (مکارم‌الآثار، ص ۱۸۸۸)

۲ - چنان می‌نماید که شاه می‌خواسته «خون‌بست» نموده باشد - پس دست به این پیوندها زده.

۳ - امیرکبیر و ایران، آدمیت، ص ۶. و شاید هم اصل ازدواج سلطنتی مشروط به طلاق زن اول بوده.

۴ - عزةالدوله، بر طبق متن عقدنامه او که باقی است «با مهر ۸ هزار تومان نقد اشرفی ناصرالدین شاهی ۱۸ نخودی... و یک جلد کلام‌الله مجید...» به ازدواج امیر درآمد، «و کان ذلك، فی بیست و دوم شهر ربیع‌الاول سنه ۱۲۶۵ هـ [بیستم فوریه ۱۸۴۹ م] [نقل از متن قبالة عقد امیرکبیر].

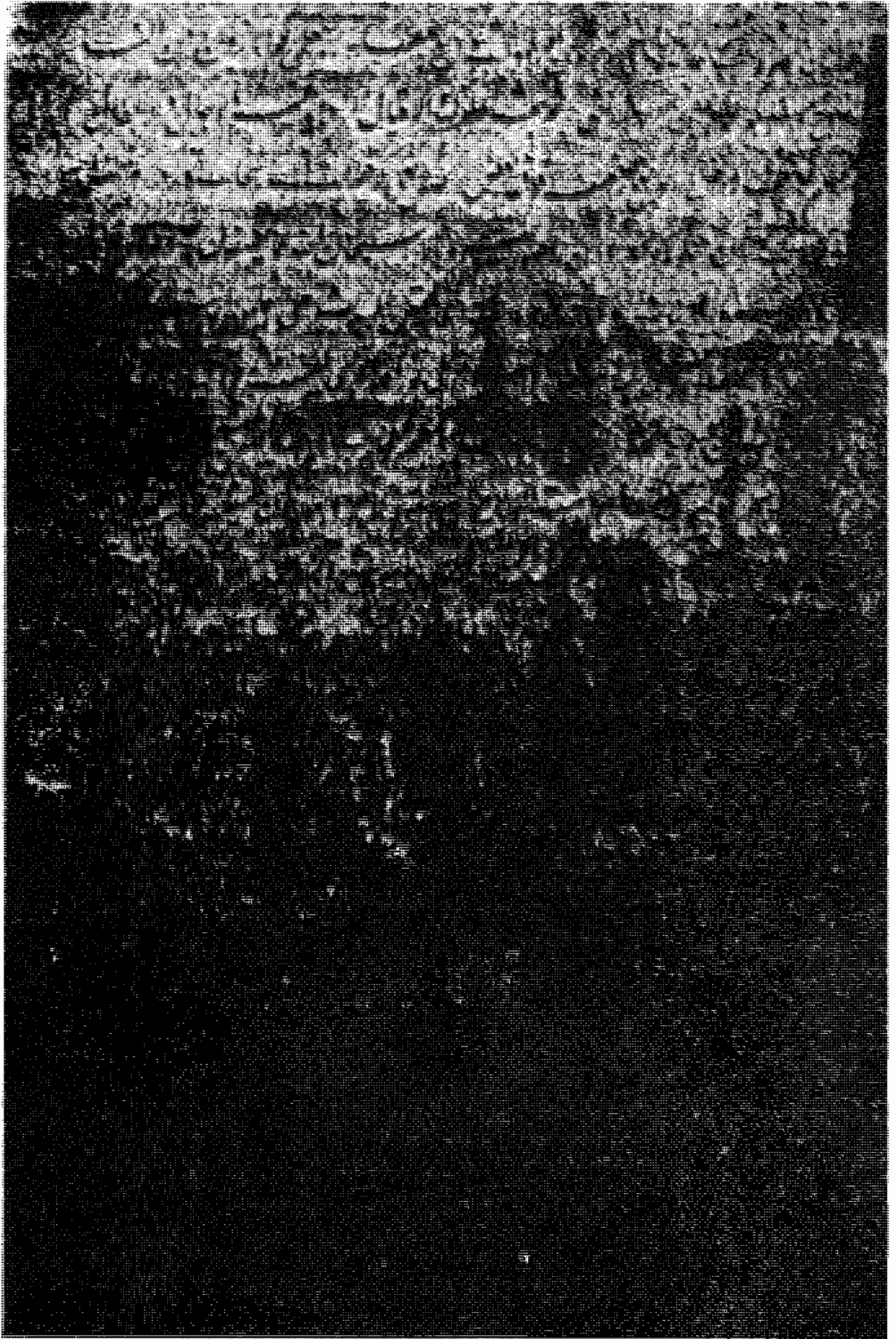
دادم، خبر ندارد که جانِ امیر را به چه بلا انداخته است! باری وجود همایون سلامت باشد، بر این غلام می‌گذرد، اما به نمکِ شاهنشاه روحنا فداه مثلِ مرگ می‌گذرد. لابداً عرض کردم».^۱ بنده در سرنوشت امیر یک دستِ غیبی را نیز گه‌گاه مشاهده می‌کنم: شک نیست همه بستگان و قوم و خویش‌ها که می‌دیدند امیر دیگر از آنها بریده است و نه تنها «دختر» آنها را از خانه خود رانده، بلکه کسی از اهل ولایت را هم دیگر به خود راه نمی‌دهد، این کینه در سینه آنان جای گرفت که کم و بیش او را فراموش کردند - یا لاقلاً این بُغض را با سکوت در احوال امیر تسکین دادند. لابد خود امیر نیز گه‌گاه ازین دگرگونی ناخشنود بوده است. صاحب تاریخ عراق عجم می‌نویسد:

«... یکسال قبل از واقعه فین، امیرکبیر در رکاب ناصرالدین‌شاه، با جلال و عظمت زیاد، از راه عراق [یعنی اراک]، سفر اصفهان را اختیار فرموده و در واقع در اصفهان اساس اعدام و انهدام امر اتابک را قرار دادند. خلاصه، همان سفر، اردوی همایونی از خاک عراق عبور نمود. در ورود به فراهان، امیرکبیر از اردو با جمعی سوا شده، هزاوه رفته^۲ به خانه پدری وارد شده و قدری گردش کرده، بعد از تأمل بسیار، در وسط حیاط دهاتی، که یک سمت آن عمارت بود، سمت دیگر در روی سکوگیلی نشسته قلیان خواست.^۳ عبدالحسین خان قلیانی آورد. مدتی به فکر فرو

۱- آسیای هفت‌سنگ، ص ۳۸۷ به نقل از کتب تاریخی.

۲- مورخین نوشته‌اند که در این جدائی ناگهانی برای سفر به محلات و ولایات ثلاث، از شاه استجازه نکرد، و این امر برای ناصرالدین‌شاه ناخوشایند بود. لابد بهانه می‌جسته است.

۳- بی‌مورد نمی‌دانم در اینجا یادآوری کنم که چون از آن روزگار هنوز زمان زیادی نگذشته و هزاوه لابد از تغییرات و دگرگونیهای نوسازی احتمالاً در امان مانده، گویا اطاق کاهگلی که امیر در آن متولد شده هنوز باقی باشد - هرچند خانه پدری امیر از میان رفته (امیر در خانه علی‌نام رعیت متولد شده، تاریخ عراق عجم، ص ۴۴۴). اگر چنین باشد بر انجمن آثار ملی یا وزارت فرهنگ و هنر است (از گروه تاریخ که ما یوسم، زیرا بودجه و میزان قدرت آنرا خوب می‌دانم) که در احیای آن بکوشند و خانه را به یاد امیر نگهدارند. ما در عراق یک خانه به نام امیر (حضرت علی «ع») دیدیم که همچنان به صورت قدیم نگاهداری شده بود و آن چاه که علی از آن آب می‌کشیده - ما هم قطره‌ای نوشیدیم، گویا خانه سعدی در شیراز و دکانی که



عقدنامه امیرکبیر.

فرو رفته و با احدی حرف نزد، بعد از ساعتی برخاسته سوار شده به اردو مراجعت کردند.^۱

شما چه فکر می‌کنید؟ چرا امیر سکوت کرده بود و دم بر نمی‌آورد؟ من گمان کنم خاطره آن شب مهتابی را که با جان‌جانان، در روی همین سکو، مراسم عقد برگزار کرده و قرار آتیه را بسته بوده، به یاد می‌آورده - و اکنون می‌اندیشیده که روزگار عجب بازی پیش کشیده است.^۲

از این جاست که بی‌اعتنائی اهل آشتیان و هزاوه و قوم و خویش‌ها به او آشکار و ظاهر می‌شود، گویا یکی از بزرگان مغرب (ویل دورانت؟) هم گفته است «سرزمینی که آدم در آنجا متولد شده بهترین سرزمینهاست، به شرط آنکه آدم مجبور نباشد دوباره در آنجا زندگی کند!» جالب آنکه، جان‌جان‌خانم، بعد از مرگ امیر، سالها مجرد زیست و به تعبیر بلعمی «در ترسایی بمرد»^۳ بدین معنی که جان‌جان «... در سال ۱۲۸۵ ق (= ۱۸۶۸ م) با دختر بزرگش سلطان‌خانم به زیارت مکه معظمه مشرف شده، بعد مرحوم شد. ولی عزة‌الدوله چون شاهزاده جوان و خواهر

→ حافظ در آن نانوائی می‌کرده است در شیراز هنوز شهرت دارند. آن خانه که حافظ در سفر به یزد در ابرقو در آن جا بیتوته کرده هنوز هست. انجیر معبدی در جزیره کیش هست که می‌گویند سعدی زیر آن لحظاتی استراحت کرده است. هیچ دلیلی ندارد که اول در انکار اینها بکوشیم. این خشت و گل‌ها یادگار سینه و دلپائی است که در فرهنگ و سیاست و ادب این ملک طپیده‌اند و باید گرامی داشته شوند.

اگرچه فرش من از بوریاست طعنه مزین

چرا که خوابگه شیر در نیستان است

۱- تلاش آزادی، ص ۱۵۵، به نقل از تاریخ عراق عجم.

۲- از قدیم هم گفته‌اند:

جول فؤادک ماشئت بالهوی فما الحبّ الا للحبيب الاول

نظامی گوید:

اگرچه کرد صد جام دگر نوش نشد جام نخستینش فراموش

۳- این تعبیر را بلعمی در باب حدیقه دختر نعمان بن منذر که مسیحی بود آورده است. رجوع شود به خاتون هفت قلعه، فصل «جای پای زن در شکست قادیسیه». شاید هم در پارسائی بمرد؟

شاه بود، به چندین نفر از اعظام، همسری اختیار کرد: بعد از امیر به میرزا کاظم خان پسر مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم (رقیب بزرگ امیرکبیر)، بعد از آن به یحیی خان مشیرالدوله... در سال ۱۳۲۸ ق (= ۱۹۱۰ م) در طهران وفات کرد.^۱

۱- تلاش آزادی، ص ۱۵۵ به نقل از تاریخ عراق عجم. ازدواج امیر با عزةالدوله در سال اول سلطنت ناصرالدین شاه صورت گرفته بود. «و كان ذلك في بيست و دوم شهر ربيع الاول سنة ۱۲۶۵ هـ» بعض کتب مرگ او را در ۱۳۲۳ هـ / ۱۹۰۵ م. نوشته‌اند.

بنده باید این نکته را عرض کنم که عزةالدوله زمان قتل امیرکبیر نوزده ساله بود. بنابراین نباید توقع داشت که یک زن جوان بعد از قتل شوهرش تا آخر عمر مجرد و تارک دنیا بماند. زیرا او پیش از سه سال شوهرداری نکرد، و این از انصاف دور است که یک زن جوان که موقع عقد بنده شانزده ساله بوده و ۱۹ سالگی بیوه شده دیگر دل به مهر کس نبندد. به همین سبب است که می‌بینیم، عزةالدوله عقده ناکامی سه‌ساله اولیه ازدواج و سرکوفتگیهای وزارت مآبانه امیر را به زودی جبران کرد. (حماسه کویر، ص ۵۷۲)

هرچند به عقیده بنده یکی از «سیاه‌سوز»های تاریخ، ملک‌زاده خانم عزةالدوله، خواهر تنی ناصرالدین شاه متولد ۱۲۵۰ هـ / ۱۸۳۴ م. است. او در ۱۲۶۵ هـ / ۱۸۴۸ م. در سن ۱۶ سالگی به ازدواج میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم درآمد که امیر لااقل در این وقت ۴۴ سال یعنی تقریباً سه برابر دختر عمر داشته است. او سه سال بیشتر شوهرداری نکرد که شوهر اولش در باغ فین کاشان کشته شد (۱۲۶۸ هـ / ۱۸۵۲ م.)، به تکلیف ناصرالدین شاه این زن ۱۹ ساله به ازدواج میرزا کاظم خان نظام‌الملک پسر میرزا آقاخان نوری جانشین امیر و دشمن او، درآمد و مهدعلیا مادرش پیشکش کلانی هم گرفت و دختر را داد. به شرط اینکه زن نظام‌الملک بشود. ولی هرگز هم‌خوابه او نباشد (رجال ایران، بامداد، ج ۴ ص ۴۳۹. پدرم حاج آخوند که خود فقیه بود - می‌گفت: در چنین مواردی عقد صحیح است و شرط باطل - زیرا شرط عقد ازدواج هم‌خوابگی است. اما به هر حال کینه‌کشی مهدعلیا اینجا هم کار خود را کرد که زن امیر را بغل خواب حریف او کرد.

سیاه‌روزتر از خود کسی نمی‌بینم

که محفلِ دگران روشن از چراغ من است

بالتجیه در مدت هفت سال شوهرداری دوم کمتر میان آن دو سازش بود. در ۱۲۷۵ هـ / ۱۸۵۸ م. پس از خلع میرزا آقاخان، عزةالدوله فرصتی یافت و از شوهر جوان خود طلاق گرفت.

اندکی بعد به عقد شیرخان اعتضادالدوله عین‌الملک خوانسالار درآمد و این مرد پسردائی او بود. ده سال بعد، این شوهر به ناخوشی طاعون مُرد. یحیی خان معتمدالملک (برادر

بنابراین سالها لازم بود تا وقت بگذرد و غبار کینه‌ها و رقابت‌های قوم و

→ مشیرالدوله سپهسالار) از او خواستگاری کرد و به وساطت میرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالک، ازدواج این ۳۵ ساله با شوهر ۲۸ ساله صورت گرفت که بسیار متناسب بود. یحیی‌خان در ۱۳۰۹ ق / ۱۸۹۱ م. درگذشت. در این وقت عزةالدوله ۵۹ سال داشت و بنابراین یک زن که در عشره ششم عمر است، و پشت سر چهار شوهر را دیده و به قول کرمانی‌ها «کله چهار شوهر را خورده» است، آخرین تیر را هم به چله گذاشت و آن ازدواج با میرزا نصرالله میرآخور و نوکر یحیی‌خان، شوهر قبلی‌اش، بود: ختامه مسك، و این آخرین، به گمان من، بهترین شوهر او بوده است، هرچند به قول شاعر:

وقت پیری آمد آن سیب زنخدانم به دست

میوه‌ام داد آسمان، وقتی که دندانم گرفت

دو دختر معروف او از امیرکبیر، یکی ام‌الخاقان زن مظفرالدین‌شاه و دیگری همدم‌السلطنه همسر مسعود میرزا ظل‌السلطان - زن دو برادر - شدند و در واقع چهار بر چهار یا به قول ما پاریزی‌ها «چهارتن» شدند. (در کوهستان ما ازدواج دو خواهر را با دو برادر، چهارتن گویند، و اگر دو مرد با خواهرهای یکدیگر ازدواج کنند، این کار را «گاو به گاو» گویند)!

بد نیست اضافه کنم که شاهکار هنر سینمایی را در فیلم صاحبقران دیدیم، ساخته علی حاتمی - که اصلاً در جیرفت متولد شده بود و یک روزی در هنرهای دراماتیک شاگرد من بود - و خانم زری خوشکام نقش عزةالدوله را بازی کرد.

این عزةالدوله گویا یک سال قبل از مشروطیت درگذشت و به عقیده من از همه رجال دوره قاجار، این خانم تنها کسی بود که در آخرین ازدواج خود، به مشروطیت خود رسید! در حالی که روز ازدواج آخرین، شصت سال تمام، و روز مرگ ۷۳ سال داشت. (سنگ هفت قلم، ص ۲۶۸).

برای اینکه تنها به قاضی نرفته باشیم، و اینکه بدانیم که این شاهزاده خانم‌های آن روزگار هم از بدبخت‌ترین زنان عالم بوده‌اند، تنها اشاره به یک واقعه می‌کنم: حسین‌قلی‌خان نظام‌السلطنه مافی، همراه معتمدالملک میرزا یحیی‌خان - که بعد از عزل حسام‌السلطنه به حکومت فارس منصوب شده بود، به فارس می‌رود. در همان روزهای اول حکومت مواجه اختلافات میان قوام و مشیرالملک شیرازی می‌شود و کار به نفع مشیرالملک تمام می‌شود و قوام‌الملک به تهران فرار می‌کند، شهر منقلب می‌شود و تیر و تفنگ می‌شود، نظام‌السلطنه راه می‌افتد که به دارالحکومه رفته و میرزا یحیی‌خان معتمدالملک (شوهر عزةالدوله) را خبر کند، ببینیم نظام‌السلطنه در خاطرات خود چه می‌نویسد:

«... جمعیت محله با تفنگ و یراق مستعد مدافعه بودند، من هنوز غذا نخورده بودم که نصیرالملک و... آمدند که اگر افراسیاب با جمعیت وارد محله بشود، فتنه‌ای نظیر فتنه

خویشی و عصبیت قومی فرو بنشیند و هم ولایتی‌هایی چون عباس اقبال آشتیانی و ابراهیم دهگان اراکی پدید آیند که خالی از حُب و بُغض‌ها به تدوین احوال امیر پردازند، در حالی که بیش از یک قرن از روزگار زندگی هم‌ولایتی نامدار خود دور بوده‌اند.

سخن از همه جا شد، حیف است که از شعر دم نزنیم. البته شعر روزگار بعد از مشروطه از یاد امیر غافل نیست و گه‌گاه بوده‌اند کسانی مثل خجسته کاشانی که می‌گفتند:

که بود صنف (؟) امیر نظام ایران بود
 به گردش اندر افزون ز صد هزار کرام
 ز جانبیش بسی کاملان کارآگاه
 ز جانب دگرش پردلان خون‌آشام

→ فرمانفرمائی - فریدون میرزا - ... حادث خواهد شد، من خواستم بروم معتمدالملک را برای رفع این غائله ملاقات کنم، وقتی رفتم دیدم مست طافح، با یک ضعیفه فاحشه خوابیده ناچار سوار شدم و مراجعت کردم، سواری فرستادم میرزامحمد، داماد مشیرالملک را آوردند و...»
 (خاطرات نظام السلطنه، به کوشش منصوره اتحادیه، ص ۴۹).

حالا دنباله مطلب را بشنوید: «... در این بین، عزةالدوله و همه اجزاء ایالت معتمدالملک [از طهران] وارد شدند، بعد از چند روزی احتشام‌الدوله از بهبهان آمد... معتمدالملک هم به طمع آن‌که از مال و ثروت شخصی او فایده خواهد برد، مَهْر خودش را با کیسه به دست ضعیفه صندوقدار عزت‌الدوله داد و شبانه برای مشیرالملک فرستاد که: من و عزةالدوله هر دو فرزند تو هستیم و ابداً کاری به کار فارس و عزل و نصب و نفع و ضرر نداریم، به هر چیزی که لایق دانی آن کن! چون مشیرالملک روزها غذا نمی‌خورد و یک وعده در شب شام می‌خورد، هر شب دو سه جور غذا در اندرون عزةالدوله طبخ می‌شد و با خواجه می‌فرستادند که اینها را خانم به دست خود برای شما طبخ کرده. مشیرالملک فعال مایشاه شد... من هم روزها با معتمدالملک ناهار می‌خوردم و شبها به اندرون خودم - که در خانه‌های دیوانی مشهور به رضاقلی میرزائی بود - می‌رفتم...» (ایضاً، ص ۵۰). لازم به اشاره است که این معتمدالملک بعد از مرگ برادرش حسین خان سهسالار مشیرالدوله، لقب او را که مشیرالدوله باشد دریافت کرد. دختر او که بعدها زن داور شد - تا همین اواخر در گوشه بیمارستان شفا یحیائیان - که ساخت پدرش بود - در اطاقکی سکونت داشت.

حالا من حق نداشتم بگویم که عزةالدوله، وقتی به مشروطیت خود رسید که با میرزا نصرالله، نوکر خانه خودشان ازدواج کرد؟

ملک الشعراء بهار نیز از یاد او غافل نبوده در قصیده:

سرچشمهٔ فین بین که در آن آب روان است
 نه آب روان است که جان است و روان است...
 آثار بزرگان بین اندر در و دیوار
 آثار جوانمرد ز کردار نشان است
 گرمابهٔ خونین اتابک را بنگر
 گوئی که هنوز از غم او اشک‌فشان است
 رفتند و بماند از پس ایشان اثر نیک
 خوش آنکه پس از او اثر نیک عیان است^۱

و ادیب بیضائی هم گفته بود:

گرمابه همی بینی با غایت دم سردی
 بر مُلک عجم گشته است از مرگ تقی گریان
 با آب مژه شاید ای دیده فرو شوئی
 خونی که درینجا یافت با نشتر کین جریان
 آن سر که توانستی سالاری ملک جم
 چون غنچهٔ نشکفته پژمرده درین بستان

دورهٔ پهلوی به خاطر محکوم کردن قاجار، ادبیات فارسی، امیرکبیر را مورد حمایت قرار داد^۲ - و شاید بیش از حد لیاقت امیر، او را بالا برد، جالب آنکه بعد از

۱- آقای دکتر محمد سیاسی اصفهانی نیز قطعه‌ای در وصف شب قتل امیر دارد با مطلع:

شبى وحشت‌فزا و دهشت‌آمیز شبى چون روز محشر هول‌انگیز...

۲- تصویر تکان‌دهنده‌ای به صورت نقش برجسته استاد علی‌اکبر صنعتی کرمانی از رگ زدن امیرکبیر ساخته بود - که گویا از بین رفته است - ولی من عکس آن را در آسیای هفت‌سنگ چاپ کرده‌ام.



انقلاب اسلامی هم امیرکبیر در خط مقدم توجه و عنایت ادبی قرار گرفت ولی دلیل آن البته محکوم کردن قاجار نبود، بل به خاطر بابی‌کشی امیر بود که در این کار او البته بیش از حد سخت و بی‌امان بود. تا جایی که مثلاً حمزه میرزا حشمت‌الدوله حاکم آذربایجان به دستور میرزا تقی‌خان امیرکبیر مأمور محاکمه و اعدام سیدعلی محمد باب شد - که در آن ایالت زندانی و تحت نظر بود - او به قتل سید باب راضی نبود و در این کار مردد بود - چه گذشته از این که کشتن سیدی را جایز نمی‌شمرد - از این که امیر او را مأمور به قتل فردی کرده بود، نیز دل‌تنگ بود - به طوری که در جواب امیر نوشت: «مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس به من محول فرمایند...»^۱ حمزه میرزا را یک سال بعد از آذربایجان معزول کرد. به هر حال خشونت‌هایی مثل شمع آجین کردن‌ها و توی چاه انداختن‌ها - از یک صدراعظم ایران - کاری همراه با سیاست نبود. در حالی که حاجی میرزا آقاسی در این باب، آنقدرها اصرار نکرده بود.

امیر «قرار داد که هریک به حضرات لعن نماید و تبرا جوید او را رها کنند و هرکس دوری نجوید به تیغ بی‌دریغ سر از قلعه بدنش بردارند... (بعضی از سرکرده‌ها مثلاً میر سیدحسین‌خان فیروزکوهی هم کتمان در دعوی می‌نمودند... جعفرقلی‌خان برادر اعتمادالدوله که میرپنجه بود به امیر عرض کرده بود که من این زیاد نیستم که به جنگ سادات و علما و جمعی فقرا بروم... و وقتی نامه به امیر نوشتند که: ما را داعیه سلطنت بر سر نیست و طمع به دنیای شما نداریم که سپاه گران به سرما کشیده‌اید، امیر اعتنائی ننمود - بلکه گفت بجز کشتن شما چاره نیست... ایلچی روس، امیر را ملامت نموده بودند و گفته بودند که چه معنی دارد که جمعی از ضعفای رعیت ادعای مطالبی می‌کنند و شما با آن اقتدار در صدد اذیت ایشان هستید.»^۲

۱- رساله ناموس ناصری، مامقانی و مرسل‌وند، ص ۱۰۹.

۲- این نکته را باید در نظر داشت که بایه آن روز یک صورتی از روشنفکران عصر خود به حساب می‌آمدند.

این عبارات از نقطه الکاف نقل شد. البته قصد من دفاع از بایبه نیست. قصد من از عدم تولرانس یک صدراعظم است - که نتیجه آن نه تنها آشوب بزرگ در بیشتر شهرها و دهات ایران شد - بلکه در تمام باقیمانده دوره قاجار - و حتی امروز هم، هنوز برای سیاست مملکت مسئله‌ساز است - که به قول سعدی:

وقت ضرورت جو نماند گزیر

دست بگیرد سر شمشیر و تیر

ولی به هر حال در گوشه پاریز نیز شاعری گمنام از یاد امیر غافل نبود و داستان تشویق امیر را از یک سماورساز اصفهانی به نظم می‌آورد.^۱

۱- این داستان اخیراً در مجله یغما، به نقل از خاطرات مرحوم ابوالحسن فروغی چاپ شده بود. اما مرحوم حاج آخوند پاریزی، پدرم، در سال ۱۳۱۶ شمسی (= ۱۹۳۷ م) ضمن یک کتاب شعری که مقایسه اوضاع عصر جدید با عصر قاجار است - آنرا به نظم درآورده بود، داستان مرد کوری است که روزی سماورساز بوده و به توجه امیر، از روی مدل سماور روسیه، نمونه‌ای می‌سازد که تشخیص اصل و بدل غیر ممکن می‌شود. و امیر:

خنده‌کنان گفت زهی اوستاد	دست مریزاد و دلت شاد باد
هرچه دلم خواست همان ساختی	خاطرم از غصه بپرداختی
بعد بفرمود یکی را که خیز	آتش و آبی به سماور بریز
دم کُن از آن چای و به هر کس که هست	ده که بنوشد شود از وجد مست
خادمی آتش به سماور فکند	زمزمه آب همی شد بلند
گرم چو شد ز آتش و آمد به جوش	غلغلتش انداخت به ایوان خروش
چون همه رفتند مرا گفت: باش	تا که کنم بر تو یکی راز فاش
گر دهم فرصتی این آسمان	زنده کنم صنعت ایرانیان
صادره و وارده یکسان شود	ثروت این ملک فراوان شود
کاغذ و کبریت و حریر و پرند	باید از ایران به اروپا برند
هست امیدم که ز دارالفنون	دیو جهالت شود آخر زبون
ملت ایران شود از جهل دور	صاحب علم آید و با قر و زور
این همه را گفت و سپس با غلام	گفت که شب رفت، بیاور طعام...

دنباله داستان بسیار جالب است و یکصد تومان جایزه و سرمایه کار نصیب سماورساز می‌شود و دکانش آبرومند و پرکالا، اما پس از واقعه امیر، حاکم جدید از سیصد تومان جرمانه

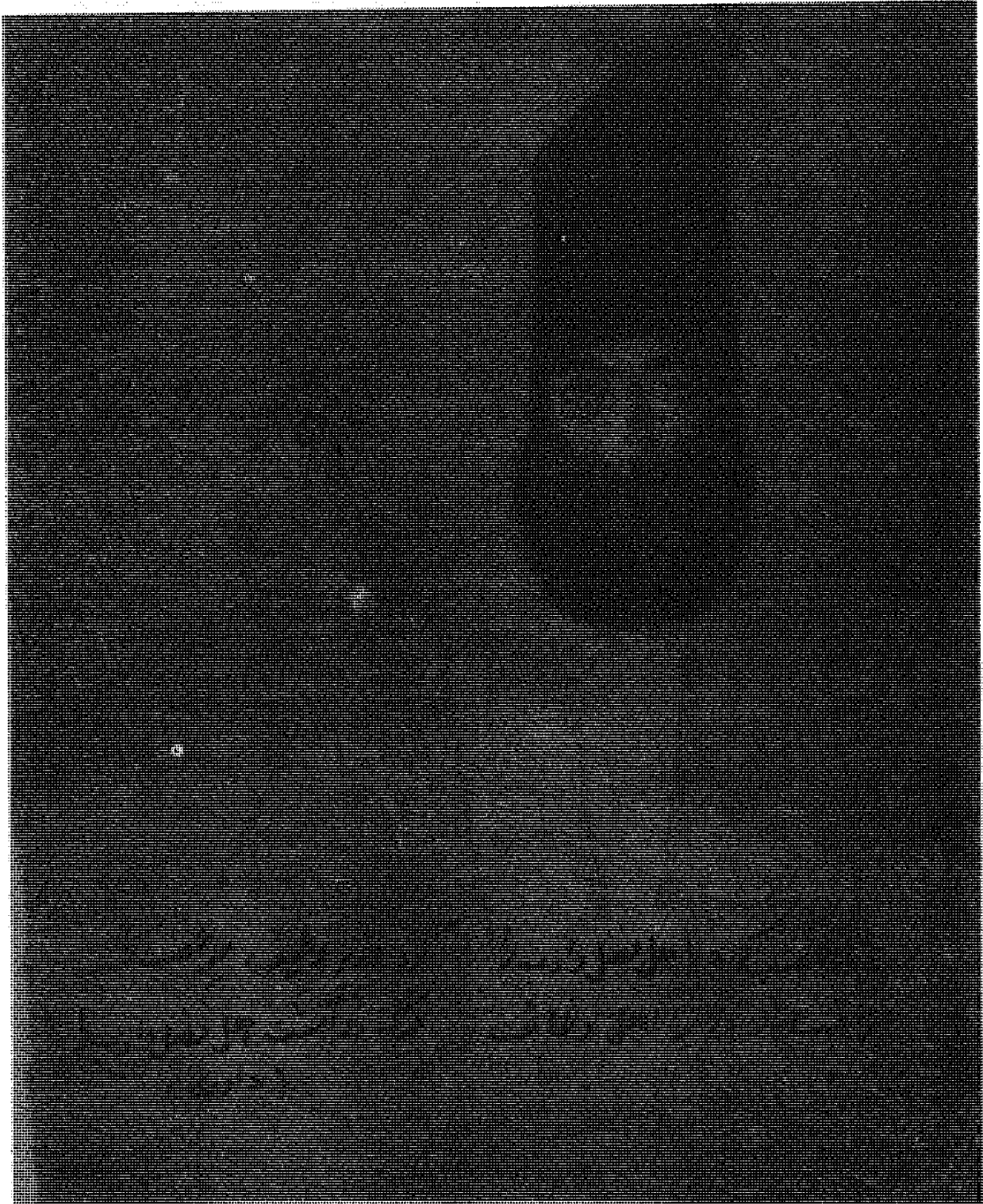
شعراى بزرگى كه عهد امير را درك كرده‌اند، قآنى شيرازى و فروغى بسطامى و يغمائى جندقى و سروش اصفهانى و محمودخان ملك الشعراء و امثال آنان بوده‌اند، اما دولت مستعجل امير امكان اين كه حق او را ادا كنند، به آنها نداده است. مخلص، از جهت دُين و تعهدى كه در برابر اميركبير دارد - در اين مورد کوتاه مى‌آيد.^۱ خصوصاً كه به هر حال اين آدم - اگر در جائي ظالم بوده است - به قول مقدس اردبيلى - اينك مظلوم مى‌نمايد - كه به هر حال شهيد يك «انا ولاغيرى» بى‌امان است.^۲ به هر حال حق آنست بگوئيم كه شعر فارسى بخصوص در مورد اميركبير بطور كلّى کوتاه آمده و جاي قابلى براى او در سينه خود نگشوده است. البته اين مطلب هم خود علتى دارد: مرحوم جابري انصارى گويد:

«امير، شعرا را خوش نداشتى و آنها را بار ندادى، فقط به شهاب اصفهانى گفت: مصيبتِ حضرت سيدالشهدا را به نظم آورَد، اما شعر خوب مى‌فهميد».^۳

→ مى‌گيرد و آنقدر بر سر او مشت مى‌كوبند كه پيرمرد كور مى‌شود و نكبت دامنگير او؛ چندانكه به گدائى به عراق عرب مى‌افتد. اين داستان در كتاب مرحوم حاج آخوند پاريزى طى هزار بيت شعر تنظيم شده است و اميدوارم روزى آنرا به چاپ برسانم. و اما ساخت سماور در ايران آن روز به حساب يك معجزه مى‌آمد - و سهراب خان لرى وقتى آن راديد گفت: «سِكْمَتُ (=معجزه) مى‌كنند كه او و آتش را به هم مى‌غَلُونَد». اصل كلمه روسى است گويا به صورت سُمَوار، و به معنى خودجوش. دكتر اشراقى مى‌گفت پدر بزرگش وقتى غروب، سماور به جوش مى‌آمد، اين شعر را مى‌خواند:

وقت نماز آيد از به جوش سماور بانگ زند قل و قل كه قبله چنين است

- ۱- تعهد من از اين جهت است كه دو سال را در مدرسه شيخ عبدالحسين تهرانى بيتوته كرده‌ام - كه از ثلث اموال امير ساخته شده، و دو سه سال هم در اميرآباد سكونت داشتم و تحصيل مى‌كردم (كوى دانشگاه) كه آن نيز گويا از محدثات امير است.
- ۲- پس از قتل امير، جسد او را در آرامگاه سيد محمدتقى پشت مشهدى - كه از مشاهير معاريف كاشان بوده - به صورت امانت دفن كردند، و يكي دو سال بعد - به خواست همسرش - جسد امير را به كربلا منتقل ساختند. گنبد قبر سيد محمدتقى پشت مشهدى در زمان محمدشاه ساخته شده، مرحوم مهندس كيوان از احفاد همين سيد محمدتقى بود.
- ۳- و اين ظاهراً خلاف نظر صاحب تاريخ تبريز است كه مى‌گويد «شبهها را با شعراء مى‌نشست» مگر اينكه تصور كنيم اول كار امير نظامى اش بوده و بعد از صدارت، امير نيز در مورد شعر ۱۸۰ درجه تغيير زاويه داده است! خيلى‌ها هستند كه اول در انجمن‌هاى ادبى رشد كردند - و بعد با آنها درافتادند.



حاج علیخان حاج الدوله قاتل امیر کبیر - کار صنیع الملک.

شاید بشود تصور کرد که نخستین برخورد امیر با همای شیرازی او را از شعر اندیشناک ساخت، چه به مناسبت شغل اتابکی امیرکبیر، شاعر - یعنی همای شیرازی - چون به حضور امیر رسید برای خوش آمد این کلام را خواند: «ای مُتکّی به تکیه میر اتابکی»، امیر، خود دنباله آن آمد و گفت: دیگر مخوان. او حق داشت زیرا می دانست که مصرع دوم این بیت اینست: غافل مشو ز قصه یحیای برمکی!... این افسانه را هم شنیده ایم که وقتی امیرکبیر موجب کلیه شعرا و مداحان را قطع می کرد به نام یغمای جندقی رسید که او هم هفتاد تومان تنها موجب داشت. چند بار قلم برد و آنرا خط زد ولی دوباره تصحیح کرد و بالاخره چشم پوشید و گفت: «... مثل اینکه زن ق... فکر این روزها را هم کرده بوده است^۱». این رفتار امیر البته عکس العملی داشت و در جزء سایر کارهایش و از نوع تیغه کردن همه آخورها بود که به قول امام جمعه حتی یک آخور برای خودش هم باقی نگذاشت.^۲ امیر رفتار خشونت آمیز داشت - و برادرش میرزا حسن وزیر نظام آذربایجان دستورات خشونت آمیز او را اجرا می کرد - در نامه اعتراضیه ای که سفرای روس و انگلیس چهار ماه قبل از عزل امیر به او نوشته اند، تفصیل شکنجه هایی است که در آذربایجان انجام داده شده است که از جمله «به دهن توپ گذاشتن» متهم به دزدی و «کوفتن گوش دو نفر به دیرک با میخ برای چند ساعت»، و سپس پول گرفتن از آنها، و «آهن داغ به دماغ کسی فرو کردن» و «زنی را سر تراشیدن و سوار الاغ کردن و برهنه گرداندن»، و «به طناب انداختن» و زدن دوسه هزار تازیانه توسط وزیر نظام به افراد فوج خاصه که بعضی به فاصله دو سه ساعت که از سه پایه باز کردند، مردند، و «پر کردن دهن یک مست از نجاست آدم»، و «دوختن دهن او و میان کوچه و بازار گرداندن»^۳ و «پاره کردن شکم

۱- امیر در اینجا کلمه ای را بکار برده که در آن روزگار شعرا برای یغما و رزق گرفته بودند، چه خود او این ترکیب را بارها در شعر خود، برای هجو مخلوق بکار برده بود. قطره سامانی گوید:

طلب بنمود هجو خود ز من یغمای زن... چه سازد قطره زن... با دریای زن...

۲- در باب این داستان رجوع شود به آسیای هفت سنگ، ص ۳۶۴.

۳- اسناد و نامه های امیرکبیر، ص ۲۵۳.

سرباز به خاطر خوردن انجیر مردم»، و به درخت شقه کردن، و به همین دلائل، جابری انصاری، با اینکه خود مفتون امیر است، می‌نویسد «... در سیاست گنه کاران افراط کردن خلاف سیاست روزگار بود که گفته‌اند - ز میر قافله گاهی تغافل شرط است - خاصه خاطر شرافتمندان را شکستن و ذریه رسالت را آزرده و بریدن عطای موظفی از اهل دعا - که بزرگ خطا آمد - لذا امر و عمرش بودی نکرد». «می‌گویند، در تهران، پس از عزلش از سفارت روسیه به امیر پیغام رسید که امپراطور نوشته - امیر اگر به سفارت‌خانه آمد، او را حمایت کنید».^۱

اما امیر، ریشه حمایت عمومی را از دست داده بود. تصور کنید نظر ناپخته او را در باب ایلات و عشایر که آن روزها یک طبقه بزرگ، و شاید ثلث جمعیت کشور را تشکیل می‌دادند - تا چه حد ابتدائی است. او در نامه‌ای خطاب به ظهیرالدوله می‌نویسد: «... میرزا محمدعلی خان وارد، بسیار زبان‌فهم و کاردان به نظر آمدند. مراتب حسن عقیدت و خلوص طویت آن جناب را نسبت به این دولت ابدمدت بی‌زوال، کما يجب اظهار، و مراتب تنبیه و تأدیب طایفه ضاله بلوچیه را، - که همیشه مشغول راهزنی و دزدی بودند - القاء داشت. ان شاء الله این قبیل خدمات بسیار به‌جا از آن جناب ظاهر خواهد شد. امثال این ایلات و طوایف فتنه‌جو - چون ترکمانان استرآباد، و بلوچیه کرمان، و بختیاری، همیشه سزاوار تنبیه و تأدیب هستند - که ممالک محروسه سلطانی از دزدی و هرزگی ایمن باشند...».^۲

امیر با چنین نظریاتی در واقع قسمت کارساز جمعیت ایرانی را از پشتیبانی خود بازمی‌داشت - و معلوم است که با چنین مقدماتی، قتل چنین وزیری برای یک شاه مستبد جوان، ساده‌ترین کارهاست. ولی البته تهوّر و شجاعت امیر، از این حرفها بیشتر بود. شاید امیر حس می‌کرد که شعر فارسی در مجرای صحیح خود نیست و رفتار او در اینجا، چونان یعقوب لیث در برابر قصیده‌گوی عربی بود - اگر

۱- آگهی شهان، ص ۵۷۳ و ۵۷۵، و این ثابت می‌کند آن حرف راه که من در تلاش آزادی نوشته‌ام: «خطرناک‌ترین کارها در سیاست ایران، خود را با روسیه درانداختن است و خطرناک‌تر از آن - با روسها ساختن». (تلاش آزادی، ص ۲۸۲ چاپ ششم).

۲- اسناد و نامه‌های امیرکبیر، آل داود، ص ۱۵۸.

تنها به مراثی شهاب اصفهانی اکتفا نمی‌کرد. آیا نمی‌توان احتمال داد که همین حرف‌ها منبع تغییر مسیر ادب فارسی از صورت مداحی آن روز شده باشد. البته در دواوین شعرای آن عهد نام امیرکبیر کم و بیش هست، شاید بتوان بهترین نمونه آن قآنی را نام برد. این شاعر، مدّاح بزرگ دربار محمدشاه و ناصرالدین‌شاه به شمار می‌رفته و طبعاً اشعار زیادی در مدح صدور این عهد داشته است - و از آن جمله مثلاً در مدح حاجی میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه که قبل از امیرکبیر صدارت می‌کرد، حدود بیست قصیده مستقل دارد که یکی از آنها مثلاً «سبب زُکامِ کَهف‌الادانی و الاقاصی جناب حاجی میرزا آقاسی» است:

که جلوه کرد که آفاق پر ز انوار است... که رخ نمود که گیتی تمام فرخار است
 ز خُلُقِ احمَدِ مُرْسَلِ مگر نسیمی خاست که هر کجا گذرم تَبَّت است و تاتار است
 زُکامِ خواجه گواهی دهد بدین گوئی که این نسیم ز خُلُقِ رسولِ مختار است
 دلا ز مدح محمد به مدح خواجه گرای که خواجه از پس او بر دو کُوْنُ سالار است
 پناه دولتِ اسلام حاجی آقاسی که همچو دست‌فلک خامه‌اش گهربار است...

چنین شاعر چیره‌دست قصیده‌سرائی، وقتی امیر روی کار آمد، بیش از ده قصیده در مدح او گفت و او را «تاجِ اَمَمِ اتابکِ اعظمِ نتاجِ مجد» و «کتابِ رحمت و فہرستِ فضل و دفترِ فیض» و «امیر صدر مہین میرزا تقی‌خان...» و «کتابِ حکمت و دیباچہ صحیفہ فیض» لقب داد و بهترین قصیده خود را در مدح او کرد که:

نسیمِ خُلْدِ می‌وَرَدِ مگر ز جویبارها که بوی مشک می‌دهد هوای مرغزارها
 خوش‌است کامشب‌ای صنم خوریم‌تئی به یاد جم که گشت دولت عجم قوی چو کوهسارها
 ز سعی صدرِ نامور مہین امیرِ دادگر کزو گشوده باب و در ز حصن و از حصارها
 امیرِ شه، امینِ شه، یسارِ شه، یمینِ شه که سر ز آفرینِ شه به عرش سوده بارها
 به هفت خط و چار حد به هر دیار و هر بلد فزون ز حصر و عَدَّ و حَدَّ، تراست جان‌نثارها
 کبیرها، امیرها، خبیرها، بصیرها وزیرها، امیرها، مشیرها، مشارها
 دو سال هست کمتر که فکرت تو چون محک ز نقد جان یک بیک به سنگ زد عیارها

قآنی راست می‌گفت، چون امیر، محک سخت عیارشناس بود و بقدها را خوب عیار می‌گرفت و نخستین آن همین قآنی بود که وقتی در همین قصیده به این شعر رسید:

به جای ظالمی شقی نشسته عادل‌ی تقی که مؤمنان متقی کنند افتخارها

امیر فهمید که دروغ می‌گوید زیرا او بیش از بیست قصیده قبلاً در مدح همان ظالم شقی قبل از امیر - یعنی جناب حاجی میرزا آقاسی - گفته بود، این چگونه مدح و چگونه ادای بیان است؟ «پس دستور داد چوب و فلک بیاورند تا قآنی را تنبیه کند و از آن پس به او مستمری نیز ندهند. اعتضادالسلطنه واسطه شد تا از تنبیه قآنی درگذشت و از او استدعا کرد که حقوق او را دوباره برقرار سازد. امیر گفت: قآنی غیر از شاعری چه هنری دارد؟ به عرض رسید که مقداری فرانسه می‌داند. امیر کتابی را در فلاحت برای ترجمه به قآنی سپرد و آن شاعر هر هفته یک جزوه آنرا از فرانسه به فارسی ترجمه می‌کرد و توسط اعتضادالسلطنه پیش امیر می‌فرستاد و در ازای آن خدمت، مزدی در حدود پنج تومان می‌گرفت. مرحوم میرزا محمدعلی فروغی می‌فرمودند که بعضی از این جزوه‌های ترجمه‌شده قآنی تا این اواخر نزد مرحوم حاجی میرزا عبدالغفار نجم‌الدوله بود.»^۱ گوئی امیر به چشم حقیقت می‌دید که همین قآنی روزگاری هم قصائدی در مدح میرزا آقاخان جانشین امیر خواهد سرود و از امیر به «خصم خانگی» و «اهرمین بدخوی» و «بدگوهر» یاد خواهد کرد. با این مقدمات، تکلیف شعرای عهد با امیرکبیر معلوم بود و البته گمان نکنم امیر از این بابت که نامش به اندازه حاجی میرزا آقاسی و میرزا آقاخان نوری در در دیوان‌های عصر نیامده، ضرری کرده باشد. این بسته به آنست که ما ادب و شعر را چه بدانیم و چهره امیر را چگونه در آن ببخواهیم جستجو کنیم؟*



۱- از مقدمه علینقی بهروزی بر دیوان قآنی، و مقاله آقای سهیلی خوانساری در مجله یغما در باب قآنی، سال دوم.

* قسمتهائی از این مقاله در سمیناری که در دانشگاه تهران در بهمن ۱۳۵۱ ش / فوریه ۱۹۷۳ م. به یاد امیرکبیر برپا شد به صورت سخنرانی ایراد و سپس در روزنامه پارس چاپ شیراز به چاپ رسید و در مجله خواندنیها نیز نقل شد، و در مجموعه «امیرکبیر و دارالفنون» نیز به چاپ رسیده است.

یادی از گذشته

نخستین خاطره از بی‌کراواتی

این شعر تحت عنوان «دخالتِ پُر در امورِ زندگی» در شمارهٔ اول سال دوم مجلهٔ «یویو» چاپ شده است^۱ و من آن را به تاریخ یازدهم اسفند ۱۳۲۳ ش / دوم مارس ۱۹۴۵ م. - حدود شصت سال پیش - سروده‌ام. و آن هنگامی بود که محصل دانشسرای مقدماتی کرمان بودم و شب جشن فرهنگ، مرا در سالن عمومی - با اینکه قرار بود شعری بخوانم - راه ندادند.

من از بهر تماشا کردم آهنگ	شبِ آدینه اندر جشن فرهنگ
دمِ سالون به زحمت‌ها رسیدم	به صد شوق و ولع پا را کشیدم
از آن بد پاسبانهائی که دانی	به ناگه پیشم آمد پاسبانی
در ین جشن، آدمم شرکت نمایم	بگفتم: «بنده از دانش‌سرایم
نگاهی بر سرپای من افکند	ز زیر چشم، آژانِ هنرمند
به عکس دیگران بدبخت و آرام	جوانی دید بدشکل و بد اندام
نه با عینک نماید خودنمایی	نه تسبیحی به دستش نه عصائی
نه جُفتی دستکش در دستهایش	نه شاپو بر سرش «شُورو» به پایش
نه ژستی در سرپایش گرفته	نه پیپی بین لبهایش گرفته
اتوی کوت و شلوارش شکسته	به پیش سینه پاپیونی نبسته
بچشم آید خلاصه کودکی لات	ندارد دورِ گردن هم کراوات

۱- و البته تقریباً جزء نخستین اشعاری است که از مُخلص در جراید به چاپ رسیده.

بگفتا جانِ من والله جا نیست

اگر هم باشد از بهرِ شما نیست

بگفتم: بنده در این جا غریبم
 ز بی پولی ندیدم سینمائی
 جوانم، نیست پولی توی جیبم
 نبودم ساعتی با مهلقائی
 غریبان را همیشه دل چنین است
 دلم میخاد که من جشنی بینم
 دمی نزدیک مهرویان نشینم
 چرا ما را اذیت می کنی تو؟
 ستمها بر رعیت می کنی تو؟

بگفتا جانِ من والله جا نیست

اگر هم باشد از بهرِ شما نیست

در این کشور هرآنکس «پُز» ندارد
 اگر در فلسفه گردی فلاطون
 ز بدبختی نباید جان سپارد
 سخن پاشی کنی چون دُرّ مکنون
 بعلم خود کنی گر کور بینا
 وگر باشی چو سَخبان در سخن طاق
 به نزد مرد و زن امروزه خواری
 که بی پُز هیچگه جائی نرانی
 نگاهی بر سر و ریشت نماید
 وگر نه چون که دربان پیشت آید

بگوید: جانِ من والله جا نیست

گر هم باشد از بهرِ شما نیست!!

۲۳/۱۲/۱۱

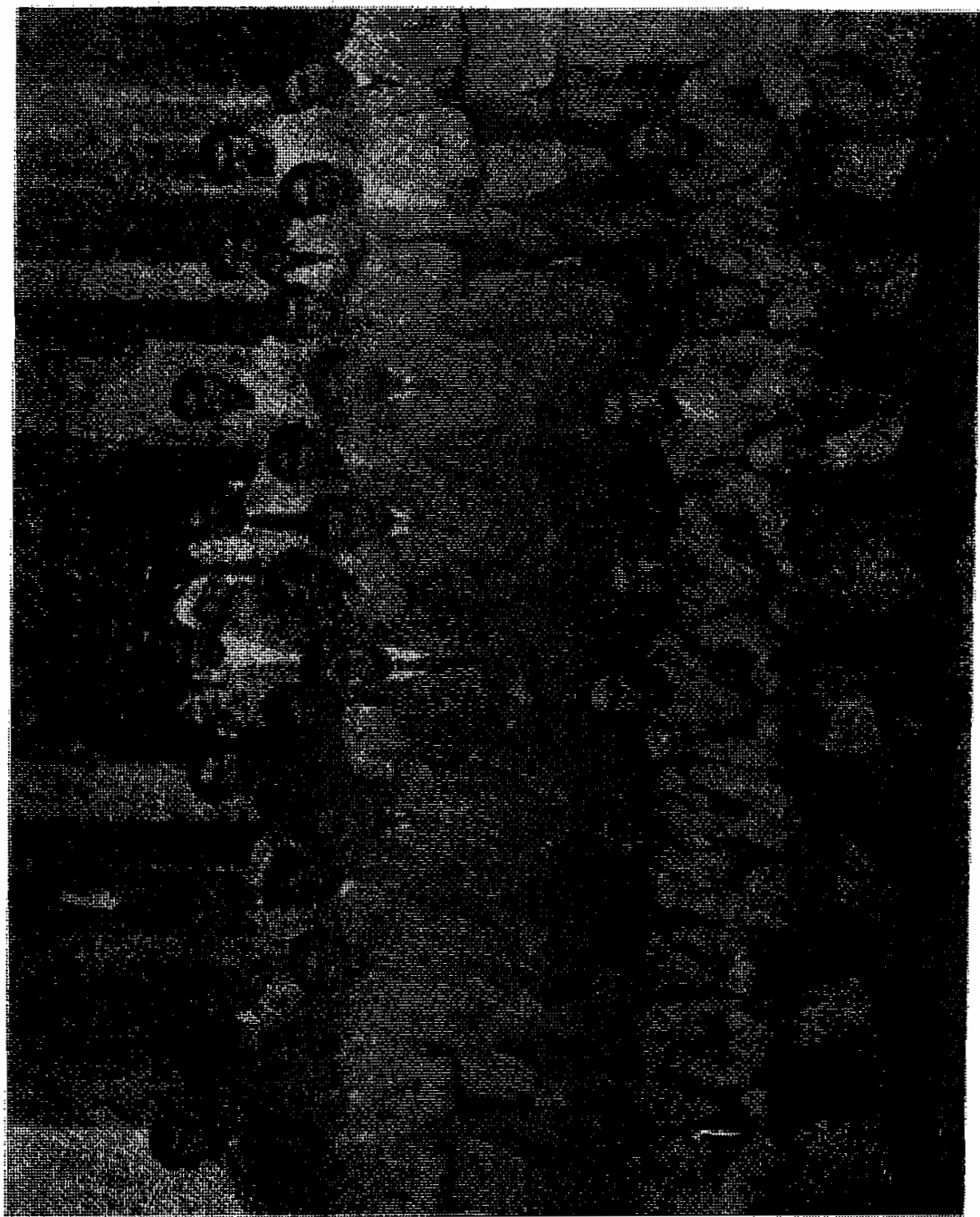
(محمدابراهیم باستانی پاریزی

دانش آموز دانش سرای مقدماتی کرمان)^۱



شرح عکس صفحه بعد:

- اینهم باستانی پاریزی، اینهم باکراوات! سند برای آنها که نقض شعری کراواتی را می طلبند!
 (چهل ستون اصفهان - فروردین ۱۳۲۵ - یادگار گردش علمی دانش سرای کرمان)
- ۱- نشسته - از راست به چپ: حافظی، زند ذوالقلم، ترابی، امیری، صرافی، نظامی، آصفی، باستانی پاریزی
 - ۲- ایستاده: شفیعیان (حسابدار)، گل سرخی (معلم موسیقی)، صرافی (رئیس دانشسرا)، پورحسینی (رئیس شبانه روزی)، سلیمیان (ناظم شبانه روزی) و همه در گذشته اند.
 - ۳- ایستاده: آصفی، مسلمی، فدائی، اسماعیلی، صالحی، ایرانمنش، بهشتی پور، آیت اللهی، فرخ ضیاء ابراهیمی.
 - ۴- ایستاده: سعیدانژاد، بهزادی، علوی، جلالی، دلشادیان، فاطمی، حبیب زاده، باقرزاده، یاسائی.



یادگاری از پنجاه و پنج سال پیش

۲

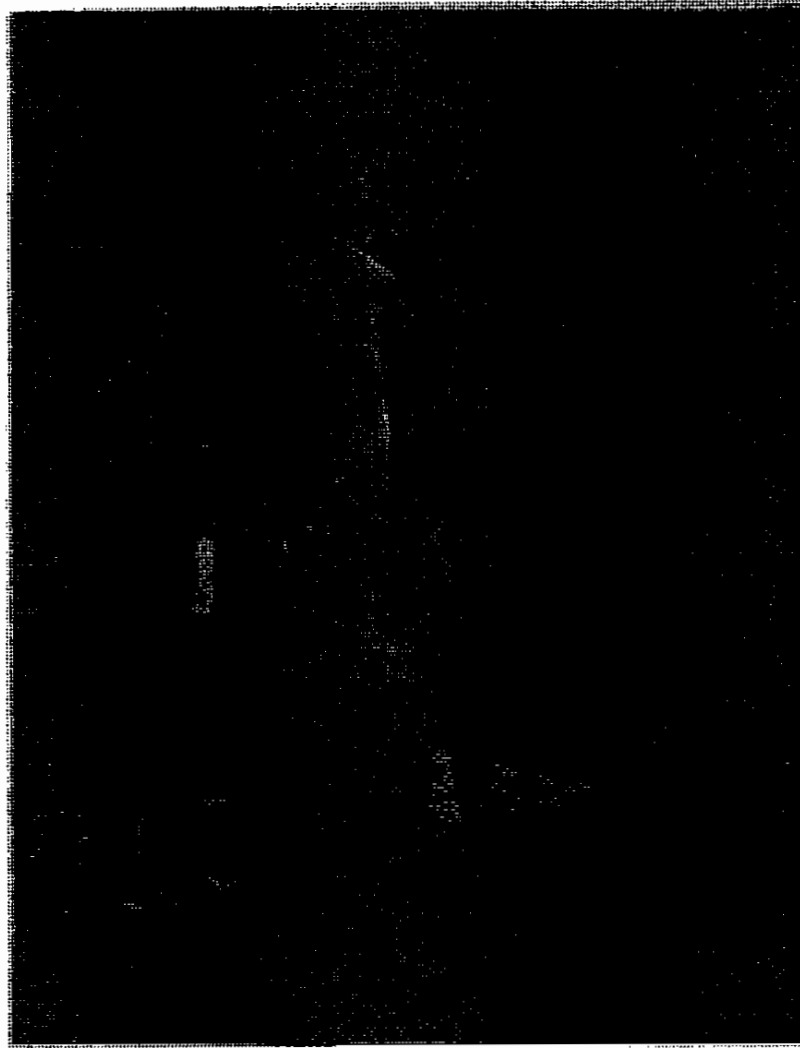
از مرو تا موناکو*

سال پیش - هنگامی که در اواخر بهار در محضر پرشور و حال حضرت استادی جناب نصرالله فلسفی^۱ در ساحل دلپذیر لاجوردی چند صبحی اقامت داشتیم و در هتل «امباسادور» نیس^۲ روزگار بسر می بردیم یکروز عصر در مونث کارلو آقای فلسفی فرمودند: میل داری سری به دانشگاه بزنیم؟ من با اکراه گفتم، حقیقت آنست که این روزها اصولاً از دست دانشگاه و مضافات و عوارض آن فرار کرده ایم و به اینجا پناه آورده ایم، این فرمایش جنابعالی تقضی غرض خواهد کرد. فرمودند: خیر، این دانشگاه از آن گونه دانشگاههای خودمان نیست، این جا خانه ای است از مرحوم میرزا رضاخان ارفع الدوله معروف به «پرنس ایرانی» که چون گاهگاهی شعرکی هم می گفت و به «دانش» تخلص می کرد به همین سبب اینجا را دانشگاه (= دانش + گاه) یعنی منزل دانش نام گذاشته و این

* انتقادگونه ای است بر کتاب ایران دیروز (خاطرات پرنس ارفع الدوله دانش). چاپ وزارت فرهنگ و هنر.

- ۱- استاد بازنشسته دانشگاه تهران و البته «غیرممتاز». امروز آن وجود نازنین در آغوش خاک خفته است. این خاطره مربوط به اردیبهشت ۱۳۵۰ ش / آوریل ۱۹۷۱ م. است.
- ۲- همان روزها این رباعی را با اختلاف روایت، به یاد پاریز و نفرین پدر سرودم:

پاریز، شبی، پدر، به سردی می گفتم: سر به نیست گردی
با این نفرین مرا ز پاریس یکمرتبه سر به «نیس» کردی!



باستانی پاریزی - نصرالله فلسفی - دکتر مسعود ملکی

گفتی، پدر، شبی به کردی پاریز، که: سر به نیست کردی

با این نفرین، مرا از پاریس آواره سر به نیست کردی!

نیس Nice (سال اجردی) برادر گازیوی برادر

در خدمت استاد نصرالله فلسفی و آقای دکتر مسعود ملکی این

مکسر یادبود تهیه شد. اردیبهشت ۱۹۷۱ خرداد ۱۳۵۰

باستانی پاریزی

یادبود توقف در نیس خرداد ماه ۱۳۵۰

نام بر روی آن مانده، و هم‌اکنون، در حکم موزه‌ای درآمدی است که سیاحانی که چندصباحی را در ساحل لاجوردی و کرانه‌های دلپذیر جنوب فرانسه می‌گذرانند از آن خانه هم دیدن می‌کنند. این خانه را خانم فاطمه ارفع دختر او به شکل یک موزه ایرانی تکمیل کرده و یک طبقه آن به نام «خانه اصفهان» شهرت بسیار یافته است.^۱

خانه‌ای سه چهار طبقه، با روکار بسیار عالی و دلفریب، سالن‌ها پر از اشیاء نفیسه عتیقه ایرانی و غیر ایرانی که ارزش خانه و محتویات آن تخمین شدنی نیست و از حد و حصر بیرون است.

از آن روز همیشه در ذهن من می‌خلید که این مرحوم دانش چگونه این خانه را در این ساحل دلپذیر ساخته است؟ تا اینکه چندی قبل کتاب یادداشتهای شخصی او را که به عنوان «ایران دیروز» چاپ شده نگاه می‌کردم (و گمان من اینست که نام را هنگام چاپ بر کتاب نهاده‌اند و خود کتاب نامی نداشته و شاید عنوان خاطرات داشته). در آن کتاب در این خصوص چنین آمده است:

«... در موناکو در روزنامه خواندم که میان روس و ترک
مجسمه
اعلان جنگ شد. وقتی که ایتالیا طرف فرانسه آمد و به آلمان و
اطریش اعلان جنگ کرد، اغلب ماکولات که از ایتالیا به موناکو
می‌آمد دیگر نیامد و هر جنس دو سه مقابل گران گردید، یک روز دیدم آدم من
آمد و گفت یک نفر حجّار ایتالیائی مرا می‌خواهد ببیند، آمد خودش را معرفی کرد،
گفت:

۱- در خانه ارفع مجسمه‌هایی از پادشاهان ساسانی و هخامنشی نیز ساخته شده بود. در تقسیم ارث ارفع الدوله، این خانه به خانم ارفع دختر او رسید که با یک فرانسوی بنام «بونو» ازدواج کرده بود. کلکسیون اشیاء ارفع که قالی و قالیچه و قلمدان و نقاشی‌ها و تذهیب‌ها و مینیاتورها و ساز و برگ اسب بود در همین خانه قرار داشت و اشیاء اصلی موزه است. چندصباحی دولت ایران آن را اجاره کرد و بعنوان موزه اداره نمود. یکی از نخستین جعبه‌های گرامافون ساخت روسیه با ۲۰ استوانه جزء اشیاء قیمتی آنست. (سالنامه دنیا ۱۳۴۶، ص ۶۲).

– اسمم «اقلیاردی» و خودم از حجّارهای اولِ رُم هستم، پسر بزرگ من هم حجّار است. دو سال بیشتر در مجسمه ویکتور امانوئل حجّاری کرده‌ایم. دو تا پسر مرا دولت ایتالیا برده به جنگ. دیگر در ایتالیا کسی طالب حجّاری نیست و به واسطهٔ جنگ برای تحصیل معاش آمدم به موناکو، در موناکو هم کارهای حجّاری پیدا نکرده‌ام، به من گفتند که شما «گالری صلح» ساخته‌اید، آمدم اگر شما کاری به من بدهید – که بخور نمیر داشته باشم – برای شمار کار می‌کنم و خیلی جزئی مزد می‌گیرم. در خود رُم به من روزی پنجاه فرانک می‌دادند و به شاگرد من بیست و پنج فرانک. چون بی‌کارم و به نان شب محتاجم به من روزی پانزده فرانک و به شاگرد من ده فرانک بدهید بیایم کار بکنیم.

حاج محتشم‌السلطنه بعد از مراجعت از هند کتابی به من داده بود که حاوی صورت تخت جمشید و خرابه‌های مشهد مرغاب و تخت سلیمان بود. برای امتحان دادم یکی از اشکال تخت جمشید را در سنگ تراشید، به قدری خوب تراشیده بود که آدم از تماشای آن لذت می‌برد. همان روز اجیرش کردم، خودش و شاگردش تمام چهار سال جنگ را مشغول شدند؛ دو مجسمه از کیخسرو، یکی از همان مجسمه‌ها که در بالای قبر در پاسارگاد بود، و یکی هم از روی کتاب‌نامهٔ خسروان خسرومیرزا، و یک مجسمه هم از دارا از روی تخت جمشید ساخت. علاوه بر این «دانشگاه» که با گالری صلح چهار مرتبه است، جلو این کوچه تا سر دیوار مرتبهٔ چهارم یا از سنگ سفید ایتالیا و یا مرمر سرخ و سفید است و اغلب جاها در روی دیوارها میانهٔ مرمرها پر است از موزائیک الوان طلائی و لاجوردی و فیروزه‌ای و سفید و سرخ و بعضی جاها سیاه. الآن بالفعل تماشاگاه سیاحان دنیاست که به موناکو می‌آیند».^۲

۱- مقصود تصویری است که حدس می‌زنند از کوروش بصورت بالدار حجاری شده است و مرحوم ابوالکلام آزاد همین تصویر را یکی از دلایل ذوالقرنین بودن کوروش در قرآن می‌داند. و من کتاب او را ترجمه کرده‌ام و هفت بار چاپ شده است. سه چهار سال پیش در پرده‌برداری همین مجسمه کوروش در سیدنی، مخلص نیز شرکت داشت.

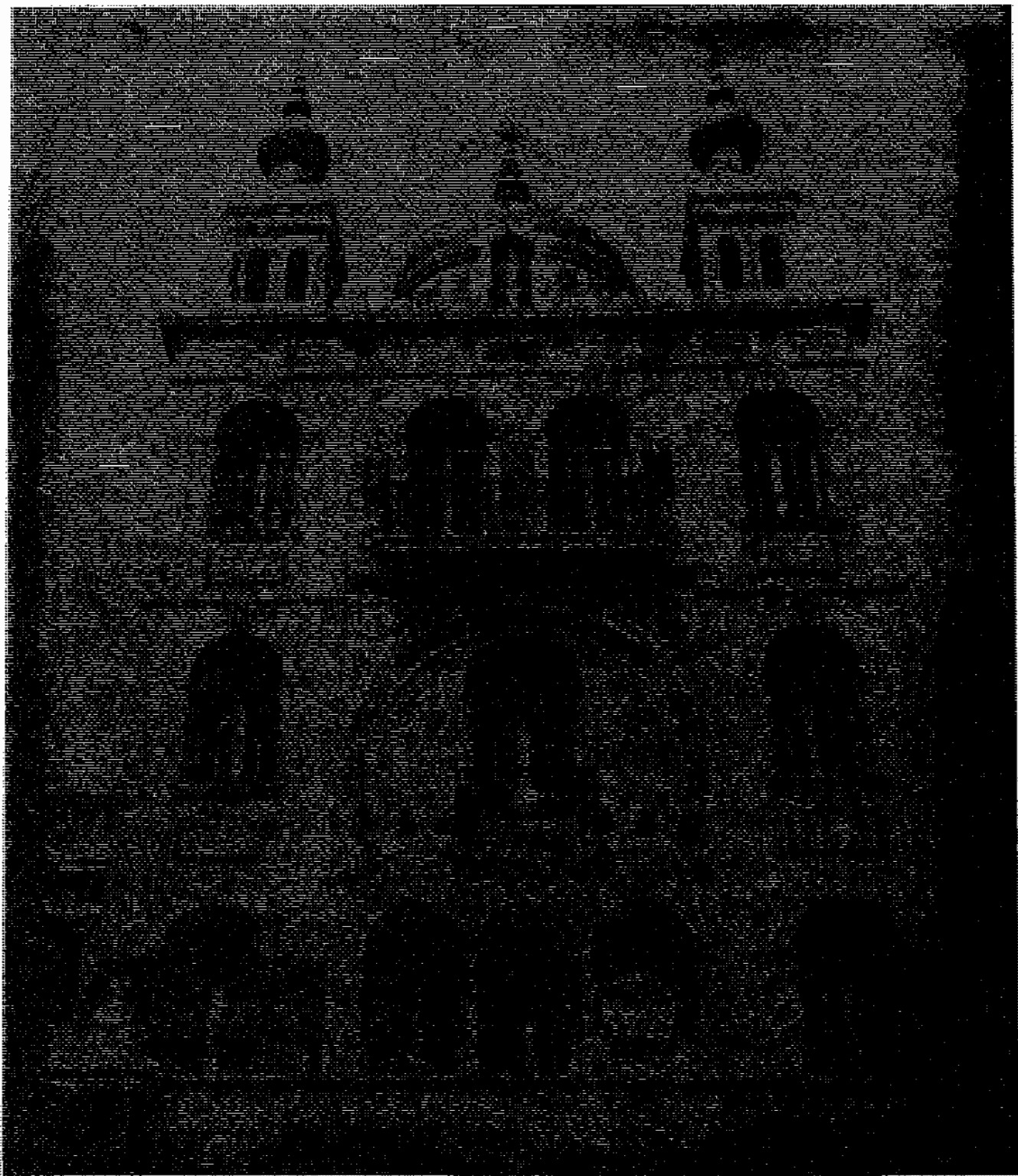
۲- ایران دیروز، ص ۴۹۲.

وزارت
 صد هزار تومانی
 من خیلی دلم می‌خواست بدانم این ارفع‌الدوله کدام
 پرنس بزرگ ایرانی و چه نوع شاهزاده‌ای است که توانسته
 این همه ثروت بی‌شمار را به این‌جا منتقل کند - خصوصاً
 که یکبار دیگر هم نام او را در یکی از کتابهایم برده بودم و آن در شرح احوال
 مشیرالدوله بود که به روایت ناظم‌الاسلام:

«... ارفع‌الدوله سفیرکبیر ایران را از اسلامبول خواستند (۱۳۲۴ ق = ۱۹۰۶ م)،
 ارفع‌الدوله در پارک عین‌الدوله منزل کرد. و چون لابد بود پولی تقدیم مظفرالدین
 شاه و اتابک نماید - لذا مدعی وزارت خارجه گردید و گفت صد هزار تومان
 می‌دهم که وزیر امور خارجه بشوم. عین‌الدوله محض دوستی با مشیرالدوله
 (نصرت‌الله خان) برای مشیرالدوله پیغام داد که ارفع‌الدوله صد هزار تومان تقدیم
 می‌کند برای گرفتن وزارت خارجه - که هشتاد هزار تومان تقدیم اعلیحضرت و
 بیست هزار تومان تقدیمی خود من است - چون من با تو دوست می‌باشم می‌توانم
 از بیست هزار تومان خودم چشم‌پوشم، ولی اعلیحضرت از این مبلغ نمی‌گذرند!
 مشیرالدوله که مرد باتدبیر و زرنگی بود گفت: در صورتی که ارفع‌الدوله صد هزار
 تومان بدهد او مقدم است، به او واگذار نمایند.

مشیرالملک (حسن پیرنیا: مشیرالدوله بعد) و مؤتمن‌الملک پسرهای مشیرالدوله
 به پدر گفتند: اگر ارفع‌الدوله وزیر امور خارجه گردد کار ما خراب خواهد شد و اگر
 درین مقام پولی مایه گذاریم، نصف آنرا از خود ارفع‌الدوله درمی‌آوریم و نصف
 دیگر را از محل‌های دیگر!

باری، اصرار و ابرام و الحاح پسرها باعث شد که مشیرالدوله راضی شد که
 هشتاد هزار تومان بدهد و وزیر امور خارجه خودش باشد. عین‌الدوله دید که
 هشتاد هزار تومان مشیرالدوله بهتر است از صد هزار تومان ارفع‌الدوله - چه هم
 مشیرالدوله را دارد و هم بیست هزار تومان دیگر از ارفع‌الدوله درمی‌آید! لذا، شب
 مشیرالملک و مؤتمن‌الملک پسرهای مشیرالدوله را خواست و گفت من برای پول،
 مثل مشیرالدوله شخصی را مکدر نمی‌کنم، هشتاد هزار تومان را بدهید که تقدیم
 اعلیحضرت نمایم، و ارفع‌الدوله هم چون بر من وارد شده است و شاه را با او میل



Musée "Villa Ispahan" 57, Boulevard du Jardin-Exotique MONACO
نمای خارجی عمارت موزه ویلا اصفهان در موناکو

است، خوب است به همان مأموریت سابق برقرار داریم. بالاخره در همان مجلس، مشیرالملک حواله هشتاد هزار تومان به طومانیانش تاجر نمود، حواله را نوشت و داد به عین الدوله و از آنجا بیرون آمد و مراتب را به پدر بزرگوار خودشان گفتند.

مشیرالدوله گفت: عین الدوله گمان اینقدر پول برای ما نداشت، حالا که دید به این آسانی و سهلی هشتاد هزار تومان گرفت، فردا بهانه دیگر خواهد گرفت و بر فرض از من احترام و ملاحظه کند، بعد از مُردن من دیگر شما صاحب یک شاهی نخواهید بود و این مالیه را که با صد هزار خون جگر درین مدت متمادی برای شما ذخیره گذارده‌ام به اندک زمانی از شما خواهند گرفت.^۲

با این مقدمات من بدم نمی‌آمد که بدانم این جناب پرنس دانش آباد ارفع الدوله که آن خانه موناکو را دارد و هفتاد هشتاد سال پیش حاضر بوده صد هزار تومان رشوه یک مقام بدهد - که

مطمئناً از دهها میلیون تومان امروز بیشتر بوده است - چگونه آدمی است؟ از لابلای بعضی یادداشت‌ها، معلوم می‌شود که علاوه بر این پارک، ارفع الدوله دارای املاکی هم بوده است که در تفلیس برای خود دست و پا کرده بوده و «داماد ملاحاجی بابای قاضی را پیش خود نگاهداشته و ساختمان و تعمیرات عمارت تفلیس و مهمانخانه فیروزه و دانش آباد را به او رجوع کرده است».^۳

۱- اینها برادران طومانیانس بازرگان درجه اول باکو بودند که بالاخره کمونیست‌گیر شدند، شعبه‌ای در تهران هم داشتند که در حکم یک بانک رسمی بود.
۲- تلاش آزادی، ص ۵۲۸ به نقل از ناظم‌الاسلام، اما بازی روزگار دگرگونه بازی کرد. چنانکه اموال عین الدوله به حراج کشیده شدند و اولاد مشیرالدوله بر مقام خود باقی ماندند. (تلاش آزادی، ص ۶۴۱).

۳- این شخص مرحوم محمدخان ساعد مراغه‌ای است. مرحوم دانش این محمدخان ساعد مراغه‌ای را پرورش داد و تربیت کرد. این محمدخان، معلم پسران ارفع، یعنی حسن خان و ابراهیم خان هم بوده است. به توصیه همین ارفع، میرزا محمدخان در سال ۱۳۴۰ ه / ۱۹۲۱ م. هنگامی که سید ضیاءالدین طباطبائی برای عقد قرارداد ۱۹۲۱ میلادی به بادکوبه رفته بود، قونسول آنجا بود. این همان قراردادی است که این روزها روسیه برای مالکیت قسمت عمده دریای خزر به آن استناد می‌کند - و ازبک‌ها و قزاق‌ها و آذربایجانی‌ها و ترکمن‌ها را به استناد آن می‌خواهد در حاشیه قرار دهد.

حال ببینیم ارفع اصولاً چه زمانی مهمانخانه فیروزه و سایر تأسیسات خود را ساخته است. این مسأله مربوط می‌شود به زمان ژنرال قونسولی ارفع در تفلیس، آنجا که خود می‌گوید: «... مبلغی پول در بانک دولتی داشتیم. با چند نفر تجار معتبر ایرانی شور کردم که این پول را به کجای مطمئن می‌توانم بسپارم؟ گفتند معتبرترین جایی که می‌توان پول را سپرد املاک است^۱... در بورژوم که نزدیکی آن آبهای معدنی و آبهای زیادی است زمینهایی به قیمت گزاف خریدم و هتل فیروزه را آنجا بنا کردم. معماری اینجا به طرز ایران است، برای گچ‌بری و آینه‌بندی آنجا از قزوین بنا آوردم... در بالای در هتل این قطعه را با طلا منقور کردند:

نُه (۹) رفته بود از سنه سیصد و هزار

کاین کلبه محقر و این مشت^۲ سبزه‌زار

فیروزه نام یافت ز احباب و دوستان

کز میرزا رضاخان ماند به یادگار^۳

در بالای تپه‌های بورژوم، یک جای خیلی قشنگ و مسطح با منظره عالی در مقابل قصر «تُمارا» ملکه معروف گرجستان، جای وسیعی برای بیلاق منتخب کردم. چون این جاها ارثیه گراندوک پسر عموی امپراطور است و قانوناً حق فروش و هبه ندارد، یک جای مسطح را که باغ هم بود به ۹۹ ساله اجاره کردم. آنجا هم بنائی به طرز خانه‌های ایران گذاشتم و ماده تاریخی که روی سنگهای آنجا کنده شده بود این است:

ارفع‌الدوله، در بورژوم عالی تپه

منتخب ساخت ز اطراف چونامش برتر

۱- اصفهانی‌ها نیز می‌گویند که مطمئن‌ترین کسی که می‌توان پول را به او سپرد «جناب حاج میرزا ابوتراب» است (تراب = خاک) که هر وقت آنرا بخواهید عیناً به شما پس خواهد داد. مقصود دفن کردن پول در خاک بود.

۲- و شاید هم: دشت (؟) کشت (؟) گشت (؟)

۳- واقعاً حیف از طلاها؛ و حیف از مقدمه ادیب‌الممالک بر دیوان ارفع.

دانش‌آباد و را نام نهادن باید

تا ز میرزا رضاخان ماند در دهر اثر^۱

حوض شراب
سقف تالار آنجا را دادم با آئینه تماماً قاب‌سازی کردند
ولی به شکل‌های مسدس و مثنی، و وسط آنها را دادم نقاش
نقش‌های الف و لیل^۲ از روی کتابی که در پاریس چاپ
کرده‌اند پر کردند. میرزا علی‌خان حکیم لعلی آنوقت آنجا بود، به مناسبت اینکه
آینه‌کاری آنجا شبیه الماس بود، اسم آنجا را «قصر الماس» گذاشت و دو تا ماده
تاریخ نوشت... وقتی که عمارت تمام شد [در ۱۳۱۰ ق / ۱۸۹۲ م] برای ورود
آنجا، قرار شد به مناسبت تولد اعلیحضرت جشنی بگیریم که چشم روزگار ندیده
باشد... در باغ دو حوض بود: یکی مسدس در وسط باغ و یکی حوض کوچک
مرمر در جلو عمارت، این حوض را استادان ماهر ایتالیائی به شکل گیلان مدور
شامپانی تراشیده بودند و بلندی آن با پایه بلند و ظریف و آب‌گیر تا سینه آدم
می‌رسید. فواره‌ای داشت همیشه کار می‌کرد و آب از اطراف حوض می‌ریخت توی
دائره‌ای که از مرمر ساخته بودند و از آنجا می‌رفت به گل‌کاریها.

خواستم عوض آب، شراب اعلای «کاخت» از فواره بجهد و حوض را پر کند و
واردین را سقایه نماید، دادم بالای ساقه چهار اقایایی که در هر چهار ضلع حوض
واقع شده بود چوب‌بست محکم کردند و یک چلیک‌هایی هست که صاحب‌منصبان
روس در وسط تابستان در گرگان پر می‌کردند و توی آن می‌نشستند^۳، خریدند،
آوردند و گذاشتند. چلیک را با لوله کائوچو به لوله فواره وصل کردند بطوری که هر

۱- این شعرها گویا از خود اوست، سبک شعرش به همین روال بوده است. حکیم لعلی
تبریزی هم که اغلب همراه ارفع بود در مدح او شعرهای فراوان دارد، و یکی از دوستان
فرهنگی رونوشتی از این اشعار توسط آقای دکتر اسدیان استاد محترم دانشسرای عالی به بنده
فرستاده‌اند که ممنونم.

۲- کذا، و البته مقصودش الف لیل و لیل، و شاید هم الفیه شلفیه است! خدا بهتر می‌داند؟

۳- البته در گرگان آب بوده است نه شراب، برای آب‌تنی این کار را می‌کردند.



جلال الدنيا والدين ملكه تامارا هم لقب جلال الدين خوارزمشاه
 ١٠٥٠ هـ

وقت شیر را باز می‌کردند شراب به ارتفاع همان چوب‌بست بالا می‌رفت و حوض را پر می‌کرد.^۱ باغ را هم با فانوسهای ژاپونی به طرز قشنگ چراغانی کرده بودم و از حُسنِ اتفاق مهتاب خوبی هم بود^۲، آنوقت در تفلیس عبدالباقی قره‌باغی - که آواز خوشی داشت و مدتها در ایران موسیقی ایرانی را مشق کرده و در تفلیس ارکستری برای خود درست کرده بود که عبارت بود از تارزن و کمانچه‌زن و طبل کوچک - عبدالباقی را روی ایوان بزرگ تالار که مُشرف به باغ بود جا داده، و موزیک نظامی در باغ، چهار نفر پیشخدمت با طاس‌های نقره گذاشته بودم اطرافِ حوض که واردین را سقایه می‌کردند. حاکم تفلیس پرنس «شیرواشیدزه»^۳ - که

۱- یاد هم‌شهری ما فؤاد کرمانی به‌خیر که آرزو داشت و می‌گفت:

خُم خانه را بگو که به مجلس درآورند
این باده‌ها به مستی ما کی دهد کفاف؟

البته او در بیت دوم همین قطعه توضیح می‌دهد:

زین مردهای سست عناصر دلم گرفت
مردند جملگی، ولی از پای تا به ناف!

۲- ناصرالدین‌شاه دز سال ۱۲۴۷ هجری [= ۱۸ ژوئیه ۱۸۳۱ م] «موافق افق دارالسلطنه تبریز، چون چهار ساعت و ربع از غروب آفتاب سپری شد در شب یکشنبه ششم صفرالمظفر متولد گشت.» (ناسخ‌التواریخ، ص ۴۸۲) بنابراین قاعدتاً جشن تولد در شب ششم ماه بوده ولی بهر حال مهتاب به آن اندازه بود که گرد نقره‌ای خود را بر حوض شراب پرنس بیاشد، یعنی در اول شب، تابشی داشته است.

۳- اسم سراندریا فارسی. اولاً کلمه «زه» که پسوند بیشتر کلمات گرجی است - مثل شواردناتسه - همان زه و زهی بلوچی خودمان است (جمشیدزهی و غمشادزهی)، و زاده فارسی است، شیر و شید آن هم که دیگر اظهر من الشمس است. اسم‌های فارسی از روزگار گرج‌های قدیم (گرگان‌ها = داهه‌ها - داس‌ها) در گرجستان هست و هنوز هم باقی است. گرجی‌ها بیش از ارمنی‌ها و ترک‌های قفقاز یا پارسی مانوس هستند. هم‌امروز سفیر گرجستان در ایران آقای جمشید خوانده می‌شود:

که هرگز ندیدم ازین گونه شید رخی همچو گل، روی و مویش سپید

(فردوسی)

شاعر معروف در زمان خود بود - وقتی که در روشنائی مهتاب و روی ایوان، یک طرف آواز عبدالباقی و ارکسترش را می‌شنید و یک طرف موزیک نظامی را، و جلو رویش حوض شراب را می‌دید و در پهلوی خود هموطنان خود پرنسس‌ها را مشاهده می‌کرد و از یک طرف آتش‌بازی را می‌نگریست، مرا صد کرده گفت:
- امشب مرا مُسلمان کردی!^۱

گفتم چطور؟ گفت در بعضی کتابهای شاعرانه، وصف بهشت پیغمبر شما را خوانده بودم^۲، ابتدا باور نمی‌کردم، امشب یقین کردم که بهشت هم شبیه این جور جائی باید باشد»^۳.

* * *

حالا دیگر گمان کنم شما هم به تعجب افتاده‌اید و خیلی میل دارید بدانید این شاهزاده ایرانی که چنان کاخی در مونت‌کارلو دارد و چنین خانه و باغ - و به

۱- ارفع درین ابتکار مقدم نیست، فضل تقدم از دیگران است: ولید بن یزید بن عبدالملک، از خلفائی است که به قول سیوطی در تاریخ الخلفاء، بر آن شد که به مکه برود و بر پشت بام کعبه شراب خورد. پس مردم بر او شوریدند و او را کشتند. نوشته‌اند که در مجالس عیش او، حوضی را پر از شراب می‌کردند و خودش و یارانش در آن شنا می‌کردند و از آن شراب آنقدر می‌خوردند تا آنکه کمبود در حوض آشکار می‌شد. (حاشیه نقض، ص ۱۵۵).

گویا هم شهری ما، شاه نعمت‌الله ولی نیز، مدتی در شهر سبز - دومنزلی سمرقند - در مسجدی که خود بنا کرده بود، حوضی پر از شکر کرده و مردمان را از آن شربت می‌داده است. و این محل بعداً به «حوض شکر» معروف می‌شود. (زندگی شاه نعمت‌الله، دکتر نوربخش کرمانی، ص ۲۲، به نقل از رساله عبدالرزاق کرمانی). تقی‌اف هم چنین بساطی داشت که به آن اشاره خواهیم کرد.

۲- ایران دیروز، ص ۳۲۳، جالبترین نکته این است که چندی پیش، سفیر جمهوری ایران در گرجستان پیش من آمد و گفت شما یک هفته مهمان ما در تفلیس خواهید بود - اگر بیائید و کمک کنید به استناد نوشته‌های شما شاید ما بتوانیم تمام املاک ارفع را در تفلیس احیاء کنیم، زیرا آنها را کمونیست‌ها گرفته بودند - و اینک که رفته‌اند بلاصاحب مانده و وسط شهر افتاده است. من ضمن تشکر گفتم: کمک کردن به احیای حوض شراب ارفع آن‌هم به نیروی جمهوری اسلامی از عهده من خارج است. شما خودتان که تفنگ به دست دارید بروید و آنها را از چنگ کافر حربی ادوارد شوارناتزه خلاص کنید.

۳- با توجه به اینکه دختران رقاصه گرجی کم از حوران بهشت معهود نباید بوده باشند!

اصطلاح خودش «دانش آباد» و هتلی در تفلیس^۱ - که می تواند یک شب در آنجا داستانهای هزار و یک شب ساحل دجله زمان هرون الرشید را زنده کند - چگونه کسی است؟ و بالاتر از همه این پولها را از کجا آورده است؟ مگر در تفلیس پول را از چرم چیده بودند که یک ایرانی بتواند چنین دم و دستگاهی به هم بزند؟ آری، این نکته همیشه در ذهن من می خلید؛ تا یک روز حرف تازه ای در جایی خواندم.

اسناد خصوصی
تاریخ

یک هم ولایتی کرمانی ما داریم به اسم مجدالاسلام. این مرد از کسانی است که در صدر مشروطیت بیش از وزن خودش مقاله و روزنامه در دفاع از مشروطه نوشته. او آنقدر تند و بی باک بود، که پیراهن عثمان مشروطه را اول او بلند کرد^۲ و به همین سبب عین الدوله، او را و میرزا حسن رشیدی را و میرزا آقا را به قلعه کلات در خراسان تبعید کرده بود که جسدش در آنجا نصیب کلاغها و لاشخورهای کلات شود - و

۱- ارفع در مورد ضبط املاک و زمین ها به نام دانش و دانش آباد، در واقع مقدم است بر همه آنها که بدین صورت دانشگاه آزاد و دانشگاه مقید در شهرستانها و دهات ایجاد کرده و می کنند که: الفضل للمتقدم.

۲- وقتی در کرمان حاج میرزا محمدرضا آیت الله را ظفرالسلطنه به فلک بست و چوب زد (۱۳۲۳ ق = ۱۹۰۵ م، تفصیل این روایت را می توانید در حواشی تاریخ کرمان تصحیح نگارنده ببینید، ص ۴۴۰)، در تهران، ناظم الاسلام و مجدالاسلام با در دست داشتن «پیراهن کتک خورده»! حاج میرزا محمدرضا، شب به خانه آقایان [طباطبائی و بهبهانی] رفته، آنها را برای قیام بر ضد عین الدوله و تشکیل مجلس آماده نمودند. (خاطرات اعظام قدسی، ص ۱۰۴)، اما خود ناظم الاسلام داستان این ملاقات را در شب ۱۷ ماه مبارک ۱۳۲۳ هـ / ۱۹ نوامبر ۱۹۰۵ نوشته، ولی صحبتی از پیراهن کتک خورده آیت الله نمی کند. (ص ۸۲ به بعد جلد اول). به گمان من این دومین پیراهنی است که در تاریخ موجب تغییر حکومتی می شود: یکی پیراهن خونین عثمان، و دیگری پیراهن چوب خورده حاج میرزا محمدرضا کرمانی! نوع کار او شباهت دارد به کار دانشجویی که در فضای پرتنش کوی دانشگاه، پیراهن خونین هم اطاقی خود را برابر دوربین نشان داد - و البته به زندان طولانی محکوم شد. خود جمهوری اسلامی بعد از هفتاد سال پیراهن مرحوم مدرس را تقدیم آستان قدس کرد.

در آنجا هرچند وسائل فرار او را به عشق آباد فراهم کردند، همچنان ماند تا صبح مشروطه دمید و باز به تهران بازگشت. در استبداد صغیر هم مدت‌ها پنهان و متواری بود، و در این مدت خاطراتی از خود به یادگار گذاشته است که قسمتی از این خاطرات هم‌اکنون تحت عنوان «سفرنامه کلات» و «تاریخ انحلال مجلس» به چاپ رسیده و یکی از منابع مهم تاریخ مشروطه به شمار می‌رود، مثل همین خاطرات ارفع.

در این جا باید اشاره شود که اصولاً تدوین تاریخ معاصر بدون دسترسی به یادداشت‌های خصوصی و اسناد و اوراق اشخاصی که در این روزگار صاحب عنوان بوده‌اند، کاری است مشکل و شاید نارسا. هر روز که یک کتاب از اسناد این روزگار منتشر می‌شود، دریچه‌ای تازه بر افق تاریخ این عصر باز می‌گردد، و چه بسا که بسیاری از نظرات و ابراز عقیده‌های گذشتگان را تغییر می‌دهد.

ما هنوز بسیاری از یادداشت‌های رجال عصر را داریم که چاپ نشده است. بسیاری از اسناد رسمی هست که در خانواده‌هاست. بسیاری از اسناد در زیرزمین ادارات و وزارتخانه‌ها - مثل بیوتات و وزارت خارجه - خاک می‌خورد و خاک می‌شود. آرشیو انگلستان و فرانسه هنوز کاملاً در اختیار ما نیست. آرشیو عثمانی در حکم قلعه سنگباران - برای ایرانیان - مرموز و مجهول مانده، روسها که دم درکشیده‌اند و نم پس نمی‌دهند و اگر هم بدهند کسی مرد رفتن و خواندن اسنادشان نیست.

با این احوال و اوصاف خیلی عجیب است که کسی مثل مرحوم کسروی جرأت می‌کند تاریخ مشروطیت بنویسد، یا مثل آدمیت و تیموری و سعادت‌نوری کتاب تدوین کند، یا مثل مرحوم شمیم تاریخ قاجاریه چاپ کند، و مثل دکتر رضوانی و محبوبی اردکانی تاریخ تمدنی عصر جدید را تفحص نماید، یا مثل مخلص بی‌پروائی کند و نام «تلاش آزادی» بر شرح حال مشیرالدوله بگذارد، با همه این احوال همه این کارها که شده است می‌بایستی بشود و قدر همه محفوظ

است تا اسناد کم‌کم از زیر خاکِ طاقچه‌های قدیمی درآید و مورد مطالعه قرار گیرد.^۱

فی‌المثل یکی از کتابهای جالبی که مثل کتابهای زیرزمینی بی‌سروصدا انتشار یافته و نه فصل‌بندی درست دارد و نه فهرست و راهنما، عنوانِ سنگین «پرنس ارفع‌الدوله» هم جوانان را از نگاه کردن به آن وحشت‌زده می‌کند - همین کتاب «ایران دیروز» است که یک آینهٔ تمام‌نما از روزگار قاجار و ضمناً عصر تحول اخیر بشمار می‌رود.

از این بحث بگذریم. صحبت از ارفع‌الدوله بود و اینکه
 این مرد، این همه پول را از کجا آورده بود؟ گفتم که
 مجدالاسلام همشهری تندگو و تندنویس ما به هیچکس ابقا
 نمی‌کند و حتی سران مشروطه را گاهی به باد انتقاد می‌گیرد.^۲

مجدالاسلام

چه می‌گوید

۱- ماندیم و صبر کردیم تا جمهوری اسلامی قسمت مهمی از این اسناد را توی گونی ریخت و از خانه‌های ارباب دولت، به خانه‌های ارباب ثورۃ - که هر دو مصادره‌ای بودند - منتقل ساخت. حالا مرد می‌خواهد که برود و اینها را تنظیم کند و نگذارد گم و گور شوند، و بالاتر از همهٔ اینها بی‌طرفانه و بتمام و کمال به خواندن و استفاده از آنها دست بزند. خود مخلص شناسنامهٔ رضا پهلوی و عقدنامهٔ خوش‌رنگ و بوی فرح دیبا (پهلوی) را در یکی از همین ساختمانهای مصادره‌ای دیدم - که سردار فاخر حکمت و جهان‌شاه صالح و مهندس ریاضی رئیس مجلس به عنوان شهود عقد آن را امضا کرده بودند.

۲- فی‌المثل یک‌جا در وقایع بعد از «یوم‌التوب» گوید: «... موقعی که آقایان در باغ شاه محبوس بودند، و ناصرالسلطنه و حاجب‌الدوله و امیرجنگ از آنها پذیرایی می‌کردند، شبی در موقع خواب، آقای آقا سیدمحمد با آقای آقا سیدعبدالله محرمانه صحبت می‌کردند و گمانشان این بوده که میزبانهایشان به خواب رفته‌اند - ولی آنها عمداً خود را به خواب زده و می‌شنیده‌اند - که آقای آقا سیدمحمد از آقا سیدعبدالله سؤال کرده بود: اگر دیروز امر به عکس می‌شد و ما بر دولت غلبه می‌کردیم آیا همین قسم با آنها سلوک می‌کردیم و برای آنها رختخواب حاضر می‌کردیم و شام و ناهار مرتب می‌دادیم و لباس می‌آوردیم؟ آقای آقا سیدعبدالله فرموده بودند: به حق خدا همه را با نهایت ذلت هلاک می‌کردیم. معلوم است که اینها از ما نجیب‌تر هستند!» (تاریخ انحلال مجلس، ص ۸۰). وقتی مجدالاسلام با سیدین سندین چنین روا کند معلوم است که با دیگران چها کند!

او در مورد ابن ارفع هم یک مطلبی ذکر می‌کند، و در مورد استقراض ایران از روسیه (۱۳۱۷ هـ = ۱۸۹۹ م) می‌نویسد:

«... اتابک محرمانه به برادر روحانی و شریک و هم‌خیال خود ارفع‌الدوله - که آنوقت وزیرمختار ایران در روسیه بود - با دولت روس مذاکره نمود. ارفع‌الدوله، با نهایت طراری، اولیاء روس را به قبول واداشت و حقیقتاً شروط این استقراض به قدری سخت و سنگین است که اگر دولت ایران مجاناً هم چهل کرور می‌خواست، فقط در ازای قبول آن شروط، فوراً روسها می‌دادند. در خصوص دلالتی ارفع‌الدوله و تقدیم خود اتابک از طرف دولت روس، اقوال مختلفه گفته شده - ولی قدر مُتَیَقِّن این است که یک میلیون مناط - که یک کرور تومان باشد - به ضمیمه لقب پرنسی تسلیم ارفع‌الدوله شد!»^۱

من اگر خبر نداشتم که مجدالاسلام - مرد بی‌باک رند - و هم‌ولایتی مشروطه‌خواه ما - که بعد از مشروطه بدترین فحشها را به سران مشروطه داده است - قلمش قید و بندی ندارد، و اگر نمی‌دانستم که او اصولاً تا ته بَطَرِ عرقش را سر نمی‌کشید دست به قلم نمی‌برد^۲، و وقتی هم که شروع می‌کرد به نوشتن، شمر جلو دارش نمی‌شد - البته در قبول این حرفهای او احتیاط نمی‌کردم، خصوصاً که کاخ باعظمت موناکو، حاکی از این بود که با این حقوقهای چندرغازی دولتی وزارت خارجه و مخارج کمرشکن کافه‌ها و رستورانهای پترزبورغ و اسلامبول و ساحل نیس، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که کاخ صلح و دانشگاه ساخته شود. بدین

۱- تاریخ انحلال مجلس، ص ۱۸۲.

۲- آقای جمال‌زاده روایت می‌کرد که یک روز با پدرم رفتیم منزل مجدالاسلام. مجد پیشخدمتی ساده دهاتی داشت، او را خواست و دو قران به او داد و گفت: برو از فلان یهودی گذر عرب‌ها یک بَطَرِ عرق بگیر و بیاور. پیشخدمت مین و مین کرد و گفت: ارباب، من نمی‌توانم چنین کاری بکنم.

مجد بلافاصله گفت: مرده‌شور قیافهات را ببرد، به هیچ کاری لیاقت نداری. پا شو، کلاحت را بده به من و جلیقه پوستینت را درآر! بعد، مجد کلاه پشمی نوکر را خودش گذاشت روی سرش، و جلیقه پوستین او را پوشید و خودش با ریش و پشم راه افتاد و رفت. نیم ساعت بعد برگشت در حالی که یک بطری زیر جلیقه‌اش داشت!

جهت خواستم بینم آیا واقعاً همه این حرفها نتیجه آن دلالی^۱ قرضه روسیه بوده است؟

همه گفتگو در این است که ارفع در این بازی دلالی گرفته است، اما بینیم خود طرف در این مورد چه می‌گوید؟ البته توقع نباید داشته باشیم که او بگوید من فلان مبلغ رشوه و دلالی گرفتم، ولی شک نیست که خاطرات او گوشه‌ای از نهانبازیهای این قرضه شوم را روشن می‌کند.

از شعر تازه
چه خبر؟
ارفع در خاطرات خود می‌نویسد:
«... سال چهارم مأموریت من به پترزبورغ، از اتابک اعظم^۲ تلگراف مفصل رمزی رسید.

نوشته بود که ما در اینجا با موسیو بوتسوف برای استقراض بیست میلیون مناط^۳ از روسیه داخل مذاکره شده‌ایم... ببینید با چه شرایط این پول را می‌دهند. در جواب تلگراف کردم که من ابدأ صلاح نمی‌بینم که ما از خارجه قرض بکنیم، و در صورت اجبار ابدأ صلاح مملکت نیست که از روس و انگلیس قرض بکنیم، پیشنهاد می‌کنم که از مواجب و مقرری مأمورین بزرگ دولت و سفرا نصف بردارند - و اول از خود بنده شروع کنند - و ثانیاً یک مالیات مختصر به املاک و خانه‌های مردم بگذارند.

... در جواب از وزارت خارجه تلگراف رسید، نوشته بودند به این پیشنهادهای وطن پرستانه شما وزارت خارجه تشکر می‌کند، ولی خبر ندارید چند ماه است به قزاقخانه و ژاندارمها مواجب نرسیده، اگر مَعْجَلاً چند ماهه به آنها ندهیم شورش خواهند کرد... به واسطه خشکسالی مالیات ایالات نرسیده، و دولت مجبور است

۱- ناظم الاسلام هم در مورد قرضه لقب دلالی را برای ارفع بکار برده ولی از رقم حق‌الدلالی چیزی نمی‌گوید. این همان کمیسیون امروزی خودمان است که بعضی‌ها را به عنوان «آقای ده درصد» معروف کرده بود.

۲- مقصود میرزا علی اصغرخان اتابک است که توجه خاص به ارفع داشت.

۳- به حساب دقیق‌تر ۲۲ میلیون مناط بوده است.

این پول را بگیرد... بعد از ده روز دو پاکت سفارشی از وزارت خارجه رسید: در نخستین، قرارداد استقراض را نوشته و یک دستورالعمل داده بودند... شرط بزرگ این استقراض اینست که دولت ایران گمرکات شمال و جنوب را تضمین می‌دهد، یک نفر صاحب‌منصب روسی سرمایه آنرا کنترل می‌کند... اگر چنانچه گمرک کفایت استهلاک سرمایه و مراحهٔ این بیست میلیون را - که صدی پنج است - نکند، آنوقت مالیات مملکت باید تأمین بکند. وقتی اینرا خواندم به قدری خُلقم تنگ شد، گفتم: علی‌الله، هر چه بشود. جواب دادم: این شرایط، شرایط استقراض نیست، این فروش مملکت ایران است!... من نمی‌توانم تا دنیا هست خودم و خانواده‌ام را زیر لعنت ایرانیان بگذارم که بگویند ایران را به ثمنِ بَخْش فروختم. استدعا می‌کنم مرا از این خدمت معاف داشته و استدعای مرا قبول فرمائید. فی‌الفور جواب رسید: از راه کمال اجبار این استقراض را می‌کنیم و اقساط را به‌موقع می‌پردازیم... ویتِه را ببینید بلکه شرایط را سهلتر کند...

شب آن روز در عمارت زمستانی امپراطور «بال» رسمی است. با اجزای سفارت در آن مهمانی وعده داشتیم... امپراطریس آمد، با کمال ملاطفت فرمود: آقا، شعر تازه گفته‌اید یا نه؟^۲... پس از آن امپراطور رسید، از من پرسید از تهران چه خبر داری؟ عرض کردم خبرهای خیلی بد. امپراطور از این حرف خیلی متعجب شد، گفت بگو ببینم چه خبر است؟ عرض کردم به علت خشکسالی که امسال گذشته بود دولت ایران مجبور است از خارجه وجه جزئی مختصری قرض

۱- این همان قرضه‌ای است که یکی به اتابک گفته بود: چهل کرور مردم ایران را هرکدام به یک مناط فروختی! و اتابک جواب داده بود: هیس، آهسته باش، اگر متوجه بشوند که اینقدر گران فروخته‌ام دبه خواهند آورد. (آگهی شهان، ص ۱۱۰). بدان که خیلی هم گران فروخته‌ام! (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۴۰۷). البته چند سال بعد که گلوله عباس آقا سینه اتابک را در جلو بهارستان شکافت، آخرین لبخند اتابک بعد از گلوله عباس آقا در واقع اقرار و اعتراف اوست به این نکته که ارزش ایرانی کمی بیش از یک مناطی بود که اتابک تصور می‌کرد. (در باب کیفیت قتل او رجوع شود به یادداشت‌های مستشارالدوله صادق، مجله آینده، ج ۶، ص ۵۵۵، و تلاش آزادی، ص ۱۰۸ تا ۱۲۰)

۲- یک حرف‌هایی میان امپراطریس و ارفع در زبان‌ها هست، و العُهْدَة علی الراوی!

کند، وزرای اعلیحضرت نمی‌گذارند به شرایط سهل این قرض را از فرانسه و هلند بگیریم، و شرایطی که پیشنهاد کرده‌اند مثل اینست که ایران را می‌خواهند به بیست میلیون مناط بخرند. امپراطور گفت: فکر نکن، من این کار را درست می‌کنم. نمی‌بینی چه خانمهای خوشگل هستند، برو به آنها «کور» بده! امپراطور گذشت... ساعت نه صبح دیدم پیشخدمت سفارت در اطاق خواب را می‌زند، گفتم چیست؟ گفت پیشخدمت وزارت خارجه آمده می‌گوید وزیر امور خارجه خواهش می‌کند که شما آنجا بروید... مسیو ویتته در حضور وزیر خارجه گفت: ما که ایران را مجبور نکرده‌ایم از ما قرض بکند، با کمال اصرار از ما پول می‌خواهند، و ما هم شرایط خود را گفته‌ایم، این دیگر جای شکایت نیست... گفتم بلی آقای ویتته، حق داریم شکایت کنیم... «نظر آقا»، وزیرمختار ما در پاریس، فرانسه را حاضر کرده بود که صد میلیون فرانک به شرایط سهل به ما بدهند، انتریک کردید نگذاشتید. سعدالدوله وزیرمختار، بلژیک و هلند را حاضر به قرض دادن نموده بود، سنگ انداختید نگذاشتید... می‌خواهید به بیست میلیون مناط تمام ایران را بخرید!... گفتم ایراد اول من همین است که: ما حق نداریم گمرکات خود را ضمانت بدهیم؛ انگلیس از ناصرالدین شاه امضاء گرفته. ویتته گفت: ما هم می‌دانیم انگلیس‌ها امضا گرفته‌اند و ناصرالدین شاه بی‌احتیاطی کرده، ما می‌خواهیم در این حال که انگلیس‌ها در ترانسوال متصل شکست می‌خورند دولت ایران را از قید امضای ناصرالدین شاه خلاص کنیم! گفتم شما مردی هستید از سیاست دُول باخبر، رسماً و کتباً متعهد می‌شوید که اگر انگلیسی‌ها در مقابل اینکه برخلاف امضای ناصرالدین شاه گمرکات خود را به ضمانت گذاشته‌ایم با کشتی جنگی بیایند گمرکات آنجا را ضبط کنند دولت شما با تمام قوای بحری و بَرّی خودتان بیایید انگلیس‌ها را خارج کنید؟ وزیر خارجه به وزیر مالیه نگاه کرد. وزیر خارجه گفت ضمانت گمرکات جنوب را برمی‌داریم، دیگر چه حرف دارید؟ گفتم... اگر دولت ایران، اقساط مرتباً رسانید دولت روس حق کنترل ندارد و اگر نتوانست و یا نخواست اقساط را برساند آنوقت دولت روس مأمور کنترل معین نماید... وزیر خارجه با ملاطفت گفت دو پیشنهاد شما را قبول کردیم دیگر چه حرف دارید؟ گفتم... تمام تجارت ما

با ترکیه و اروپا و قفقاز با گمرک شمال است، مگر اقساط این قرض چه قدر است که گمرک شمال - که شش برابر اقساط است - کفایت نکند؟ احتیاج به این شرط [تضمین پرداخت از مالیات] نیست... لامسدرف این را هم قبول کرد. گفتم دیگر حرفی نداریم.. به وزارت خارجه و صدراعظم تلگراف کردم؛ جواب از هر دو تمجید و توصیف از برای این خدمت که کرده بودم رسید... چون روسها می دانستند که از دولت انگلیس قریب پنج میلیون دولت ایران قرض [کرده] گمرک جنوب را رهن گذارده و شرط قرارداد این بوده که دولت ایران ازین بیست میلیون، پنج میلیون قرض انگلیسها را داده و گمرک جنوب را از تضمین درآورند... من صلاح دولت و ملت را دیدم که این شرط باقی بماند، اولین پولی که از این وجه دادند قرض انگلیس بود و گمرک جنوب از مداخله خارجه خلاص شد.^۱

درون و برون این نکته را هم عرض کنم که گزارشهایی که ارفع در آن روزگار به وزارت خارجه فرستاده، گاهی اندکی با مضمون یادداشت‌های شخصی او فرق دارد و جنبه پلتیکی آن بیشتر است. چنانکه فی‌المثل یک‌جا به وزیر خارجه روسیه گفته است: «... اگر چنانچه چند میلیون مناط عجالاً پیشکی به دولت ایران ندهید... فی‌الفور حضرت صدارت پناهی (مقصود اتابک امین‌السلطان است) استعفا خواهند داد و جناب امین‌الدوله سر کار آمده، همان روز اول از انگلیسها شصت میلیون را خواهند گرفت»^۲ و با این مقدمات طبق فرمان ۴ جمادی‌الاول ۱۳۱۷ ق. (= ۳۰ اوت ۱۸۹۹ م.) مظفرالدین‌شاه، قرارداد کذائی نوشته شد.

این قرارداد در غُزه ژانویه ۱۹۰۰ / ۲۸ شعبان ۱۳۱۷ ق. امضاء شده، و ارفع گزارش خود را مفصلاً می‌فرستد، و مظفرالدین‌شاه در حاشیه همین گزارش نوشته است: «هزار تومان انعام عجاله به ارفع‌الدوله بدهید!» و ذیل گزارش دوم توشیح

۱- ایران دیروز، ص ۳۶۷ و ۳۷۲.

۲- عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، ص ۳۷۶.

می‌فرماید: «پانصد تومان هم به اجزای سفارت بدهید».^۱
 پدرت بسوزد، کور دیپلماتیک، که چه بازیها باید بکنی! هزار رو باید داشته باشی تا بتوانی یک کار را بگذرانی. بیخود نبود که فردوسی در مقام خصوصیات یک سفیر - که آنرا به فارسی «فرستاده» خوانده - می‌گفت:

فرستاد باید فرستاده‌ای

درون پُر ز مکر و، برون ساده‌ای

گوئی درست کاراکتر جناب ساعد مراغه‌ای - شاگرد و دست‌پرورده همین جناب ارفع - در نظر آن دهقان‌زاده طوس در هزار سال پیش مجسم بوده است.^۲

ناظم‌الاسلام کرمانی در باب کیفیت خرج این پولها
 خرج پولها
 می‌نویسد:

«بعد از ورود امین‌السلطان به تهران در سال ۱۳۱۷ ق
 [= ۱۸۹۹ م.] اولین استقراض به دلالی میرزا رضاخان ارفع‌الدوله با شرایط
 مشثومه استقلال بر بادکن از روس شد، در اوایل سال ۱۳۱۸ ق [= ۱۹۰۰ م.] بار
 مسافرت به اروپا بسته آمد و وجوه استقراض، تمام، صرف مlahی و ملاعب شد...^۳

۱- ایضاً، ص ۲۸۴.

۲- واقعاً که شاهنامه فردوسی دریاست، چیزی نیست که در آن نتوان یافت. همین لغت سفیر را که امروز در ایران این قدر علم شده، چطور به فارسی سره به صورت «فرستاده» آورده است؟ حق این بود که وزارت خارجه بجای کلمه سفیر، چنین کلمه‌ای بکار می‌برد - که فردوسی نه تنها خود کلمه، بلکه خصوصیات کاراکتری سفیر را هم - منعکس کرده است. حکایت همان آخوند فاضل خراسانی است که می‌گفت ولا رَظْب ولا یابِس الّا فی کتاب مُبین (آیه ۵۹ سوره انعام). یک مرد شوخی در مجلس او بود سؤال کرد: آقا، همه چیز در قرآن هست؟ آخوند جواب داد آری! مرد پرسید: آیا اسم من هم در قرآن آمده؟ آخوند پرسید: اسم تو چیست؟ مرد شوخ جواب داد، اَمْرالله! آخوند گفت: اسمت که هیچ، حتی شغلت هم در کنارش نوشته شده است! مگر نخوانده‌ای که فرمود: «كَانَ اَمْرالله مفعولاً!» (سوره نساء آیه ۴۷).

۳- در باب این مسافرت مظفرالدین‌شاه، من مقاله‌ای در یادنامه آقای ابراهیم فخرائی نوشته‌ام که گوشه‌هایی از آن را روشن می‌کند.

Le Petit Journal

Le Petit Journal
Supplément illustré
Huit pages : CINQ centimes

SUPPLÉMENT ILLUSTRÉ
Huit pages : CINQ centimes

ABONNEMENTS

SEMPRE ET SEMPER 2 fr. 50
DIMANCHE 2 fr. 50
ÉTRANGER 3 fr. 50

1^{re} année

DIMANCHE 12 AOUT 1900

1^{er} numéro



LES HOTES DE LA FRANCE
(عکس از نمای پیر والی) Mozafer-ed-Din, Chah de Perse

مجدداً استقراض ثانوی در سال ۱۳۱۹ [= ۱۹۰۱ م.] از روس شد، وجه استقراض ثانوی هم در سال ۱۳۲۰ ق [۱۹۰۲ م.] تمام شد.^۱

مجدالاسلام کرمانی که از ناظم‌الاسلام بی‌پروا تر است، اشاره‌ای به کیفیت خرید اسلحه از این محلِ قرضه دارد و چنین گوید:

«... چهل کرور قرض کردند و رفتند در فرنگستان هرزگی کردند و پول دادند و افتضاح خریدند که کاریکاتورهای آنها را با شکل عجیبی در جرائد فرنگ ترسیم نموده‌اند، و از آن چهل کرور، سی چهل هزار تومان دادند تفنگ شکسته مال دوره ناپلئون سوم را - که امروز در فرنگ استعمال نمی‌شود - خریدند، کاش این را هم تقلب نمی‌کردند و به قیمت می‌خریدند، بلکه از جهالت و طمع، ده تومان جنس را صد تومان از دولت گرفتند و ده نفر از آن فایده بردند، و از صاحب کارخانه عوض ده تومان، تصدیق صد تومان خواستند! نداد، ناچار شدند ده تومان را بیست تومان به او دادند و آنهمه آهن شکسته زنگ‌زده به ایران آوردند^۲... خدا گواه است خجالت می‌کشم بنویسم و با آنکه امروز در این گوشه محبس مانعی ندارم که هر چه می‌دانم و هر چه دیده‌ام بنویسم، نه اعتمادالسلطنه اینجاست، نه سانسور، اما وجدان خودم اجازه نمی‌دهد که زیاده از این پرده خودمان را پاره کنم».^۳

اگر توقف مظفرالدین‌شاه ۲۳ روز طول کشیده باشد و هر روز دو لیوان آب معدنی کنتراکسویل نوشیده باشد، بنابراین ۴۶ لیوان آب معدنی برای ملت ایران ۵۰ کرور آب خورده است.

خود ارفع پس از پایان سفارت پترزبورغ - که بلافاصله بعد از قرضه بود - به ایران آمد و در خانه مشیرالدوله (رستم‌آباد) منزل کرد. او در باب این روزهای اقامت خود می‌نویسد: «استقراضی که کرده بودند، مظفرالدین‌شاه به درباریانش

۱- تاریخ بیداری ایرانیان، مقدمه، ص ۱۳۰.

۲- معلوم می‌شود بازار خرید سلاح‌های کهنه از کار افتاده همیشه گرم بوده است - از عصر تفنگ ناپلئونی تا روزگار زیردریائی سوخت‌گازوئیلی.

۳- سفرنامه کلات، ص ۲۸۸، حیف از اعتمادالسلطنه که در کار مطبوعات دخالت می‌کرد تا جایی که مرحوم قزوینی هم او را سانسورچی ناصرالدین‌شاه بداند.

هر کدام صد هزار تومان صد هزار تومان انعام می داد. آن وقت دربار بهانه به دستشان افتاده به شاه گفتند ما می خواهیم به شرف ارفع الدوله مهمانی بدهیم. یک شب حاجب الدوله در نازآباد مهمانی ترتیب داد، یک شب سلطانعلی خان وزیر بقایا، یک شب حاجی ناصرالسلطنه، یک شب حاجی سعیدالسلطنه، یک شب شاهزاده عین الدوله حاکم تهران. تمامی این مهمانی ها شاهانه بود و در همه جا دسته مطربها و ساززنها و آوازه خوانها وعده داشتند.

مهمانی حاجب الدوله خیلی شبیه مهمانی کردهای انگلیس بود. در نازآباد عمارتی ساخته بود فرنگی دوبرتبه. سالونها و اطاقهای متعدد داشت؛ اشخاصی که آنجا مدعو بودند همانها بودند که دایره کشیده مهمانی می دادند. سه روز آنجا می خوردند و می خوابیدند و چندین دسته اهل طرب از زن و مرد دعوت کرده بودند که هشتاد نفر از آنها زن بودند.

کار این زنها رقاصی و آوازه خوانی و ساز و دُنبک بود، اغلب این زنها شوهر و برادر داشتند، مردمان هرزه نبودند! سردسته اینها «نور شیرازی» بود.

این منور را در پانزده سالگی ملکالتجار معروف^۱ میلیونر بوشهر^۱ صیغه کرده با خود برده بود به هندوستان، بمبئی و کلکته و دهلی را به او نشان داده به تمام تیاترها و مخصوصاً بالتها برده بود، چون طبیعتاً خیلی باهوش و زرنگ است اغلب بالت های فرنگ را یاد گرفته بود، هنوز در وقت خودش حقیقتاً یکی از ستاره های آرتیست ایرانی بود. زنی بود سیه چهره [چرده] و ملیح، چندان حُسن نداشت ولی دلربائیش به اعلی درجه رسیده، شبی نبود که از مهمانان شصت هفتاد تومان نگیرد! پول به کمال میل می دادند. در میان رُلش، بهتری رُل، دانس افغانی بود. انواع لباسهای هر ملت را داشت: هم لباس مرد و هم لباس زن. وقتی که لباس مردانه افغان می پوشید بعینه مثل یکی از خوانین افغان بود، وقتی که لباس گرد می پوشید یکی از بیگ زاده های واقعی گرد می شد. پول را وقتی به او می دادند که

۱- باغ ملکالتجار و معینالتجار در بوشهر امروز یک شهر است که نصفش گمرک است و نصفش مرکز تأسیسات اتمی روسها، و مخلص با اتومبیل، بیست دقیقه طول کشید تا از کنار دیوار آن گذشت.

یک گیللاس کوچک پر از شراب می‌کرد و آن را می‌گذاشت روی پیشانی‌اش و با همان گیللاس انواع رقصها را می‌کرد. در صورتی که گیللاس ابداً حرکت نمی‌کرد. بعد می‌آمد جلو یکی از مهمانها طوری خم می‌شد که سرش بطرف مهمان بود، تا اینکه مهمان گیللاس را برمی‌داشت و بسلامتی او می‌خورد و سر کیسه انعام باز می‌شد، و انعام که می‌دادند کمتر از ده اشرفی نبوده. و این منور همیشه با مادر و خواهر خود به مهمانی می‌رفت، و عصمت خود را حفظ کرده بود!^۱ حاجب‌الدوله در این سه شبانه‌روز مهمانی، در حیاط دیگر، به این رقص‌ها جا داده و رختخواب و نهار و شام می‌داد. معلوم است چقدر مخارج کرده بود.^۲

پرنس
کجا و کئی؟
برای من این نکته هنوز هم مسأله‌ای غامض بود که جناب
میرزا رضاخان ارفع‌الدوله چطور شده است که لقب پرنس در
پیش اسم خود می‌آورد؟ این شاهزادگی او آیا از نوع
«شازده‌بدو» هائی است که تیمسار جهانبانی در قهوه‌خانه‌های سیستان دیده
بوده؟^۳ یا واقعاً یک بستگی با قاجار داشته؟

۱- گویا عکس این منور شیرازی در یکی از شماره‌های مجله «روزگار نو» چاپ شده است (روایت آقای کرامت رعنا حسینی).

۲- ایران دیروز، ص ۳۸۴.

۳- این روایت را با واسطه شنیده‌ام (والعهده علی الراوی) که تیمسار امان‌الله میرزا جهانبانی - در روزگاری که مأمور تعیین خطوط مرزی بلوچستان بوده است (و این تیمسار جهانبانی را باید «میرزای مرزبند» لقب داد، زیرا سی‌چهل سال، حدود مرزهای ایران و ترکیه، و ایران و روسیه، و شرق ایران را کلاً او ترتیب داده و آخرین توافقی‌ها را او امضاء کرده و علامت‌های چوبی و سنگ چینی بی‌دوام مرزی قدیم را به ستون‌های سیمانی بدل و در واقع آنها را با سیمان محکم و مُسجَل کرده است). به هر حال، در آن روزها یک روز به یک قهوه‌خانه در بلوچستان وارد می‌شود و خسته و مانده تقاضای چای می‌نماید. تیمسار گفته است: در این وقت قهوه‌چی خطاب به شاگرد خود فریاد زد: شازده، بدو! زود یک چای داغ برای سرکار بیار! (البته قهوه‌چی تیمسار را نشناخته بود. همانطور که گفتم تیمسار جهانبانی امان‌الله میرزا، فرزند امان‌الله میرزا ضیاء‌الدوله - مقتول در محرم ۱۳۳۰ ق/ دسامبر ۱۹۱۱ م. است که پدر او در وقایع ناگوار تبریز

مرحوم مجدالاسلام که نوشته بود لقب پرنس را بعد از تأمین قرضه به او دادند، اما خود ارفع اینطور می نویسد:

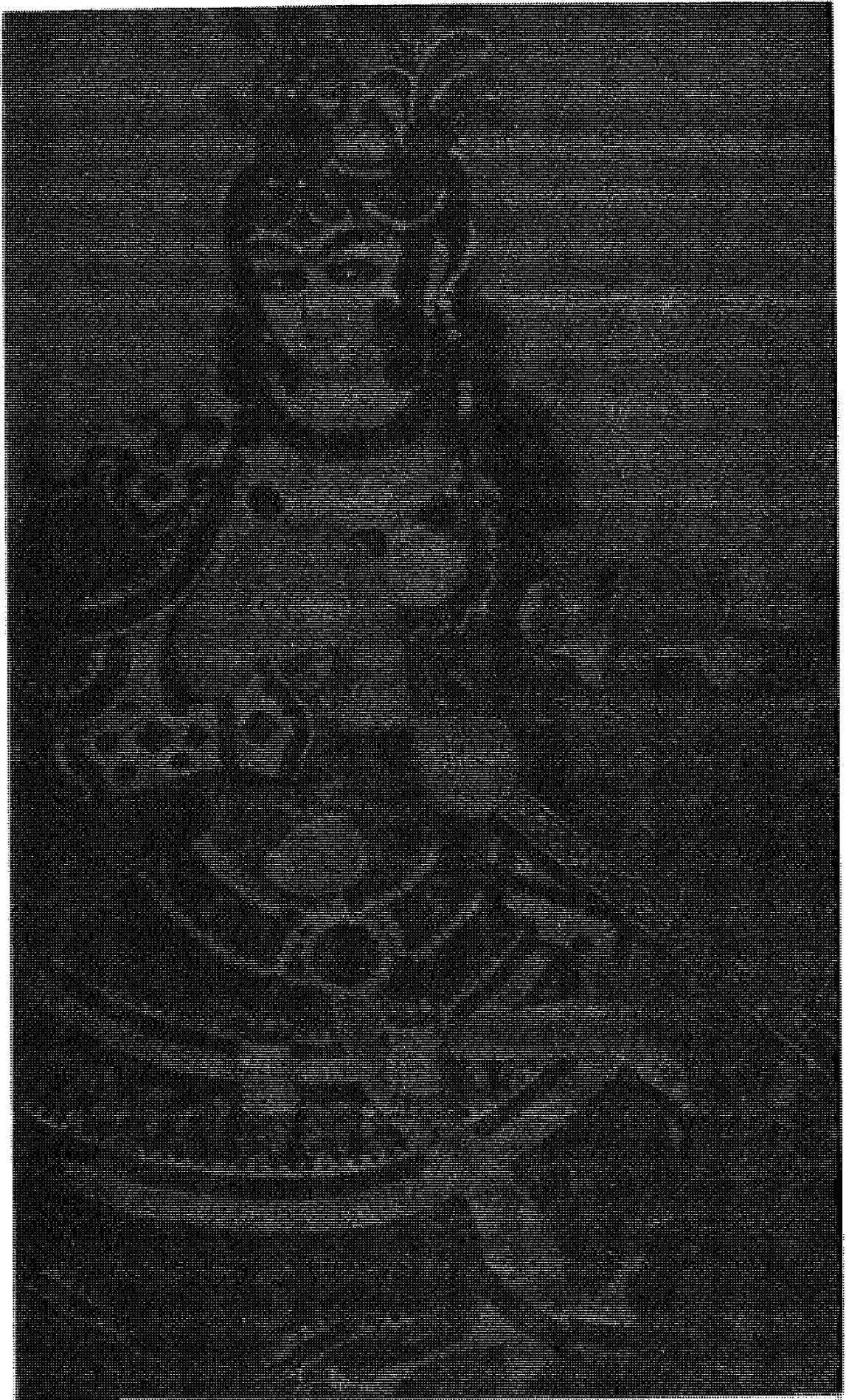
«... یک نفر تاجر ایتالیائی موسوم به کنسونو، شصت صندوق اشیای نفیسه از صنایع مستظرفه... به تهران می آورد، در ورودِ انزلی صدی پنج گمرک این اشیاء را می دهد... مدت چند سال این اشیاء در تهران می ماند و او مجبور می شود آنها را به ایتالیا برگرداند، در انزلی گمرک خانه مانع می شود و صدی پنج گمرک خروجی می خواهد... آن وقت در انزلی دولت ایتالیا قونسول نداشتند و حفظ حقوق اتباع آنها محوّل به قونسول روس بود. کنسونو درین باب رجوع به قونسول روس می کند، قونسول جواب می دهد که چون در ورود این امتعه صدی پنج گرفته اید موافق عهدنامه ترکمانچای گمرک ایران حق ندارد دوباره گمرک صدی پنج بگیرد.

→ خودکشی کرد و نامش را بر پسر او نصرت - که جوانی بالیده بود - گذاشتند، و او پسر جهانگیر میرزا و این فرزند سیف الله میرزا چهل و دومین پسر فتحعلیشاه و بنابراین شاهزاده ای صحیح النسب است).

در همین حال تیمسار متوجه شد که قهوه چپی مرتباً شاگرد خود را بعنوان «شازده» داد می زند و صدا می کند که «شازده بدو، شازده بدو!» و شاگرد هم سلانه سلانه قدم برمی دارد و کار می کند. تیمسار که خود از شاهزادگان قاجار و از احفاد فتحعلی شاه است، در آن روز، عرقِ حمیت و قوم و خویشی او به جوش و جنبش در آمده و به احتمال اینکه نکند یکی از بنی اعمام از بد روزگار به این روز افتاده و در این گوشه بیابان به شاگردی قهوه خانه ناچار شده است، خواست از احوال او پرس و جو کند تا اگر بتواند به او کمکی بنماید. آهسته سر به گوش قهوه چپی گذاشت و گفت: حضرت آقا، این آقا پسر شاگردتان را شما همه جا بنام شازده صدا می کنید، ممکن است بگوئید از کدام خانواده و از چه تیپ شازده هائی است؟

قهوه چپی سؤال را طوری جواب داده که شازده امان الله میرزا متوجه و مُجاب شده است، خوانندگان اگر مایل باشند ممکن است از خود ایشان سؤال فرمایند! [اکنون پس از سی چهل سال که از چاپ اول کتاب من و مدتی از مرگ تیمسار می گذرد، برای اینکه خوانندگان ناچار نباشند در آن دنیا از تیمسار سؤال کنند و حتی نکیر و منکر هم کارشان ساده تر شود، عرض می کنم که قهوه چپی، در جواب شازده که پرسیده بود چرا به این بچه می گوئید شازده؟ گفته بود: ما در اینجا به هر ... ن گشادی می گوئیم شازده! همین.] این حرف را خود تیمسار جهانبانی به مرحوم محمد تقی مصطفوی زده بود - و من از قول او نقل می کنم. رَحِمَ اللهُ معشر الماضین... تیمسار جهانبانی در ۱۳۰۷ ش / ۱۹۲۸ م. مأمور خدمت بلوچستان بوده هم چنین در ۱۳۱۳۴ ش / ۱۹۳۵ م. (آینده، ۱۸ / ص ۱۱۱)

چون آن وقت در انزلی گمرک نبود، صندوق‌ها زیر باران بکلی ضایع می‌شود. کنسونو صورت حسابی درست می‌کند و به وزارت خارجه ایتالیا تقدیم می‌کند و به موجب سیاهه، چهار میلیون فرانک از دولت ایران خسارت می‌خواهد... دولت ایران تحاشی می‌کند؛ ایتالیا به تنگ آمده به وزیرمختار خود امر می‌دهد که بیرق را بخواباند و ترک مرآوده نموده کارها را به سفارت آلمان بسپارد... سفارت آلمان به وزارت خارجه صلاح‌بینی می‌کند که این کار را زودتر اصلاح نمایند و گرنه کشتی جنگی ایتالیا به بوشهر می‌آید و گمرک را ضبط می‌کند... در آن ضمن رأی مرا می‌خواهند. من نوشتم: ... اگر ممکن باشد دولت علیّه ما، ایتالیا را راضی کند که مسئله را به حکمیت پادشاه سوئد بدهیم. این تکلیف مقبول افتاد. دولت، وزیرمختاری سوئد و نروژ را علاوه بر مأموریت وزیرمختاری پترزبورگ بمن [محول] فرمود و رفتم به سوئد که پادشاه سوئد را به این حکمیت راضی کنم... پادشاه حکمیت را قبول کرد و از طرف خود مسیو الیوت مدعی العموم سلطنت را وکیل کرد،... رأی عمومی وکلا این شد که به موجب حقوق بین‌المللی هر متاعی که از خارجه داخل یک مملکتی شد... امتعه‌اش در حکم امتعه مملکت متوقف فیها می‌باشد... و چون برحسب معمول و به موجب عهدنامه ترکمن‌چای هر متاعی که از ایران خارج می‌شود دولت ایران حق دارد گمرک بگیرد، لهذا کنسونو حق نداشته صندوقهای خود را در انزلی بریزد... حتی حکم‌ها قرار دادند به اینکه دولت ایران نباید چیزی بدهد، بلکه دولت ایتالیا لازم است مخارج این حکمیت را بدهد. وقتی حکم این حکمیت را توسط میرزا حسن پیرنیا (مشیرالدوله) - نایب دوم سفارت پترزبورگ - به وزارت خارجه فرستادم، از میرزا نصرالله خان مشیرالدوله پدر میرزا حسن خان پیرنیا - که وزیر خارجه بود - تلگراف رسید که اعلیحضرت مظفرالدین‌شاه لقب «پرنس اشرف» در مقابل این خدمت به من مرحمت فرموده، و در فرمان من نوشتند که از تمام حقوق خانواده سلطنت بهره‌مند خواهم بود»^۱.



منور شیراز - کار ابوالقاسم شیرازی.

بالاتر و بالاتر همانطور که عرض کردم، یادداشتهای ارفع الدوله در سر پیری و بعد از ریختن آبها از آسیابها تنظیم شده، و اصولاً علاوه بر اینکه ممکن است خیلی مطالب جا افتاده باشد، بعضی اوقات حافظه هم لابد یاری نمی کرده است. در جای دیگر بنده دیده‌ام که این لقب را در خود پطرزبورغ، مظفرالدین شاه به ارفع بخشیده، و خود مظفرالدین شاه چنین فرمان داده: «جناب اشرف صدراعظم، امروز که روز شنبه ۲۵ شهر ربیع الاول است^۱ در منزل ارفع الدوله - که سفارت خودمان است در پطرزبورغ - مهمان هستیم. حقیقه خوب از عهده خدمت خودش برآمده است، لهذا لقب پرنس به او مرحمت فرمودیم».^۲

واقع اینست که من تعجب می‌کنم که به خاطر خاتمه یافتن کار «کونسونو» این لقب مهم نصیب ارفع شده باشد. لابد شما حالا دیگر از من می‌پرسید که جناب پرنس اصولاً از کجا و در کجا به لقب ارفع الدوله ملقب شد؟ میرزا رضاخان ابتدا با لقب معین‌الوزاره به تفلیس رفت و با همان لقب به پطرزبورغ منتقل شد و در آنجا خدمت می‌کرد تا اینکه یک روز در جشنهای تاجگذاری امپراطور، اسب، او را در حضور امپراطور و امپراطریس بز زمین زد! او را معالجه کردند و برای تشکر از مراحم امپراطور در موقع افتادن از اسب، یک مهمانی مفصل از نمایندگان مسلمان کلیه شهرهای قفقاز از شیعه و سنی که برای تاجگذاری به پطرزبورغ آمده بودند داد و آخوند ملا عبدالسلام شیعه و عبدالحمید افندی مفتی سنی‌ها هم در مجلس بودند، بعد قطعه‌ای به فارسی در تاجگذاری امپراطریس گفت به این مطلع:

تاج شهی به فرقِ الکساندرا بین

هم رختِ خسروی بر آن مه‌لقا بین

۱- این فرمان در سال ۱۳۱۸ قمری / ژوئیه ۱۹۰۰ م. داده شده، یعنی بعد از قرضه‌ها، و سال دیدار از نمایشگاه پاریس، و توپ بستن مظفرالدین شاه و اتابک توی فرمان‌ها و لقب‌ها!

۲- تعلیقات «خلسه»، محمود کتیرائی، ص ۱۷۳.

گو کله آفتاب را (؟)

بنگر به سروناز هم‌اکنون قبا ببین^۱

«... قصیده را به قدری که ممکن بود طابق التعل بالثعل به فرانسه ترجمه کردم. وقتی قصیده را دادم اجزای سفارت پانویس کنند و آنرا خواندند، صمدخان و میرزا علی‌اکبرخان آمدند پیش من و هر دو با کمال ادب گفتند: بهتر است من از فرستادن آن به امپراطریس صرفنظر کنم، به دو علت: یکی اینکه در بعضی ابیات این قصیده بوی عشق‌بازی می‌آید! و در فقره تاجگذاری امپراطور به سر امپراطریس بوی تعرّض! می‌آید و یقین است که هر دو فقره این موجب عدم خشنودی امپراطور خواهد بود...»^۲

اما ارفع نگذاشت قصیده حرام شود، آنرا فرستاد. خیلی هم مورد توجه واقع شد. «... یک روز صمدخان تلگراف رمزی آورد، دادم کشف کردند، وزیر خارجه نوشته بود صمیمانه تبریک می‌گویم، به شما لقب ارفع‌الدوله و خطاب جنابی مرحمت شد. نوشتم چطور شده که این لقب را که تاکنون معمول نبوده به من داده‌اند؟ جواب داد وقتی که راپورت افتادن خودتان را از اسب و مراحم می‌دوله امپراطور را داده بودید، راپورت فرستادم حضور اعلیحضرت، به صرافت طبع خود به امین‌السلطان فرموده بود که معین‌الوزاره لقب کمی است، لقب مناسبی برای او انتخاب کنید، علی‌الرسم صدراعظم چند لقب نوشت و بُرد پیش شاه، اولین لقب که

۱- ایران دیروز، ص ۳۴۲.

بنده یکبار دیگر هم درباره طبع و قَاد ارفع صحبت کردم، بیت دوم همانطور ناقص چاپ شده و ندانم در اصل چنان بوده یا مثلاً اینطور: «گو [دیده‌ای اگر] کله آفتاب را... هرچند باز هم معنی درستی نمی‌دهد، به هر حال ندانم از شأمت این قصیده بوده یا شرایط دیگر، که حدود بیست سال بعد، انقلاب کبیر اکتبر، همه تشکیلات و تشریفات الکساندرارا:

چنان زد بر بساطش پشت پائی که هر خاشاک او افتاد جائی

در این باب رجوع شود به «ماه و خورشید فلک»، ص ۱۱۶.

۲- اما معلوم است که علت اصلی را مؤدبانه نگفته‌اند، آخر، شعر بندتُبانی را که نمی‌شود ترجمه کرد و حضور امپراطریس بُرد!

عَوْنُ الْمَلِكِ بود، شاه گفت بالاتر از عون‌الملک، دویمی و سوومی و چهارمی که خوانده شد فرمود بالاتر. صدراعظم عصبانی شده گفت همان بالاتر را بدهید، این بود که لقب ارفع‌الدوله را دادند، و لقب عون‌الملک را به سید محمدخان «قونسول ژنرال» حاجی طرخان دادند»^۱.

ترقی از چه راه؟ حالا که کار به اینجاها رسید، طبعاً دلمان می‌خواهد بدانیم که اصولاً چه شد که این مرد تا این حد مورد علاقه ناصرالدین‌شاه قرار گرفت. متأسفانه تاریخ دوران اخیر قاجاریه بی‌شیله‌پيله نوشته نشده و همانطور که خاطرات رجال این عصر کمک به روشن شدن زوایای آن می‌کند، خودخواهی‌ها و غرض‌های شخصی آنان نیز کار محقق را مشکل خواهد نمود.

در مورد پیشرفت کار ارفع‌الدوله، در خاطرات اعتمادالسلطنه آمده است: «... تمام ترقی میرزا رضاخان از سفر سوم فرنگ^۲ شد: از سرحد تهران تا به سرحد آلمان مترجم و مراقب عزیزالسلطان بود، از آنجا عذرش را خواستند که برگردد. خودی را به صدراعظم چسباند و تمام این سفر فرنگ با صدارت بود و شغلش منحصر به قوا...ی و جاک...»^۳

من این حرف اعتمادالسلطنه را قبول می‌کردم اگر درباره همین ارفع‌الدوله در

۱- ایران دیروز، ص ۳۴۷. مرحوم مجدالاسلام می‌نویسد: شنیدم شاه مرحوم خزینه‌ای در اندرون تشکیل داده و هر قدر تقدیمی برای اعطای فرامین و القاب جمع می‌شد در آن خزینه می‌گذاشتند و اسم آن خزینه را «خزینة الحُمقاء» گذاشته بودند! (تاریخ انحطاط مجلس، ص ۱۰۷). واقعاً که به قول بیهقی: «احمق مردا که دل درین جهان بندد!»

اما یکی از اهل قلم می‌نویسد که لقب مذکور را چند ماهی قبل از واقعه تیر خوردن ناصرالدین‌شاه یعنی در محرم‌الحرام سال ۱۳۱۳ ق [= ژوئن ۱۹۹۵ م.] دریافت کرده بود. (تعلیقات کتیرائی بر «خلسه»، ص ۱۷۳)

۲- مقصود سفر سوم ناصرالدین‌شاه (۱۳۰۶ ق = ۱۸۸۹ م) است.

۳- دنباله آن را در روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه بخوانید، تصحیح ایرج افشار، ص ۱۱۳۴.

ای دیگر همین خاطرات نمی‌نوشت: «... عصر [پنجشنبه ۲۹ ذی‌حجه ۱۳۰۰ ق
 نوامبر ۱۸۸۳ م.] خانه مجدالملک [رفتم] - که میرزا رضاخان دانش
 نایب‌قونسول تفلیس - که با من آشناست و جوانی خوب است و خانه مجدالملک
 منزل دارد - رفتم...»^۱ این تناقضات در گفتار اعتمادالسلطنه زیاد است، با همه
 اینها نباید فراموش کرد که همین خاطرات اعتمادالسلطنه یکی از اسناد مهم
 تاریخی این عصر است.^۲

حالا شاید روزهای اول اوضاع ارفع چنان بوده و بعداً چنین شده - خصوصاً
 که در مورد تهمت قوادّی، خود اعتمادالسلطنه هم همراه شاه بوده است. توجیه
 گفتار اعتمادالسلطنه را اینطور باید بکنیم که ارفع‌الدوله در این سفر توانسته خود را
 از دیگران به شاه نزدیکتر کند و حسد دیگران تحریک شده است.

ارفع‌الدوله در این جا از یک احتیاج درونی شاه استفاده کرده، و آن فرار از
 تشریفات زاید و رسمی، و آمدورفت‌ها و تعظیم و تکریم‌های بی‌حد و حساب و
 بیجای اطرافیان است - کاری که هر شاهی را آنقدر آزار می‌دهد که خود را در

۱- خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۲۹۴.

۲- متأسفانه قدر این نویسنده بزرگ عصر ناصری، با وجود همه معایب او، هنوز مجهول
 مانده. ما اهل تاریخ که هنوز هیچکدام یک‌دهم اندازه کار اعتمادالسلطنه کار نکرده‌ایم، فعلاً تنها
 انگشت در کرده‌ایم و نقطه ضعف در کارها و زندگی او می‌جوئیم، و حال آنکه تحول بزرگی که
 اعتمادالسلطنه در مورد تدوین تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران کرده است و اساس و نظامی که
 به این کار داده از دیده‌ها نباید پنهان بماند: کارهایی که ما هنوز از چاپ کردن آن عاجزیم. این
 مرد با اصول تحقیق، کارهای بزرگی مثل دوره منتظم ناصری و مرآت البلدان و مطمع الشمس و
 همین خاطرات و خلسه و صدرالتواریخ و دهها اثر بزرگ دیگر را چنان انجام داده که امروز
 چشم همه خیره می‌ماند. فی‌المثل من باید عرض کنم: تاریخ کرمان - وزیری - که من چاپ
 کرده‌ام، اصل آن متعلق به کتابخانه اعتمادالسلطنه بوده و بعد به کتابخانه ملک منتقل شده، و
 عجیب است که آن روز اعتمادالسلطنه برای آن کتاب خطی، فهرست اعلام در آخر آن تدوین
 نموده بوده، و حال آنکه امروز، در قرن چاپ و تحقیق، من که معلم دانشگاهم، چاپ اول
 ترجمه ابن‌اثیر را بی اعلام تاریخی چاپ کرده‌ام، و همین ایران دیروز ارفع - که روی بهترین
 کاغذ برقی چاپ شده - بدون فهرست اعلام است، همان خاطرات مجدالاسلام که دانشگاه
 اصفهان آنرا چاپ کرده اعلام ندارد و کتاب خلسه را هم که کتیرائی چاپ کرده بی اعلام مانده،
 پس باید گفت: رَجِمَ اللَّهُ مَعْشَرَ الْمَاضِينَ.

زندانیان چشموهای اطرافیان حس می‌کند. ارفع می‌نویسد:

این پدر سوخته‌ها
 «... روز دوئیم ورود به ورشو^۱، اعلیحضرت مرا خواست
 به اطاق خودش و گفت: در مسافرت‌های اولم - و این
 مسافرت که سیمی است - سفرم همه به طور رسمانه بوده، و
 از وضع شهرها و مردم و امتعه و مغازه‌ها ابدأ اطلاعی حاصل نکردم. حالا گاهی
 شبها به طور ناشناس با شما برویم و شهر را ببینیم. ده امپریال هم که روی میز
 گذاشته بودند برداشت داد به من، گفت اینها را ببر، یک دست لباس خوب
 غیر نظامی از برای خودت بخر و امشب همین که شام شد دم در حیاط برو و
 منتظر من باش. دوباره فرمود درست فهمیدی؟ عرض کردم بلی. دوباره فرمود کلاه
 ایرانی نباشد، من هم کلاه قره‌باغی خواهم گذاشت.

یک پالتوی تابستانی که تا یقه دکمه نموده بود پوشیده، ابدأ لباس زیر نمایان
 نبود، و یک کلاه سیاه شبیه کلاه قفقازی گذاشتند به سر - و گفت: می‌خواهم باغ
 ملی را که می‌گویند تمام خانواده‌های ورشو آنجا می‌آیند ببینم. چند قدم نرفته
 بودیم، شاه ایستاد و به عقب نگاه کرده گفت: ببین، این پدر سوخته‌ها یکساعت مرا
 به حال خود نمی‌گذارند، با وجود امر اکید که گفته بودم هیچکس مرا تعقیب نکند
 باز چند نفر از پشت سر من می‌آیند. چون دیدم که خیلی متغیر است چیزی جرأت
 نکردم عرض کنم، حضرات آمدند و رسیدند. اعلیحضرت به آنها خیلی بد گفت -
 نمی‌خواهم اسامی آنها را ذکر کنم.^۲ شاه امر کرد حتماً برگردند، آنها عرض کردند
 که ما نمی‌توانیم شاه را تنها بگذاریم، زیرا ممکن است هزار اتفاق سوء بیفتد و ما
 بی‌صاحب بمانیم!^۳

۱- ۲۷ رمضان ۱۳۰۶ ق = ۲۹ مه ۱۸۸۹.

۲- کاش همه فحش‌های شاه و اسامی فحش‌خورها را یاد کرده بود، آنوقت ما می‌توانستیم
 میزان تنفر شاه را از فحشی که شاه می‌داده حساب کنیم. بگذریم از اینکه بعدها، اولاد آنها، آن
 فحش‌ها را به حساب امتیازات خود می‌گذاشتند.

۳- امان از متملق! اما برای اینکه بدانید پادشاهان از تشریفات تا چه حدودی راضی هستند -

آنها برگشتند...؛ ۲۰ کپک حق دخول داده وارد شدیم، باغ از زن و مرد پُر بود، جمعی از شاگردان مدرسه و آلش آنجا بودند که خیلی زیبا و وجیهه هستند، و شاگردهای مدرسه نظام هم جمعی در میان جماعت بودند. ناصرالدین شاه از صورتِ خوب خیلی خوشش می آمد. در همان روشنائی چراغ که صورت دخترهای هیجده ساله مثل لاله می درخشید واله اش کرده بود، از من پرسید اگر زیاد به اینها نگاه کنم بدشان می آید؟ عرض کردم اگر گردش کنان مکرر تماشا کنند عیب ندارد. در این بینابین، شاه گویا بهتر حال ملتزمین رکاب نوکرهای خود را می دانست، فرمودند برگردیم دمِ دَر، این پدرسوخته ها گویا باز آمده اند دمِ دَر و نمی گذارند من یک ساعت به خیال خود راه بروم. همانطور که شاه حدس زده بود دو نفر دمِ دَر بودند ولی همین که شاه را دیدند به طوری فرار کردند که اثری ظاهر نشد.^۱ برگشته باز وسط باغ را پیش گرفتیم، کنار یک نیمکت، از نگاه کردن و ایستادن شاه، مردم فهمیدند که شخص بزرگی است، یک دفعه همه برخاستند و جا نشان دادند... شاه فرمود پاشو برویم، معلوم می شود برای من قسمت نشده که مثل هرون الرشید و شاه عباس^۲ ناشناس گردش کنم.»

من خودم کم دنبال حرف حاشیه می روم که ارفع هم اینجا کار دست ما داد، ببینیم شبگردی شاه عباس و هرون الرشید چیست؟

→ کافی است به یک سطر دیگر از خاطرات خود ناصرالدین شاه اشاره به تقارن نوروز به عاشورا توجه کنیم: «عید نوروز در روز عاشورا بود، چون ما خواب بودیم... و از زحمت سلام آسوده و خلاص!» (از مقاله آقای نوبخت، روزنامه پارس).

۱- «ملتزمین رکاب شاه در این سفر از آقا و نوکر و حکیم باشی و لله باشی عزیزالسلطان و دو نفر نوکر او و خاصه تراش و رختخواب دار (چون ناصرالدین شاه روی تختخواب نمی خوابید و رختخواب را روی فرش می انداختند) و فراش خلوت و آبدار و شاگرد آبدار - چهل و دو نفر بودند.» (ایران دیروز، ص ۲۱۶).

۲- ایران دیروز، ص ۲۰۷، علاوه بر هرون الرشید و سلطان محمود، و شاه عباس، از ملک شاه سلجوقی نیز روایت شده است که شبگردیهای داشته و ۱۲ گونه از مسافرتها پنهانی او را نام برده اند. (رجوع شود به تاریخ مختصر ایران پل هُرن، ترجمه دکتر شفق، ص ۵۲).

شب‌گردی هرون ناصرالدین شاه توقع دارد شب‌گردیهای او مثل شاه‌عباس که برای سرکشی به فقرا و کیفیت احوال مردم طبقات پائین صورت می‌گرفت - و یا مثل شب‌گردی هرون‌الرشید - زبانزدِ عموم شود.

بنده، مِنْ بَابِ اِطْلَاعٍ، داستانی از هرون را به روایت بیهقی - که مثل یک پرده نقاشی مجسم کرده است - نقل می‌کنم.

هرون‌الرشید یک سال به مکه رفته بود و به قول بیهقی «... چون مناسک گزارده آمد - و باز نموده بودند که آنجا دو تن‌اند از زاهدان بزرگ - یکی را ابن‌السَّمَاک گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عمّری، و نزدیک هیچ سلطان نرفته‌اند. فضلِ ربیع^۱ را گفت: یا عَبَّاسی - و وی را چنان گفتی - مرا آرزوست که این دو پارسامرد را که نزدیکِ سلاطین نروند ببینم و سخنِ ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟... مراد آنست که مُتَنَكِّر نزدیک شویم تا هر دو را چگونه یابیم.^۲

فضل گفت صواب آمد. چه فرماید؟ گفت بازگرد، و دو خرِ مصری راست کن، و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر، و جامهٔ بازرگانان پوش، و نماز خفتن نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد.

فضل بازگشت و این همه راست کرد و نمازِ دیگر را نزدیک هرون آمد. یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده. برخاست و به خر نشست، و فضل بر دیگر خر، و زر به کسی داد که سرایِ هر دو زاهد دانست، و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص، و آمدند مُتَنَكِّر، چنانکه کس بجای نیارد، و با ایشان مشعله و شمعی نه. نخست به درِ سرایِ عمّری رسیدند. در بزدند - به چند دفعت، تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند که در بگشایید، کسی است که می‌خواهد که زاهد را پوشیده

۱- یعنی فضل بن ربیع را.

۲- در بعض کتب، یکی از ملاقات‌شوندگان را فضیل بن عیاض نوشته‌اند. و من آنرا تأیید می‌کنم. (پیغمبر دزدان، ص ۱۶ چاپ شانزدهم، ص ۱۷)

ببیند. کنیزکی کم‌بها^۱ بیامد و در بگشاد. یافتند عمری را در خانه به نماز ایستاده، و بوریائی خلق^۲ افکنده، و چراغدانی بر کونِ سبویی نهاده، هرون و فضل بنشستند تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد، پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید؟ و به چه شغل آمده‌اید؟

فضل گفت: امیرالمؤمنین است، تبرک را به دیدارِ تو آمده است. (چرا فضل عجله کرد و زود بروز داد؟ امان از اطرافیانِ بی حسابِ متملق)^۳ گفت: جَزَاكَ اللهُ خَيْرًا، چرا رنج شد؟ مرا بایست خواند تا بیامدمی... هرون گفت ما را پندی ده،... گفت: ای مردِ گماشته بر خلقِ خدایِ عَزَّوَجَلَّ، ایزد عَزَّوَعَلَى بیش تر از زمین به تو داده است تا به بعضی از آن، خویشان را از آتشِ دوزخ بازخوری، و دیگر، در آینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی که چنین رو به آتشِ دوزخ دریغ باشد، خویشان را نگر و چیزی مکن که سزاوارِ خشمِ آفریدگار گردی.

هرون بگریست و گفت دیگر گوی. گفت: ای امیرالمؤمنین، از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشتِ مردم آنجاست، رو آن سرای آبادان کن - که در این سرای مقام اندک است. هرون بیشتر بگریست. فضل گفت: ای عمری، بس باشد. تا چند از این درشتی، دانی که با کدام کس سخن می‌گوئی؟ (امان از اطرافیان متملق، حتی نمی‌گذارند که آدم از آتش جهنم هم به دعای دیگران خلاصی بیابد).

زاهد خاموش گشت.

هرون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد... عمری گفت: صاحبِ العیال لا یفْلَحُ أَبَدًا.^۴ چهار دختر دارم - و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی... هرون برخاست و برنشست و برفت، و در راه، فضل را گفت: مردی قوی سخن یافتم

۱- مقصود کنیزکان پیر و زشت است که در بازار ارزان به فروش می‌رسیدند.

۲- خلق یعنی کهنه و پاره‌شده.

۳- آنچه در این گفتار در پرانتزها آمده، اضافات خود نگارنده است و ربطی به متن ندارد. از بس آدم عصبانی می‌شود نمی‌تواند آنچه در دل دارد نگوید.

۴- آدم زن و بچه‌دار هیچوقت رستگار نمی‌شود.

عمری را، ولکن هم سوی دنیا گرایید. صعبا فریبنده که این درم و دینار است! بزرگا مردا که، از این، روی تواند گردانید، تا پسرِ سَمّاک را چون یاییم؟
و رفتند تا به در سرای او رسیدند. حلقه بر در بزدند، سخت بسیار، تا آواز آمد که کیست، گفتند این سَمّاک را می خواهیم، این آوازدهنده برفت و دیر بیود و باز آمد که از این سَمّاک چه می خواهید؟ گفتند که در بگشایید که فریضه شغلی است، مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک، فضل آواز داد آن کنیزک را - که در گشاده بود - تا چراغ آرد. کنیزک بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده‌ام! هرون به شگفت بماند، و دلیل را بیرون فرستادند تا نیک جَهْد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد.

فضل، کنیزک را گفت: شیخ کجاست؟ گفت:

این آتش را

- بر این بام، بر بامِ خانه رفتند، پسر سَمّاک را دیدند در

بردارید

نماز می گریست و این آیت می خواند: اَفَحَسِبْتُمْ اِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ

عَبْنًا، و باز می گردانید (یعنی تکرار می کرد). پس سلام بداد - که چراغ دیده بود و حسّ مردم شنیده، روی بگردانید و گفت: سلامٌ علیکم. هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند، پس پسرِ سَمّاک گفت بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین است، به زیارتِ تو آمده است که چنان خواست که ترا ببیند (مردِ حسابی، این چه وقت معرفی کردن است، مگر قرار نبود اول کار پنهانی باشد. امان از مملّق!)

گفت از من دستوری بایست به آمدن (یعنی می بایست اول از من اجازه می گرفتید، بنام جواب مرد خدا را!) و اگر دادمی آنگاه بیامدی - که روا نیست مردمان را از حالتِ خویش درهم کردن! فضل گفت: چنین بایستی، اکنون گذشت، خلیفه پیغامبر است، علیه السلام، و طاعتِ وی فریضه است بر همه مسلمانان - و تو در این جمله در آمدی، که خدای عَزَّوَجَلَّ می گوید: و اطیعوا الله و اطیعوا الرَّسُولَ

و اولی الامر مِنْكُمْ^۱.

پسر سَمَک گفت این خلیفه بر راهِ شیخین [یعنی ابوبکر و عمر] می‌رود؟ تا فرمانِ او برابر فرمانِ پیغامبر دارند؟ گفت: رَوَد. (البته فضل گفته است، اما باید از حسنِ صَبَاح پرسید که داستان عمهٔ امین را در نامهٔ خود آورده).^۲ گفت: عجب دانه، که در مکه که حَرَم است این اثر نمی‌بینم، و چون اینجا نباشد توان دانست که به ولایتِ دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد (جوابی نداشت که بگوید، مردِ مُجابش کرده بود).

هرون گفت مرا پندی ده! گفت یا امیرالمؤمنین از خدای عَزَّوَجَلَّ ترس که یکی است و هَنَباز ندارد... و بدان که در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید، و کارت از دو بیرون نباشد: یا سوی بهشت برند یا دوزخ، و این دو منزل را سه‌دیگر نیست. هرون به درد بگریست چنانکه روی و کنارش تر شد. فضل گفت: ایها الشیخ، دانی که چه می‌گوئی؟ شک است در آنکه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود؟ (بله قربان! صحیح می‌فرمائید، خاطر مبارک آسوده باشد، امیرالمؤمنین هرون بی سؤال و جواب به بهشت می‌رود)!

پسر سَمَک او را جواب نداد، و ازو باک نداشت. (معلوم است، آدمی که تمام شبهای عمر خود را، بدون چراغ، به عبادت می‌گذراند برای اینست که از امثالِ فضل بن ربیع باک نداشته باشد). روی به هرون کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین، این فضل امشب با تست و فردای قیامت با تو نباشد، و از تو سخن نگوید، و اگر گوید نشنوند (آفرین!) تن خویش را نگر و بر خویشتن بیخشای! فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند - از غش. پس گفت مرا آبی دهید. پسر سَمَک برخاست و کوزهٔ آب آورد و به هرون داد، چون خواست که بخورد او را گفت: بدان ای خلیفه، سوگند دهم بر تو به حقِ قرابتِ رسول علیه‌السلام - که اگر ترا بازدارند از خوردن این آب، به چند بخری؟

۱- فضل، همین‌جا «یک من خودش را آرد کرد». تو از همین امت خلیفه پیغامبر هستی و... الخ.

۲- رجوع شود به چند مقالهٔ تاریخی و ادبی (نصرا لله فلسفی)، ص ۴۲۱.

گفت: به یک نیمه از مملکت. گفت: بخور، گوارنده باد. پس چون بخورد، گفت: اگر این چه خوردی بر تو بیند^۱ چند دهی تا بگشاید؟ گفت یک نیمه مملکت. گفت یا امیرالمؤمنین، مملکتی که بهای آن یک شربت است - سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد، و چون در این کار افتادی باری داده و با خلق خدای عزوجل نیکوئی کن. هرون گفت پذیرفتم، و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند.

فضل گفت: ایها الشیخ، امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است، و امشب مقرر گشت، این صیلت حلال فرمود، بستان. (فضل لابد توقع داشت که چهره ابن سمّاک از هم باز شود، و دست هرون را ببوسد و از آنچه رفته عذر خواهد و مثل آن یکی بگوید: جهیزیه دخترانم را با آن فراهم خواهم کرد. اما حالا نقش‌گری قلم بیهقی را ببینید!) پسر سمّاک تبسم کرد، و گفت: سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ، من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ، و این مرد بدان آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد! هیئات! بردارید این آتش از پیشم که هم‌اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم! و برخاست، و به بام بیرون شد. و بیامد کنیزک و بدوید و گفت: بازگردید ای آزادمردان که پیر بیچاره را امشب بسیار به درد داشتید! هرون و فضل بازگشتند، و دلیل، زر برداشت و برنشستند و برفتند. هرون همه راه می‌گفت: «مرد این است»!^۲

خوب، قبله گاهی معظم! ناصرالدین والدین! شما توقع داشتید شب برای تماشای

۱- یعنی اگر حبس‌بول (بول‌بند) شدی. آخر آن روزها که «سوند» وجود نداشت.

۲- تاریخ بیهقی چاپ مشهد، ص ۶۷۷، گمان من اینست که پنج سال پیشتر از همین بوده که امام موسی کاظم را در زندان هرون کشته بودند. این هرون علیه ما علیه، شمس حقیقت یعنی امام موسی را سالها در زندان انداخت و به قتل رساند آنوقت در خرابه‌های مکه دنبال زاهد و عابد می‌گشت، راستی اگر تظاهر نبود چه بود؟ می‌گویند در اوایل خلافت هرون «اول شب به مسجد حضرت رسول رفته و مقابل قبر مطهر پیغمبر معذرت‌خواهی کرد که ناچارم پسرت موسی کاظم را دستگیر کنم، و همان شب حضرتش را گرفته فعلاً به بصره نزد عیسی بن جعفر والی فرستاد و آنجا محبوس کرد... و پس از یک سال به بغداد آورده تسلیم فضل بن ربیع کردند... و سپس به فضل بن یحیی برمکی سپردند و چون هارون تصمیم به قتل حضرت داشت، او را تسلیم سندی ابن شاهک نفوذ و او حضرتش را با خرمای مسموم بقتل رساند.» ۲۵ رجب ۱۸۳ هـ. / ۳ سپتامبر ۷۹۹ م. (از کتاب رهبران طریقت و عرفان، محمدباقر سلطانی گنابادی، ص ۱۰۲)

دختران ورشو به پارک ورشو به حال ناشناس تشریف ببرید و مردم شبگردیهای شما را در کنار شبگردیهای ملکشاه و شاهعباس^۱ و هرون الرشید به شمار آوردند!

۱- حالا که موقعیت دست داد، بد نیست یک نمونه شبگردیهای اتفاقی شاهعباس را هم نقل کنم، و این یکی از دهها نمونه آن (مثل سفر به کرمان و داستان گنجعلی خان است). نوشته‌اند: وقتی شاهعباس به حدود گلپایگان رفته بود، عصر بر اسب نشست و با سوار به راه افتاد. بارانی باریدن گرفت، به باغی رفتند. در آنجا مردی را دید که در ایوان روی تشکی نشسته. سلام کرد و گفت: سراپای من خیس است و از سرما می‌لرزم، به خاطر شاه امشب مرا در خانه خود جای ده». مرد جواب داد: چون نام شاه را بُردی از اسب پیاده شو. سپس نوکری را آواز داد تا از اسب ناشناس و سوار همراهش پذیرائی کند. مهمان را هم به اطاقی پاکیزه بُرد و لباسهایش را خشک کرد و پوستینی بر دوشش انداخت و به خنده گفت: چطور است؟ شاه جواب داد: خیلی خوب است. صاحب‌خانه باز خندید و گفت: البته که خوبست، قرمساق! چرا بد باشد؟ بعد گفت: بخاری اگر روشن کنم چطور است؟ شاه گفت: خیلی هم خوب است. مرد باز خندید و گفت: معلوم است که خوبست، قرمساق! و چون مسافر گرم شد، مرد دوباره از او پرسید: اگر بگویم برایت کباب بیارند چطور است؟ شاه گفت: خیلی خوب است! مرد که سر حال و شوخ مزاج بود به خنده باز گفت: البته خوبست قرمساق! این مکالمه همینطور دوام داشت و معلوم می‌شود این کلمه تحت‌اللفظ صاحبخانه بوده. شاه خُفت و فردا چون خواست برود، رو به میزبان کرد و ضمن تشکر گفت: دیشب خیلی برای ما خرج کردی، بگو تا بپردازم. صاحب‌خانه گفت: لعنت بر من اگر چیزی از مهمان قبول کنم. تو اسم شاه را بردی و من بخاطر شاه از تو پذیرائی کردم. می‌خواهی مرا از اجر خودم محروم کنی؟ شاه چیزی نگفت و رفت و اسم آن مرد را دانست که الله‌وردی است.

وقتی به اردو رسید بلافاصله غلامان را فرستاد تا صاحبخانه را بیاورند و به او بگویند که شاه او را در خواب دیده است. مرد متعجب و حیران لباس ابریشمین پوشیده و به راه افتاد و در حیرت بود که چه گناهی کرده است که احضار شده.

اما همین‌که به شاه رسید فوراً او را شناخت و دانست که مهمان دیشب هم‌اوست. قبل از آنکه فرصت عذرخواهی پیدا کند شاه گفت: خوب قرمساق حالت چطور است؟ اگر به تو خلعتی بدهم خوبست یا بد؟ مرد جواب داد: قربان، خیلی خوبست. شاه گفت: قرمساق البته که خوبست! و اضافه کرد که می‌خواهم خرگاهی هم بدان بیفزایم، چطور است؟ باز مرد گفت: قربان بسیار خوبست. شاه گفت: البته که خوبست قرمساق! و به همین طریق بالاخره خانات فارس را به او بخشید در حالی که جواب قرمساق‌هایش را هم داده بود! (از زندگانی شاهعباس اول، نصرالله فلسفی، ج ۲، ص ۳۷۸). و این گویا همان الله‌وردی خان است که سالها حکومت فارس را داشت و پسرش امامقلی خان فاتح جزایر خلیج فارس برای شاهعباس است.

درست مثل شبگردیهای ناشناس فاروق پادشاه مصر که شب را تا صبح در کاباره‌ها ناشناس می‌گذرانند و دمام صبح که می‌خواست به کاخ بازگردد، رو به حاضرین می‌کرد و می‌گفت: دوستان، شب بخیر، یا بهتر بگویم صبح بخیر!

از حاشیه باز پردازیم به متن. داستان این بود که چه **العَبْدُ و ما فِي يَدِهِ** شده تا ارفع‌الدوله اینقدر به ناصرالدین‌شاه نزدیک و مقرب شده بوده است. عواملی درین کار هست که باید بدان توجه نمود. هنوز ارفع می‌تواند از یک عامل دیگر استفاده کند: دروغگوئی و بی‌حسابی اطرافیان و اینکه چطور راستی و درستی می‌تواند یک شاه را به آدم متمایل کند. ارفع درین سفر مطالبی دارد که متأسفانه جای بازگو کردن آن اینجا نیست، اما چطور ارفع قابِ اقتصادی شاه را بدست آورد؟ گوش کنیم:

«... حاجی باقر خراسانی مقیم وینه - که سالهاست آنجا مشغول تجارت و دلالی است - از وینه به آنجا (بادن بادن) آمده بود، روزی به من گفت رسم اینجا این است اگر کسی به مغازه‌ها مشتری ببرد، همراه خریدار، حق دارد که صدی پنج دلالی بگیرد. روز دویم ورود، شاه مرا خواست و گفت می‌بینم که شما ارزان خرید می‌نمائید^۱، بیا با من برویم از برای تهران از بلورآلات طلاکاری بخریم، به من کمک کن. رفتم جلو مغازه‌های بلورفروشی... چهار صندوق که بتوان از انزلی تا تهران روی قاطر حمل کرد انتخاب نمودم، اعلیحضرت قیمت اشیاء را نقد داد. قیمت آنها تقریباً شش هزار و پانصد مارک شده بود. از آنجا بیرون آمدم، عرض کردم استدعا می‌کنم روی این نیمکت‌ها چند دقیقه استراحت فرمائید، من بروم به

→ داستان یک شبگردی سلطان محمود را و رسیدن به حلقهٔ دزدان را مولوی در داستانی دلپذیر آورده - اگر فرصت نکردید در مثنوی بخوانید می‌توانید در چاپ پانزدهم پیغمبر دزدان ببینید. (ص ۶۴۱)

۱- مستنبط از یادداشت‌های مشفق کاظمی در سپید و سیاه، و رجوع شود به یادداشت‌های دکتر غنی، چاپ محمدعلی صوتی، ص ۱۴.

۲- این حرف به سابقهٔ خرید یک عصا از طرف ارفع به قیمت ارزان برای شاه به زبان او آمده بود.

مغازه برگردم. شاه اصرار نکرد، نشست. آدمم پیش صاحب مغازه گفتم کمیسیون مرا بدهید! بدون هیچ حرف سیصد و بیست و پنج مارک درآورد و به من داد، بدون اینکه آن پول را به جیب یا کیسه بگذارم برداشتم درست آوردم به حضور شاه و همه را دادم. شاه فرمود این چه پول است؟ آنچه حاجی باقر به من گفته بود به عرض رساندم. فرمود این پول حق شماس است، بردارید. عرض کردم عرب می گوید العبد و ما فی یدیه لمؤلاه^۱. مال اعلیحضرت است. صد مارک از این به من داد و باقی را برداشت، دیگر از این ساعت امانت و دیانت من پیش شاه محکم گشت.^۲

آئینه
سیصد چهره

من نمی خواهم، ارفع را از نسبتی که اعتمادالسلطنه داده بود تبرئه کنم، ولی این را می توانم بگویم که آنچه را که او به ارفع نسبت می دهد، دیگران هم می کرده اند.

هیچ کس بی دامن تر نیست در عالم، ولیک
خلق می پوشند و ما در آفتاب افکنده ایم

خود اعتمادالسلطنه به آن موارد اشاره ها دارد، اما آن کارها نه تنها اعتماد شاه را جلب نمی کند، بلکه بالعکس، پادشاه از این گونه کسان وحشت دارد و حتماً همیشه احتیاط می کند. من نمی خواهم ناصرالدین شاه را هم تبرئه کنم، شک نیست او هم مثل سایرین احتیاجاتی داشته، اتفاقاً خود ارفع در مورد این حالات شاه اشاره هائی دارد، او می گوید:

«... ناصرالدین شاه آدمی بود پاکدامن، بی اندازه صورت پرست، از زندهای خوشگل فقط به تماشای آنها قانع بود، بی اندازه حسود بود در مسئله زن - به درجه ای که در مجالس و در تیاتر اگر یک زن خوشگل را می دید و از او خوشش می آمد اگر یکی از ملتزمین هم نگاه می کرد به آن زن، خیلی بدش می آمد. از

۱- در متن اشتهاً المولاه چاپ شده و بهتر بود که می گفت: العبد و ما فی یده کان لمولاه، که وزن شعری آن درست شود.

۲- ایران دیروز، ص ۲۳۴.

رققای من در مسکو این حالت شاه را به من گفته بودند...^۱

«در وِزسای، وقتی یکی از سرایدارها اطاق‌ها و اسباب آنها را به ما نشان می‌داد، رسیدیم به اطاقِ لوئی چهاردهم. تخت‌خوابی گذاشته بودند با تشک و بالش و مالیزم. این تخت‌خواب بقدری وسیع بود که شش نفر می‌توانستند بدون تماس به یکدیگر در کمال راحتی روی آن بخوابند. بالای سر این تخت‌خواب، محراب‌مانند - به عرض همان تخت - جایی ساخته بودند از آئینه، وقتی که آدم در توی رخت‌خواب به آن آئینه نگاه می‌کرد خودش را در آنجا بیش از سیصد نفر می‌دید! سرایدار تعریف می‌کرد و در ضمن معرفی‌های خود می‌گفت: پادشاه فرانسه هیچ آرزویی در دنیا نگذاشت، و به بالاترین عیش‌ها و لذتها موفق گردید. این آئینه را مخصوصاً برای این ساخته‌اند که هر وقت با یکی از معشوقه‌های متعدد خود می‌خواهد لذت سیصد نفر را ببرد. چون می‌خواست ببیند سیصد نفر مشغول عیش و کامرانی‌اند! با سرایدار داخل مذاکره شدم. گفتم می‌خواهم چند ثانیه خودم را سیصد نفر ببینم، نیم‌چکمه‌هایم را برای احترام می‌کنم و یک ناپلئون با طیبِ خاطر به شما می‌دهم. چکمه‌ها را درآورده روی آن تخت دراز کشیدم، دیدم از سیصد نفر هم بیشتر می‌بینم! گویا مثل این در دنیا چیزی نساخته‌اند، در وقتی که به عمارت «تروکادرو» رسیدیم، مهدیخان^۲ رفت راپورتش را داد. شاه مرا خواست، گفت: عجب ناغلا بوده، پس چرا به من نگفتی؟ من هم می‌خواستم خودم را سیصد نفر ببینم! عرض کردم، اولاً اطلاع نداشتم که در وِزسای همچو آئینه‌ای هست، و ثانیاً اگر می‌دانستم جسارت نمی‌کردم، خوابیدن من یک دقیقه اهمیت نداشت و به زبانها نمی‌افتاد، حرکاتِ اعلیحضرت که تمام دنیا ملتفت آن هستند شبیه به حرکات نوکرهای او نیست. شاه فرمود: بارک‌الله خوب گفتی...»^۳

۱- ایران دیروز، ص ۲۶۹.

۲- مراد مهدی‌خان غفاری است که وزیرهایون و قائم‌مقام لقب داشت. این مهدیخان ندیم شاه بود و با اجازه خود شاه در حضور خیلی جسور بود و در مقام شوخی بعضی چیزها به شاه می‌گفت که هیچکس گفتن آن جرئت نداشت.

۳- ایران دیروز، ص ۲۷۶.

صدویست هزار فرانک خرج
 اما راز نزدیک شدن ارفع به شاه باز هم باید چیز دیگری باشد: این اطرافیان که فکر می‌کردند باید همیشه جانب شاه را نگاه دارند؛ گاهی از گفتن حقایق و بیان واقعیتها خودداری می‌کرده‌اند - کاری که فضل‌بن سهل نسبت به مأمون می‌کرد و حقایق واقعه بغداد را نمی‌گفت تا یک روز نتیجه‌اش را دید. شاه بیش از هرکس و بیش از هر چیز احتیاج دارد که بی‌پیرایه واقعیتها را به او بگویند، ضعف اعصاب و بیماری و غیره هیچکدام نباید مانع این کار بشود. چه خوش گفت رضاشاه یک روز که گفت «با خاطر مبارک آسوده باشد، کارها درست نمی‌شود».^۱ در همین سفر فرنگ یک وقت موقعیتی پیش آمد که لازم بود صدق مطلب به گوش ناصرالدین‌شاه برسد اما اطرافیان - مثل اینکه جن دیده‌اند - از بیان حقیقت فرار می‌کرده‌اند، حتی اعتمادالسلطنه.

اما این جناب ارفع، وظیفه خود را به تمام و کمال انجام داد، بد نیست از قول خود او بشنویم:

«... در آمستردام، در اطاق خودم در عمارت سلطنتی آنجا نشسته بودم، آمدند گفتند شاه شما را با عجله می‌خواهد. رفتم، دیدم شاه خیلی متغیر است و در دست روزنامه دارد، مرا خواست جلو در، روزنامه را انداخت بطرف من و گفت این را ببر زود ترجمه کن و به کسی نشان نده و مستقیماً بیاور نزد من. با کمال حیرت روزنامه را برداشته آمدم بیرون. یکی از متفقین سه‌گانه من در بیرون بیخ‌گوشی به من گفت: این روزنامه را امین‌الدوله چند روز قبل از پاریس فرستاده - اول شاه این روزنامه را پیش اعتمادالسلطنه فرستاد. نمی‌دانم در روزنامه چه نوشته‌اند؟ اعتمادالسلطنه گفت کاش چشمم کور شود و دستم شل شود - من نمی‌توانم این کار را بکنم، ترجمه را به دیگری رجوع فرمائید.

به ابوالقاسم خان هم رجوع کردند، آنهم روزنامه را آورد و گذاشت زیر پای

۱- و این حرف را خطاب به وکلای مجلس گفت. یک سال قبل از حمله متفقین (۸ تیرماه ۱۳۱۴ ش / اول ژوئیه ۱۹۳۵) به ایران و تبعید اجباری او به مورس.

شاه، گفت:

- این فرانسه را من نمی‌دانم!^۱

این بود که شاه شما را آنطور خواست.

... اصلِ فصلِ روزنامه این بود که دولت (فرانسه) از پارلمان اعتبار صد و بیست هزار فرانک از برای پذیرائی ظالم‌ترین سلاطین روی زمین خرج بکند؟ عار باشد برای اعضای پارلمان فرانسه وقتی که ده‌هزار فرانک مخارج خرید اسباب جراحی از مریضخانه‌های ایالات فرانسه اعتبار می‌خواهند متفق‌الرأی ردّ می‌کنند، وقتی وزارت معارف بیست هزار فرانک برای افتتاح یک مدرسه ابتدائی برای یک ولایت پرجمعیت فرانسه اعتبار می‌خواهد به اتفاق آراء ردّ می‌کنند، ولی برای پذیرائی یک «نِزُن» اینقدر اعتبار می‌دهند... در وقت مراجعت از حضرت عبدالعظیم به تهران که برای مبارک‌ی سفرش رفته بود، دو‌یست نفر از سربازهای برهنه و گرسنه خودش که مدتی بود موجب نگرفته بودند و از گرسنگی می‌مردند خواستند به شاه عریضه بدهند، آقا وجیه که پشت کالسکه شاه بود سربازهای گرسنه به طرف او سنگ پرتاب کردند، سنگ به کالسکه شاه خورد، شاه از آقا وجیه پرسید این چه بود؟ آقا وجیه ترسید و گفت: اینها شوریده‌اند. شاه حکم کرد آنها که سنگ از طرف آنها رسیده بود بیچاره سربازهای گرسنه را گرفتند و کشتند.^۲ اینک از پارلمان می‌خواهیم که این یکصد و بیست هزار فرانک را به نواقص مریضخانه‌ها و مدارس خرج کند و این بی‌رحم را به پاریس راه ندهند، اگر راهش از اینجاست بطور ناشناس بگذارند بیاید با خرج خودش برود... و راجع به تیرانداختن بابی‌ها هم یک ستون از آن گذاشته بودند... تا آخر ترجمه کردم.

۱- مقصود قراگوزلو نایب‌السلطنه بعد است. ناصرالملک چندان به انگلیسی و فرانسه هر دو مسلط بود که وقتی بدهانه نطق شاه را در انگلستان ترجمه کرد، همه حضار به تحسین افتادند و ملکه انگلیس او را مورد تقدیر قرار داد از جهت تسلط بر ادب فرنگ. او بعض کتابهای اصیل ادبی انگلیسی از جمله هملت شکسپیر را ترجمه کرده است. طایفه قراگوزلو مالک شورین را همدانی‌ها بنی‌قره می‌نامند. (عبره لمن اعتبار، ص ۷۹)

۲- این داستان واقعه‌ای عجیب در تاریخ زندگی ناصرالدین‌شاه است که باید آنرا در تواریخ آن روزگار خواند یا از قول حسین محبوبی اردکانی شنید.

آمدم نزدیک در که به باغ می‌رود ایستادم و این ترجمه‌ها و روزنامه‌ها را زیر بغل گذاشتم، نصف آن از خارج پیدا بود. شاه که مرا از دور دید صدا کرد: بیا پیش. باز ایستادم و لرزیدم. عملۀ خلوت و ملتزمین همه فرار کردند رفتند اطاق‌های خود!... دفعه سیم صدا نکرد؛ خودش آمد پیش در دوقدمی ایستاد... کاغذ را گرفت و تند تند بنا کرد از پله‌ها پائین رفتن... شاه خیابان را تند تند رفت تا آخر کنار نهر نشست روی نیمکت، ترجمه را از اول تا آخر خواند، آنوقت بنا کرد پاره کردن مُسَوَدَه، و پاک‌نویس ترجمه و روزنامه را خیلی ریز پاره کرد و ریخت توی نهر...^۱ سپس بازگشت، منشی‌حضور را خواست و گفت به «نظرآقا» وزیرمختار تلگراف کنید که برود به وزیر امور خارجه فرانسه بگوید فلان روز به سرحد فرانسه وارد خواهیم شد...

در ورود به فرانسه واضح است که تمام احترامات را به جا آوردند، رئیس‌جمهور با تمام وزراء در گارِ راه‌آهن استقبال نمودند. شاه در عمارت «تروکادرو» منزل کرد.^۲

آپارتمان سی‌پله در باب همین واقعه، اعتمادالسلطنه که مترجم خاص شاه بوده و خودش هم قسمتی از آن را ترجمه کرده مطلبی اعتراف‌گونه از کارهای آن‌چنانی چنانکه افتد و دانی! دارد، حالا از قول خود اعتمادالسلطنه بشنویم:

«... چهارشنبه ۱۹ (شوال ۱۲۰۶ ق = ۱۹ ژوئن ۱۸۸۹ م.) برادرِ حاجی محمدحسن^۳، روزنامه‌ای از پاریس آورده بود که از شاه بد نوشته بودند. شاه روزنامه را به من دادند ترجمه کنم، از صبح تا غروب ترجمه نمودم. یک دو مرتبه شاه وارد اطاق من شد، که من یک تای پیراهن نشسته مشغول ترجمه بودم، عصر،

۱- در واقع صورت مسئله را از روی تخته سیاه پاک کرد - ولی به هر حال، ترجمه در همین کتاب ارفع باقی ماند. ارزش کتاب ارفع در همین چیزهاست.

۲- ایران دیروز، ص ۲۵۶.

۳- مقصود برادر حاج امین‌الضرب است.

دلاکِ مهمانخانه آمد پشتِ گردن و زیرِ گلوی مرا بتراشد، گفت: زن خوشگلی سراغ دارم نزدیک اینجاست. بعد از مغرب، من با دلاک به خانه ضعیفه! رفتیم. بسیار اطاق تمیز و پاکی داشت. مرتبه پائین بود، مرا دعوت به مرتبه بالا کرد، از پله سنگی که سی پله می خورد بایست رفت، تا پله پانزدهم رفتم، بعد ترسیدم، مراجعت کردم. به اطاق پائین آمدم، خواستم در اطاق پائین با ضعیفه معاشقه کنم، با دست به اطاق بالا اشاره می کرد؛ بیشتر اسباب وحشت من شد، پنج امپریال دادم، بدون کاری، مراجعت به منزل کردم!... تا نصف شب خدمت بودم. از روزنامه امروز متغیر بودند.»^۲

۱- اعتمادالسلطنه بیماری قلبی داشت و به سکتة همین بیماری درگذشت (هرچند بعضی ها مرگ او را به اشاره امین السلطان نوشته اند، و من به زحمت آنرا باور می کنم. در باب اختلاف اعتمادالسلطنه و امین السلطان و ایادی امین السلطان - که ارفع هم یکی از آنها بود - باید جای دیگر صحبت کرد). در اینجا خواستم تنها این نکته را اشاره کنم که احتیاط اعتمادالسلطنه از بالا رفتن و عدم انجام امر منظور، بیشتر از این جهت بوده که ضربان قلب شدت می یافته، چه به تصدیق اطباء، اینکار، در حکم بالا رفتن از ۳۰ پله یک ساختمان است! (رجوع شود به مقالات خواندنیها تحت عنوان: این پزشک است که از سگس سخن می گوید - ترجمه ذبیح الله منصور).

۲- روزنامه خاطرات... چاپ افشار، ص ۷۲۴.

در اینجا یک توضیح هم من باید بدهم. مرحوم اعتمادالسلطنه زنی داشت به نام اشرف السلطنه، به قول ایرج افشار، در ۱۲۸۸ ق (= ۱۸۷۱ م). اعتمادالسلطنه با این زن ازدواج کرده بود (ص نه مقدمه)، و ظاهراً این تاریخ ازدواج را از متن یادداشتها در آورده اند آنجا که خود در خاطرات یکشنبه ششم محرم ۱۳۱۰ ق (اول اوت ۱۸۹۲ م). گوید: «خاطرم آمد وقایع بیست و دو سال قبل از این که از سفر کربلا در رکاب شاه مراجعت می کردم. در کرمانشاهان دختر مرحوم عمادالدوله را گرفتم - که الحال هم در خانه من است.» (خاطرات، ص ۹۴۴). امامقلی میرزا عمادالدوله فرزند محمدعلی میرزا دولتشاه پسر فتحعلیشاه قاجار و جدّ خاندان دولتشاهی است. یمین الدوله از بستگان این زن، در شرح حال او نوشته است: «پس از فوت شوهرش اعتمادالسلطنه، به مرحوم آقای سیدحسین عرب نایب التولیه - که عمه زاده اش بود - شوهر نمود و مجاور به مشهد مقدس شد، در سن ۵۳ در مشهد مقدس در سنه ۱۳۳۳ هجری (= ۱۹۱۴ م) فوت نمود.» (ص هفت مقدمه خاطرات). این تاریخها کمی اشکال دارد، زیرا اگر در این سال آن زن ۵۳ ساله بوده و درگذشته، در ۱۲۸۸ ه / ۱۸۷۱ م فقط می توانسته ۸ سال

ارزش کار اعتمادالسلطنه در این است که حقایق را می‌گوید ولی حیف که تمام حقیقت را نمی‌گوید. کار دربار ناصرالدین‌شاه از این حرفها گذشته بود، و تعجب من از اعتمادالسلطنه است که برای دیگران در جستجوی نقطه ضعف است:

تو که بر بام خود «اُگینه» داری

چرا بر بام مردم می‌زنی سنگ؟

→ داشته باشد که ازدواج او در این سن بعید می‌نماید، حالا هر چه بود، چند سال کم و زیاد اهمیت ندارد، ممکن است ۶۳ ساله بوده اشتباه شده. مقصود من چیز دیگری است: اعتمادالسلطنه یک‌جا در باب مناسبات زن و شوهری خود هنگام وداع برای سفر فرنگ می‌نویسد: «... با اهل خانه که نوزده سال تمام است مزاجت نموده‌ایم (این یادداشت در ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ ق / ۱۵ آوریل ۱۸۸۹ م نوشته شده) با نهایت غم و غصه - که جگر سنگ آب می‌شد - وداع کردم. با وجودی که من از این زن اولاد ندارم طوری همدیگر را دوست می‌داریم که کمتر کسی در عالم این‌طور محبت دارد، خودم هم به واسطه محبت به این زن طالب اولاد نیستم.» (خاطرات، ص ۷۲۲). تا اینجا همه مقدمه بود، من مطلبی دیگر می‌خواستم بگویم: این کتاب خاطرات که در حدود هزار صفحه با حروف ریز چاپ شده، اکثراً به خط همین اشرف‌السلطنه پاکنویس شده، بدین معنی که نسخه کامل یادداشتها به خط اشرف‌السلطنه است (ص سه مقدمه). و چون اشرف‌السلطنه فوت کرد، بنا به وصیتش، به کتابخانه آستان قدس سپرده شد. شاهزاده‌خانم همسر سید عرب ملک‌خانم اشرف‌السلطنه آنها را پاکنویس می‌نموده و مخصوصاً نگاه می‌داشته، چون اولاد نداشت عمر خود را بیشتر به مطالعه می‌گذرانید. پس از فوت اعتمادالسلطنه، ناصرالدین‌شاه آن کتابها را ضبط کرد، ولی مرحوم اشرف‌السلطنه در سال هفتم سلطنت مظفرالدین‌شاه آنها را استدعا نموده و داخل کتابخانه خود نمود و ضمناً وصیت کرد که کتب ایشان تقدیم کتابخانه مبارکه آستان قدس رضوی ارواحنا فداه گردد.» (ص شش و هفت مقدمه خاطرات). تا اینجا هم من حرفی ندارم. مقصود من یک چیز دیگر بود: راستی این زن که این خاطرات را در عین شباب و غضارت جوانی و حسادت شوهرپسندی پاکنویس می‌کرده، وقتی به یادداشت فوق، یعنی «معاشقه با ضعیفه فرانسوی» رسیده است آیا چه حالتی داشته؟ چه اندیشه‌ای در خاطرش می‌گذشته؟ و بعد از پاکنویس عبارت علاقه به «اهل خانه»! در باب مردان روزگار چگونه قضاوت می‌کرده است؟ من از مردان نمی‌پرسم. دلم می‌خواهد یکی از زنان جواب گوید که واقعاً این زن در چه حالتی این یادداشتها را پاکنویس می‌کرده است؟ آیا زنان حق ندارند بگویند «مردها مثل سگ می‌مانند. به محض اینکه بتنه «سگ شاش» را ببینند، لنگ خود را ور می‌کشند!» (سگ شاش نام محلی یک گیاه وحشی در کوهستان ماست که به اندازه قد یک آدم بلند می‌شود).

مهتاب اسکاتلند

خصوصیت اتابک و ارفع هم از چیزهایی است که نباید از آن گذشت. این دو، همه جا رفیق حجره و گرمابه و گلستان بودند. ارفع به گوشه‌ای از این خصوصیت اشاره می‌کند، آنجا که می‌گوید: «در اسکاتلند، یک شب آمدیم به قصر «ویکتیس مون‌روژ» که پدرش لقب دوک دارد... ویکتیس معرکه کرده بود. اطراف دریاچه را با گل و ریاحین و فانوسهای چین و ژاپون آراسته بود، شاه بعد از دانش، اظهار خستگی کرد و رفت اطاق خود، صالح‌خان خواجه رفت شاه را بخواباند، مادر صاحب‌خانه هم اظهار خستگی کرد و رفت اطاق خواب خودش. بعد ویکتیس گفت من و خواهر من پاروژنی بلدیم، شما را و امین‌السلطان را - چون بیشتر از چهار نفر جا نداریم - دعوت می‌کنیم برویم در قایق بنشینیم در دریاچه بگردیم... ما چهارنفری داخل یکی از قایق‌ها شدیم، خانها هریکی یک پارو برداشته و نشستند جای پاروژنها، و من و امین‌السلطان در جلو آنها نشستیم و بنای گردش را گذاشتیم... خواهر خانم صاحب‌خانه گفت: خانم آواز بلد است خوب می‌خواند، خواهش کنید قدری ما را مسرور کند، امین‌السلطان و من استدعا کردیم، قبول نمی‌کرد... بعد از اصرار زیاد شروع کرد به خواندن، تصور بفرمائید هوا به آن لطافت، ماه چهارده شبه، آب دریاچه مثل آینه - که تمامی این فانوسها را در خود منعکس نموده بود، در روبرو دو نفر حقیقتاً پری‌پیکر، و آوازی که بلبلها را محجوب می‌کرد، انسان چه حال خوشی باید داشته باشد؟

امین‌السلطان و من از خود بی‌خود شده و واله صنع خداوندی و زیبایی زمین و آسمان شده بودیم. امین‌السلطان به من گفت: رضا! نمی‌دانم در دنیا چقدر زندگی خواهم کرد، هیچ تفاوت نمی‌کند، بیست سال باشد، سی سال باشد، یا صد سال باشد. اگر بعد از این شب در عمرم همه در زندان و زیر زنجیر باشم، همه آن مصیبتها را در مقابل این دم با هزار سلطنت دنیا عوض نمی‌کنم^۱ - از برای من

۱- امین‌السلطان با وجود آنکه گرفتار سیاست بود، حالت شاعرانه خوبی داشت و ذوق هنرمندانه. این را هم عرض کنم که اتابک خودش نیز اهل ذوق و هنر بود، و خانواده او نیز.

چیزی نخواهد بود در مقابل این لذت.^۱

→ برادرزاده‌هایش خاندان موسیقی ایرانی را به نام برادران «معروفی» تشکیل می‌دهند، خود اتابک شعر می‌گفت و در شعر، قدسی تخلص می‌کرد، و شعر او در تذکره مجدیه یاد شده است. بگذریم از اینکه شعرای آن روزگار آنقدر در مدح اتابک شعر گفته‌اند که تقی دانش مستشار اعظم اصلاً یک تذکره بنام «تذکره صدراعظمی» پرداخته - که شامل تراجم شعرائی است که، تنها، میرزا علی اصغر خان اتابک را مدح گفته‌اند. (تاریخ تذکره‌های فارسی، گلچین معانی، ج ۱ ص ۳۰۶)

ذوق خانوادگی او بعداً به فرزندان برادرش امین‌الملک، یعنی موسی‌خان که از موسیقی‌دانان بی‌نظیر ایران است، و هم‌چنین عبدالله‌خان پسر اتابک به ارث رسید. در واقع ارث معنوی اتابک را فرزندان پیوسته او یافتند، ولی ارث مادی او (مثل خانه در کوچه اتابک لاله‌زار و پارک قیطریه و پارک اتابک - سفارت روسیه) سهم طلبکاران یا آنهائی شد که تنها انتسابی به اتابک پیدا کردند و کار به جائی رسید که امروز نرجس معروفی در دو اطاق اجاره‌ای زندگی می‌کند و سایه درختان پارک سهم دیگران است.

امین‌السلطان اگر می‌دانست که بیست سال بعد، در برابر در مجلس شورای ملی، گلوله عباس آقا تبریزی در انتظار اوست، هرگز از آن قایق پائین نمی‌آمد و اصلاً رو به طرف ایران نمی‌کرد، پارک و باغ و خانه خود را به همان روسها می‌سپرد - که مرکز سفارت آنها باشد - و از خیر سنگ مرمر سر مزار خود در قم هم می‌گذشت.

حرف امین‌السلطان مرا به یاد عبدالملک مروان خلیفه اموی انداخت که یک روز پس از انجام کارهای مملکتی و اوقات تلخی‌های سیاسی به اطاق اختصاصی خود رفت و از پنجره کاخ به بیرون نظر انداخت، دید جمعی از گازران (لباس‌شویان، آنها که پارچه و پشم و نخ و امثال آنرا می‌شستند و چوب می‌زدند و آهار می‌دادند و دقاقی می‌کردند) پس از انجام کار خود، در بیرون قصر، در کنار نهری برابر آفتاب دراز کشیده و راحت خوابیده‌اند و چنان به خواب رفته‌اند که گوئی در این عالم نیستند، عبدالملک به آسایش آنها حسرت برده و آهی کشید و گفت: «کاش گازر بودم و خلیفه نبودم.» همین نکته است که سعدی روشن‌بین در این بیت عنوان می‌کند:

بخوابند، شب، روستائی و جفت به نازی که سلطان در ایوان نخفت

۱- ایران دیروز، ص ۲۶۰. شاهد این حرف اتابک، لیخند آخرین اوست. مستشارالدوله صادق - که خود تقریباً ناظر آخرین دقایق عمر اتابک بود - می‌نویسد: در مجلس، صنیع‌الدوله و ناصرالملک و من... سر پا مشغول صحبت بودیم، ناگهان مخبرالسلطان، نفس‌زنان و سراسیمه پله‌ها را به عجله بالا آمده گفت: اتابک را زدند! ناصرالملک و صنیع‌الدوله مبهوت و بی‌مناک همانجا ماندند، من با شتاب از پله‌ها پائین آمده... به اضافه معین‌التجار دو نفری از مجلس

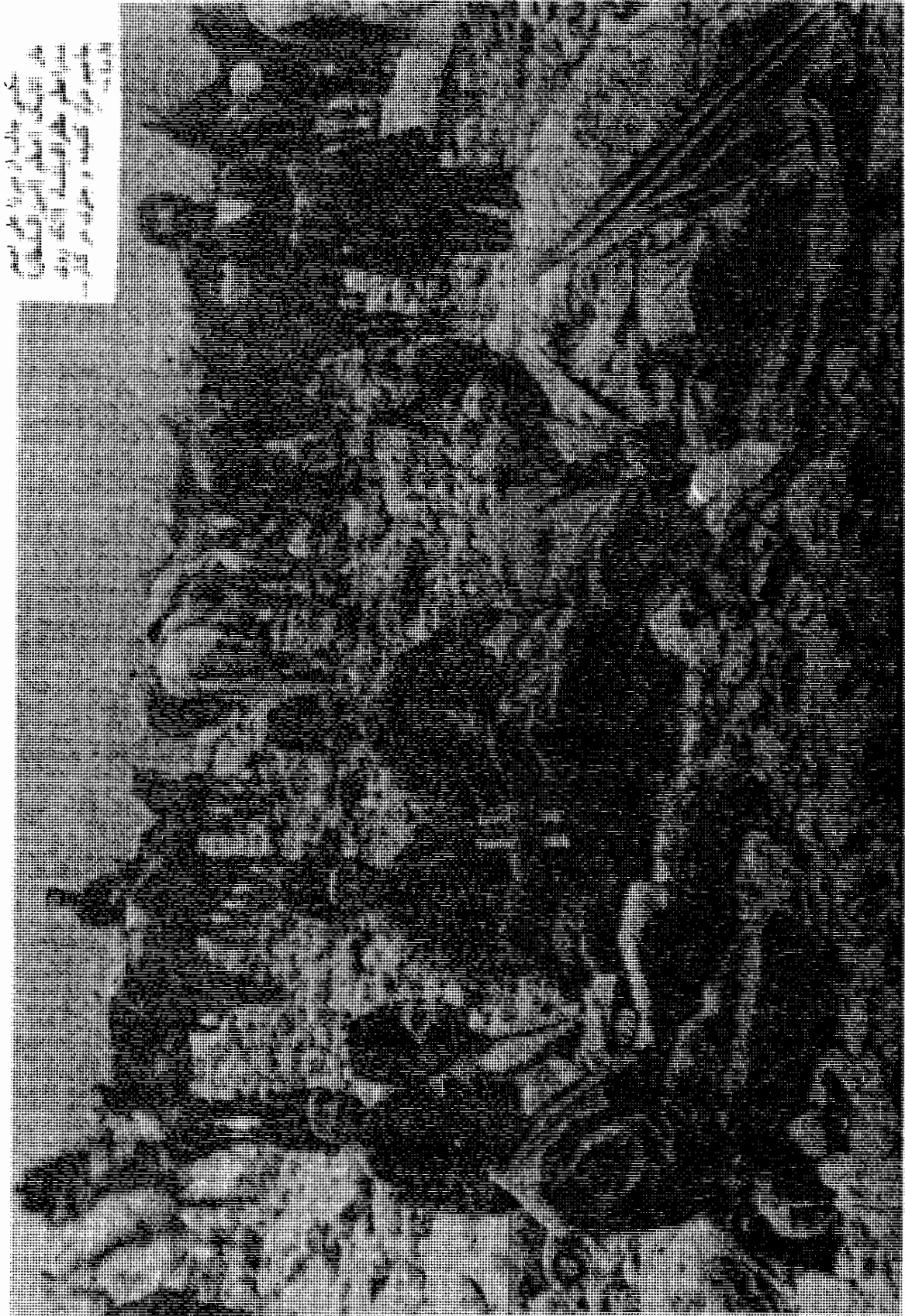
چقدر این حرف اتابک شباهت دارد به حرف خواجه نظام‌الملک طوسی، در آن هنگام که می‌خواست در عروسی پسرش مؤیدالملک شرکت کند و برایش ممکن نبود، آنگاه به همراهان گفت: «به ذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان خوشتر از زندگانی ارباب اختیار و فرمان است... با این همه، کاش که از شر دشمنان و حاسدان ایمن باشم، و چون مجموع ازمنه عمر بدین وتیره گذران باشد، از حیات چه لذت توان یافت؟»^۱ و باز چقدر آرزوی این بزرگان به هم شباهت دارد، آنجا که پادشاهی مثل شاه‌عباس بزرگ هم، یک روز به زبان آورده بود: «ای کاش مرد ساده‌درویشی بودم و با یک لقمه نان زندگی می‌کردم، و پادشاه این سرزمین فراخ و این همه مردم - که در کمال بی‌لیاقتی بر آنان حکومت می‌کنم - نمی‌بودم.»^۲

این میرزا علی‌اصغرخان مرد مقتدری بود و گاهی به شاه هم بی‌اعتنائی می‌کرد که من به همین دلیل، دلم نمی‌خواهد او را مُشت‌ومال بدهم. نوشته‌اند یک روز «وزیر اعظم [اتابک] تمارض کرد... دو دفعه شاه به عیادت آمد. یک فقره اول را قرار داده بود جز من و حاجی امین‌السلطنه و مشیرالملک کسی در اندرون نباشد. وقتی که شاه می‌خواست وارد شود، هر چه اصرار کردیم که

→ خارج شدیم - در حالی که هنوز گرد و خاکی که قاتلین در موقع سوء قصد پاشیده بودند تماماً برطرف نشده بود... در میدان، جلو خانه حاج معین‌السلطان، در تاریکی مطلق، جمعیتی حلقه زده بود و کسی روی زمین افتاده بود و کسی نمی‌دانست کیست؟ زنده است یا مرده؟ (بعدها معلوم شد نعش عباس آقااست که معروف شد قاتل اتابک است) از آنجا رد شده، در خیابان لاله‌زار، وقتی به در خانه شهری اتابک رسیدیم که نعش اتابک را از کالسکه بیرون می‌آوردند. در وسط حیاط روی فرشی گذاشتند... همه منتظر طیب و جراح بودند. در این بین نگارنده با حاج معین‌التجار که طرف پایستاده بودیم دیدیم، اتابک، با همان صورت بشاش که همیشه داشت، چشمهای خود را کمی باز کرده لبخندی زد... ولی آن تبسم، آخرین جرعه حیات بود که خاموش شد...» (خاطرات صادق مستشارالدوله، آینده ۶/ ص ۵۵۵)

۱- رجوع شود به آسیای هفت‌سنگ، ص ۳۱۳.

۲- نصرالله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول، ج ۲ ص ۹۰. عجب آدم باانصافی بوده شاه‌عباس. من باید اضافه کنم که تا آنجا که تاریخ را زیر و رو کرده‌ام - شاه‌عباس بالیاقت‌ترین پادشاهان پیش از اسلام و بعد از اسلام ایران بوده است - او شکسته‌نفسی کرده.



از مرو تا موناکو

زیر بغلش را بگیریم [یعنی زیر بغل امین‌السلطان را] تا درب اطاق استقبال کند، قبول نکرد، حتی در رختخواب پهلوی کرسی هم خوابید، و سرش را زیر لحاف کرد. شاه آمد و روی کرسی - مثل یک صندلی - نشست. دو سه دفعه صدا زد: امین‌السلطان! احوالت چطور است؟ و لحاف را از روی او برداشت، خواست نبضش را بگیرد، دستش را کشید و لحاف را از دست شاه بیرون آورد، و جواب داد که: - بسیار بد است، چه می‌خواهی از جان من؟ بگذار به دردِ خودم بمیرم!

شاه، حکیم‌باشی طولوزن و شنیدرِ فرانسوی و اولنج انگلیسی و میرزا امین‌الاطباء را - که طیب خانوادگی امین‌السلطان بود - خواسته بود، حاضر شدند، و پاره‌ای سفارشات در باب معالجه، و سؤال از مرض کرد. آن‌ها هم به مصلحت جوابی دادند. بعد شاه برخاست و رفت. بعد از سه چهار روز باز می‌خواست به شکار برود، بی‌خبر آمد به عیادت، باز روی خوش ندید. به توسط مادر صدد ترضیه بود.»

این بی‌اعتنائی چند صباحی بعد از ختم حادثه فلاکت‌بارِ رژی و شکست و عقب‌نشینی تنگ‌آور شاه صورت گرفته، و دقیقاً حالت تمارض و بی‌اعتنائی در سال ۱۳۱۲ ق / ۱۸۹۴ م. روی داده که تا ساعتی که گلوله میرزا رضا در شاه‌عبدالعظیم صدا کرد، بیش از یک سال فاصله نبود.

به راستی باید مناسبات آن صدراعظم مقتدر، و این شاه مقتدرتر را - که در تدارک جشن پنجاه‌ساله سلطنت خود بود - عمیق‌تر، و البته در جای دیگر، بررسی کرد - و این، دست دانش‌پژوهان جوان و پویندگان آینده راه تاریخ را می‌بوسد. گویا همین صدراعظم در مورد قرضه برای پرداخت ضررِ رژی، گفته بود: هر صدراعظمی این قرض را امضاء کند خائن به دولت و ملت است و باید دست او را قطع کرد.^۲

۱- نظام‌السلطنه مافی که این مطلب را نوشته اصرار داشته که کلمه به کلمه نقل کند. (خاطرات نظام‌السلطنه، منصوره نظام‌مافی، باب اول، ص ۱۴۹)

۲- خاطرات نظام‌السلطنه، ص ۱۷۰. اتابک از رجال معدود تاریخ ایران است. مؤسسات فراوان به نام اوست. صدسال تمام، آش مردم چندمیلیونی تهران از میدان تره‌بار او تأمین می‌شد.

چند تن از معروفان، بچه‌های خود را به ارفع سپردند که
 در اروپا به تحصیل آنها کمک کند، و از آن جمله یکی ارباب
 پسر کریم دادِ ترکمن
 کیخسرو شاهرخ بود که پسر خود شاهرخ را برای تحصیل
 همراه او کرد، و این پسر بیچاره در کوهستانهای بین اصفهان و ایزدخواست به
 گلوله قشقائی‌ها از پای درآمد و در دامن ارفع جان سپرد و او را در آباده خاک
 کردند.

یکی دیگر از کسانی که به دست ارفع به جایی رسیده، خود از مشاهیر
 ترکمانان در روزگار اخیر است. از روایت خود ارفع استفاده کنیم.

او بعد از اتمام مرزبندی بجنورد، هنگام بازگشت گوید: «... از سیملقان آمدیم
 به جاجزم، چون کریم دادخان یکی از پدرزهای سهام الدوله و مباشر تمام کارهای
 او، مهماندار صاحب اختیار و ما بود و مأمور بود از طرف سهام الدوله که پذیرائی و
 همراهی کند... در آنجا یک پسر پنج شش ساله را آورد نزد من، گفت: ما کردها
 قیافه شناس هستیم، من یقین دارم که شما بر ترقیات فوق العاده نایل خواهید شد،
 خواهشمندم که این پسر مرا که خیلی باهوش است به پسری خودتان قبول کنید.
 اسم او عبدالحسین است. من گفتم خدا کند این قیافه شناسی شما صحت داشته
 باشد، با کمال میل او را به پسری خود قبول می‌کنم. تقریباً هشت سال بعد از این
 فقره، وزیر مختار پترزبورغ شدم، یک روز پیشخدمت آمد و گفت یک نفر ترکمن
 با یک بچه آمده‌اند شما را ببیند. وارد شدند، دیدم کریم دادخان است با پسرش
 عبدالحسین خان. گفتم بنشینند. با هزار اصرار نشست. کریم دادخان گفت البته
 پیش بینی من و وعده خودتان را فراموش نکرده‌اید، این پسر شماست، آورده‌ام
 بدهم دست شما، هر چه بخواهید درباره او معمول بدارید. گفتم متشکرم ولی
 مقصودتان چه چیز است؟ در کدام رشته او را تربیت بدهم؟ گفت البته دیدید
 پسرهای سهام الدوله که سواری یاد می‌گرفتند، پسر من هم با آنها سوار می‌شد،
 می‌خواست همان رویه پدری ما را یاد بگیرد.

به توسط وزیر امور خارجه، از اعلیحضرت امپراطور (روس) خواهش کردم او
 را به اولین مدرسه سواره نظام موسوم به مدرسه نیکولای بگذارند، استدعا مورد

قبول یافت، به مدرسه مزبور داخل، و آخرش وزیر دربار ایران شد.^۱
 لابد خواننده عزیز متوجه شده است که این پسر، همان عبدالحسین خان تیمورتاش سردار معظم خراسانی بجنوردی است، ولی مرحوم ارفع هیچ وقت پیش بینی نمی کرد که این جوان سوارکار خوش قیافه دلیر و باتدبیر را - که تقی زاده او را بوزرجمهر ایران خوانده بود^۲ - من غیر مستقیم، از دشتهای آزاد و بیابانهای بی پایان ترکمن، به چاردیواری قصر قاجار منتقل ساخته است! چه خوش گفت آنکه گفت: صحبت پادشاهان چون آتش است که اگر دور باشی ترا گرم کند و گر نزدیک شوی بسوزاند.

کار بدی که تیمورتاش کرد، ازدواج مجدد هوی و هوسی با زنی ارمنی بود، که هم غیرعادی صورت گرفت، و هم خاندان معروف زن قبلی خود را ناراضی و خشمگین کرد، و در عین حال فرزندان او را نیز بعدها گرفتار مشکلات «دوگروهی» ساخت.

من در چاپ اول کتاب یاد کرده بودم که کار وزارت دربار، سرنوشت پسر کریم داد را به آنجا رساند که با نوه عضدالملک ازدواج کرد، و یک جای دیگر هم به فقر اولیه بیشتر وزرا اشاره کرده بودم.

این نکته، اندکی، ایران خانم، دختر موطلائی تیمورتاش را قلقلک داده بود و ایشان همان روزها توضیحی برای مخلص نوشتند که من قسمتی از آن را نقل می کنم.

«... نمی خواهم بگویم که جد من محمدحسن خان تیمورتاش معاصر

۱- ایران دیروز، ص ۱۴۱.

۲- تقی زاده درباره تیمورتاش گوید: «... از افراد شایسته و لایقی که در زندگی دیدم مرحوم تیمورتاش است. مردی بود لایق، باهوش، با حسن نیت، و حتی می توانم بگویم که اگر او نبود کارهای آن دوره به نحو صحیح جریان نمی یافت. مرحوم تیمورتاش در زمان خود همه کاره بود و هیچ کاری بر خلاف نظر او انجام نمی گرفت. وی تمام نظریات و خواسته های مرحوم رضاشاه را با درستی و صداقت و لیاقت انجام می داد. ولی افسوس که تیمورتاش، این بوزرجمهر عصر پهلوی، این مردی که نقص و عیب مهمی نداشت، سرانجام از بین رفت...» (اطلاعات هوایی، ۱۲ خرداد ۱۳۴۵ / اول مه ۱۹۶۶ م.)

فتحعلیشاه و محمدشاه به حکم آنکه سردارِ شمال شرق بود پیوسته در جنگ و ستیز بوده با ترکمن‌ها، و سرانجام خود و هفت برادرش در جنگ «گجید» در محاصره ترکمن‌ها افتاده و شربت شهادت چشیدند. و به مناسبت دلیریهایی که به خرج می‌داد، محمدشاه، در دستخطی برای تقدیر از وی چنین آغاز می‌نماید:

محمد حسن خانِ تیمورتاش

سپهدار ایران زمین بود، کاش!

... طبق تاریخ تذکره‌ای که در دست است، پدر بزرگ مرحوم حاج کریم دادخان معززالملک (بعد امیرمعظم) به سال ۱۸۹۹ م (= ۱۳۱۷ ق.) برای دیدار فرزند عبدالحسین خان آهنگ سن پترزبورگ می‌نماید.

... سهام‌الدوله شادلو رئیس طایفه و ایلات گُرد شادلو و زعفرانلو بود و دختر جواهرخانم را به عقد ازدواج کریم دادخان تیمورتاش درآورد که از این وصلت دو دختر و یک پسر (عبدالحسین) به وجود آمد که نیش گُرد و نیم دیگرش منتسب به چوپانیان و امیر تیمورتاش می‌باشد. پس جسارتاً باید عرض کنم که عجیبی نبود اگر با خانواده عضدالملک نایب‌السلطنه ازدواج کرده باشند - آنهم به علت (?) شیخ‌الاسلام پدر جناب آقای سیدجلال طهرانی در مشهد بود و بانی این ازدواج بوده‌اند و حال آنکه پدر بزرگ دختر آصف‌الدوله را در نظر گرفته بودند. البته بلع می‌شدن، مستلزم بی پدر و مادر بودن نیست...»^۱

آنژین
دوپواترین

حال که حرف به اینجا رسید، قبل از آنکه به بقیه مسائل مربوط به ارفع پردازم اشاره می‌کنم که تیمورتاش، خیلی زود، عنان به دست هوس داد، و با یک زن ارمنی - که شوهر هم داشت - ازدواج کرد، و در واقع حق زنِ قبل را فراموش کرد، چون

۱- از نامه خصوصی که سرکار خانم ایران تیمورتاش، از پاریس، برای نگارنده فرستاده‌اند. قسمت عمده این نامه را من در شاهنامه آخرش خوش است، چاپ کرده‌ام (ص ۳۰۰).

می‌دانم که «هر انتقامی در آن دنیا باشد، انتقام زن و شوهری در همین دنیاست»^۱ خیلی زود جواب آن را بازپس داد.

این جواب را در مذاکرات مجلس روز ۲۶ فروردین ۱۳۱۲ ش / ۱۴ آوریل ۱۹۳۳ م که به ریاست آقای دادگر تشکیل شده بود، به صراحت می‌خوانیم، آنجا که راپورت شعبه سوم بدین شرح قرائت گردید:

«مقام محترم مجلس مقدس شورای ملی شَیْداللهُ اَزْکانه.

دوسیه انتخابات نیشابور راجع به عبدالحسین خان تیمورتاش تحت مذاقّه شعبه سه واقع شد. قبل از رسیدگی به جریان امور انتخابیه صلاحیت مومی‌الیه مورد بحث واقع گردید - چون تیمورتاش در نتیجه حکم صادره از دیوان جزای عمال دولت محکوم به حبس مجرّد و محروم از تمام حقوق اجتماعی شده و این محکومیت و محرومیت بر اثر ارتکاب ارتشاء و کلاه‌برداری و اختلاس بوده، نظر به اینکه چنین شخصی صلاحیت نمایندگی مجلس مقدس شورای ملی را ندارد، شعبه ۳ به اتفاق آراء اعتبارنامه محکوم مزبور را ردّ نموده و خبر آنرا به مجلس مقدس شورای ملی تقدیم می‌دارد.»

آقای رئیس - آقایانی که با مدلول رأی‌ت یعنی با ردّ اعتبارنامه تیمورتاش موافقت دارند قیام بفرمایند.

اکثریت قیام و اعتبارنامه تیمورتاش رد شد.

مطلب تازه‌ای ندارم جز اینکه بگویم در اطلاعات ۱۷ مهرماه ۱۳۱۲ ش /

۸ سپتامبر ۱۹۳۳ م. خبری بدین شرح چاپ شد:

«تیمورتاش، که در اثر محکومیت‌های دیوان عالی جزا در محبس قصر محبوس بود، دو شب قبل به مرض آنژین دوپواترین و مرض قلبی - که همیشه مبتلا بود و اطباء انتظار بروز حالت سکت‌های را در مشارالیه می‌کشیدند - فوت نمود.»

قتل تیمورتاش، حادثه‌ای است که باید جزئیات آن را در کتاب دیگر نگارنده،

خواندا، در اینجا باید اشاره کنم که بعد از شهریور بیست، ایران خانم دختر تیمورتاش خبر شد که قاتل پدرش یعنی پزشک احمدی معروف، در عراق است. راه افتاد و به عراق رفت، و به کمک «میس لمبتن» - که آنوقت در عراق بود - با شخص نوری سعید ملاقات کرد، و وسایل دستگیری قاتل پدرش، پزشک احمدی را، فراهم نمود.^۲

۱- شاهنامه آخرش خوش است، ص ۲۹۹.

۲- این ملاقات در یک ضیافت رسمی اتفاق افتاد، نوری سعید به سفیر ایران در حضور رئیس پلیس گفت:

من چطور با این خانم زیبا احوالپرسی کنم در حالی که قاتل پدرش در مملکت من آزاد می‌گردد؟ فردا صبح، پزشک احمدی را که در کربلا دکان عطاری داشت - و به عنوان احمد عطار معروف بود - دستگیر کردند. بچه‌های سردار اسعد نیز خبر شدند و از مرز به اینطرف مراقب بودند، تا پزشک احمدی تحویل شهربانی شد و در تهران محاکمه او انجام و حکم اعدامش صادر شد. آن شب که قرار بود پزشک احمدی اعدام شود، ایران خانم کاریکاتوری در روزنامه‌اش چاپ کرد که رضاشاه و پزشک احمدی روبرو ایستاده بودند، و این شعر را زیر آن نوشته بود:

دیدارِ یارِ غائب دانی چه ذوق دارد ابری که در بیابان بر کشته‌ای بیارد

پزشک احمدی به اعدام نرسید، یعنی همان شب خودکشی کرد.

حکیم‌الملک، بعد از این وقایع، وسائلی فراهم کرد که ایران خانم به پاریس مهاجرت کند، او کریم آباد را که ارثی پدرش بود فروخت و به پاریس رفت و با همان پول زندگی مجردانه‌ای را ادامه می‌دهد، و اکنون هم که در سنین بالای عمر است، هرچند دست و پایش شکسته و خانه‌نشین است، باز از نوشتن دست بر نمی‌دارد. [اخیراً شنیدم خانم تیمورتاش در پاریس درگذشته است].

اکنون که صحبت نوری سعید پیش آمد، و خدمتی که به یک بانوی ایرانی کرده است - بنده که در نوشته‌هایم - آنطور که خوانندگان به کرات متوجه شده‌اند: من رفیق حاکم معزول و دزد دستگیرم - در این جا یاد خیری از این شخصیت بزرگ تاریخی عراق می‌کنم - مردی که سیاست و کرامت او صد تا خواجه نصیر و خواجه رشید و اتابک و قوام‌السلطنه را پشت سر می‌گذاشته است. نوری سعید - که اصلاً کُرد بود - از روزهای اول استقلال عراق، مقام‌های مهم داشت، و تنها اشاره کنم که در ۱۹۲۲ م / ۱۳۴۱ ه. وزیر دفاع سعدون، و ۱۹۲۳ م / ۱۳۴۲ ه. وزیر دفاع جعفرپاشا، و در ۱۹۲۶ م / ۱۳۴۵ ه. باز وزیر دفاع جعفرپاشا، و در ۱۹۲۹ م / ۱۳۴۸ ه. وزیر دفاع سعدون، و در همان سال باز وزیر دفاع سویدی پاشا بود. در ۱۲ مارس

زن دوم، یعنی زن ارمنی تیمورتاش - یعنی همسر سابق طومانیا نش - نیز،

→ ۱۹۳۰ م / نوروز ۱۳۰۹ ش / ذی قعدة ۱۳۴۹ هـ. نخستین کابینه خود را تشکیل داد که دو سال طول کشید. وزیر دفاع رشید عالی گیلانی هم بود (و رشید عالی از طرفداران آلمان به شمار می‌رفت) - و سپس وزیر دفاع و وزیر خارجه جمیل مدفعی، و در ۱۹۳۴ م / ۱۳۵۳ هـ. وزیر امور خارجه جمیل مدفعی و بعد وزیر خارجه یاسین هاشم بود. باز در ۱۹۳۸ م / ۱۳۵۷ هـ. کابینه دوم خود را تشکیل داد. یک سال بعد (آوریل ۱۹۳۹ م / ربیع الاول ۱۳۵۸ هـ.) ملک غازی پادشاه عراق، آن‌طور که نوشتند - در اثر تصادف اتومبیل درگذشت (من آن روزها در پاریز روزنامه خطی داشتیم و جریان قتل او را و شعری که پدرم گفته بود نوشتم) ملک فیصل به نیابت سلطنت عمویش عبدالاله به سلطنت رسید و در واقع، نوری سعید همان کاری را کرد که خواجه نظام الملک بعد از قتل البارسلان - در حق ملکشاه روا داشت و قائم مقام بعد از مرگ فتحعلیشاه در حق محمدشاه انجام داد و امیرکبیر بعد از مرگ محمدشاه و فرار حاجی میرزا آقاسی برای ناصرالدین شاه تکاپو کرد...

در ۱۹۴۰ م / ۱۳۵۹ هـ. کابینه نوری سعید ترمیم شد و پس از سقوط کابینه، باز وزیر خارجه رشید عالی گیلانی شد تا ۱۹۴۱ م / ۱۳۶۰ هـ. / ۱۳۲۰ ش و گسترش جنگ و فرار رشید عالی گیلانی به ایران، نوری سعید در این سمت باقی بود. در اکتبر ۱۹۴۱ م / شوال ۱۳۶۰ هـ. ششمین کابینه نوری سعید و در ۱۹۴۲ م / ۱۳۶۲ هـ. هفتمین کابینه اش و در ۱۹۴۳ م / ۱۳۶۳ هـ. هشتمین و در ۱۹۴۶ م / ۱۳۶۸ هـ. دهمین و در ۱۹۵۰ م / ۱۳۷۰ هـ. یازدهمین کابینه او تشکیل شد. در ۱۹۵۳ م / ۱۳۷۳ هـ. وزیر دفاع جمیل مدفعی شد و در ۱۹۵۴ م / ۱۳۷۴ هـ. دوازدهمین و سپس سیزدهمین کابینه او بود و در ۱۹۵۸ م / ۱۳۷۷ هـ. / ۱۳۲۷ ش چهاردهمین کابینه نوری سعید فراهم آمد که مواجه شد با انقلاب عراق و کودتای عبدالکریم قاسم و کشتن شاه و ملک عبدالاله و سایر قضایا که دیگر مورد بحث ما نیست.

اما سرنوشت نوری سعید: سحرگاه ۲۳ تیرماه ۱۳۳۷ ش / ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ م / ۲۶ ذی حجه ۱۳۷۷ هـ. که مصادف با ۱۴ ژوئیه جشن انقلاب کبیر فرانسه است - رادیو بغداد، اعلام کرد: «این صدای جمهوری عراق است»، و این جمله را چند بار تکرار کرد. اعلامیه عبدالکریم قاسم وقوع کودتا را اعلام داشت. او به کمک دوستش عبدالسلام عارف - که هر دو متمایل به ناصریم بودند - رهبر عراق شد، مردم به خیابانها ریختند و اولین کاری که کردند خانه نوری سعید نخست وزیر را - که در کنار دجله بود - آتش زدند. خود نوری سعید با چادر زنانه از دخمه‌ای که در خانه اش تعبیه کرده بود گریخت و به خانه یکی از دوستانش که عراقی ایرانی‌الصل بود پنهان شد - اندکی بعد که او با همان لباس زنانه از منزل دوستش خارج شد - او را گرفتند و تکه پاره کردند. (استفاده از لباس زنانه در همین بغداد سابقه هزارساله دارد - فضل بن ربیع وزیر هرون الرشید و امین یکی از کسانی است که از آن استفاده کرده بود. در باب استفاده از این تعبیه من تحقیق مفصلی دارم در فرمانفرمای عالم (ص ۵۰۸). سرنوشت امیر عبدالاله ولیعهد - عمومی

سهم الارث خود را فروخت و به امریکا رفت و سالها، به قول قدیمی‌ها، هم‌چنان «پراکنده» و به قول طبری «بلاوه» می‌زیست، و من دیگر از سرنوشت او اطلاع ندارم.^۱

خانم
تیمورتاش

من باید رعایت این خانم ارمنی را بکنم، زیرا، در وقتی که تیمورتاش حاکم کرمان بود، این زن نیز همراه او بود. علاوه بر آن، تیمورتاش وقتی در کرمان بود، یک تحول در وضع قالی و قالیبافی پدید آورده و برای کارگران قالیباف نخستین آئین‌نامه کار را نوشت، و بعدها که وزیر دربار شد، شب و روز، قالیباف‌های کرمان در کوچه ماهانی می‌کوفتند و قالی برای کاخهای سلطنتی می‌بافتند. نقشه این قالیها را که می‌بایست با رنگ و سقف ساختمان توافق داشته‌باشد، تیمورتاش تصویب می‌کرده

→ شاه - از او بهتر نبود. جسد را به کامیون بستند و در خیابانها کشیدند. (رجوع شود به مقاله حسن فرامرزی، مجله دو دنیا، ۱۵ ص ۱۲). بنابراین باید گفت که نزدیک چهل سال، نوری سعید، هاون سنگی کابینه‌های عراق و خصوصاً سیاست خارجی عراق بوده است. در این باب من مفصل‌تر در کتاب «مار در بتکده کهنه» چاپ سوم توضیح داده‌ام. (ص ۳۰۹) وکالت امور حقوقی خانواده تیمورتاش را آقای پارسا تویسرکانی شاعر معاصر بعدها به عهده گرفت. فرزندانش تا مدتی حق توقف در تهران را نداشتند و در یکی از دهات خراسان مقیم بودند و با فروش ارثیه خود روزگار می‌گذراندند، چنانکه مثلاً در روزنامه اطلاعات یک اعلان بدین مضمون می‌بینیم:

آگهی

چون خریداران باغ مرحوم تیمورتاش واقع در قلعهک برای دیدن جزئیات و اثاثیه و موتور برق آن به اینجانب مراجعه می‌نمودند و بواسطه اینکه در اجاره سفارت فرانسه بود - فروش آن ممکن نبود اینک آزاد شده برای فروش آماده است. طالبین به شماره تلفن ۴۲۱۰ به اینجانب و یا در همان باغ به عباسعلی باغبان مراجعه نمایند. پارسای تویسرکانی.»

«نقل از اطلاعات ۲۲ مهر ۱۳۱۶ ش / ۱۳ سپتامبر ۱۹۳۷ م.»

۱- در باب دختر طومانیانس و برخورد او با دکتر احمدی کرمانی، رجوع شود به «از سیر تا پیاز»، ص ۳۹۱ چاپ سوم.

است و من نمونه نقشه تصویب شده آن را دارم. ولی از این اشاره هم نباید بگذرم.^۱

۱- در این جریان، مطلبی هم از قول «اعزاز نیک‌پی» نقل می‌کنم (هرچند البته بی‌غرض نیست، ولی کدام خاطرات هست که بی‌غرض نوشته شود؟) ببینیم آیا دست تقدیر هم در بازیهای تاریخ دخیل هست یا نه؟ اعزاز نیک‌پی داماد ظل‌السلطان می‌نویسد:

«... یک وقت من آمده بودم تهران چند قطعه جواهر که مناسب دختر ظل‌السلطان و عیال آینده‌ام باشد خریداری نمایم. روزی برحسب تقدیر به یکی از آشنایان اصفهانی که در تلگرافخانه انگلیس‌ها در جلفا کار می‌کرد در خیابان قوام‌السلطنه برخورد کردم. او گفت: اینجا منزل یکی از متمول‌ترین خانواده‌های دیروز است که امروز بیچاره و درمانده شده‌اند، انقلاب روسیه اینها را از هستی ساقط کرده، فقط جان خود را توانسته‌اند نجات دهند، مقداری هم جواهر همراه آورده‌اند که باید از محل فروش آنها زندگی کنند. گفتم عجب تصادفی! لابد شنیده‌ای که بزودی قصد عروسی و تأهل دارم و چند روز است در جستجو هستم چند تکه جواهر برای تشریفات عقد و عروسی خریداری کنم. گفت حالا فرصت نیست ولی فردا اگر مایل باشی با اتفاق می‌رویم منزل حضرات، هم شما با یکی از بزرگترین و معروفترین فامیلهای روسیه آشنا می‌شوید، و هم جواهراتشان را خواهید دید - و شاید در آن بین چیزی برای منظور شما مناسب پیدا شود. دو برادر هستند اصلاً ارمنی که ساکن روسیه و فوق‌العاده متمول و معروف بوده‌اند و قطعاً اسم آنها را شنیده‌اید. الکساندر خان طومانیانس که می‌دانم با شما هم آشنائی دارد، با همه تشخیص و تمول یکی از پیشکاران آنها محسوب می‌شود. اما رفتن آنجا یک شرط هم دارد که فقط مقصود معامله جواهر باشد. گفتم منظورت را درک نکردم. گفت فردا متوجه خواهی شد.

بالاخره فردا رسید و رفتیم. هوا فوق‌العاده سرد بود و برف به شدت می‌بارید. دختری محجوب و خجالتی با قیافه‌ای محبوب که آثار اصالت خانوادگی از آن هویدا بود - و معلوم شد خواهر کوچک صاحبخانه است و هنوز به سن بیست نرسیده - درب را گشود و ما را به اطاق پذیرائی هدایت کرد. به محض ورود متوجه شدم که خانه کوچک ولی علائم بزرگی از آن به خوبی نمایان است. سالن محقر فرش نداشت لیکن چند تابلوی نقاشی زیبا دیوارهای آن را زینت داده بود و گلدان نفیسی با چند قطعه مینای طلائی کار روسیه زیور طاقچه بخاری بود، مقداری شیرینی، بشقاب‌های کوچک چینی و نقره‌ای را - که کار استادان ماهر روسیه بود - تا نصفه پر کرده و چند نعلبکی کار «سِوِر» (Sèvre) فرانسه روی میز به چشم می‌خورد و از مجموع اینها شخص می‌توانست دورنمای یک انقلاب را به چشم ببیند. این فامیل اشرافی پیدا بود توانسته بودند آنچه سبک‌وزن و سنگین‌قیمت بود همراه برداشته و چند لحظه که اغتشاش و انقلاب فرصت داده بود آنها را از سرحد گذرانده و خود را به ایران برسانند و حالا ناچار می‌خواستند از محل فروش بعضی از این اشیاء زندگی محدود خود را ادامه دهند. همه این افکار با سرعت از مغزم می‌گذشت و مرا در دریای تصورات غرق کرده بود. وحشت و اندوه و تأسف

نوش آفرین تیمورتاش دختر مرحوم عبدالحسین تیمورتاش در تاریخ ۵ شهریور ماه جاری چراغ عمرش در شهر نیویورک خاموش شد و به ابدیت پیوست. یادش گرامی و روحش شاد.

خاندان تیمورتاش

سراپای مرا مسخر ساخته و در این حالت بهت زدگی، یک دفعه در مقابل باز شد و خانمی که سالهای بیست و سه و بیست و چهار را می‌رفت پشت سر بگذارد به درون آمد: در بحبوحه و جاهت و طراوت، با چشمان سیاه و جذاب، موهائی چون پَر کلاغ زنگی و خرامیدن چون طاووس مغرور، با اندامی باریک و متعادل و با برخوردی بسیار مهربان و متواضع - که علائم متانت و اشرافیت از آن نمایان بود و می‌خواست با حرکات خود بگوید ایکاش زندگی مرا در روسیه دیده بودید و با وضع امروزی تطبیق می‌کردید. یک طرف بخاری که مملو از چوب خشک بود و به سرعت می‌سوخت روی صندلی نشست و ما را هم دعوت به نشستن کرد. از نگاه اول طوری مفتون آن همه متانت اطوار و سنجیدگی گفتار و تراوش افکاری - که از قلبی حساس بر چهره‌ای نمکین و چشمانی چنان براق منعکس می‌گردید - شدم که پس از یک ساعت توقف آنجا حتی یک کلمه دربارهٔ معاملهٔ جواهر سخن به میان نیامد. گوهری پیدا کرده بودم که برتر از هر انتظار و توقعی بود. بالاخره بلند شدیم و با قدمهائی که قدرت پیش رفتن نداشت به آستانهٔ در خانه رسیدیم. در موقع خداحافظی، خانم به زبان فرانسه به من اظهار کرد اگر فردا فرصت کنید و میل داشته باشید با شوهرم آشنا شوید خوشوقت می‌شویم و با هم یک فنجان چای صرف خواهیم کرد.

از آن روز به بعد با این خانواده طوری ارتباط برقرار شد که تقریباً همه‌روزه دیدار تازه می‌گردید و در همه احوال از حال یک‌دیگر باخبر بودیم. روزی در کوچه باغهای بهجت آباد - که در آن موقع در خارج شهر یکصد هزار نفری تهران واقع شده بود - به اتفاق این خانم با اسب مشغول سواری و تفرج بودیم و طبق معمول آن زمان دو نفر جلودار هم از عقب می‌آمدند. در یک تصادف غیرمنتظره، سر پیچ جادهٔ خاکی سنگلاج که به استخر آب قریه منتهی می‌شد - برخوردیم به سردار معظم خراسانی که با درشکهٔ براقش و اسب‌های سیاه تندرو عبور می‌کرد. سردار، سلام بلندی کرد و با سرعت از کنار ما گذشت. غالب شبها محفل دوستان در کلوپ شاهنشاهی آن روزها (باشگاه ایران امروز) گرم بود و آن شب به محض ورود، سردار معظم با خنده و شوخی سر در گوشم نهاد و گفت این لعبت طنز که امروز عصر با هم به سواری می‌رفتید که بود؟ گفتم این از اسرار مگو است، و با خندهٔ بلندی که طرفین سر دادیم صحبت در این باره قطع شد. دو هفته بیشتر از این برخورد نگذشته بود، یکی از روزها که باز به دیدار آن خانم رفته بودم با کمال تعجب سردار معظم را در آنجا دیدم. گفتم: الآن که زنگ در صدا کرد خانم گفتند حتماً باید اعزازالدوله باشد - چون کس دیگری ما نداریم. مدتی حال بدین منوال می‌گذشت و هر چندی یکبار در آن خانه ما دو نفر با هم برخورد می‌کردیم ولی با همه سوابق و دوستی‌های پیشین از این پیش آمد هیچکدام قلباً راضی نبودیم.

قی چشم امین اقدس

مثل اینکه هنوز درست نفهمیده‌ایم که پول‌های کلان ارفع برای خرید املاک تفلیس از کجا آمده بود - البته اعتمادالسلطنه یک‌جا یاد می‌کند که بعد از مسافرت امین اقدس برای مداوای چشم خود و پذیرائی ارفع از او «... پنجاه فرمان نشان سفید مهر بدون تعیین درجه که همراه امین اقدس کرده بودند، سی‌وهشت طغرا از آنها را به طور انعام به میرزا رضاخان قونسول تفلیس داده‌اند که به هرکس می‌خواهد بفروشد، حالت متمولین روس و قید آنها به نشان معین است. البته میرزا رضاخان به ده‌هزار تومان فرامین را خواهد فروخت. بندگان همایون خوشحال بودند که چشم امین اقدس قی کرده است و این دلیل بر حیات چشم است.»^۱

با وجود همه این حرفها باید قبول کرد که ثروت ارفع از این ده‌هزار تومانها و از عوائد قی چشم امین اقدس بیرون است.

خود ارفع یک اشاره‌ای دارد که راهی به دهی می‌برد، او همه اینها را نتیجه راهنمایی خود شاه می‌داند و می‌گوید: «... یک روز امین‌السلطان مرا به جاجرود احضار کرد، رفتم، دیدم برف زیاد آمده و خیلی سرد است، در بالای کرسی، امین‌السلطان نشسته [بود]، گفت: هوا سرد است بیا بنشین زیر کرسی و گرم شو! من ترا نخواستام، شاه خواسته، حالا خبر می‌دهم، هر وقت خواستند برو... وقتی که آدم امین‌السلطان توسط پیشخدمت‌ها به اعلیحضرت از آمدن من اطلاع دادند، فی‌الفور مرا به حضور خواستند. عزیزالسلطان با لله‌باشی و مهدیخان در حضور بودند، تعظیم کردم، فرمودند بیا جلو. تا رسیدم نزدیک، فرمود: میرزا رضاخان، خدمات تو در تحدید حدود خراسان مخصوصاً در خصوص مرتع و مزرع

→ بالاخره من به اصفهان رفتم و تأهل اختیار کردم و تیمورتاش هم پس از یک سلسله وقایعی که از ذکر آن خودداری می‌شود موفق شد که این خانم را وادار کند از شوهرش - که مردی بود دارای قلبی کریم و صورتی کریه - طلاق بگیرد و به حباله نکاح او درآید.»

حالا من به دنبال کلام اعزازالدوله می‌گویم:

قرض است فعلهای تو در پیش روزگار هر قرض را به بیش و کم آخر ادا کند

۱- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ۸۰۳.

لطف آبادیها همیشه در نظر است، و در این سفر فرنگستان مرا از درستکاری و صداقت و امانت خود خیلی خرسند کرده‌ای. فکر کردم برای تو مناسبتر از مأموریت قفقاز نیست. به قوام‌الدوله سپرده‌ام شما را با لقب معین‌الوزاره به تفلیس بفرستند. حالا تو ژنرال قونسول قفقاز هستی، خواستم چند کلمه عواطف خودم را نسبت به تو در حضور جمعی بگویم، اولاً: این را بدان که در ایران، در نظر اهالی ایران، اعتبار و احترام اهمیت و اعتبار ندارد، آدم بی پول اگر فاضل فضلا و نادره دهر باشد به خیال اینکه مبادا از آنها قرض بخواند از او فرار می‌کنند.^۱ ما خوب می‌دانیم که تو هیچ نداری، پدرت هم ندارد، هر چه داشته در سیل همه رفته. در قفقاز اقلاً چهل هزار تبعه داریم، به قوام‌الدوله سپردیم تمامی تذکره قفقاز را به تو بدهد، اگر سالی به هر تذکره یک مناط بگیری چهل هزار مناط می‌شود، با پول ما بیش از بیست هزار تومان است. این پول را بیخود و هوائی خرج نکن، جمع کن، صاحب سرمایه باش! اگر خوب از عهده این مأموریت درآمدی تو را وزیرمختار پترزبورغ خواهم کرد و از پترزبورغ به سفارت کبرای اسلامبول خواهم فرستاد و به تهران خواسته صدارت عظمی را به تو خواهم داد.

به قدری از این فرمایشات متأثر شدم که اشک شادی از چشم ریخت، یک کلمه نتوانستم عرض کنم و زبانم بند آمد. مجدالدوله اشاره کرد که پای شاه را ببوس! به سجده افتاده پایش را بوسیدم، وضع مرا دید که قدرت تکلم ندارم. فرمود: مُرْخَصی، برو راحت باش!^۲

میرزا ابوتراب «... سال اول ورود به آنجا، در تهران و تبریز وبای سختی بروز کرد... از تبریز به تفلیس ناخوشی سرایت کرد و اول میان ایرانی‌ها بروز کرد، یک دسته تجار و رؤسای اصناف جمع آمدند به قونسول ژنرالی، گفتند که فرمانفرمای قفقاز امر کرده که چون ایرانی‌های مقیمین تفلیس اغلب فعله و عمله هستند، و هر سه چهار نفر در یک

۱- واقعاً که کلام‌الملوک ملوک‌الکلام.

۲- ایران دیروز، ص ۳۰۹.

اطاق منزل دارند... این ناخوشی را به سکنه شهر انتقال خواهند داد، حکم کرده تمامی اینها را تحت الحفظ از راه جلفا به ایران بفرستند!»^۱

کیفیت ملاقات با حاکم قفقاز و تهیه بیمارستان و سایر کارهای ارفع مطالبی است مفصل که باید در خود کتاب خواند، بالاخره همین مردم فعله فقیر - که طبعاً بعد از جنگهای قفقاز و تسلط روسها تنها یک اقلیت مطرود به شمار می آمدند - و با همه اینها حاضر نبودند تبعیت خود را از دست بدهند - چگونه منبع اصلی درآمد ژنرال قونسول بودند؟ خود او گوید:

۱- علت اینست که فقر و بیچارگی بیشتر دامنگیر ایرانیها بود. در باب تعداد این ایرانیان کُلی و مهاجر و شغل آنها که اغلب عملگی و کارهای سخت بود، سون هدین، در باطوم متوجه شده بود که ایرانیها، در آنجا فرش بدوش می گشتند. معلوم می شود هر ایرانی که می توانست مقداری فرش همراه می برد و آنجا به فروش می رساند. این سرمایه کار ایرانیان بوده است. (کویرهای ایران، ترجمه پرویز رجبی، ص ۱۸).

مجدالسلطنه که در ۱۳۱۲ ق / ۱۸۹۴ م. به روسیه سفری کرده در سفرنامه خود به تفلیس می نویسد: «... از سفر سیّم فرنگستان [شاه] میرزا رضاخان معین الوزاره (مقصود همان ارفع است) به جنرال قونسولگری شهر تفلیس و قفقاز معین گردیده. در هیچ شهر، قونسولگری دولت علیه ایران در دول خارجه به این امتیاز نیست... شخص قونسول هم کمال احترام در میان اهالی این شهر دارد - چونکه قونسول مُعزّی الیه شخص عالم و با اطلاع است، قونسولگری مشارالیه اسباب افتخار تبعه و باعث آسودگی آنها گردیده. از تبعه دولت علیه ایران، اول صنف تجار است، بعد اصناف، و دیگری عمله و مزدورانند - سوای از آنها بعضی اشخاص شریر و بی سروپا برای سرقت و جیب بُری به آنجا جمع شده اند که بودن آنها باعث اوقات تلخی است.

اکثر علت عمده اجتماع اینها آسانی قانون وینهاث (?) دولت روسیه است - چنانکه بزرگترین سیاست های دولتی حبس دائمی و سیر است (مقصود تبعید به سیری است). این نوع اشخاص ابداً از حبس و رفتن سیر ترسی و باکی ندارند، سیاست حبس مخصوص اشخاص باتربیت است، اینگونه اشرار تا سیاست چوب و فلک و اقسام نسق های شدید نشود چگونه آرام توانند نشست؟ این است که اکثر اشرار از ترس سیاست سخت از وطن خود گریزان شده آمده در اینجا بدون ترس و بیم مشغول افعال شنیعه شده و ملتی را بدنام می سازند! (سفرنامه مجدالسلطنه، چاپ روسیه، ص ۸۲)

در همین روزگارها ظهیرالدوله در «تاریخ بی دروغ» می نویسد: قدری پایتان را از خاک ایران بیرون بگذارید، در عراق عرب و بلاد قفقاز و عشق آباد و اوایل خاک روسیه هزار هزار رعیت ایران را می بینید که از وطن عزیز خود از دست تعدی و ظلم فرار کرده، کثیف ترین کسب و شغل را ناچار پیش گرفته اند، هر چه حمّال و کُنّاس و الاغچی و مزدور در آن نقاط می بینید همه ایرانی هستند». (تاریخ بی دروغ، ص ۷۰)

«... دو سال بعد از مأموریتم، فرمایشات مرحوم ناصرالدین شاه بخاطرم آمد؛ پول تذکره از هر طرف بنا کرده بود مثل باران ریختن!^۱ مبلغی پول در بانک دولتی داشتم، با چند نفر تجار معتبر ایرانی شور کردم که این پول را به کجای مطمئن می‌توانم بسپارم؟ گفتند معتبرترین جایی که می‌توان پول را سپرد، املاک است».^۲

این زمینها همانها بود که قبلاً اشاره کردیم که هتل فیروزه و کاخ الماس را دربر می‌گرفت. البته این املاک، بعد از انقلاب روسیه و سوسیالیزه شدن اموال، تماماً به تصرف دولت شوروی درآمد و جزو اموال عامه شد؛ چه آنها که در حوض فیروزه شراب کاخت می‌ریختند و به مردم می‌دادند و چه آنها که مثل زین‌العابدین خان تقی‌اف در باکو، ایام عاشورا کله‌های قند را در حوض مسجد بزرگ می‌ریختند و مردم از آن شربت، بی‌دریغ می‌خوردند، همه اموال و سهام شرکت و کارخانه‌ها - خوب و بد و زشت و زیبا - به آتش انقلاب سوخت!

به قول ملای نراقی:

آنکه آرایش این باغ ازو بود، کنون

نگذارند که از دور نگاهی بکند^۳

۱- حرف در، آمد کار است، نه دانستن کار طاس اگر نیک نشیند همه کس نژاد است
 ۲- ایران دیروز، ص ۳۱۸. اصفهانی‌ها می‌گویند، امین‌ترین کسی که می‌شود پول به او سپرد، جناب حاج میرزا ابوتراب است (تراب = زمین) که هر چه به او بسپاری عیناً به تو باز خواهد داد - ولو هزار سال بعد باشد. ملک و زمین که دیگر نور علی نور، به قول کاشفی واعظ سبزواری: «... و زمین را خاصیتی است که هر چه بدو بسپارند به زیادت بازدهد.» (فتوت‌نامه سلطانی، چاپ محبوب، ص ۱۹۵)

۳- مشیرالدوله وقتی رئیس‌الوزراء شد و قرارداد ۱۹۱۹ م. / ۱۳۳۷ ه. را لغو کرد، یک‌جا که می‌خواست مأموریتی به ارفع بدهد به او گفت: «... بعد از رفتن و ثوق‌الدوله ماهی دوازده هزار لیره بطور مساعد - برای گرداندن چرخ دولت - انگلیسی‌ها می‌دادند، حالا موقوف شده، در خزانه دیناری نداریم، من که رئیس‌الوزراء و برادرم (مقصود مؤتمن‌الملک است) که وزیر مشاور است قرار گذاشتیم مجانی خدمت بکنیم، اگر بلسویک‌ها املاک شما را در قفقاز و پول شما را در بانک نزده و غارت نکرده بودند، به شما هم تکلیف می‌کردیم که این خدمت را مجاناً قبول کنید، چون از خسارت وارده به شما مطلعم، آمده‌ام تکلیف بکنم که به دویست و پنجاه تومان مواجب رکابی شما دویست و پنجاه تومان علاوه کنیم، با پانصد تومان در ماه بروید این مأموریت را بجا بیاورید.» (ایران دیروز، ص ۵۰۰)

مهاجر ایروانی

حالا دیگر گویا موقع آن رسیده که بگویم این پرنس ارفع الدوله کیست؟ البته متوجه شدید که این مرد از شاهزادگان بلافصل و بازماندگان صدها فرزند و فرزندزاده خاقان مغفور نبود، او «یک بنده مطواع»^۱ و یک بچه از خانواده‌ای متوسط و شاید هم تا حدودی فقیر اهل تبریز بود. پدرش حاج شیخ حسن مهاجر ایروانی در بازار حجره داشت و قنایز و مخمل کاشان می‌فروخت^۲ و وقتی سرمایه پدر را سیل بُرد به فقر و بیچارگی عجیبی افتاد، پسر ناچار به قفقاز مهاجرت کرد و در آنجا به سختی درس‌هایی خواند تا کم‌کم دری به تخته خورد و نانش توی روغن افتاد.

یک نکته باید بگویم و آن اینست که حکومت ایران در دوره‌های تاریخی هرچند به ظاهر یک حکومت خانوادگی مونوکرات محسوب می‌شد، اما اغلب می‌بینیم که از طبقات عادی خلق هم کسانی به دستگاه حکومتی وارد می‌شوند و سالها وزارت می‌کنند تا خود خانواده‌ای تازه تشکیل می‌دهند که منشأ حکومت می‌شود، از آنجمله مثلاً خواجه نظام‌الملک طوسی، مُنشی آسمانِ جُلِ عهد سلجوقی بود که از روزی چند درهم عایدی دیوان ابن‌شاذان عمید بلخ، به مقامی رسید که بیست‌ونه سال و نه ماه صدارت دولت ایران را از شرق تا غرب داشت و کرایه قایق‌رانان جیحون را به انطاکیه شام حواله می‌داد؛ و دهها تن دیگر مثل خواجه نصیر و امیرکبیر و شیخعلی‌خان زنگنه میرآخور^۳ و مشیرالدوله میرزا

۱- یک بنده مطواع به از سیصد فرزند کاین مرگ پدر خواهد و آن عمر خداوند

۲- ایران دیروز، ص ۱۹.

۳- خُرده خُرده قَشَوُ قلمدان شد شیخعلی‌خان وزیر ایران شد

در تاریخ تبریز آمده است: گویند پدر این دستور بزرگ ستوربانی بود. پادشاه را روزی کره‌ای تازان از کره‌های تازی نژاد گله پادشاهی بیاوردند، شاه به اصطبل شد و آن اسبان به سران همی بخشید، کره‌ای بود به ظاهر بس زیور، به یکی حواله فرمود. این مرد که زمام آن داشت زمین ببوسید که ای شهریار، این کره از تمامی آنان که بخشودی به است. پادشاه فرمود به تو بخشیدم. و آن اسبی نامی شد که چونان به جهان کمتر بود، پس، از پادشاه نظری یافت، امیر اصطبل گردید، فرزند او به جاه برگذشت تا دستور شد.

(تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز، ص ۴۴)

حسین خان پسر محمدنبی خان - و نوه زین العابدین خان دلاکِ علینقی میرزا
رکن الدوله، و میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نائینی، و میرزا حسین خان صدر
اصفهانی عَلاف زاده که به قول سروش اصفهانی:

بر تخت ز تخته دکان شد از گاه کشی به کهکشان شد

و میرزا سعیدخان گرم رودی وزیر خارجه آخوند دهاتی - جدّ خاندان انصاری -
عموماً از طبقات فقیر بودند که پای بر سریر حکومت نهادند. مقصود این است نباید
تصور کرد در این دوران های طولانی تاریخ، در یچه ترقی و پیشرفت بر استعدادها
و نبوغها بسته بوده است.^۱

ارفع نیز چنین بچه ای بود که سرنوشت، او را به تفلیس افکند، در فقر و ناداری
تحصیل کرد. زبان روسی آموخت. محمودخان علاءالملک ژنرال قونسول تفلیس
از او پرستاری و نگهداری کرد. در آنجا مخصوصاً آخوندوف او را بسیار راهنمایی
کرده و نفوذ بسیار در او داشته است.

علاءالملک به او توجه خاصی داشت، خود ارفع می نویسد: «میرزا محمود خان
واقعاً مرا مثل پسرش جواد آقا نگاه می کرد و می گفت تو یادگارِ پسر منی... به
مناسبت اینکه مرا به جلفا به استقبال شاه برده بود در سیاهه ملتزمین رکاب اسم
مرا هم نوشته بود.»^۲

اعتمادالسلطنه - که گفتم یک عنادی با ارفع پیدا کرده بود - یک جا در باب
مناسبات علاءالملک و ارفع، سخت عنان قلم را رها کرده حرفهای عجیبی زده
است و می گوید: «... میرزا رضاخان قنسول ایران در تفلیس که...^۳ علاءالملک بود

۱- این حرف من، یک روز در جایی مورد ایراد قرار گرفت، ولی در نتیجه باعث شد که
حماسه کویر را به خاطر ثابت کردن دهاتی بودن قائم مقام نوشتم. (حماسه کویر، ص ۸۹)

۲- آنطور که توضیح داده است برای ترجمه. (ایران دیروز، ص ۶۸)

۳- ایرج افشار اینجا یک کلمه را (و شاید هم چند کلمه را) حذف کرده است، معلوم است که
چه می خواهد بگوید، اما افشارجان چرا خاطرات مردم را ناقص کرده ای؟ مگر به تو
برمی خورد؟ همه رفته اند تو جوش آنها را می زنی؟

در چند سال قبل و در سفر دویم بندگان همایون به فرنگ مثل اذنی نوکر، غلیان می آورد و در سر میز خدمت می کرد، به جای میرزا محمودخان، وزیرمختار ایران در پترزبورغ شده»^۱. در جای دیگر همین اعتمادالسلطنه می نویسد: «میرزا رضاخان نایب سفارت ایران در پترزبورغ... ملقب به معین الوزاره شد... همینقدر می نویسم اصلاً ایروانی و رعیت روس است، در همین تفلیس وقتی میرزا محمود خان آنجا بود - و این میرزا رضاخان جوان بود - خانه شاگرد میرزا محمود خان بود»^۲.

البته من نمی خواهم گناهان اعتمادالسلطنه را پاک کنم،
 کی توان دیده
 یا گناهان محمود خان علاءالملک را - بعد از آن کارها
 فرودوختن از
 که بر سر میرزا آقاخان بردسیری و شیخ احمد روحی
 صورت خوب
 هم ولایتی های خودم در زمان مأموریت او آمده است^۳ -
 بشویم، خصوصاً که خود ارفع هم در یادداشتهای خود، تلویح گونه ای به این مسائل
 دارد، و گوید:

«... مرحوم علاءالملک مخصوصاً از صورت زیبا خیلی خوشش می آمد. در یکی از دالان های [هتل پترزبورغ] چشمش افتاد به یک دختر نازنینی که واقعاً

→ ایرج افشار در جواب این اعتراض من که در راهنمای کتاب چاپ شده بود، این جمله را به صورت راه حل درج کرده بود:

- باستانی جان، خوب بود به تو که بر نمی خورد به عکس کتاب که در کتابخانه مرکزی موجودست مراجعه می کردی و جمله را کامل نقل می کردی و دلت خنک می شد. (ایرج افشار).
 ۱- روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۱۱۳۴.
 ۲- ایضاً، ص ۷۷۱. آقای محمود کتیرائی کلمه مُزَلَّف را هم بر این یادداشت اضافه کرده. (خلسه، ص ۱۷۰). راست می گفت: مولانا:

ای شده رقاص بهر عام و خاص مرده شو تا از بلا یابی خلاص
 دانه پنهان کن به کلی دام شو غنچه پنهان کن، گیاه بام شو

۳- هرچند بعدها در حکومت کرمان، می خواست آن را به صورتی جبران کند و نشد. (فرماندهان کرمان، ص ۳۳۶)

هر محرّر از شرح زیبایی قد و بالا و چشم و ابرو و زلف تابدار آن عاجز است، تقریباً هیجده ساله بود، با مادرش گردش می‌کردند، مدتی علاءالملک پشت سر این ماهرو افتاد تا اینکه آنها را رساند به کالسکه‌شان. و در آنجا از ته دل گفت: آه! کجا هستی سعدی، که در توصیف این حورِ بهشتی یک غزل بسرائی؟ سپس گفت: دیگر ماندن در اینجا فایده ندارد، برگردیم به منزل. این آه در درونِ رئیسِ محترم، اثرِ غریبی به من کرد، به سفارت که برگشتم رفتم به اطاقِ خودم، قلم برداشتم، این غزل را:

دیدم به پطرزبوزغ یکی دخترکی را

نادیده ازو چشم جهان بهترکی را

... الخ^۱

نوشته بُردم پیش علاءالملک، گفتم:

- چراغِ برق نداری تو با فتیله بساز!^۲

با همهٔ اینها، هر چه هست، من حرفهای اعتمادالسلطنه را به این صراحت قبول نمی‌کنم. باز هم باید ریشهٔ ترقیات ارفع را در جای دیگر جستجو کرد. بد نیست دوباره به سراغ مجدالاسلام برویم.

مجدالاسلام همانطور که گفتم وقتی در کلات تبعید بوده

از اتک

یادداشت‌هایی در باب کلات نوشته و در یکجا ضمن صحبت

تا اترک

از اینکه روسها نقشه داشتند که با تصرفِ مرز و آخال و اتک

خود را به هندوستان نزدیک کنند، می‌نویسد:

«... قبل از صدارت، مرحوم حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله سپهسالار

به توسط یحیی خان معتمدالملک^۳ دستخطی از ناصرالدین شاه صادر کرد که عوض

آنکه صحرای اتک را - مطلوب آنها بوده به آنها واگذار نمایند، ماورای اترک را

۱- مقایسه کنید با شعر سعدی، مثلاً: بخت باز آید از آن در که یکی چون تو در آید...

۲- ایران دیروز، ص ۱۹۶.

۳- برادر میرزا حسین خان سپهسالار.

ندانسته تفویض کرده بودند! اگر از همان وزیری که این دستخط را صادر کرده است بپرسند صحرای اترک کدام است و صحرای اتک کجاست؟ ابدأً جواب درستی نمی‌تواند بدهد^۱... نظرش به همان مناطهای طلاست که در ازای این خدمت از دولت روس تحویل می‌گیرد... افسوس که قلم من شرم دارد والا تفصیل سرحدبندی سلیمان‌خان صاحب‌اختیار را، به معاونی میرزا رضاخان - که حالا ارفع‌الدوله امیرنویان پرنس صلح سفیرکبیر دولت علیه ایران در دربار عثمانی است - در اینجا ثبت می‌کردم که چگونه اهالی سرحدی را از آب و خاک خدادادشان محروم کردند...»^۲

این قضیه که مجدالاسلام می‌گوید، سر دراز دارد. توضیح اینکه برای مرزبندی و کیفیت استفاده از آب رودخانه‌های شمال خراسان، قرار می‌شود هیئتی به خراسان بروند. به پیشنهاد علاءالملک، این میرزا رضاخان را - که زبان روسی می‌دانست - با سلیمان‌خان صاحب‌اختیار - که از رجال بزرگ روزگار و مورد اطمینان ناصرالدین‌شاه بود^۳ همراه کردند (۱۳۰۰ هـ / ۱۸۸۳ م)، و اینها بعد از مدتی طی طریق، خود را به سرحد روس و ایران رساندند. حالا از زبان خود ارفع قضا یا را بشنوید:

«... از سلیمان‌خان صاحب‌اختیار به من کاغذ رسید که از لطف‌آباد حرکت نکنم و باشم که به واسطه شکایت اهالی لطف‌آباد به مشهد، از تهران امر شده که کمیسیونی از طرفین بیابند اول کار لطف‌آبادیها را یک طرفی بکنند، بعد بروند برای نصبِ علامات... از آنطرف کمیسیون روس سیصد نفر قزاق با صاحب‌منصبان خود و آشپزخانه و چادر و مستحفظ داشتند و خودشان ده نفر بودند... و چند نفر

۱- یک گزارش خارجی، یعنی نماینده ژاپن در آن روزگار نوشته است که میرزا سعیدخان وزیر خارجه نمی‌دانست که ژاپن در آسیاست یا اروپا؟ (درخت جواهر، ص ۱۸۲). وقتی در زمان ما وزارت کشور تفاوت میان طبس و طیس را ندانسته باشد - تکلیف اترک و اتک در صد و بیست سال پیش معلوم است. (از سیر تا پیاز، ص ۲۳۷).

۲- سفرنامه کلات، چاپ دانشگاه اصفهان، ص ۴۹۴.

۳- از ایل افشار قاسملو، و من یک نوع ارتباط میان افشار کرد و افشار ترک احساس می‌کنم - هرچند آن را در رضائیه نمی‌توانیم دید. آیا نادر افشار کرد بوده است یا ترک؟



سلیمان خان صاحب اختیار.

مهندس داشتند.^۱ ما هم بیست و پنج قزاق داشتیم در تحت فرماندهی علیخان یاور... ابتدا دستورالعملها و نقشه‌ها که به طرفین داده بودند گذاشتند روی میز... وقتی نقشه‌ها را که به امضای وزیر امور خارجه روس و وزیر امور خارجه ما بود ملاحظه کردیم و دیدیم که سرحد لطف آباد را با یک خط سبز از زیر دیوار قلعه لطف آباد کشیده‌اند و تمام مزارع و مراتع پانصد خانوار را در بیرون این خط در خاک روس گذاشته‌اند، همه حیران ماندیم... صاحب اختیار از کلنل پرسید: خودتان می‌بینید که در تهران، از عدم اطلاع، این نقشه را امضاء کرده‌اند، چگونه انصاف اولیاء دولت روس و انصاف شما روا خواهد دید که اینهمه مردم را گرسنه بگذارید؟ آیا می‌شود یک قصبه و یا یک عشیره در دنیا بدون مزارع زندگی کنند؟ کلنل با کمال ملاطفت گفت: جناب صاحب اختیار، ما از دولت خود دستورالعمل داریم که به موجب همین نقشه و خط سبز، سرحد تعیین کنیم^۲، دیگر ما برای ترحم و

۱- همین‌ها بودند به قول ارفع که در چلیک‌ها استحمام و آب تنی می‌کردند، چون حمام نبود!
 ۲- اصطلاح خط سبز ارفع مرا به یاد خط سبز بیروت میان مسلمان و مسیحی انداخت و معلوم می‌شود ابتکار قدیم‌تر است. هم چنین، به یاد حزب سبزها. حالا که صحبت مرو و ماوراءالنهر در میان است - بی‌موقع نیست عرض کنم که یکی از لطیف‌ترین رباعیات را به زبان فارسی می‌توان درباره همین شهرهای آسیای مرکزی دید - آنجا که خط سبز گسترش فارسی است - و فرهنگ ایرانی نفوذ داشته است: شعر لطیف قشنگی دارد مهستی گنجوی درباره گلهای آسیای مرکزی که از هریک از شهرهای آن، مرو و بلخ و نیشابور و هرات به صورت یک جدول فنی نام می‌برد و آنقدر لطیف است که مطلقاً تصنع در آن دیده نمی‌شود:

در مرو، پریر، لاله، آتش انگیخت دی نیلوفر، به بلخ، در آب گریخت
 در خاک نیشابور، گل، امروز آمد فردا، به هری، باد، سمن خواهد بیخت

در این شعر، سه بُعد مثلث تاریخ که زمان و مکان و انسان باشد - و من در جای دیگر از آن به تفصیل صحبت کرده‌ام - و شاید از ابتکارات مخلص باشد (مقدمه کوچه هفت پیچ، ص ۱۵، و نون جو، ص ۲۴) - کاملاً رعایت شده است:

بُعد مکان: مرو، بلخ، نیشابور، هری؛

بُعد زمان: پریر، دیروز، امروز، فردا؛

بُعد انسان: آب، آتش، باد، خاک (که چهار عنصر حیات انسانی بوده باشند).

رعایت، مأموریت نداریم... پیرمرد [صاحب‌اختیار] عصبانی شد و از حال طبیعی دررفت و پاشد و گفت: مَزْدِکِه، یکساعت است من به تو الحاح می‌کنم، اصرار می‌کنم با عدالت رفتار کنی، شما می‌گوئید خط سبز مُجری شود؟ و نقشه را زد روی میز و گفت: من اینطور مأموریت نمی‌کنم، استعفا می‌کنم و می‌رویم، شما می‌دانید و دولت!^۱

خدا رحم کرد که پاختیانوف کلمه به کلمه گفته‌های صاحب‌اختیار را ترجمه نکرد و لفظ «مردکه» را «مسیو» ترجمه کرد! ولی به هر حال پا شدند و گفتند: مأموریت ما با این وضع تمام شد، و دست هم نداده رفتند...^۲

چه‌طور است برگردیم به بیست سال قبل از آنکه پیرمرد صاحب‌اختیار مأموریت تعیین مرزها را داشته باشد - و بینیم ریشه کار ترکمانان و مرو خصوصاً بعد از قرارداد پاریس (۱۲۷۳ هـ / ۱۸۵۶ م.) از کجا آب می‌خورد.

ناصرالدین شاه
و مرو
این روزها کتاب آقای ابراهیم صفائی را می‌خواندم. این کتاب هم از اسناد مهم تاریخ معاصر است، و از کتابهای اخباری - نه انشائی - آقای صفائی است که باید مورد استفاده هر محقق قرار گیرد.

در این کتاب، یادداشتی - و در واقع تلگرافی - هست از ناصرالدین‌شاه به قوام‌الدوله در مورد تصرف سرخس که در پایان آن به خط خود شاه نوشته شده:^۳

→ ضمناً، شعار محیط زیست و به قول امروزها، حزب سبزه‌ها نیز در هر مصراع رعایت شده: - لاله، نیلوفر، گل، سمن.

هنر مهستی در این رباعی این است که هر کلمه آن مربوط به یکی از این بُعدهاست. قصدش توصیف بهار مرو است و نیشابور و بلخ و اهرات. مهستی اهل بلخ بود و قضای روزگار او را به گنجه افکند. ولی به هر حال همیشه ندیم سلطان سنجر بوده است.

۱- بارک‌الله به همت و حمیت این کُرد - که یک عمر خدمتگزاری کرده بود. پیرمرد بد مخمصه‌ای گیر کرده بود. صاحب‌اختیار در ۱۳۰۹ هـ / ۱۸۹۲ م. درگذشت.

۲- ایران دیروز، ص ۱۰۶.

۳- اسناد برگزیده، ص ۱۳۶.

«... در این کار ابدأ کوتاهی نکنند و تصرف سرخس را از همه چیز واجب‌تر شمارند، کاری نکنند که خدانکرده تأخیری در این کار بشود، ما از مخارج و قشون کوتاهی نداریم. این کار را یک طرفی کنند، شعبان ۱۲۷۵».

این حرف مربوط به سی سال قبل از مأموریت ارفع‌الدوله است. ده سال بعد ناصرالدین‌شاه هنوز تصرف آخال که هیچ، خواب تصرف مزو را هم می‌دیده که وزیر خارجه‌اش میرزا سعیدخان می‌نویسد:

«... باید راحت را بر خود حرام کرد و این عضو شریف را نگذاشت از بدن دولت جدا شود، آخال را بدین احوال نباید گذاشت، حکماً باید مُحکمه^۲ ترکمان را از آنجا بهم زد و اثری از آنها - که پشت دروازه مشهد مقدس را دارند - بجای نگذاشت و اگر این حرکت باعث شد که مرو نیز به تصرف دولت بیاید - چه بهتر».

ناصرالدین‌شاه، یک سال بعد، نیروئی برای سرکوبی ترکمن‌ها و تصرف مرو - که تقریباً از تسلط ایران خارج شده بود - به آن نواحی فرستاد. بهتر است توضیح آن را از قول لشکرنویس آن روزگار - که همراه اردو برای تهیه گزارش رفته بوده - خلاصه نقل کنیم که: عندلیب آشفته‌تر می‌گوید این افسانه را.

سیدمحمد لشکرنویس می‌نویسد:

«... روز سه‌شنبه غره شهر ذیقعه‌الحرام ۱۲۷۶ [ه. / ۲۲
 آب هم قدم سرباز مه ۱۸۶۰ م.] از کال یاقوتی - سه فرسخی شهر مشهد - حرکت کرده و روز پانزدهم ذی‌حجه وارد چون‌کاری مرو شدیم که مدت حرکت اردو چهل و پنج روز طول کشیده بود... در بعضی منازل هیچ یافت نمی‌شد و [قشون] از منزل روز پیش به منزل روز بعد نی خشک را حمل می‌کرد. اسب‌های سواری مردم به کلی اسقاط و بی‌پا شده بود که اغلب قادر به حرکت نبود... با اینکه قریب شش‌هزار سوار خراسانی و عراقی و آذربایجانی در

۱- = مارس ۱۸۵۹ م.

۲- مُحکمه = با ضم میم: قلعه استحکامات.

اردو داشتیم ممکن نبود که پنجاه سوار از اردو بیرون برود و دو فرسخ ترکمان را تعاقب نماید و شتر و مالی را که از اردو برده بودند برگردانند....

اغلب روزها ترکمانیه دست‌اندازی به اردو می‌کردند و به اختلاف اوقات و احوال دو نفر سه نفر پنج نفر تا ده پانزده نفر آدم و شتر از اهل اردو می‌بردند... بعد از آق‌در بند و شورجه... بعد از طی هفت فرسخ در میان زمین ریگزار بی‌آب معروف «قم» - به اصطلاح ترکمانها - به منزل حشمة‌آباد وارد شدیم و نواب والا حشمة‌الدوله و جناب قوام‌الدوله و اغلب رؤساء و سرکردگان به جهت تماشا میان قلعه حشمة‌آباد رفتند، و آن قلعه‌ایست که سال گذشته... به ساختن آن مأمور شده بودند... و یکصد سرباز از انواع عرب و عجم و یک عراده توپ... در اطراف قلعه که محل عبور ترکمان است در آنجا گذاشته بودند...

فردای آن روز تا کنار بند غربقیه (?) دو فرسخ طی مسافت به عمل آمد و معلوم شد که نواب جهانسوز میرزا با افواج خود... مشغول بستن بند هستند... چند فوج سرباز با بیل و کلنگ برداشته به سر بند می‌رفتند... بعد از هشت روز بندی در کمال متانت و استحکام ساخته شد و از رودخانه هرات، نهری - که تخمیناً پنجاه سنگ آب در او بود - به طرف شوره‌کال و کوچه قم روانه شد... بیست و یک هزار و کسری قشون مأمورین مرو از پیاده و سواره به معرض سان درآمد... حرکت و سکون اردو مقرر به حرکت آب بود - هر قدر که آب طی مسافت می‌کرد اردو هم همراهی می‌کرد... کم‌کم حرکت آب بطوء به هم رسانید - به جهت اینکه زمین شور و قم بود... و زیاد به زمین فرو می‌رفت، تا به جایی رسید که حرکت آب در بیست و چهار ساعت شبانه‌روز زیاده از یک فرسخ و نیم الی دو فرسخ نبود، و رفته رفته طعم آب به جهت مجاورت زمین شور تغییر کلی به هم رسانید و زیاده از حد شور و تلخ شد، و هوا نیز کمال حرارت در آن روزها داشت و ازین جهت مردم لابداً از آن آب تلخ و شور می‌خوردند و اغلب به ناخوشی اسهال گرفتار شده بودند... اغلب روزها یک فوج دو فوج زیادتر یا کمتر به قدر ضرورت به همراه خود برداشته در جلو اردو حرکت می‌کرد که هرکجا آب از حرکت بایستد - یا دیر حرکت کند - با بیل و کلنگ نهر و ممر آب را پاک و صاف می‌کردند که از

آنجاها زودتر حرکت نماید و به همین منوال هفده روز اردو در کمال آرامی حرکت می‌کرد و منتظر گذشتن آب بود. و مدارمال به غیر از نی خشک و چوب گز اصلاً یافت نمی‌شد و بیشتر مایه فلاکت و بی‌پایی مال اهل اردو بود...

در میان سرکردگان و رؤساء اختلاف آرا به هم رسید، جمعی مثل نواب‌والا و مقرب‌الخاقان عبدالعلی‌خان سرتیپ و یوسف‌خان سرتیپ هزاره و مرحوم محمدحسن‌خان متفقاً اعتقادشان این بود همینطور که تا به حال اردو ازین راه آمده... باید اردو را حرکت داد... و مقرب‌الخاقان شهاب‌الملک و محمدولی‌خان سردار و مقرب‌الخاقان معاون لشکر تقویت بر این جمع می‌کردند. جمع دیگر مثل جناب قوام‌الدوله و مرحوم نصره‌الملک و سایر سرکردگان و سرتیپان اعتقادشان این بود که اگر آب به کوچه قم نرسد و قشون از آنجا بی‌آب هجده فرسخ بگذرد، با کمال حرارت هوا قطعاً در کوچه قم دوثلث از این قشون تلف می‌شود و به مقصد نمی‌رسد و اغلب سرکردگان خراسانی تقویت قول جمع ثانی را می‌کردند و اعتقادشان این بود که اردو تا هر جا که رسیده مراجعت به حشمت‌آباد نماید و از راه بل‌خاتون که به هرات و گلران می‌رود حرکت نماید [این کوچه قم باید از نوع قم کوچک باشد - مثل کوچصفهان که باید اصفهان کوچک حساب کرد - از نظر تشابه اسم‌ها، و خود قم، همان کم و کام و شام است به معنی کمپ اردوگاه سربازان].

دویم شهر ذی‌حجه فردای آن روز که مال اردو به علف‌چر بیرون رفته بود - سوار الامان بر سرایشان علی‌الغفلة تاخت آور و بیست و پنج شش نفر شتر و چند نفر آدم از اهل اردو اسیر برد... اگرچه آبی که از بند بسته شده بود به طرف شورکال تخمیناً پنجاه سنگ آسیاگردان می‌شد - لیکن در این مدت جهت سستی و خشکی زمین‌ها و بیابانهای ریگزار به زمین فرومی‌رفت تا به دو سنگ آسیا رسید... با وجود این صورت، جمیع اهل اردو از رئیس و مرئوس از حرکت آب زیاده از این یأس حاصل کردند... و رأی بر این قرار گرفت که از همین جا اهل اردو به قدری که بتوانند آب بردارند و این هجده فرسخ مسافت را به هر قسم که باشد طی نمایند. روز نهم شهر ذی‌حجه الحرام پنج ساعت به غروب مانده شیپور کوچ زده شد....

پاها در
سوراخ موش
سیاست

«گذشته از این از کثرت سوراخ‌های مار و موش، آن زمین مثل غربال مشبک شده بود به طوری که اگر دست و پای اسب و شتر به سوراخی می‌رفت ممکن نبود که به سلامت بیرون بیاید و عیب نکند. درخت‌های طاق و گز در کمال بلندی و ضخامت و به جهت زیادی درخت گز و طاق، هوا به طوری حبس شده بود که نفس در سینه‌های مردم تنگ می‌شد... در آن شب زیاده از هزار مال سواری و بارکش اهل اردو از قبیل شتر و الاغ از حرکت ماند - که صاحبان آنها چشم پوشیده گذاشته و رفته بودند... پوست گوسفند و بز را که تازه در منزل روز قبل کشته بودند گرفته آب در آنها ریخته بودند یک جا بی مصرف و متعفن شده بود - انسان که نمی‌خورد سهل است اسب و شتر و الاغ هم از بو و طعم آن نفرت داشتند و نمی‌خوردند... عطش زیاد بر اردو غالب شد و اضطراب به حد کمال رسید.

مشغول کردن چاه شدند و آن روز از صبح تا عصر قریب دویست چاه در اردوی افواج سمنان و دامغان کنده شد - بعضی از آن چاهها تا غروب آفتاب به آب رسیده بود و پاره‌ای تا نصف شب - و آنها هم شیرین و خوشگوار نبود و اغلب شور و تلخ و بی‌مزه بود. اغلب چاهها تا دوازده و پانزده ذرع کنده شده بود تا به آب رسیده بود.

داش رباط و
سنجر

«برای رفع عطش جمعیت تخمیناً هزار و پانصد چاه در محوطه اردو کنده شده بود و از همه آنها آب بیرون آمده بود. عصر روز دوازدهم شهر ذی‌حجه از آن منزل کوچیده از جنگل کوچه قم... به صحرای داش‌رباط رسید... کاروانسرائی است خرابه از آجر پخته ساخته شده در کمال استحکام، و خود تراکه می‌گویند که از بناهای سلطان سنجر است...»

روز پانزدهم ذی‌حجه امامقلی سردار ریش‌سفید ساروق و بیگلریگی ایل جمشیدی... آمد و اظهار اطاعت و انقیاد کرد... زمین آنجا به طوری سست و

سوراخ زیاد داشت که اسب‌های توپ به کلی از رفتار ماندند و عراده‌های توپ تا نصف بلکه بیشتر در ریگ فرو رفته بود، و جمیع توپها را بر افواج تقسیم کرده بودند که هر فوج یک توپ و دو توپ به دست و شانه می‌کشید... دو ساعت به غروب مانده روز سیزدهم اردو در یورت قرایاب متمکن شد... در آن دو سه روز به تحقیق پیوست که قلعه مرو را ترکمانیه به کلی خالی کرده‌اند... رأی نواب‌والا حشمة‌الدوله و قوام‌الدوله حرکت اردو از آن یورت و بردن به مرو بود... توقف اردو در یورت قرایاب حاصلش این بود که تخمیناً ده دوازده هزار خروار غله ترکمانان تفریط شد... علی‌التخمین نصف این مقدار را قشون دولتی آورده و به قلعه مرو حمل کردند... در زدو خورد با یک اوبه ترکمان، قریب دویست نفر از اهل اردو اسیر و مقتول ترکمانیه شدند و از آن طایفه زیاده از چهل پنجاه نفر تلف نشده بود. فردای آن روز که عید غدیر بود - به جهت رفع کسالت و خستگی، اردو در همان جا توقف کرد.

روز بیست و یکم از آنجا حرکت کرد. بیرون قلعه مرو که کنار رودخانه‌ایست که از رود شهد جدا می‌شود... محل توقف اردوی دولتی شد. روز بیست و ششم ذی‌حجه الحرام [۱۲۷۶ هـ. / ۱۶ ژوئیه ۱۸۶۰ م.] اردو به قلعه مرو داخل شد... در این چند روز به واسطه نبودن گوسفند در اردو و گوشت شتر خوردن سرباز و نوکر، بسیاری به ناخوشی اسهال و زهیر گرفتار شده بودند...

روضه خوانی
 «در این ایام که عشر اول شهر محرم^۱ و ایام تعزیه‌داری بود، جمیع اهل اردو از بزرگ و کوچک... مشغول تعزیه‌داری اردو جناب خامس آل عبا علیه‌السلام و دعاگوئی دولت ابد مدت بودند. نواب جهانسوز میرزا و مقرب‌الخاقان مصطفی‌خان سرتیپ اول و مقرب‌الخاقان شجاع‌الملک در منازل خود اسباب شبیه فراهم آورده بودند... اغلب روزها خود نواب‌والا حشمة‌الدوله به جهت جمع‌آوری مال اردو و علف‌چر بیرون

می‌رفتند و همه‌روز در این مدت از طرف ترکمانیه تاخت‌وتاز بود و به قدر مقدور از اهل اردو اسیر می‌بردند... نواب‌والا حشمة‌الدوله و قوام‌الدوله... شب در آن رودخانه شهد - که سابقاً وقت آبادی مرو سلاطین ماضی بند بزرگ از سنگ و آجر و گچ در کمال استحکام به جهت سوار شدن آب به اطراف قلعه قدیم مرو بسته بودند و از وقت استیلای ترکمانیه بر آن صفحات بایر و خراب شده است - و حالا ترکمانان خودشان پائین‌تر از آن بندی بسته‌اند - در همان سر بند توقف کرده... نهر آبی که از رودخانه شهد جدا می‌شود و به قلعه مرو می‌آید و از قلعه می‌گذرد به طرف یورت تکه و مزارع ایشان می‌گذرد و تخمیناً یک صد آسیاگردان آب دارد و جمیع آن آب باید به مصرف ایل تکه برسد.»

[این همان بندی است که میرزا مینای تربتی در وصف حاکم تربت به طعنه می‌گوید:

حاکم تربت مگو، سلطان ایران است این

بلکه سلطان بن سلطان بن سلطان است این

دست و رو از گرده ناشسته، خصم و مدعی

با وزیر و والی ملک خراسان است این

گه گشاید حصن خیوق، گاه بندد بند مرو

آن قدر آسان که گوئی بند تنبان است این]

«باری، چون قشون مأمورین مرو، زمان حرکت از مشهد
اسب سردار

مقدس یعنی تا دهم شهر صفر جیره خود را در همان شهر
به گل فرورفت

مشهد نقداً و جنساً دریافت کرده بودند... بعد از آنکه بنا شد

که به طرف سنگر تکه قشون آذوقه یک‌ماهه حمل نماید، سرکردگان مطالبه جیره

کردند... نواب حشمة‌الدوله و قوام‌الدوله قرار گذاشتند که از ترکمانان سألر ساکن

قلعه پل‌تومان غله خریداری نموده به جیره قشون بدهند، و ریش‌سفیدان و

کدخدایان آنها را جمع‌آوری کرده بعد از طی گفتگوی زیاد قرار بر این شد که

دوهزار خروار غله ازیشان از قرار خرواری چهار تومان خریداری نمایند... اما

بنای ترکمانان سالر برخلاف و نفاق بود... خانوار سالر از پل تومان کوچیده به طرف پنجاه روانه شدند...

روز دویم ربیع الاول، نواب والا حشمة الدوله با سرکردگان نشسته بنای کار دعوا را گذاشتند... ترکمانیه کم کم مشغول مدافعه و مقابله شدند و نگذاشتند که قشون به حیران تپه برسد... از افواج افشار و فراهانی به قدر هشتاد نفر زخمی و مقتول شدند... مرحوم محمدحسن خان خود نیز خواست بعد از مراجعت افواج برگردد. در میانه نوغابه اسب او به گل فرو رفت و تا خواست اسب را بیرون بیاورد پیادگان ترکمانیه بر سر او ریخته اولاً گلوله تفنگ به سینه او انداختند، بعد از آن نشناخته بر سر او ریخته با چند زخم شمشیر او را مقتول نمودند و سرش را هم همانجا از بدن جدا کرده بودند... خیرگی ترکمانیه روز بروز بیشتر می شد... بعد از مقتول شدن مرحوم محمدحسن خان بکلی قشون از حالت جنگ افتادند و اختلاف آراء در میان سرکردگان به هم رسید.

فشنگ تمام شد «بالاخره طوری شده بود که بعضی از سرکردگان می گفتند که اگر گردن ما را بزنند به علف آوردن نمی رویم - تا روز نهم [ربیع الاول] که علف اسبان توپخانه تمام شده بود. خدادادخان تمکین نکرد که به همراه افواج متفرقه به علف چر برود و حرفش این بود که تا فوج های خودم نباشد به جایی نمی روم... از فوج اردبیل و مشکین صد نفر به جهت آوردن علف بیرون رفته بودند. اغلب آنها وکیل و سرجوخه بودند. چهل نفر از ایشان در همانجا مقتول شدند، و ترکمانیه دو عدد توپ ۹ پوند و ۶ پوند از ایشان گرفته به طرف سنگر خود کشیدند... حکم کوچیدن در شب چهارشنبه هفدهم شهر ربیع الاول [۱۲۷۷ هـ / ۲ اکتبر ۱۸۶۰ م.] صادر شد. پیش قراول افواج سمنانی و خراسانی دو فوج، عرب و عجم دو فوج، فراهانی ده فوج، چنداول افشار دو فوج، [آق؟] شقاقی دو فوج، قراشقاقی فوج، قرائی فوج، سواره هزاره [] شاهسون، چهاردولی، قورت بیگلو، توپ به همراهی فوج، توپ و خمپاره، افواج مراغه، سواره خراسانی، افواج بهادران، سعدی مکری و...

جميع توپها مشغول آتش‌فشانی بودند. قراول بعد از رسیدن به مزارتپه توقف کرد... چنداول در جنگ پاداری و ایستادگی کردند تا فشنگ ایشان تمام شد... از هیچ طرفی کمکی به آنها از سواره و پیاده نرسید... مشیت خداوندی به شکست آن اردو قرار گرفته بود.

ترکمانیه خود را به میان‌بنه و قورخانه ریخته، اولاً قدری از قورخانه را آتش زدند و بنای اسر و قتل و نهب را گذاشتند... چون بنه و قورخانه یک‌جا به گیر ترکمانیه افتاده بود - سهل است، توپها را هم گرفته بودند... نواب حشمة‌الدوله و قوام‌الدوله صلاح در توقف ندیده به طرف قلعه مرو روانه شدند... هرکس در خیال حفظ جان خود افتاد و رو به فرار گذاشت و بعینه هنگامه محشر برپا شده بود و آیه یوم یفر المرء من اخیه و صاحبه و بنیه... درباره آن روز صدق پیدا کرده بود... ترکمانیه تا محل موسوم به گوک‌تپه - که تخمیناً یک فرسخ و نیم تا قلعه مرو مسافت داشت - متعاقب اهل اردو آمدند و کردند آنچه باید بکنند و شد آنچه شد.

کنون بودنی آنچه بایست بود

ندارد غم و درد و اندیشه سود

«نواب حشمة‌الدوله و قوام‌الدوله بعد از ورود به قلعه مرو
توپ را از اسب
باز کردند
به فکر مراجعت به طرف مشهد مقدس افتاده و بدون اینکه از
احدی مشورت نمایند یوسف‌خان ایل‌بیگی هزاره و میر
عطاءالله خان تیموری را خواستند و قدغن کردند که شما دو نفر با سواره جمعی
خودتان الآن از قلعه بیرون بروید که ما هم از عقب شما سوار شده خواهیم آمد، و
از راه گل‌ران باید چهار پنج روزه ما را به مشهد مقدس برسانید...

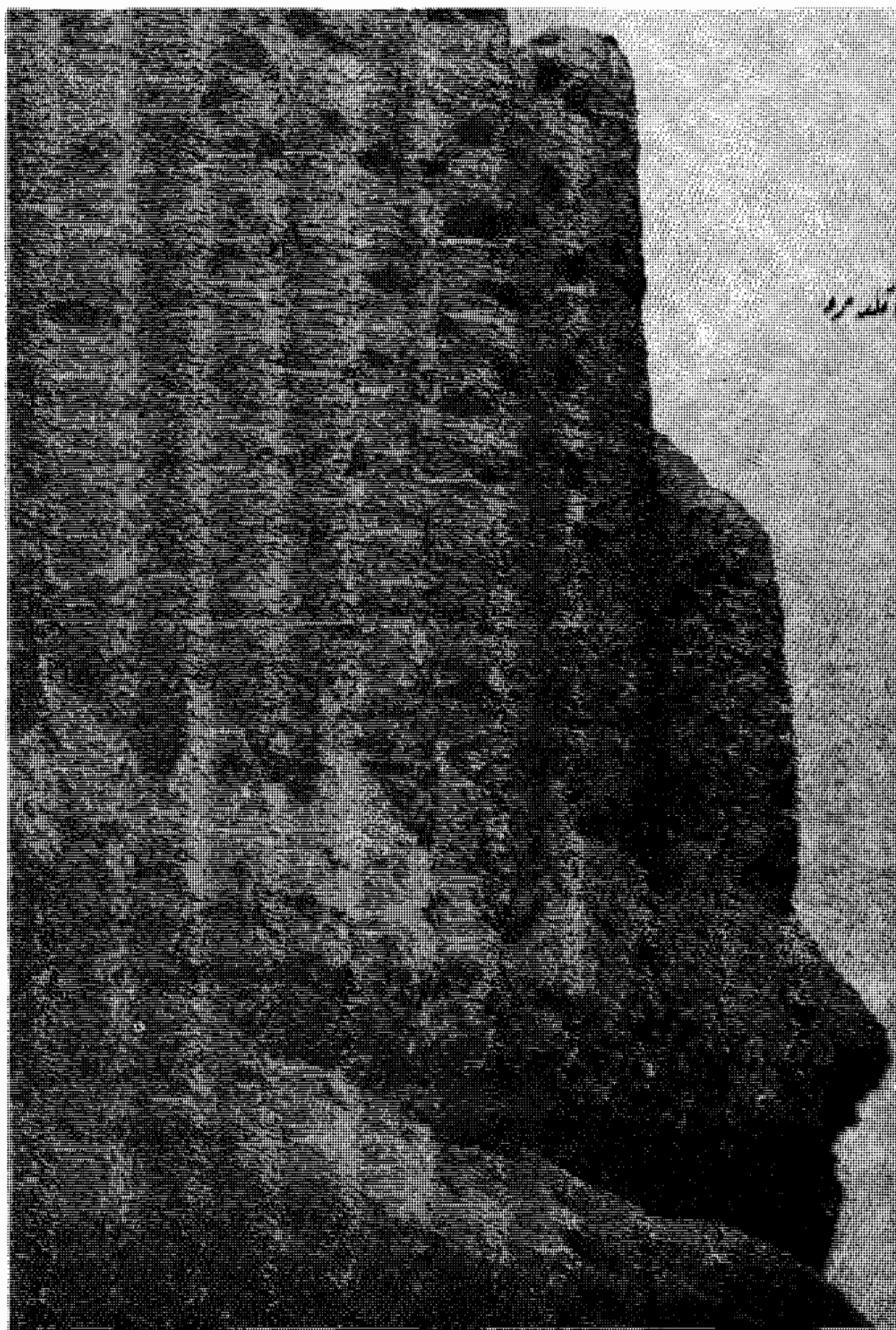
مردم متفرقه بعد از اینکه این حالت را ملاحظه کردند که سردار و رئیس، آنها را
چه‌طور گذاشته رفته‌اند، هرکس به صرافت این معنی افتاد که زودتر برود و پیش
بیفتد و جان خود را از مهلکه بیرون ببرد. عنان تملک و اختیار به کلی از دست
سرتیپ و صاحب‌منصب و سرکرده خارج شد، و اسب‌ها که به توپ بسته بودند
سرباز و سوار و مردم متفرقه بندهای آنها را بریده، به جهت اینکه سوار شده و خود

را خلاص نمایند - بردند. نواب حشمةالدوله و قوامالدوله به یک تاخت در همان شب اول تا صبح پانزده فرسخ مسافت طی کردند. روز دیگر پنج فرسخ دیگر مسافت کرده، بر سر دو راه رسیدند که یک راه از میان قم بی آب - که معروف به کله پزان است و هجده فرسخ آب ندارد - و به طرف حشمت آباد سرخس می رود، راه دیگر به طرف پنجه که یورت ساروق است جدا می شود. نواب حشمةالدوله و قوامالدوله بنا داشتند که از آن راه بی آب بروند به همراهی یوسف خان ایل بیگی هزاره. مشارالیه از این معنی سر باز زده گفت: من چگونه می توانم ده پانزده هزار نفس در میان بیابان قم بی آب تلف نمایم و از تشنگی و گرسنگی هلاک نمایم. هرکس می رود برود، من و سوار من پیرامون این کار نمی گردیم.

بعد از این تفصیلات یک روز دیگر در سر همان دو راه توقف کردند تا سرکردگان و مردم عقب مانده رسیدند. آن وقت از راه پنجه روانه شدند... در آن حالت آذوقه مردم به کلی تمام شده بود که یک من نان و آرد گندم و جو و غیرذک در میان مردم به هم نمی رسید و مدار مردم به گوشت اسب و شتر و غیرذک می گذشت. خیال همه این بود که بعد از رسیدن به پنجه، طایفه ساروق به مقام خدمتگزاری برمی آیند و آذوقه برای آن مردم می آورند - و طایفه ساروق هم چنان تصور کرده بودند که نواب حشمةالدوله و قوامالدوله و سایر سرکردگان و مردمی که اسب های خوب داشتند و می توانند فرار کنند رفته اند. طمع آن ها به حرکت آمده هر روز بنای تاخت و تاز اطراف اردو را گذاشتند و هر روز روزی چهار پنج نفر اسیر از مردم بردند. روز سیم صبح سواره و پیاده زیادی از ایشان که تخمیناً چهارصد پانصد نفر می شدند به مقابل اردو آمده ایستاده بنای جنگ و های و هوی گذاشتند... اشهد بالله سواره هزاره با یوسف خان ایل بیگی آن روز ایستادگی زیاد کردند تا ترکمانهای ساروق را از پیش برداشتند.

«اسرای ایشان را شاهزاده و قوامالدوله خواسته انعامی به ایشان داد و آنها را به طرف پنجه روانه کردند، و از برای کدخدایان و ریش سفیدان طایفه ساروق پیغام دادند که ما با

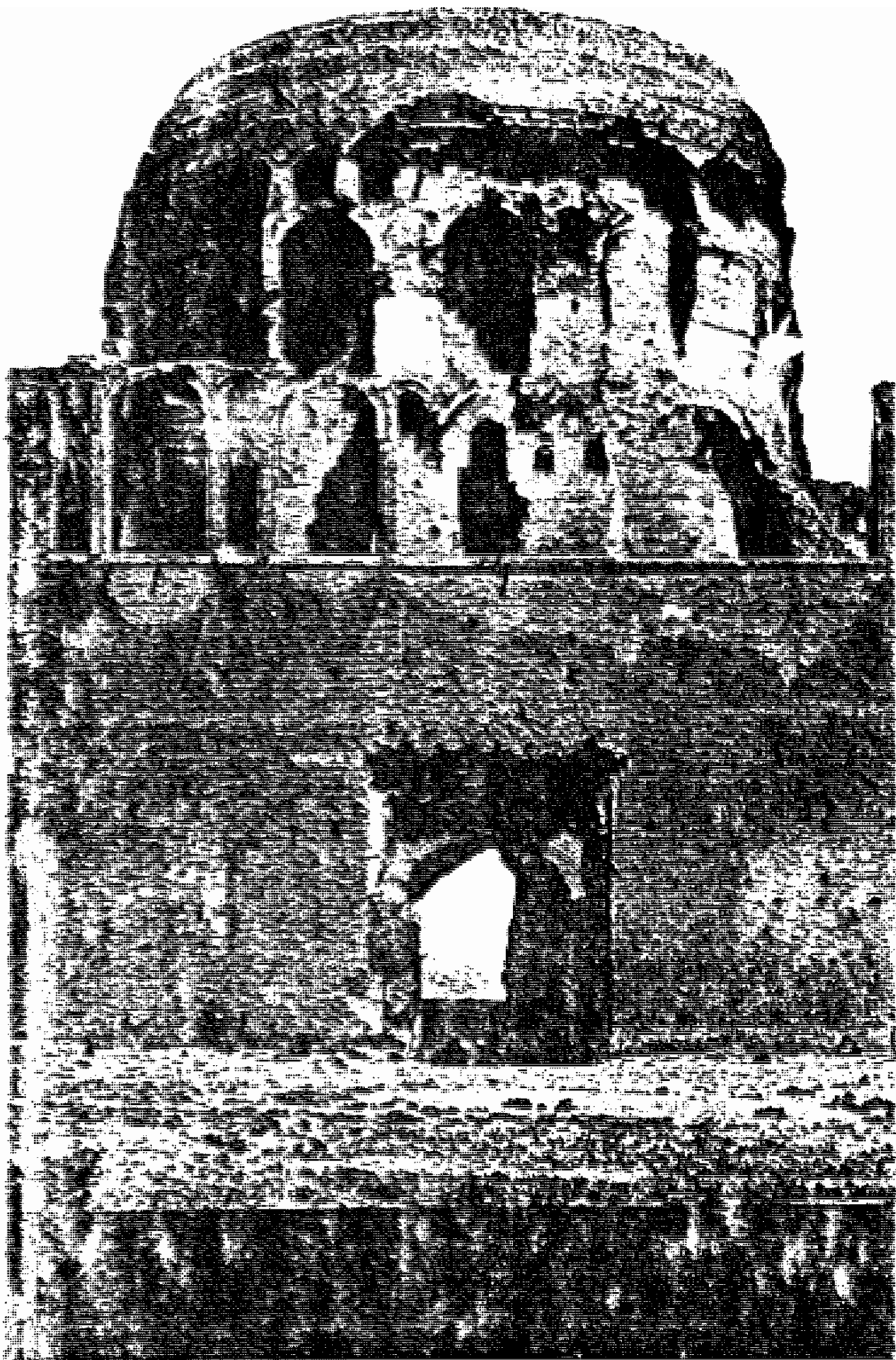
بگریز به هنگام



بقایای شهر مرو.

شما ایل بودیم و شما هم خدمتگزار دولت، چرا حالا می‌خواهید خدمت خود را ضایع کنید؟... حالا که این فقره برای قشون اتفاق افتاده است شما مهمانداری بکنید و آذوقه از برای مردم اردو ببرید - باز دولت در مقابل این خدمات شما التفات به شماها خواهد کرد... کاغذی به این مضمون برای آنها نوشتند و مصحوب اسرای خودشان فرستادند. فردای آن روز که به دو فرسخی پنجاه رسیدیم ریش سفیدان طایفه ساروق همه به استقبال آمدند و عذر تقصیرات گذشته را خواستند، و چهار پنج نفر اسیر که روز پیش از اردو برده بودند پس آوردند، و خواهش کردند که اردو به محل موسوم به داش‌گُری - که یک فرسخی پنجاه است - بیفتد. که مسافت اردو با اوبه چندان زیاد نباشد... ترکمانان هم به قدری که توانستند آذوقه از ماکولات حمل به اردو کردند و به قیمت گران فروختند - و مردم لابد می‌خریدند، و بنابراین بود که اردو دو روز آنجا توقف نماید... فردای آن روز که چهارشنبه بیست و پنجم شهر ربیع‌الاول بود، سربازی در اردو بازار با یک نفر ترکمان ساروق در سر قیمت خربزه نزاع کردند - تا آخر سرباز دست به تفنگ برده و ترکمان به شمشیر. همه درگرفت، دو نفر سرباز و ترکمان هم از طرفین به حمایت آمدند و سربازان فریاد کردند که: های، ترکمان گلدی - که به یک مرتبه اردو بازار برهم خورد.

جمیع مردم خیال کردند که سواره‌الانان تکه آمده، بر اسب‌های خود سوار شدند و مال و بینه و احمال و ائقال، آنچه داشتند [گذاشتند] و رو به طرف بیابان قم - که از راه و آب خارج بود - کردند، و آن روز هم از ظهر تا شام سرباز و مردم پیاده چهار پنج فرسخ مسافت بیراهه طی کردند، و همه را پای برهنه دویندند، و هیچکس از حال کسی خبر نداشت. ترکمانیه ساروق هم بعد از مشاهده این حالت به قدر هزار نفر سواره و پیاده از عقب اردو افتاده بنای تاخت گذاشتند و تا اول خاک بادغیس هرات که به چمن‌سپار (?) معروف است آمدند، و به قدر دوهزار و پانصد نفر تخمیناً اسیر بردند، و کار به مردم بسیار سخت شده بود، و از پنج ده به هرات - که چهل فرسخ علی‌التخمین مسافت دارد - گذران مردم به گوشت اسب و شتر و گراز و خون شتر و خون اسب و علف و غیرذلک می‌گذشت، و به قدر



قبر سنجر در مرو.

دویست نفر در آن بیابانها از گرسنگی تلف شد و بقیة السیف به هرات با حالت پریشان به شکیبان(?) رفتند و چهار پنج روز در آنجا توقف کرده، روانه به طرف مشهد مقدس شدند، و الی الآن - که دو ماه است که از این مقدمه گذشته - هنوز عقب مانده مردم که در صحراها و بیابانهای نزدیک هرات مانده بودند - تمام نیامده و نرسیده اند.

این است مختصر از وقایعات سفر مرو که حسب الامر اولیای دولت ابد مدت قاهره - که عرض شد - از خداوند به باطن ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین مسئلت می نماید که وجود مبارک پادشاه جم جاه اسلام پناه روحنا له الفدا را در ظل حمایت خود محفوظ بدارد، و سایه بلند پایه اش را از سر قاطبه اهل ایران کم نفرماید - ان شاء الله تعالی در ظل عاطفت خداوندی رفع کسالت و پریشانی اهل ایران عموماً خواهد شد. آمین یا رب العالمین.»

رساله سفرنامه مرو در اینجا پایان می پذیرد. نویسنده در صفحه آخر توضیح می دهد:

«اقل چاکران درگاه خلاق امیدگاه سید محمد لشکر نویس نوری، در سنه یکهزار و دویست و هفتاد و هفت هجری مطابق بیجی بیل ترک - که حسب الامر قدر قدرت همایون شاهنشاهی روحنا فداء قشون دولتی مأمور تسخیر مرو شاهبجان و صفحات ترکمان شده بود در خراسان توقف داشته مشغول انجام خدمات لشکری و تحمل زحمات قشونی بود... به موجب ملفوفه فرمان موشح و مزین به دستخط مبارک مأمور به همراهی اردوی بزرگ شده... جمیع حوادث اتفاقیه و وقایع را... خود برای العین مشاهده نموده:

و گذشت از سر ما آنچه گذشت

چه به دریا و چه کهسار و چه دشت

و چند مرتبه هر چه داشت از صامت و ناطق به معرض تلف درآمد سهل است هیچ نمانده بود که جان خود را هم... تلف کرده باشم.

حالات وقایع سفر نحوست اثر را از روی روزنامه‌های یومیه خلاصه کرده مطابق این کتابچه به کتابچه دیگر نوشته به توسط مرحمت و غفران میرزا عنایت‌الله امین‌لشکر طاب‌ثراه تقدیم خاک پای اقدس همایونی نمود... از آن سال تاکنون نزدیک قرنی است که گاهی در خراسان و وقتی در دارالخلافة طهران به خدمات قشونی می‌پردازد... در سنه ماضیه که هزار و سیصد و یک هجریه [حکومت] مملکتین خراسان و سیستان تحت فرمانفرمائی و ایالت آصف‌الدوله میرزا عبدالوهاب‌خان گردید، کمترین چاکر را هم بخت و اقبال همراهی کرده در پیرانه سری به غلامی و چاکری گزیده چون شفاهاً به اقل چاکران مقرر شده بود دو نسخه وقایع سفر گذشته مرو را استنساخ نموده از لحاظ انورشان بگذرانند... اشاره للامرہ... مجدداً این نسخه را استکتاب نموده تقدیم حضور داشت... والسلام خیر ختام»^۱.

* * *

داستان مرو و تلگراف شاه و اقدامات ایران و روس و انگلیس در این گفتار نمی‌گنجد، تنها اشاره ما به آن نکاتی است که با یادداشتهای ارفع‌الدوله بستگی پیدا می‌کند. گرفتاری پیرمرد گرد صاحب‌اختیار را تماشا کن که بعد از ده بیست سال باید برود و خرابکاریهای این قشون شکست‌خورده را ترمیم و پاک کند. من آن تلگراف شاه و این یادداشت وزیر خارجه او را، و عقیده قلبی آن دو را، باور می‌کردم^۲ اگر یادداشتهای خصوصی ارفع، سی سال بعد از آن تلگراف و بیست سال بعد از این یادداشت، در این مجموعه چاپ نشده بود.

متأسفانه همانطور که گفتم بسیاری از اسناد رسمی و با کدام قشون؟ سیاسی این روزگار حاکی از حاقّ مطلب و واقعیتِ مسأله نیست، و تنها یادداشتهای خصوصی اشخاص است که اسرار

۱- این خلاصه از نسخه عکسی متعلق به آقای دکتر زرگرنژاد مدیر گروه تاریخ دانشکده ادبیات استنساخ شد.

۲- و شاید سخنان مجدالاسلام هم‌ولایتی را با اینکه ناظر عینی بوده است هم تخطئه می‌کردم...

پشت پرده را روشن می‌کند - همچنانکه بعضی از نظریات خصوصی افراد هم در یادداشتهای شخصی، کار را بر محقق مشکل می‌سازد. اما اکنون ببینیم ناصرالدین‌شاهی که در آن روز آن تلگراف تند و رسمی را بعنوان دستورالعمل به مأمورین خود در مرز خراسان می‌داد، سی سال بعد، با تلگراف رمز چگونه نظریات خود را در مورد ترکمن‌ها و مرزهای خراسان بازگو می‌کند و آیا حق با مجدالاسلام نیست که گفته بود «شاه می‌خواست خود را از شر ترکمن‌ها آسوده کند»؟

ببینیم ارفع چه می‌گوید:

«... بعد از سه روز از تهران جواب رسید، یکی رمز از طرف شاه و یکی به طور اختصار از طرف وزیر امور خارجه، وزیر امور خارجه نوشته بود از طرف همایونی تکلیف شما معین شد، استعفای شما قبول نمی‌شود، مأموریت محوله خودتان را باید انجام دهید. تلگراف شاه خیلی مفصل بود، بعد از تغییر معمول درباری نوشته بود که: «تصور می‌کنی که من به اختیار خودم به این تقسیم و تحدید حدود راضی شده‌ام؟ ژنرال سکوبولف گوگکا تپه را نقب زد با دینامیت با تمام جنگجویان تراکه که آنجا بودند به هوا پراندند، و آمد عشق‌آباد و مرو و آخال را گرفت... با اتماژور خود آمد در قوچان نشست و لشکرش را خواست... با کدام قشون و با کدام پول من می‌توانستم او را دفع کنم؟ هرچه به شما دستورالعمل دادند، مشاجره لازم نیست، به مقام اجرا بگذارید...».

صاحب‌اختیار خلوت کرده و به من گفت: «تلگراف شاه را دیدید؟ اگر من راضی بشوم روسها با آن خط سبز سرحد بکشند تا دنیا هست من و خانواده‌ام رسوا خواهیم شد. خواهند گفت صاحب‌اختیار صد هزار امپریال از روسها گرفت و مراتع لطف‌آبادیها را به روسها واگذار کرد.»^۱

والله، اگر من هم ناصرالدین‌شاه بودم - بعد از خواندن گزارش سیدمحمد لشکرنویس، و اقدامات نمایان آن سپاه ظفرنمون شاهزاده حشمة‌الدوله و قوام‌الدوله، همین تلگراف را امضاء و مخابره می‌کردم.

ارفع در این جا مفصلاً ملاقاتهای خود را با سرداران روس توضیح می‌دهد تا دستورالعمل از پترزبورگ می‌رسد و موافقت می‌کنند «... یک فرسخ و نیم طول و نیم فرسخ عرض مراتع و جنگل لطف آبادیها را قرار شد بدهند، و قراولها را که برای منع لطف آبادیها پای دیوار گذاشته بودند، آنها هم برداشته شد، مسأله آب هم روسها گفتند که آب را باید خانه شمار تقسیم کنند، یعنی اهالی سیزده قلعه ترکمن را و سه قلعه لطف آباد و شلنگان و حصار را شمرد. اگر این قرار را اجرا می‌کردیم می‌بایست آب را شانزده قسمت کنیم: سیزده قسمت مال ترکمن و سه قسمت مال ایران. من راضی نشدم و گفتم این از عدالت دور است، برای اینکه اهالی این سه قلعه بعد از فتح پراکنده شده‌اند، و به عکس به سکنه قلعه‌های ترکمن خیلی افزوده. موافقت شد تا اینکه یک قسمت از سه ثلث مال ما شد و دو ثلث مال سیزده قلعه»^۱.

من همه حرفهای ارفع را هم قبول و باور می‌کردم - اگر بیست سال بعد، همین مجدالاسلام - که من دارم کم کم حق همشهری‌گری او را بی‌جهت و به خاطر دیگران در بوته فراموشی می‌گذارم - یک سند زنده در نظر ما مجسم نمی‌کرد. درست است که مجدالاسلام مشروب خور بود ولی حرف او از سر مستی نیست.^۲

۱- ایران دیروز، ص ۱۱۴.

۲- فرزندان مجدالاسلام هم با وجود نبوغ ذاتی، گرفتار بلای اعتیاد بودند از آنجمله مرحوم مجدزاده صها و بهرام خان مجد که وکالت مصدق را قبول کرد. یکی هم مرحوم محمدخان مجد که من خودم او را در پاریز دیده بودم. او می‌گفت، و اقرار می‌کرد که با پدرش هم پیاله بوده است. یک شب داستانی عجیب در پاریز حکایت کرد که تقریباً نقل آن را بی‌مناسبت نمی‌دانم. می‌گفت: من در طهران با پسر ایرج میرزا - که خسرو نام داشت - هم کلاس دبستانی بودم، یک وقت شنیدم که ایرج میرزا پسرش را به علت سوءاخلاق از خانه بیرون کرده، من به عنوان هم‌کلاسی راه افتادم و رفتم پیش ایرج، وارد شدم، صحبت که راه افتاد، هر مطلبی را من با یک شعر حافظ شروع می‌کردم و پاسخ می‌گفتم. ایرج خیلی خوشش آمد. استکان عرق جلو او بود، گفت: اگر طفل نبود، این استکان را به تو هدیه می‌کردم. من بلافاصله از دستش گرفتم و تا ته سرکشیدم. او تعجب کرد، مجلس گرمتر شد و من بیشتر شعر خواندم و قصه گفتم، جام دگر داد، و خودش هم خورد، و باز تکرار شد. اندکی بعد منقل ایرج را آوردند، شروع به کشیدن وافور کرد، وارد نبود، من به او گفتم: اگر اجازه دهید تریاک به دهن شما بگذارم، چنین کردم، یک

آخر چه می‌توان کرد با مجدالاسلام که خودش به کلات تبعید شده بوده و وضع ناگوار مردم آنجا را در کلات و خاکستر می‌دیده و بدبختی و خاکسترنشینی مردم را شاهد بوده که بیچاره‌ها ناچار بوده‌اند حتی برای چرای گوسفند خود مالیات به روس بدهند و توضیح می‌دهد که: «قانون و تعرفه گمرک اینست که هر چه گوسفند از خاک ایران به خاک روسیه ببرند برای چرانیدن، از هر گوسفند ده‌شاهی می‌گیرند و آنجا هم که می‌روند دو قران برای حق‌المزاع به سرحدداران روس می‌دهند و اگر گوسفند خود را در خاک روسیه بفروشند از هر عددی هشت قران گرفته می‌شود، و رسم این است وقتی که گوسفند آنها می‌میرد برای اینکه ثابت کنند گوسفندشان را نفروخته‌اند و مُرده است شاخ‌های او را برای نمونه و

→ بَست او کشید، یک بست هم خودم کشیدم، باز هم تکرار کردم و تکرار بسیار، مجلس عجیبی بود، گفت: بنگ می‌کشی. گفتم اگر قرار نبود مرخص شوم بدم نمی‌آمد. ایرج نگاهی به ساعت کرد و گفت: راستی فراموش کردم از تو پیرسم تو چه کار با من داشتی؟
من گفتم: هیچ، حقیقت آنست که پسر شما با من دوست و هم‌کلاسی است، شنیده‌ام از خانه قهر کرده و مورد خشم شماست. آمده‌ام سفارش و وساطتی بکنم که به الطاف پدرا نه ازو درگذرید و او را به خود بخوانید.

ایرج وافور را به کنار منقل گذاشت و فریاد زد:
- خان؟

مردی محترم وارد شد. معلوم شد دائی خسرو یعنی برادرزن ایرج است.
ایرج رو به آن مرد کرد و گفت:

- تکلیف مرا با این آقا معلوم کنید، این آقا دوست خسرو است، از ساعتی که آمده، تمام یا عرق خورده و یا تریاک کشیده و عشق به بنگ هم دارد، تنها کاری که نکرده، آن‌کار با بنده است که لابد خجالت کشیده؟ حالا می‌دانی که برای چه کار آمده؟ آمده وساطت و شفاعت از پسرخواهرت، خسرو بکند که من به علت عرق‌خوارگی او را از منزل بیرون کرده‌ام!
محمدخان مجد می‌گفت: من از خجالت، از جای برخاستم که بیرون روم.

ایرج گفت:

سنی که روز حشر... سنی که روز حشر... تا او بقیه را بخواند، من از خانه خارج شده بودم... این محمدخان مجد حافظه غریبی داشت و یک شب تمام معراج‌نامه بهروز را از حفظ خواند - که من در عالم نوجوانی یادداشت و به اسم ابن‌دیلاق منتشر کردم و بعدها فهمیدم که حتی یک بیت را از میان نینداخته است.

اثبات مدعای خود همراه بیاورند».^۱... و باز جواب این آخوند رند کرمانی را چه بدهیم که خودش می‌دید کلات بی‌آب است ولی بند کلات را که «ساخته یکی از سلاطین با اقتدار عجم بود، جانشینان ناخلف او آن‌همه اراضی را در ازای نشان عقاب سفید و اسکناسهای چندهزار مناطی به دولت روسی واگذار می‌نمایند».^۲ قسم را باور کنیم یا دُم خروس را؟

مجدالاسلام که به هیچ چیز و هیچ کس ابقا نمی‌کند و در سخت‌ترین شرایط با کمال شهامت حرفش را می‌زند^۳، در اینجا تکمله‌ای دارد. او گوید: «ناصرالدین شاه برای آنکه آسایش او را مُخْتَلِّ نکند، فوراً سیصد هزار خانواده ترکمان را به دولت روس واگذار نموده به خیال خودش از شر آنها آسوده شد؛ و دولت روس فوراً خط آهنی از ترکستان احداث کرد و بلخ و بخارا و سمرقند و سواحل جیحون را با شهر عشق آباد و مرو و تازه شهر متصل به بحر خزر نمود».^۴

۱- سفرنامه کلات، ص ۲۶۴.

۲- ایضاً سفرنامه کلات، ص ۲۳۹.

۳- از آن جمله می‌توان از تلگرافی نام برد که از کلات برای عین‌الدوله مخابره کرده: «یک روز مأمور تلگراف به خانه حاکم آمد و تلگرافی به حاکم داد، مضمون آن بود: به عموم حکام ابلاغ شود که عین‌الدوله از مشاغل خود استعفا داده و عموم مطالب را باید به توسط جناب مشیرالدوله رئیس‌الوزراء به عرض برسانید». مجدالاسلام گوید: مطالعه این تلگراف چنان حالت مسرتی برای من احداث کرد که بدون ملاحظه بلکه بدون اراده، عمامه‌ام را از سر برداشته به هوا انداختم. بعد دو صورت تلگراف نوشتیم یکی به جناب مشیرالدوله مشتمل بر تبریک، و یکی خطاب به عین‌الدوله به این مضمون:

«حضور مبارک حضرت اشرف والا شاهزاده عین‌الدوله صدراعظم معزول ایران:

دیدی که خونِ ناحقِ پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند»

این تلگراف را فقط بنده امضا کردم و رفقا حاضر نشدند امضا کنند. (سفرنامه کلات، ص ۳۹۸). البته مجدالاسلام غافل بود که چند سال بعد، همین جناب عین‌الدوله، صدراعظم مشروطه ایران هم خواهد شد و آنکس که کلاهش پسِ معرکه است مجدالاسلام و امثال اویند، به قول کرمانی‌ها: که زند دسته به جوغن، که خورد حلیم و روغن!

۴- سفرنامه کلات، ص ۲۶۴. البته این حرفها مربوط به عهد تزار و روزگار قاجار است و

سید سیاه پوش حالا ببینیم داستان مرزبندی خراسان را ارفع الدوله چگونه بیان می‌کند. او گوید:

«... سیصد تومان فوق‌العاده برای تهیه این سفر دادند، مواجب من هم مثل سایرین ماهی شصت تومان، این را باید بنویسم که شصت تومان آن وقت - که تخم مرغ یک‌شاهی و سایر چیزها به همین نسبت ارزان بود - به منزله سیصد تومان حالا بود»^۱.

دنباله این سفر را ارفع چنین می‌نویسد: «... از طرف صاحب‌اختیار به ما حکم شد که باید شب حرکت کنیم، و به همه گفتند که راه لطف‌آباد و قوچان را پیش خواهیم گرفت. صاحب‌اختیار امر داد که راه کلات نادری را پیش بگیریم، در اول سفر همه مانند مات و متحیر که چه اتفاق افتاده که راه را، عوض کردند. تا صبح رانیدیم و حوالی ظهر رسیدیم به کلات نادری. از مشهد تا آنجا من لباس آجودانی ولیعهد را پوشیده بودم، شب دیگر بعد از شام، آدم صاحب‌اختیار آمد گفت صاحب‌اختیار فرمودند بیایید آنجا «شورِ عسکری» خواهد بود. رفتیم. دیدم که تمام رؤسای لشکری آنجا هستند - با سرتیپ فوج. وارد شدم، گفتند از سرخس به مشهد قاصد فرستاده و نوشته بودند که یک نفر سید سیاه‌پوش - که نقاب سیاه دارد - در مرو پیدا شده و سی هزار نفر را از ترکمن‌ها دور خود جمع کرده و خیال تسخیر خراسان را دارد و گفته من امام زمان‌ام که آمده‌ام. و از این عده نصفش را

→ ربطی به این ایام ندارد، که به قول ایرج دهقان «هر چه بود گذشت» و اکنون کشورهای آسیای میانه خودشان «أنا رَجُلٌ» می‌زنند و ... ز هیچ کس را به ریش خود راه نمی‌دهند، و موشک به آسمان می‌فرستند و پای تخت و دانشگاه و موزه دارند، و کمونیست‌ها هم که با ما راه مماشاة می‌پیمایند، و دولت شوروی هم هر چه بود:

در عالمِ محبّت، اُلفت گرفت آخر نامهربانی او، با مهربانی ما

۱- ایران دیروز، ص ۹۸. البته سیصد تومان پنجاه شصت سال قبل، وگرنه با امروز خیلی تفاوت دارد. به این معنی که اگر با همان قیمت تخم مرغ مقایسه کنیم دانه‌ای یک‌شاهی، با مواجب شصت تومان ارفع، در آن وقت می‌شد ۱۲ هزار دانه تخم مرغ خرید - که امروز این مقدار تخم مرغ خراج یک مملکت است و از حقوق یک استاد «فول‌تایم» رتبه ده بیشتر.



پرنس ارفع بالباس تمام رستی وزیرى در جلو خانه خود در باغ ارفعه.

به طرف مشهد خواهد فرستاد و شانزده هزار هم به طرف کلات و قوچان و دره جَز - که یک دفعه کار خراسان را تمام کنند. تکلیف شما اینست که السّاعه با سوارها که حاضرند باید شبانه حرکت کرده بروید در آنجا در حصار منتظر دستورالعمل باشید. راه افتادیم. تا صبح رانندیم، فردا قدری به ظهر مانده، زیر یک تپه، یکی از چاوشها دوید آمد گفت: سوارهای سیّد از دور نمایان است! رفتیم بالای تپه، دیدم واقعاً از دور گرد و خاک بلند شده، آنوقت چاوشها و مُشرفها جمع شدند دور آن، گفتند ما دوست نفر که نمی توانیم با هزارها نفر بجنگیم، اجازه بدهید فرار کنیم. من گفتم: اولاً اجازه نمی دهم، وانگهی اگر اجازه هم بدهم اسبها به کلی خسته اند و نمی توانیم فرار کنیم! همه مصمم شدند که سنگربندی کنند. در مدت کمی اینقدر سنگ جمع کردند که توانستند همگی پشت آن بنشینند، یک «رولور» دست من بود^۱ و یک رولور دستِ عسکریک، و تفنگ دستِ عین علی، به سوارها سرمشق شدیم. سوارها که دستشان با چاتمه بود مهیا شدند، اغلب این تفنگها گلوله نداشت؟ پنبه و باروت بود! بعد از مدتها انتظار دیدیم سیصد شتر با بار تماماً آرد و گندم بود با وکیل خراج قزاقهای روس که از مرو خریده اند به عشق آباد می روند. این وضع را که دیدند آمدند پرسیدند اینجا چرا نشسته اید؟ سوارهای ما گفتند که منتظر سیّد سیاه پوش هستیم که شنیدیم سی هزار قشون جمع کرده! خیلی خندیدند، گفتند مگر نمی دانید که مرو و این صفحات تماماً ترکمن هستند^۲ و ژنرال سکوبولف آنها را داخل مملکت روس کرده، کی اجازه می دهد که سیّد سیاه پوش آنجا لشکر بگیرد؟ بعد از آنکه این اطلاعات را شنیدیم و شتربانها رفتند، من گفتم اسبها را بیاورید سوار شویم برویم حصار. مُشرفها و چاوشها متفقاً گفتند که کجا برویم؟ بعد از این فتح بزرگ که ما کردیم تا «فتح نامه» به کلات نفرستیم نخواهیم رفت! خندیدم، بابا کدام فتح را شما کردید؟ کدام فتحنامه؟ [گفتند] معلوم می شود شما وضع حکام این سرحدات را نمی دانید، وقتی که اینها می خواهند یک امتیازی و یا

۱- از این جا معلوم می شود که ارفع صاحب السیف و القلم هر دو بوده است.

۲- یعنی سنی هستند نه سیّد سیاه پوش و طرفدارِ امام زمان!



لیلاخانم ارفع زن اول پرنس ارفع در لباس گرجی (۱۲۷۲ ش ۱۸۹۳ م.).

لقب و نشانی در تهران بگیرند سوار می‌شوند می‌روند در صحرای ترکمن، یک چوپان فقیر که می‌بینند، سر او را می‌برند و با یک فتح‌نامه به تهران می‌فرستند و هر چه می‌خواهند بدین وسیله از دولت می‌گیرند.^۱ در این حیص و بیص یک نفر از مُشرفها فتح‌نامه را نوشت و مُهر کرد و آورد که من هم امضاء و مُهر کنم. خواندم، دیدم نوشته‌اند که «امروز حوالی ظهر همین‌که از دور دیدیم سوارهای سید سیاه‌پوش به طرف حصار می‌آیند از اسب‌ها پیاده شده اسب‌ها را به بوته‌ها بستیم، تقریباً چهار پنج هزار نفر بودند، در یک شلیک چندین نفر را به خاک انداختیم، کشته‌های خود را برداشته فرار کردند،... باقی بسته به مراحم اولیای دولت است!»^۱ گفتم امضاء نمی‌کنم. خندیدند و گفتند معلوم می‌شود که شما از فرنگ آمده‌اید و از این طرف هیچ خبر ندارید. برای اسکات آنها فقط آن راپورت را مُهر کردم، و یقین داشتم که صاحب‌منصبان بزرگ و سرتیپ‌ها این قضیه را تحقیق خواهند کرد. فتح‌نامه را فرستادند به کلات به شورای نظامی. بعداً دیدم آن سوار که فرستاده بودیم برگشت با سه سوار دیگر، در یک کاغذ متحدالمضمون، خیلی تمجید از این جسارت و فتح کرده و نوشته بودند: سیصد تومان به رسم انعام فرستادیم میان همه به طور عادلانه تقسیم کنید!... از قراری که شنیدیم و یقین شد، شورای نظامی این فتح‌نامه را به تهران فرستاده و از تهران دو قبضه شمشیر مرصع و منصب و پنج هزار تومان انعام گرفته بودند.»^۲

شهامت ارثی
حالا دیدید چطور در آن روزگار برای ناصرالدین‌شاه در
سرزمین لطف‌آباد قوچان و در کلات نادری - در
همان جایی که نادرشاه شمشیر به دست گرفت - با دشمن
جنگیده‌اند؟

جالب اینکه چطور مدال و نشان و شمشیر فتح هم گرفته‌اند؟ من به هر حال

۱- همان کاری که فرماندهان کرمان با بلوچ‌ها می‌کردند و هرچند گاه تعدادی «نیزه‌سر» بلوچ به ارمغان به تهران می‌فرستادند و خلعت می‌گرفتند. (رجوع شود به مقدمه تاریخ کرمان).

۲- ایران دیروز، ص ۱۰۳.

شهامتی در ارفع دیده‌ام، چه اگر آنجا آنطور جنگیده، اینجا اینطور عین مطلب را بی‌غل و غش نقل کرده، واقعاً آیا این شهامت نیست؟ شاید هم سهمی از این شهامت را از ارفع به پسران خود نقل نموده بود، آنجا که درباره یکی از آنها گوید: «... وقت آمدن به ایران، حسن را با خودم آورده بودم،^۱ او در سویس در مدرسه سواره‌نظام تحصیل کرده بود. او را به سمت نیابت اول در ژاندارمری گذاشتم، خبر رسید که سیصد نفر بالشویک آمده‌اند در مازندران و مشهدسر راه را گرفته‌اند. یک روز کاغذی از مشیرالدوله [رئیس‌الوزراء] آوردند، نوشته بود: تبریک می‌گویم شما را به داشتن یک پسر که در جنگ با بالشویک‌ها کمال شجاعت را از بهجا آورده و آنها را از مشهدسر بیرون کرده، می‌خواسته آنها را اسیر کند، شلیک می‌کنند، بدبختانه می‌خورد به پهلوی او و حالا در ساری مشغول معالجه هستند... بعد از چند روز دیدم حسن را گذاشته‌اند توی درشکه با اردوئانس رستم آوردند به پارک، اما در چه حال! در مازندران جراح نتوانسته و جرئت نکرده گلوله را درآورد، خیلی ته نشسته و نزدیک قلب بوده. بدون معطلی او را بردم به مریضخانه احمدیه که بعد از تاجگذاری تازه باز شده^۲ پیش دکتر سعیدخان لقمان‌الملک که جراح خوبی است. [موقع عمل] حسن گفته بود: بدون بیهوش کردن گلوله را دربیار... در تمام این صحبت‌ها دیدم حسن می‌خندد... گفتم حسن عجب بی‌عاری؟ چندان طول نکشید که صحت یافت؛ مشیرالدوله او را برد حضور سلطان احمدشاه،

۱- در مورد فرزندان ارفع، حرف جالبی از رضاشاه داریم. آقای سلیمان بهبودی، در خاطرات خود می‌نویسد: «پرنس ارفع از اروپا آمده بود و بوسیله آقای وزیر دربار... شرفیاب شد...»

در موقع مرخصی، از طرز تربیت پسرهایش تعریف کردند، ولی به محض اینکه به خاطرشان آمد که مادر آنها خارجی است، نتوانستند خودداری کنند با ناراحتی فرمودند:

- گرچه مادر فلان فلان شده آنها خارجی است! (بیست سال با اعلیحضرت، ص ۱۸۷). من نمی‌دانم واقعاً تنها کلمه فلان فلان شده بکار رفته، یا چیز دیگر هم بوده است. والله اعلم. حیف که بعضی‌ها متن فحش‌ها را در تاریخ ثبت نمی‌کنند.

۲- مقصود تاجگذاری احمدشاه است، و گویا مریضخانه احمدیه همین محل فعلی قورخانه در خیابان سپه سابق بوده است.

بعد از اظهار التفات به حسن، با دست خود مدال طلای شجاعت را به او داد. در بالای مدال نوشته بود:

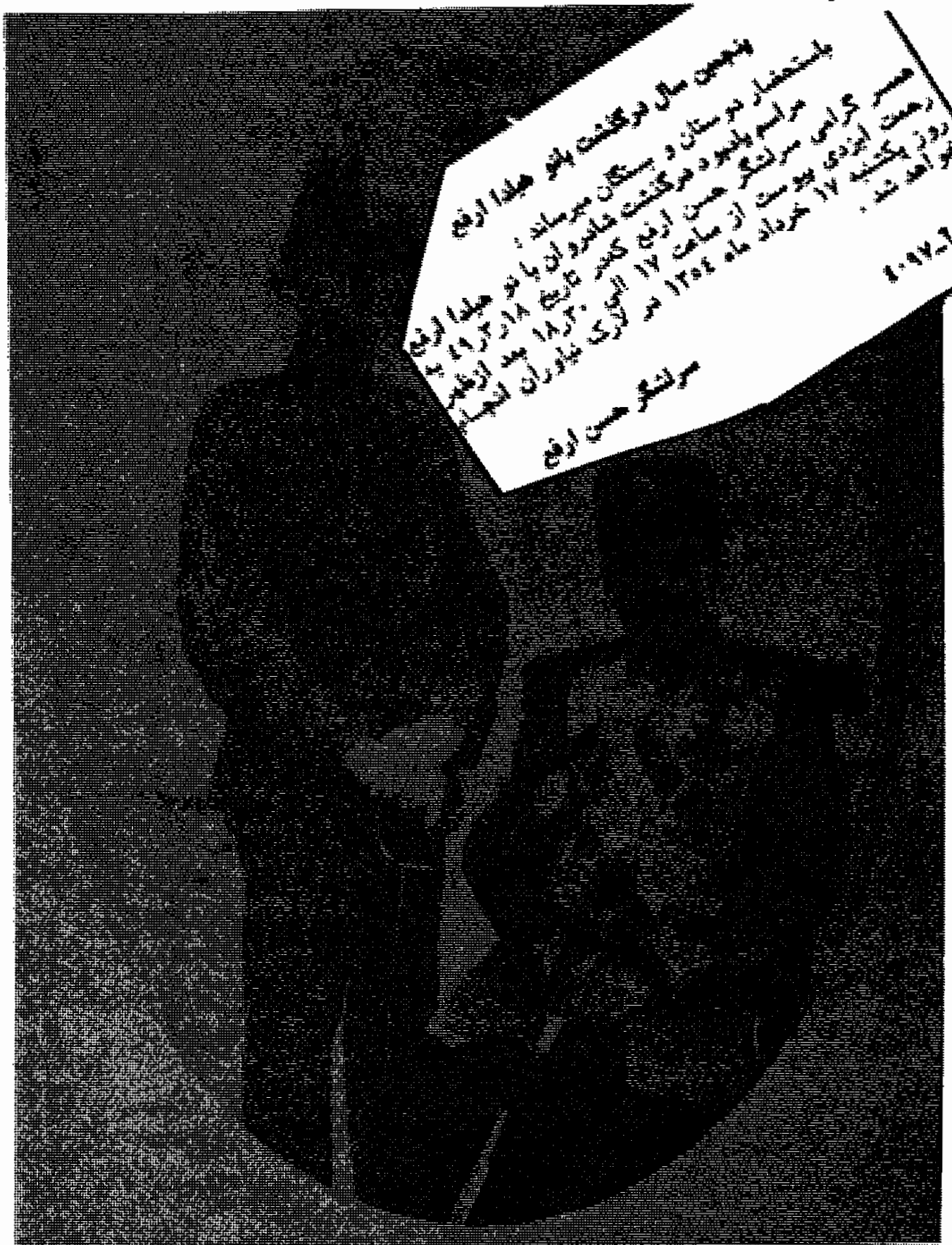
آن شیردل که دشمن شه را عنان گرفت

از آفتابِ همتِ ما این نشان گرفت^۱

انقلاب شیشه اما اکنون، جناب ارفع! باستانی پاریزی نویسنده این سطور هم در مورد پسران به شما تبریک می‌گوید، اما نه از جهت شجاعتِ بلشویک‌کُشی حسن‌خان^۲، بلکه از جهت شجاعت اخلاقی پسر دیگران، یعنی برادرش ابراهیم‌خان، و این تبریک هم مربوط می‌شود به وقایع بعد از شهریور بیست و آشتگی اوضاع ایران، خصوصاً تهران و قحط و غلای بسیار و نانِ کوپنی نایاب - که خون کشتارگاه را مردم به جای غذا می‌خوردند - و گرفتاریهای جنگ که منجر به آشوب و غوغای هفده آذر و اعلام حکومت نظامی از طرف قوام‌السلطنه شد و بسیاری از شیشه‌های مغازه‌های غذافروشی و خصوصاً قنادیها شکست و مردم به غارت آن پرداختند - و به همین سبب، بعضی از اهل جرائد، این واقعه را آن روزها «انقلاب شیشه» نام‌گذاشتند - به هر حال مطلبِ مربوط به فرزندان را بد نیست از زبان معلم همان بچه‌ها بشنویم و آن محمد ساعد مراغه‌ای است که واقعه را خیلی خلاصه ولی تکان‌دهنده چنین بیان می‌کند: «... در وقایع ۱۷ آذر ۱۳۲۱ ش [= ۱۳ دسامبر ۱۹۴۲] من وزیر خارجه قوام‌السلطنه بودم که در تهران قحطی نان شد و شورش مردم گرسنه، قوام‌السلطنه، سرهنگ ابراهیم ارفع - برادر سرلشکر حسن ارفع - را به هیأت وزراء خواست و جلو همه ما به او گفت: برو مردم را به گلوله ببند!

۱- ایران دیروز ص ۵۰۳.

۲- که شاید هم به انتقام از دست رفتن قیروزه و بورژم بوده.



پرنس ارفع با فرزند کوچکش ابراهیم ارفع موقعی که وی در دانشکده افسری سن سیر در فرانسه تحصیل می کرد

سرهنگ ابراهیم ارفع، راست، مقابل قوام السلطنه استاد و توی چشمهای او نگاه کرد و گفت: من، گرسنه را با گلوله نمی‌زنم! و رفت و خانه‌نشین شد!^۱
آری جناب ارفع، تنها در این مورد است که می‌شود به شما تبریک گفت:

در میان تیرگیهای شب دیجور هم

گاهگاهی اختری باشد که باشد نور هم*



۱- مقاله دکتر صدرالدین الهی، کیهان سال، ۱۳۵۰ ص ۵۲ (گوناگون). نویسنده اضافه می‌کند که بعد از بیان این خاطره «پیرمرد [ساعد] از یاد آوردن گرسنگانی که آن روز با گلوله کشته شده‌اند به گریه می‌افتد». در مورد واقعه ۱۷ آذر می‌توان مراجعه کرد به یادداشتهای علی اصغر امیرانی در اطلاعات همان ایام.

پایان کار این ابراهیم ارفع هم عجیب است: او و چند تن دیگر از افسران عالی‌رتبه ایرانی، برای دیدن میدانهای جنگ، سوار یک هواپیمای نظامی انگلیس‌ها شدند، و این هواپیما سقوط کرد و همه کشته شدند، و روایت بود که بعضی‌ها عمداً در سقوط اینها دست داشته‌اند، والعهده علی‌الراوی: سرهنگ شرف‌الدین میرزا قهرمانی شازده مترجم «حکومت تزار و محمدعلی میرزا»، و سرهنگ غلامحسین شیانی، و سرگرد ابوالفتح افخمی هم از سرنشینان مقتول این هواپیما بودند. شش نفر از افسران و مأموران انگلیس نیز که پس از بازدید از جبهه مصر و افریقای شمالی عازم ایران شده بودند در این هواپیما بودند. هواپیما در نزدیکی خرقان سقوط کرد. (گاهنامه پنجاه سال شاهنشاهی).

سقوط طیاره حامل افسران برای بازدید از مصر در تاریخ ۲۸ دی ۱۳۲۱ ش / ۱۸ ژانویه ۱۹۴۳ م. بود که ارفع نیز در آن واقعه کشته شد. جوابی که ابراهیم ارفع سرهنگ سوار و فرماندار نظامی تهران داده بود، لابد چنین عقابیی در پی داشت و، آن گنه را این عقوبت هم چنان بسیار نیست!

* قسمتهائی از این مقاله در مجله راهنمای کتاب جلد ۱۵ (۱۳۵۱ ش / ۱۹۷۲ م.) چاپ، و در مجله خواندنیها نقل شده است.

خودگزیز

العیون - صحرای غربی آفریقا

ژانویه ۱۹۷۱ = دی ماه ۱۳۴۹

هرزه‌گردی‌های ما، با پارسائی مشکل است
چتربازی بر سر چاه هوائی مشکل است
بی‌جهت خود را به خیل کج‌کلاهان دوختیم
چرخ اگر وارو زند دیگر گدائی مشکل است
این علایق دست‌وپا گیرند و ما بی‌دست و پای
دست ز آنها شستن از بی‌دست‌وپائی مشکل است
غنچه نازک بدن را گو مخور گولِ بهار
در خزان زندگی «یک‌لقبائی» مشکل است
خوانده‌ام در برگ‌های زرد فصلِ برگ‌ریز
روز آخر، ماتم «بی‌درکجائی» مشکل است
من گریزانم ز خویش و، خلقی از من در گریز
خلق را با خود گریزان آشنائی مشکل است
موجی از ریگِ روانم، خوش‌نشینِ گردباد
طفلِ صحرایم ز طوفانم رهائی مشکل است
هیچ کس مُشکل‌گشای کار و بار ما نشد
مشکل است، از کار ما مشکل‌گشائی مشکل است
راههای سو به سو تردیدها را پیش کرد
در گذرگاه تحیر رهگرایی مشکل است
علم اگر با چندی و چونی جوالی پُر کند
کوچ‌اش اندر سنگبارانِ چرائی مشکل است
ناشی است از رَجَمِ شیطانِ این خداترسی شیخ
گوشِ شیطان کراکه بی‌شیطان خدائی مشکل است

* * *

من نمی‌دانم چرا شبهای مهتاب بهار
خوابِ خوش در قصرِ رؤیایِ طلائی مشکل است
این غزل در صورت قاصد رسد از راه دور
ورنه پیشِ اهل معنی خودنمائی مشکل است^۱

۱- در مجلهٔ یغما چاپ شده است. (سال ۱۳۵۰، ص ۲۴)

۳

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

بیش از بیست و پنج سال از نخستین باری که من از بردسیر رد شدم می‌گذرد.^۱ آن روزها سیکل اول را در سیرجان تمام کرده و برای ادامه تحصیل عازم کرمان بودم (۱۳۲۳ ش / ۱۹۴۴ م.)، هنوز عوارض شوم جنگ از در و دیوار دهات و شهرها می‌بارید. بر در و دیوار قهوه‌خانه بردسیر هم، مثل همه قهوه‌خانه‌های ایران، علاوه بر شمایل یک صوفی، تصویرهای چاپ‌شده بزرگ سربازان متفقین - که حکایت از جنگ‌های العَلَمَین و شمال فرانسه و داخل روسیه می‌کرد - به چشم می‌خورد. مسافرین که بر فراز بارهای کامیون، سوار - و در واقع سربار شده بودند - در کافه بیتوته کردند و از هر در سخنی بود.

من که می‌دانستم آبادی بردسیر (مشیز سابق) زادگاه و محل تربیت میرزا آقاخان است، بدون اینکه از اهمیت حرف کودکانه خود باخبر باشم، از شاگرد قهوه‌چی پرسیدم: خانه میرزا آقاخان بردسیری هم در همین نزدیکی‌هاست؟ شاگرد قهوه‌چی اعتنائی نکرد و نفهمید که من چه می‌خواهم، اما خود قهوه‌چی که گفتگوی ما را شنید، گفت:

- خانه «ابدال» را می‌گویند. بله آقاخان همین‌جاست، اما ربطی به میرزا آقاخان ندارد. باغ از خود «خان» است. و مقصود از «ابدال‌خان»، عبدالمظفرخان

۱- البته امروز نزدیک به شصت سال می‌گذرد! بین دنیا چطور می‌گذرد؟

بهادرالملک بود که برادر میرزا آقاخان بود و تا چند سال پیش حیات داشت. چندی قبل که کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان را دیدم، از خوشحالی سر از پا نمی‌شناختم، چه قسمتی از آرزوهای چندین‌ساله خود را برآورده یافتم، زیرا همیشه بدین امید بودم که کسی یا کسانی، درباره این پیش‌گام و پیش‌رای بزرگ آزادی و آزادگی، چنانکه درخور اوست، دست به قلم ببرند. متأسفانه این بنده با قلم ناتوان خود، هرچند کم‌وبیش یادداشت‌هایی ناقابل در باب کرمان چاپ و منتشر کرده است، اما حق را باید گفت که حق این بزرگ، و همکار همخون هم‌تیغ او، یعنی شیخ احمد روحی را، ادا نکرده است.^۱

تحقیقات آدمیت در باب میرزا آقاخان که بر اساس اصول تاریخ‌نگاری جدید تدوین یافته و مستدل و مستند است، فصلی بزرگ از تاریخ اجتماعی کرمان و حتی ایران را روشن می‌کند.

از قضا در همین روزها کتاب دیگری به قلم آقای عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی تحت عنوان «روزگاری که گذشت» منتشر شده که صرف‌نظر از نحوه بیان و شیوه تدوین کتاب و سایر مشخصات - که البته با کتاب آدمیت تفاوت دارد - از جهتی حائز اهمیت است، زیرا آن نیز مربوط به تاریخ اجتماعی دوران اخیر کرمان می‌شود و هر دوی این کتابها چون از جهتی با هم وجه تشابهی و ارتباطی می‌توانند داشته باشند، من بی‌موقع ندانستم که گفتگویی در باب هر دوی این کتابها در یک مقال بکنم، شاید هم این مقاله «تنگ و تَرش» بنده در حکم «کوچه آشتی‌کنان باشد» که دو کتاب مذکور ناچار از آن بگذرند و ناچار به هم سلام و علیکی بکنند و کدورت را از دل ببرند!^۲

۱- این نکته را سالها پیش، یک دوست نادیده تبریزی (اکبرزاده؟) برای من نوشته بود که باستانی پاریزی می‌رود در تبریز در کنگره خواجه رشید شرکت می‌کند و کوشش می‌کند که وقف‌نامه خواجه را دولت از متولی آن بخرد، ولی اصلاً از هیچکس نمی‌پرسد که این هم شهری ما میرزا آقاخان که سرش را به تهران فرستادند - جسدش در کجای تبریز به خاک رفت؟ حق با این تبریزی خواننده کتابهای من است.

۲- این مقاله را در معرفی کتاب آدمیت، در مجله وحید به چاپ رسانده‌ام، آدمیت در آن کتاب اظهار داشته بود که کتابهای صنعتی‌زاده از میرزا آقاخان بردسیری است - حرفی که من با احتیاط تمام از کنار آن رد می‌شوم.

ششم آذرماه ۱۳۴۸
لحظه خضرو دلاش محمد مجتهد تبای دکتر باستان‌پاروی

بسیار متوجه آن روزگار هستم و در روزگار این عصر در نظر من خوارم و در چشم که در باستان‌پاروی می‌بینی بود، که بر آن روزگار بود. لابد بدین برنج رسیدی.

رقیعت در همان مزارم زیارت معشر شد ای کرمانی در رفته باشد. شاید که با مرکب شما نه خود چنان بزرگترین دعا و دعا را می‌خواند که در آن روزگار کاران نظماً

موسس پر سیده روزگار خندند. یک روزهای مجتهدش بقدری که توفیق و در روز دعوت سخنرانی لیساده و صحبت در آن روز معشر مخالفین

روایت کند وقتی میرزا آقاخان کرمانی در یک عصر می‌خواندین که در مصحف (هر که دست از جانی نبود هر چه در دست دارد بگرد) حرف می‌زد مجتهد

گفت که تا آن روز گشای او پیشه بود و ما از مخالفت آن ندیم و حاشا که آن گمانش و امر تم بعد نیست که به تیر تیرا در روزگار معشر

در آن روز معشر در روز با دیده نموداری بسین - زانکه اینها هر چه اولین موحض کوشش است. و شاید در آن وقت بر ما بوده که در آن

معشرها در روزگار نام (که با دست سخن پر بسته محمد) در آن زمانی است و در آن که در آن قول است در این است خواهد بود

یادداشتی در دست حضرت (مطالعات و بکارهای سیاسی) که در روزنامه معشرین چاپ این یادداشتها ۱۴ شماره چاپ شد

در آن شب بعد از آنم در سیم هراری در چاپ ندادم و اکنون این یادداشتها را بخند است و معشرم در آن یادداشتها که است در آن روزگار

که یاد این یادداشتها بکسر کتابت بر چاپ است و در صورت چاپ است حضرت معتمد از این و یادداشتها و در وقتها با

حک و اصلاح یا ضامن شود. با تمام حرکات محمود دکتر زاده

کتاب آدمیت در باب میرزا آقاخان شامل سرگذشت آوارگی و آثار او، فلسفه مادی و اصالت طبیعت، علم اجتماع و حکمت ادیان، تعقل تاریخی و هنر و فن شعر و نویسندگی و تأثیر تمدن غربی و نمونه‌هایی از نامه‌ها و آثار اوست و به حق تاکنون کسی به این دقت و ظرافت نه تنها میرزا آقاخان، بل هیچ یک از رجال متفکر دوران اخیر ایران را چون آدمیت شناسانده است.^۱

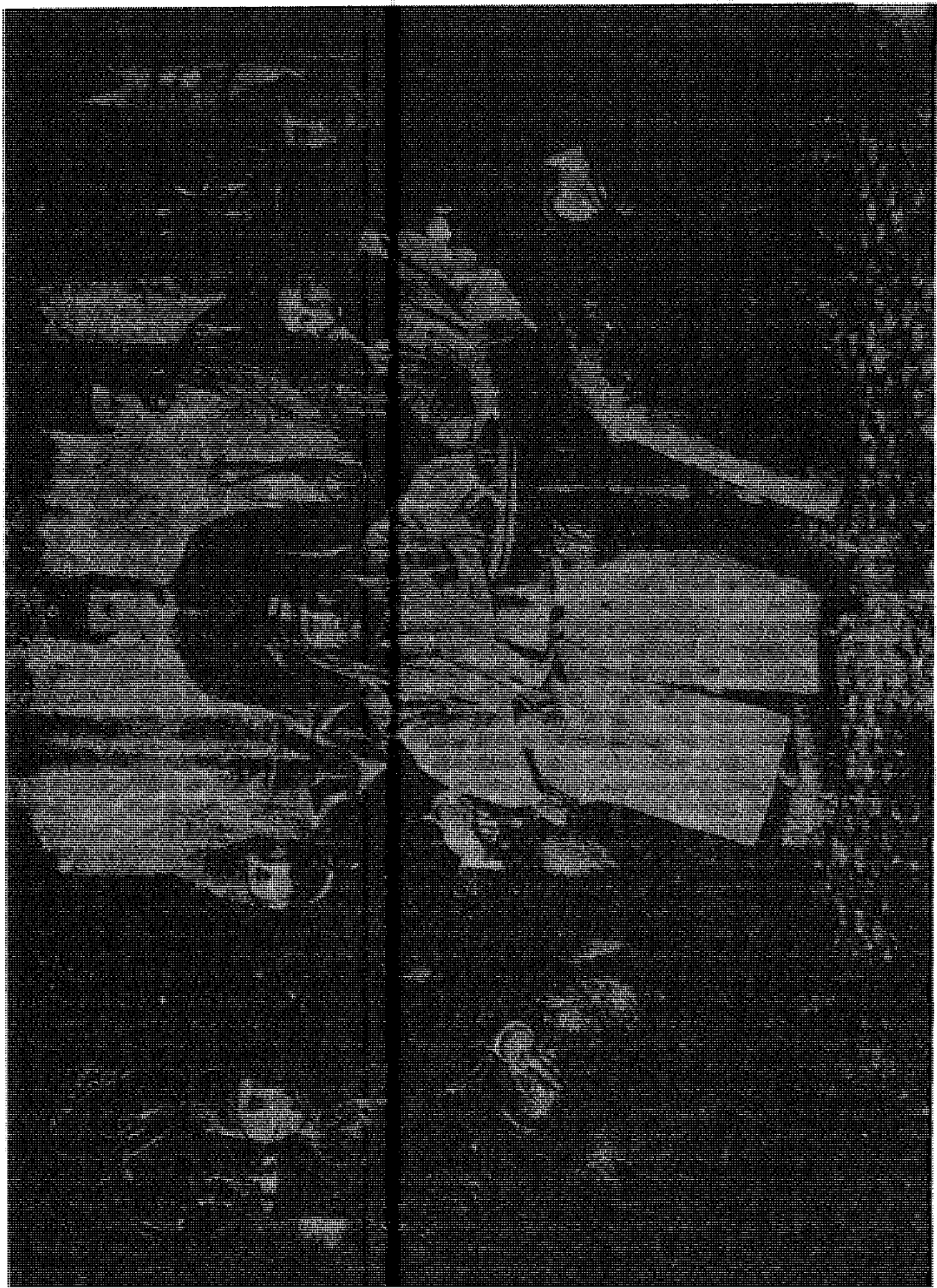
یک نگاه به دوران تاریخ کرمان بعد از آقا محمدخان قاجار (قتل ۱۲۱۱ ق = ۱۷۹۷ م.) این نکته را - به قول استاد دکتر صدیقی - در ذهن ما خطور می‌دهد که در کرمان - در این برهه از زمان - یک جنبش و طوفان و هیجان عظیم فکری و تعقل اجتماعی به وجود آمده بوده است.

بحث در علت پیدایش این حالت را مقالات مفصل باید. دکتر آدمیت به این بحث توجهی نداشته و محیط اجتماعی آن روز کرمان را اصولاً مورد بحث و توجه قرار نداده است و بلافاصله به سرگذشت آوارگی میرزا آقاخان پرداخته و مختصری در باب تحصیلات مقدماتی او بیان داشته است.

در این مورد گله بنده اینست که حقیماً می‌بایست دکتر به مقدمه تاریخ کرمان، و جغرافیای کرمان، و مقدمه آثار پیغمبر دزدان، و فصولی از کتاب خاتون هفت قلعه در باب کرمان، و مقدمه فهرست کتب خطی امام‌جمعه کرمان، و مقدمه بر صاحب بن عباد بهمینار - که توسط این بنده نوشته شده است - گوشه چشمی می‌افکندند، نوشته‌های بنده گرچه بسیار ناقص و نارساست ولیکن به هر حال دورنمایی از محیط روزگار میرزا آقاخان را مجسم می‌کند و در مثل هم گفته می‌شود که: مردم، چای سیاه تلخ را به خاطر ریش سفید قند می‌خورند.

بدبختانه هیچکدام از ۱۲ کتابی که بنده در باب کرمان تصحیح و تألیف کرده‌ام مورد توجه حضرت دکتر قرار نگرفته و شاید هم از آن جمله مطالبی تصور شده

۱- بعدها فهمیدم که یک مقاله انتقادی بسیار دقیق به قلم مستعار «ر. پندار» در مجله فرهنگ رشت، شصت هفتاد سال پیش چاپ شده در نزدیک به صد صفحه، که اگر سن آدمیت اجازه می‌داد، می‌گفتم، آن را، هم‌او نوشته است! (رجوع شود به مقاله نگارنده در یادنامه ابراهیم فخرائی، در احوال شیخ‌الملک سیرجانی).



میرزا آقاخان کرمانی حاج محمد حسین امین‌الضرب سید جمال افغان میرزا الطاف‌الله شریف‌خان (۴)
(شخص ایستاده تراب خادم) بالباس عربی منشی سید جمال

است که در مقدمه کتاب خود در باب آن نوشته‌اند: «بعضی مطالب را که در مآخذ درجه دوم به طور پراکنده منتشر شده‌اند، خواندم - اما این دسته از نوشته‌ها تا حدی اعتبار دارند که مورد تأیید مدارک اصیل قرار گیرند و گرنه به درد کار ما نمی‌خورند».^۱

ولی قاعده باید قبول کرد که محیط اجتماعی زندگانی میرزا آقاخان را به هر حال بدون توجه به تواریخ محلی زمان او - هرچند این کتابها ناقص باشد - نمی‌توان نوشت.

باری، همانطور که گفتم، محیط علمی و جهش اندیشه‌های دینی و اجتماعی و ذوقی، در قرن سیزدهم در کرمان، چنان هیجان‌انگیز و جذاب بود که مردی مثل حاج ملاهادی سبزواری را واداشت که برای درک کیفیت آن بطور ناشناس به کرمان بیاید و شش ماه در حجره مدرسه معصومیه جاروکشی کند و محضر درس‌ها را بسنجد و بعد به سبزواری بازگردد.^۲

حالا یا باید عوامل متعدد را در نظر گرفت، یا باید یک جریان غیرعادی را دخیل پنداشت، و یا هم مثل صنعتی‌زاده اعتقاد پیدا کرد که رجال متفکر آن روزگار - مثل آخوند ملا محمدجعفر کرمانی استاد میرزا آقاخان «... به واسطه برخورد به مسافر «تازه‌ورودی» به کرمان، و مباحثات علمی، مجذوب آن شده و تغییر عقیده می‌دادند و درس و بحث حاج محمد کریمخان را گذارده و به خواندن مثنوی مولانا و تفسیر کردن اشعار آن کتاب دل می‌بستند... و عده‌ای از مردمان باذوق و منورالفکر و عارف مسلک به او گرویده همه روزه در مجلس درسش حضور پیدا می‌کردند».^۳

اتفاقاً این مسافر تازه‌وارد ناآشنا نیست، او معلم میرزا آقاخان هم بوده - چه، میرزا آقاخان، حکمت ملاصدرا و شیخ احمد احسائی را نزد حاجی سیدجواد

۱- مقدمه اندیشه‌ها.

۲- مقدمه نگارنده بر فهرست کتب خطی امام‌جمعه کرمان، ص «ز». همچنین سخنرانی نگارنده در مجلس بزرگداشتی که دانشگاه کرمان برای مخلص فراهم آورد. (شهریور ۱۳۵۶ ش / سپتامبر ۱۹۷۷ م.)

۳- روزگاری که گذشت، ص ۱۷.

شیرازی^۱ معروف به «کربلائی» خوانده، حاجی کربلائی در آن زمان قریب ۸۰ سال داشت و میرزا آقاخان به قول خودش «ذات مبارک او را در قرب سن هشتاد خدمت رسیده»^۲، اما اینکه چه عوالمی پیش آمده تا میرزا آقاخان «... در آن قربت، از کربتِ جورِ ایام، راه غربت پیش گرفته»^۳ باز هم باید در تجسس علل بسیار بود.

نباید فراموش کرد که ناصرالدوله عبدالحمید میرزا در کرمان وسایل تکفیر میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی را فراهم کرده بود و حتی آنطور که مشهور است آقا سید زین العابدین (پدر حاج سید یوسف) و آقا باقر (پدر حاج میرزا علیمحمد و پسر آخوند ملاعلی کورا)^۴ رفت و گفت حکم قتل میرزا آقاخان و شیخ احمد و آقا ابراهیم وحیدالملک و حاجی اکبر کز را باید صادر کنی؛ آقا باقر جواب داده بود: یزدی‌ها به عنوان بابی‌کشی جمعی را ز میان بردند، بینیم روی بازوی آنها چه شیری می‌کنند تا ما هم اینکار را بکنیم؟

آقا سید یوسف می‌گوید: شما بنویسید یا ننویسید اهمیت ندارد، چه، آخوند ملامحمد صالح قبلاً این حکم را داده است.^۵

۱- این غیر از آقا سید جواد شیرازی امام جمعه معروف کرمان است. و گمان کنم در اسم کوچک او، آقای آدمیت، مختصر اشتباهی کرده‌اند.

۲- هشت بهشت، ص ۲۸۰.

۳- اندیشه‌ها، ص ۵.

۴- هرچند در باب آخوند ملاعلی اعمی وزیری گوید «به پیشیزی حکم مشیزی می‌دهد» (جغرافی وزیری)، ولی من، به این صراحت چنین اعتقادی ندارم. باید رفت و خرده حسابهای وزیری را دید! او جدّ خاندان هروی است - چه اصلاً از هرات به کرمان مهاجرت کرده بود.

۵- آخوند ملامحمد صالح روحانی مورد اعتماد و مشیر و مشار ناصرالدوله، در حکم راسپوتین «عمارت نسترن» بود و در ناصرالدوله تأثیر فراوان داشت، علاوه بر آن خود ناصرالدوله نیز تظاهرات مذهبی تند داشته است. این روحیه مذهبی در وصیت‌نامه‌های او کاملاً آشکار است و سخت‌گیری او در مواردی، مثل واقعه آقامحمد گل‌سرخ‌ی شدت رفتار او را می‌رساند. این آقامحمد پسر آخوند ملاحسین که روحانی روضه‌خوانی بود، برای خودش، و گاهی در مجامع بسیار خصوصی، نی می‌زد و نی را در حد استادی می‌نواخت. بسا کسان که شبها

شیخ احمد و میرزا آقاخان برای جلوگیری از تکرار حادثه یزد، شبانه راه اصفهان پیش گرفتند.

مطلب دیگری که باید بدان اشاره شود، وضع دربار ظل‌السلطان در اصفهان بوده است - که اصفهانی‌ها می‌گفتند: «ظل‌السلطان یک پوره از شاه کوچک تریس!» (یعنی کوچکتر است). این مرد با همه خشونت‌ها و سخت‌گیری‌هایش یک حقی به گردن مشروطه دارد.

او، یکی از جهت رقابت با برادرش مظفرالدین میرزا ولیعهد؛ اصلاً با مخالفان او که مشروطه‌خواهان باشند اغلب روی موافق نشان می‌داد، و یکی دیگر از جهت نوع تربیت و تأثیری که معلمینش در او کرده بودند مثل سراج‌الملک و حاج مشیر که مردی روشنفکر و چیزفهم بود - به همین علت دم و دستگاه او مرکز روحانیون خوش‌فکر و نویسندگان و ادبای تازه‌جو و خوش‌مسلك بود، و میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی هم در دستگاه او جا گرفتند - و بعداً مجدداً اسلام هم.

شاید تعجب کنید، اگر بگویم، یکی از بهترین استدلال مزایای حکومت مشروطه را ظل‌السلطان کرده است - آنهم پیش از انقلاب مشروطیت ایران، و برای شما تازگی دارد و قتیکه این حرفها را از ظل‌السلطان می‌شنوید:

→ به آوازی او به خواب رفته بودند. ناصرالدوله شبی پس از روزه از او خواست که برایش نی بنوازد و آقامحمد نی نواخت چندانکه ناصرالدوله بی‌تاب شد. پس به آقامحمد گفت: نی زدن تو در لباس روحانیت و با عبا و عمامه خلاف شأن طبقه روحانی است و بعضی روحانیون در این باب به من تذکراتی هم داده‌اند. بنابراین از فردا صبح یا باید عمامه را برداری و با لباس عادی بیایی در آبدارخانه من خدمت کنی و نی نواز خاص من باشی، و یا اینکه دیگر لب به نی زنی، وگرنه خواهم گفت که لبانت را به هم بدوزند! آقامحمد هنرمند کم‌نظیر، شوق دوم را انتخاب کرد و تا پایان عمر لب به نی نزد - بدین‌طریق که همان روز انگشتان خود را عمداً در منقل آتش فرو برد و تظاهر کرد که به علت اشتباه، دستش در منقل آتش کنار رختخواب غلطیده است، و این برای این بود که به بهانه سوختگی انگشت، از نی زدن مدتی معذور باشد. ولی این بدبختی سوختگی تا آخر عمر همراه او بود. پس از مرگش نی مخصوص او را به ۵۰ تومان آنروز فروخته بودند. بنده این نی را دیده‌ام و گویا اصلاً متعلق به کریم‌خان زند بوده، و به عنوان جایزه به نی‌زن خاص کریم‌خان، و سپس به آقامحمد منتقل شده و بر روی آن به خط خوش، «بشنو از نی...» را نوشته‌اند. نی در دسترس مرحوم علی‌پولادی بود.

«... تا سلاطین اسلام پارلمنت نداشته باشند و سلطنتشان به قانون سلطنت اروپا نباشد و مشروطه، ولوکان بهتر از انوشیروان باشد و عادل‌تر، عدلِ شخصی به کار سلطنت نمی‌خورد؛ عدلِ پارلمنتی و عدلِ مشروطه به کار می‌خورد... هر قدر پادشاه شخصِ عادل باشد زیاد از قصر سلطنتی و حواشی خارج نخواهد شد آن عدالت، اما این عدالت اگر مخلوط باشد با پارلمنت مشروطه و قوانین، عالمگیر خواهد شد - و هر قدر پادشاه ظالم باشد از حدِّ خودش تجاوز نخواهد کرد.

اندکی پیش تو گفتم غم دل، ترسیدم

که دل‌آزرده شوی ورنه سخن بسیار است»^۱

لابد کسی که سالها هم‌نشین و همدم و «ابشک آقاسی» او میرزا آقاخان بردسیری و مشیرالملک باشد، گاهی این‌گونه هم، فکر تواند کرد! اما ناصرالدوله نمی‌توانست وجود میرزا آقاخان را در دستگاه ظل‌السلطان تحمل کند، نامه‌ها نوشت و طرد او را خواست و ظل‌السلطان هم پذیرفت. میرزا آقاخان شاید خبر نداشت که حکومت کرمان هم ظاهراً از ناصرالدوله و باطناً از ظل‌السلطان است و او اصلاً حکومت کرمان را در ازای یک روز خدمتِ شکار در شکارگاه عراق و بروجرد، به ناصرالدوله داده بود. خود ظل‌السلطان می‌گوید:

«... صورت ناصرالدوله را یوسیدم و به او گفتم در عوض این خدمات که این سفر عراق به من کردی ان‌شاءالله حکومت کرمان را بالاستقلال از حضور ولی‌نعمتِ تاجدارم و پدر بزرگوام برای تو خواهم گرفت»^۲ و چنین کرد. معلوم بود که در چنین موقعی میرزا آقاخان وجه‌المصالحه قوم و خویشی پسرعموها خواهد شد. اصولاً میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی تا پایان کار همه جا وجه‌المصالحه بودند و آخرین کسی که از وجود آنها استفاده کرد سلطان عثمانی بود.

۱- سرگذشت مسعودی، ص ۲۶۰.

۲- سرگذشت مسعودی، ص ۲۸۴.

بنائی که میرزا آقاخان و شیخ احمد می‌خواستند پایه بگذارند پایه‌اش بر آب بود: مسأله ایجاد حکومت و اتحاد اسلامی توسط این دو نفر، به کمک سید جمال‌الدین، طرحی جالب به نظر می‌رسد. امری که در هیچ روزگاری امکان‌پذیر نتواند بود.

میرزا آقاخان به هیچ دینی ابقا نکرد و حتی با اینکه خود داماد صبح ازل بود - در آخر کار ازلی هم نماند و مریدان میرزا حسینعلی هم با او دشمن بودند و می‌گفتند «منافق مزور و دهری مذهب است و پایش به هیچ جای بند نیست»^۱ و خودش هم «ارباب دهریه و طبیعی و زندقه و الحاد و قائلین به اباحه و اشتراک را داناترین مردم و صاحب حس نورانی می‌دانست»^۲ و برین پایه فکری، او می‌خواست اتحاد اسلامی را ایجاد کند و با این ریش به تجریش برود!

از میرزا آقاخان بعید نیست: زیرا هرچند پدرش آقا عبدالرحیم مشیزی اهل علم و عرفان و به سلسله اهل حق تعلق داشت^۳ اما نباید فراموش کرد که مذهب قطعی اهل حق بردسیر توسط مؤلف جغرافیای کرمان اینطور توجیه شده است^۴: «سوخته‌چال: متصل به دهات کوهستان بردسیر، هوایش در کمال برودت، و آبش از چشمه و رودخانه و به‌نهایت عذوبت، اگرچه شرمه‌ای قلیل درینجا توطن دارند، مذهب همه آنها علی‌اللهی است».

سپس مرحوم وزیری در باب مذهب مردم سوخته‌چال بردسیر گوید: «... خودشان اهل حق گویند. در بلوک بردسیر عرض شد که مذهب مردم کوهستان آن بلوک همین مذهب است ولی از اعتقادات و اعمال آنها چیزی نوشته نشد، اینجا مختصری طمناً لایجاز عرض می‌شود:

۱- اندیشه‌ها، ص ۱۳۲.

۲- این شعر عجیب منسوب به اوست:

کاری که با خداست میسر نمی‌شود ما خود خدا شویم و بر آریم کار خویش

۳- اندیشه‌ها، ص ۱.

۴- جغرافیای کرمان، تصحیح نگارنده، چاپ چهارم، ص ۲۶۳.

«أَبْطَلٌ وَ مَهْمَلٌ تَرِيْنٌ مَلَلِيٌّ مَرْدُوْدَةٌ اسْتِ، وَ بَهْ هِيْجٌ قَانُوْنِيٌّ رَاسْتٌ نِيَايِدُ - مَخَالْفَتٌ بَا عَقْلٌ وَ نَقْلٌ دَارِدُ. يَكُ نَفْرٌ اَهْلِيٍّ اَصْطِلَاحٌ هَرْگَزِ دَرِيْنِ زَمْرَةٌ ضَالَّةٌ نَبُوْدَةٌ، مِيْ گُوِيْنِدُ عَالِيٌّ خِدَاسْتٌ وَ صَانِعٌ وَ خَالْقِيٌّ جَزْ اَوْ نِيْسْتِ: اَمَا نَهْ عَالِيٌّ اِبْنِ اَبِيٍّ طَالِبٌ - كِهْ دَامَادٌ حَضْرَتِ رَسُوْلِ (ص) بُوْدُ - [بَل] عَالِيٌّ كِهْ پَسْرِ عَمْرَانَ بُوْدَةٌ اسْتِ، پِيْرِ مُوسَى وَ [پِيْر] دَاوُدِيٍّ وَ پِيْرِ زَرِيْنِ قَلْمِيٌّ - كِهْ مَوْضُوْعَشْ جَعْلٌ اسْتِ - وَ بَعْضِيٌّ اِكْرَادٌ وَ الْوَارِ حَلْوَانٌ وَ لَرَسْتَانٌ وَ هَمْدَانٌ اَوْ رَا پِيْشُوْاِي دِيْنِ دَانِنْدُ - اِيْنَانِ نِيْزِ هَمَاْنِ اِعْتِقَادٌ دَارِنْدُ، مَعَادٌ رَا هَمْ بَهْ طُوْرٌ تَنَاسُخٌ قَائِلِنْدُ نَهْ بَهْ قَاعِدَةٌ رَسَخٌ وَ فَسَخٌ وَ نَسَخٌ وَ مَسَخٌ وَ دُوْرٌ وَ تَسْلُسُلٌ كِهْ هَنُوْدُ وَ بَعْضِيٌّ دِيْگَرِ عَلَيْهِمُ اللَّعْنَةُ مَعْتَقِدِنْدُ، زِيْرَا كِهْ اَنَ قَدْرٌ هَمْ دَرِ اَصْطِلَاحِ اِطْلَاعِ نَدَارِنْدُ، هَمِيْنِ قَدْرٌ مِيْ گُوِيْنِدُ كِهْ هَرْكَسِ مُرْدٌ بَهْ هَمِيْنِ عَالَمِ خُوْدِ مَرَاجَعْتِ كِنْدُ، فَرْوَعِ اَنُهَا بَهْ هِيْجِ عِبَادَتِيٍّ اَتِيَانِ نَمِيْ نَمَايِدُ - سَهْلٌ اسْتِ - كِهْ نَمَازٌ وَ رُوْزَهٌ رَا مَعْصِيْتِ بَلَكِهْ كَفْرٌ مِيْ دَانِنْدُ، هِيْجِ چِيْزِ رَا نَجَسٌ نَكُوِيْنِدُ.

«از استنجا و استبراء تبراء جویند، ظلم (؟) که قبح عقلی دارد نزد آنها ممنوع نیست، عبادت آنها آن است که در بعضی از روزها یا شب‌ها یک گوسفند یا بیشتر آبگوشت پخته، مرد و زن در یک مجلس، بدون پرهیز حاضر شده، رئیس، سه‌تاری یا ژبابی بدصدای می‌زند و به لحن کردی و لری اشعاری بی‌معنی می‌خواند و سایر وجد و حالی کرده بعضی گریه و برخی رقص و چند نفری را غش طاری می‌شود.

«اگر ذغال بیدی در مجلس حاضر باشد که آتش کرده باشند - رئیس برداشته به بدن خود مماس کند، بعد آبگوشت را به مجلس آورده، مرشد با دست خود به

۱- وقتی در گت‌برگ بودم، یک روحانی عالیقدر کرد که گوران بود و سه‌تار می‌نواخت و خوش می‌خواند، و شبی مجلس را گرم کرد، بر سبیل گلایه به من گفت: شما یک لحظه ذغال بید گذاخته را در دست بگیرید و بعد این مطالب را بنویسید. من گفتم: اولاً نوشته من نیست، نوشته صد و بیست سال پیش است - و نقل کفر هم دلیل کفر نیست - ثانیاً من خود هرگز کرامات اهل سلوک را انکار نمی‌کنم - ولی متن یک کتاب قدیمی را که نمی‌شود تغییر داد. ثالثاً چیزی را که امروز هم مردم به رأی‌العين می‌بینند - به حرف وزیر نمی‌توان انکار کرد. وزیر یکی کرمانی منتسب به شیخیه بوده است. این حرف‌ها هیچ ربطی به گوران‌ها و مراغی‌های امروز ندارد. تبلیغات قدیمی‌هاست و اغلب بی‌اساس و با تعصب مذهبی آمیخته است.

هر نفری قدری گوشت با یک قرص نان می‌دهد. گویند اگر هنگام خوردن غذا شب باشد، چراغ را مُنطفی سازند!»!

یک نکته وزیری درین بحث خود مطرح می‌کند و آن دور تسلسل هنود و تناسخ است و این همان چیزی است که من عقیده دارم بسیاری از مسائل فرهنگی بعض طوایف کرمان به هند ارتباط پیدا می‌کند و اصل کلمه کرمان را از کارما شناختم.^۱ بشاگردی‌ها هنوز لهجه دراویدی دارند.

در واقع، به حساب وزیری، اینها را - و البته نه همه مردم سوخته‌چال را - باید بقایای همان قوم شیوعی و بدمذهبانِ مزدکی زمانِ انوشیروان دانست که با اینکه قلع و قمع شدند باز هم روح آنها در بابکیان و خرم‌دینان بعد از اسلام حلول کرد. سمعانی در باب آنها گفته بود:

«... خرمیه از طایفه باطنیانند و هر چه میل ایشان بدان باشد بکنند و این لقب از آنست که مُحَرّمات را مُباح دانند و از خَمَر و سایر لذّات و نکاح ذوات المَحارم و آنچه لذت برند روا دارند و ازین جهت به مزدکیان از مجوس شبیه‌اند که در ایام قباد بیرون آمدند و تمام زنان را مباح کردند...» و باز گوید: «هر سال شبی دارند که زنان و مردان گرد آیند و چراغ را خاموش کنند^۲ و هر مردی که به زنی دست یافت از آن اوست.»

مهمتر از همه اینها این است که سمعانی، مزدک را اهل نساء نرماشیر می‌داند. عجیب اینست که همین حرفها را در باب اسماعیلیه - لابد فرقه قرمطی آنها - نیز زده‌اند و گفته‌اند: «بعبدون الفَرَج من امرأة مخصوصة تجلس علی منبر و يتقدّم کلّ واحد فی نوبته و یسجد لها... و لهم فی (?) بیت، یُغلقون ابوابه و یطفئون المصابیح و یفتحون باب البیت فتدخل علیهم نساء القرية فیأخذ کل واحدٍ منهم المرأة التي یعثر فصله بها و یضاجعها، فتارة تكون اخته و تارة تكون امه...»^۳

چون این عبارت، تقریباً زبان بین‌المللی دارد، ظاهراً احتیاج به ترجمه آنها نیست،

۱- شمعی در طوفان، ص ۳۰۷.

۲- در ترکیه آنها را «چراغ خاموش‌کن» می‌خوانند.

۳- منجم‌العمران، ج ۱، ص ۳۰۱.

این حرفها را همیشه در باب فرقه‌های تندرو زده‌اند و می‌زنند و قصه «چراغ‌کش‌ها» از مهمترین وسایل تبلیغ علیه این‌گونه فرقه‌ها بوده و هست.^۱ بنده درینجا می‌خواستم اشاره کنم که شاید این سرگردانی فکری میرزا آقاخان نتیجه‌ای از مطالعه فرقه‌های سوخته‌چالی - که ظاهراً امروز دیگر وجود ندارد - در او بوده باشد.^۲

اما مطلبی که می‌خواستم بدان اشاره کنم اینست که همیشه همسایگان ما - برای تضعیف قدرت مرکزی ایران - از تقویت این اقلیت‌ها خودداری نداشته‌اند. ما می‌دانیم که تئوفیل امپراتور روم از کسانی بود که همیشه بابک خرمی را تأیید می‌کرد تا علیه خلافت عباسی، آذربایجان را مستحکم نگاهدارد، و حتی در آخرین روزهایی که بابک با سه چهار تن همراهان مادینه ناچار به فرار شد، قصدش این بود که از طریق ارمنستان به نزد تئوفیل برود، منتهی سهل سنباط ارمنی به بابک گفت: حالا رفتن تو بی‌جهت است، زیرا تئوفیل آن روزها که با تو عهد و پیمان می‌بست، می‌دانست که هزاران هزار مردم آذربایجان پشت سر تو هستند، مطمئناً حالا که تک و تنها نزد او می‌روی - اول کاری که خواهد کرد اینست که ترا تحویل معتصم خواهد داد و در عوض امتیازاتی خواهد گرفت! (همان معامله سیاسی که امپراتور عثمانی در تحویل دادن میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی و خبیرالملک کرد و سید جمال‌الدین را هم به روایتی مسموم نمود).

باز می‌دانیم که قرامطه و اسماعیلیه را مصریها و خلفای فاطمی تقویت می‌کردند که دولت عباسی را ضعیف کنند و تشکیلات باطنی‌ها یک مرکز فعالیت برای خلفای فاطمی شده بود.

باز می‌دانیم که حروفیه و تقطوی‌ها را هم در زمان صفویه پادشاهان هند

۱- و انوشیروان نیز از همین راه به قتل مزدکیان پرداخت. فردوسی عاقلانه نصیحت می‌کند:

از آن پس بکشتش به باران تیر تو گر باهشی راه مزدک مگیر

۲- عبور حسن صباح از کرمان (۴۷۳ هـ = ۱۰۷۰ م) و دعوت او نباید زیربنای پیدایش افکار اسماعیلیه تندرو شده باشد. اسماعیلی‌های امروز شهر بابک اصولاً ارتباطی با این افکار ندارند و اصولاً قرمطی‌ها به گمان من مأمور خراب کردن اسماعیلیه بوده‌اند.

تقویت می‌کردند،^۱ روزی که شاه‌عباس دست به قتل‌عام نقطوی‌ها زد نخستین اعتراض را پادشاه هند، جلال‌الدین محمد اکبر، به شاه‌عباس فرستاد،^۲ و بایئه و ازلیه را هم عثمانی‌ها و روس‌ها تقویت کردند، و حتی مشروطه‌خواهان را هم - نه برای خود مشروطه - بلکه برای تضعیف سلطنت قاجار، و این نوع تقویت اقلیت‌ها همیشه ادامه داشته است - و البته هرگز از اهمیت فداکاری خود آنها نمی‌کاهد.

بیچاره شیخ احمد روحی که باور کرده بود خلیفه عثمانی برای وحدت اسلامی و طرفداری از آزادیخواهان با این سه تن همراهی داشته و حتی از زندان طرابوزان به مادرش می‌نویسد:

«... روز بعد از حرکت ما معلوم می‌شود که ما که بوده و مصدر چه خدمت شده‌ایم؟ امر تلگرافی قبل از ورود به اینجا به توقف ما در طرابزون صادر شد که بعد ما را به اسلامبول عودت دهند و کنون سه ماه است در نهایت احترام از ما نگاهداری نموده و چهار نوکر به خدمت ما گماشته و در هتل بسیار اعلائی منزل داده‌اند تا اینکه چند روزی گذشته باز ما را به اسلامبول عودت بدهند».^۳ هنوز که هنوز است شیخ احمد در انتظار مراجعت مانده، چه ما می‌دانیم که به جای اسلامبول، آنان را در مرز تحویل مأمورین محمدعلی میرزا دادند!

۱- نقطوی‌ها هم که «مادر و برادر و خواهر و پسر و دختر و تمام منهیات را مباح می‌دانستند» (نقطویان، تألیف دکتر کیا، ص ۱۵) تنها گروهی اندک بعد از قتل‌عام جان به در برده و به هند گریختند. از شعراء، حیاتی گیلانی (کاشانی؟) را می‌شناسیم که به جرم نقطوی بودن زندانی شد و سپس به دربار جهانگیر شتافت. (زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۹۰۷) و بنده گمان کنم که مسیحای کاشی و غزالی مشهدی هم چنین وضعی داشتند که فرار کردند. (رجوع شود به فصل «مدنیت، کولی دوره گرد هرجائی» در کتاب «نون جو»).

۲- متأسفانه باید اذعان کرد که در دوران صفوی دو گروه بزرگ اندیشمندان از ایران مهاجرت کردند: علما و فقهای محدث سنی به عثمانی رفتند و به جای آنان جبل‌عاملی‌های متعصب شیعه و ایلات قلدر و سیبیل‌کلفت قزلباش به ایران آمدند، کمی بعد از آن نیز جمعی دیگر از شعراء و اهل فکر به اتهام بستگی با نقطوی‌ها ناچار از مهاجرت به هند شدند و به جای آنان، اعضاء کمپانی هند شرقی، ایران را دریافتند.

۳- رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله ینما، جزر و مد سیاست و اقتصاد در امپراطوری صفویه، سال ۲۰، ص ۵۲۱. و کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی».

در باب شیخ احمد روحی - این دیگر از عجایب است که پسر آخوند ملا محمدجعفر ته باغ لله‌ای در این راهها با میرزا آقاخان همراه شود و زیر هر چه هست و نیست بزند و اعتقادات او را باور کند و به قول آقای آدمیت «او و آقاخان از متفکران نام‌آور ازلی بشمار بروند».^۱

موضوع این است که این شیخ احمد روحی فرزند یکی از روحانیان بنام و مشهور کرمان بود، پدرش آخوند ملا محمدجعفر ته باغ لله‌ای مردی عارف و متقی بشمار می‌رفت. او ابتدا از مریدان حاج محمدکریم‌خان رئیس طایفه شیخیه بود و بارها راه لنگر را برای حضور خدمت «رُکنِ رابع» پیموده بود، حتی گویند «روزی در لنگر، مرحوم حاج محمدکریم‌خان روضه‌خوانی داشته، به واسطه آنکه یکی از تیرک‌های چادر کم بود و به این واسطه نزدیک بود روضه‌خوانی به تعویق افتد، آخوند ملا محمدجعفر از لنگر تا شهر کرمان که مسافتش شش فرسنگ است، پیاده آمده و به اتفاق چند نفر مرید دیگر آن تیرک را بر روی شانه‌های خود گذارده و برای حاج محمد کریم‌خان می‌برند و این را از فرط ارادت و اخلاص انجام داده بودند.

آخوند ملا محمدجعفر ناگهانی از شیخیه برگشت، این تغییر مسلک را صنعتی‌زاده نتیجه «برخورد به مسافر تازه ورودی بکرمان» می‌داند، این مسافر تازه‌وارد باید غیر از حاجی کربلائی و احتمالاً همان محمدعلی بارفروشی باشد که از حروف حی و ملقب به قدوس بود و از طرف باب به عنوان رسالت نزد حاج محمد کریم‌خان و حاج آقا احمد آمد و آخوند ملا محمدجعفر - چنانکه معروف است - رسالت او را رد نکرد.^۲ اما من شنیده بودم که یک وقتی حاج محمدکریم خان به آخوند ملا محمدجعفر گفته بود: «صدای زنگِ قاطرهای امام زمان را می‌شنوم!» و چند شب بعد اضافه می‌کند: «آخوند، چرا مردم را بیخود معطل کنیم، بیا تا هر چه را که باید به آنها بگوئیم بگوئیم!» آخوند ملا محمدجعفر بلافاصله

۱- اندیشه‌ها، ص ۲۸۰.

۲- در باب جواب حاج آقا احمد و حاج محمد کریم‌خان باز صحبت خواهیم کرد.

عمامة خود را بر زمین زده و می‌گوید: دیگر آب ما و شما به یک جو نخواهد رفت، سپس نعلین را زیر بغل گرفته چنان با سرعت از باغ لنگر خارج می‌شود که بیرون ده لنگه کفش را پوشیده به کرمان راه می‌افتد.^۱

از آنروز اختلاف شدید میان حاج محمدکریم‌خان و آخوند پیش آمد، و چون حاج محمدکریم‌خان خان‌زاده‌ای بسیار مقتدر بود، کار چنان بر آخوند تنگ شد که حتی از خانه نمی‌توانست بیرون بیاید، او در اطاقی کوچک کنار مسجد الله‌وردی منزل کرده بود (این مسجد را حاج الله‌وردی یزدی صرفاً برای نمازگزاری همین آخوند ساخته بود)،^۲ روزها از حجره درآمده به مسجد می‌رفت در حالی که کسی پشت سرش نبود که نماز بخواند و بعد به همان حجره برمی‌گشت و حتی در همان حجره خود را شستشو می‌داد. هنوز آن حجره به «حمّومو ملا محمدجعفر» معروف است. کار به آنجا رسید که حاج محمدکریم‌خان گفته بود: عقدهائی که ملا محمدجعفر بسته باید شکافته شود، والا بچه‌هائی که به وجود آید اشکال دارد. او چند سال چنین مطرود و گوشه‌نشین بود، تا اینکه کیومرث میرزا عمیدالدوله به حکومت کرمان آمد (۱۲۷۵ هـ = ۱۸۵۸ م). او شاهزاده‌ای مقتدر و نوه عباس میرزا

۱- حاشیه فرماندهان کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۸۸. حاج سیدمحمدباقر شریف طباطبایی هم که رئیس و پایه‌گذار شیخیه همدان و نائین و جندق است - و هموست که به خاطر او واقعه کشتار همدان و زدو خورد با ملاعبدالله بروجردی و آخوند ملامحمدرضا شش‌انگشتی پدید آمد. این سید محمدباقر با آخوند ملامحمدجعفر هم‌کلاس و همراه و جزء مرده حاجی محمدکریم‌خان بوده، و علاوه بر آن «به مجالست جمعی دیگر دعوای بابت میرزا علی محمد شیرازی به سمعش رسیده تا آن‌که به عزم زیارت مشهد مقدس رضوی مسافر گشته و بعد از تشریف به آن خاک پاک معلومش گشته که ملاحسین بشرویه‌ای از جانب باب مرتاب در آن مکان عرش بنیان به دعوت مشغول و جمعی را به چرب‌زبانی رام و... ملاحسین چون او را شناخته به طراری و زبان سیال همت و خیال بر تسخیرش گماشته...» (تاریخ عبرة لمن اعتبر، ص ۳۰۷). مقصود اینست که همانطور که مرحوم دکتر صدیقی گفته بود، یک چیزی در هوا و فضای کرمان آن‌روزگار می‌جوشیده که همه اینها صاحب ادعا شده بودند. حاج سیدمحمدباقر بعد از واقعه همدان، به جندق مهاجرت کرد، و بیشتر شیخیه جندق، «حاج محمدباقری» هستند و مدرسه مخصوص نیز دارند.

۲- متولی آن مدتها مرحوم امین‌زاده بود.

و داماد ناصرالدین شاه بود و طبعاً با حاج محمدکریم خان هم خویشی داشت. این نکته را هم عرض کنم که حاج محمد کریم خان از فحول علماء و دانشمندان عصر خود بود و قاجاری بودن او دیگر قدرتش را صدچندان می ساخت. بعضی مریدان، او را «وحدتِ ناطق» دانسته‌اند و خودش هرچند ادعائی نداشت، ولی می گفت: «در ایامی که مادرم به من حامله بود، خواب دیده بود که ماه از آسمان نازل شد و از جلو شانه او داخل در جوف او شد»^۱ و ما می دانیم که چنین ادعائی در تاریخ، تنها اسکندر داشت که می گفت: ژوپیتر به شکل ماری از شکاف در، بر المپاس مادرش، داخل شد و این زن پس از آن به اسکندر حامله گردید.

در همان اوایل کار، اختلاف بزرگ میان صوفیه و شیخیه آشکار شد. آخوند ملا محمدجعفر مذاق صوفیانه داشت، علاوه بر آن، در همین روزگار، سه نامه از سید علی محمد باب به کرمان رسید: یکی به حاج محمدکریم خان، یکی به حاج آقا احمد - جدّ خاندان احمدی - و یکی به آخوند ملا محمدجعفر.

در نامه خطاب به حاج محمدکریم خان، سید باب نوشته بود: ان‌الکریم فی کرمان کریماً.^۲ حاج محمدکریم خان کرامت نکرد و «تیر شهاب فی ردّ باب» از چله کمان خارج ساخت و جواب تند داد و سید باب را رد کرد، چه عقیده اش بود که «بابی بودن، شیخی نبودن است».^۳

حاج آقا احمد که مثل بسیاری از کرمانی‌ها همیشه در اینگونه امور یک نوع تساهل و مساهله داشته است جواب داد که علمای کرمان ولایت تامّه ندارند، شما اول قضیه اصفهان و تهران را یکسره کنید، ما تابع خواهیم بود.

۱- فهرست کتب مشایخ، تألیف سرکار آقا ابوالقاسم خان، ص ۸۱

۲- شمس‌التواریخ آذرگشسب، ص ۴۵.

۳- مکتب شیخیه، هانری کرین، ترجمه فریدون بهمنیار، ص ۱۰۱. می گویند حاج محمدکریم خان وقتی دعوت باب را به او گفتند، به منبر رفته، گفت: به واسطه گناه باب، در حضور مهدی (ع) بداء حاصل شد - که شاید تا هزار سال دیگر ظهور ننماید. (باب کیست؟ مدرسی چهاردهی، ص ۱۶۴).

آخوند ملا محمدجعفر ته باغ‌الله‌ای جوابی نداد، و برخی این سکوت را علامت رضا دانسته‌اند.

به هر حال این مسأله برای او نقطه عطفی بزرگ بود، و اختلاف با حاجی محمدکریم‌خان هم کار را به جاهای باریک رساند.

در چنین موقعیتی بود که کیومرث میرزا عمیدالدوله به کرمان رسید.

هنگام ورود حاکم، حاجی محمدکریم‌خان به دیدن او رفت. وقتی چائی آوردند، حاجی به شوخی از نوشیدن خودداری کرد. قلیان آوردند، باز عذر خواست، قهوه نیز نخورد. شاهزاده علت را پرسید. حاجی محمدکریم‌خان گفت: من در کرمان از دست دو تن طلبه روزگار ندارم: یکی طلبه‌ای به نام ملا احمد که کار را به آنجا رسانده که باغ نوکر مرا هم غصب کرده و به دیگری داده است، و دیگری طلبه‌ای به نام ملا محمدجعفر که مردم را از دین به در کرده است.

عمیدالدوله شاهزاده مغرور و مقتدر که در آن روزگار بایی‌کشی صحبت بددینی را هم شنید، پُکی به قلیان زد و گفت: پسرعمو، هم چائی بخور و هم قلیان بکش، ملا احمد را می‌گویم از شهر بیرون کنند و ملا محمدجعفر را هم روز دوشنبه سر می‌برند که خیال سرکار راحت باشد!

باغ نوکر شما را هم که به دستور ملا احمد از دستش خارج شده به او بازخواهند گرداند.

این گفتگو تمام شد. جریان ملاقات حاج محمد کریم‌خان و شوخی او در خارج هم منعکس شد و همه بر جان آخوند می‌ترسیدند.

اما داستان باغ این بود که آقا محمدابراهیم صندوقدار پولی به یکی از اهالی سرآسیاب قرض داده بود (ظاهراً نود تومان) و در عوض باغ او را گرو گرفته بود، چون باغ همانروزها بیش از پانصد تومان می‌ارزید می‌خواست با این نود تومان آن را تصرف کند و خود را به سرکار آقا (حاج محمدکریم‌خان) مظلوم نشان داده بود. صاحب باغ دو روز پس از موعد ۹۰ تومان را حاضر کرد که بدهد ولی آقا محمدابراهیم قبول نمی‌کرد و منتظر بود تا حاکم جدید بیاید و به کمک او برود باغ را ضبط کند.

حاج آقا احمد مجتهد ۹۰ تومان را از داین گرفت و در محضر خود نگاهداشت و در همانجا فکّر رهن نمود و باغش را آزاد کرد. مدیرالملک کلانتر هم حکم او را اجرا نمود. این کار موجب شده بود که آن گفتگوها پیش آید و حاج آقا احمد مجتهد که یک عمر زندگی را روی گلیم پاره‌ای گذرانده و قضاوت کرده بود به ملا احمد طلبه تبدیل شود.

اما وقتی قرار باشد کارها اصلاح شود، سببی پیش می‌آید که قضیه بکلی دیگرگون می‌گردد:

از سبب سازیت من سودائیم از سبب سوزیت سوفسطائیم

آقا محمد ابراهیم که فکر می‌کرد کیومرث میرزا هم شاهزاده‌ای است که لابد همه‌جا حرف‌شنوی از سرکار آقا دارد، بدون توجه به موقعیت و تجبّر و تکبّر شاهزاده حاکم؛ با توجه به اینکه حاکم قول همراهی به سرکار آقا داده است، و بدون توجه به شوخی، و بدون اطلاع به سرکار آقا، روز بعد به باغ دیوانی رفت و برابر ایوان عمارت نسترن ایستاد و دستهایش را روی لبه ایوان گذاشت و ضمن سلام، خطاب به عمیدالدوله گفت:

– سرکار آقا فرموده‌اند حکم باغ سرآسیاب فراموش نشود!

درین مجلس، آقا سیدجواد امام جمعه – داماد سرکار آقا به خواهر – نیز حضور داشته است. کیومرث میرزا ابتدا توجهی به لحن بی‌ادبانه مرد نکرد و گفت: – به سرکار آقا سلام برسانید و بفرمائید البته در باب مطلبی که گفتگو شده بود پس از رسیدگی حکم خواهم داد، خاطرشان جمع باشد.

آقا محمد ابراهیم به قول کرمانی‌ها «خلوش بازی» درآورد و با اطمینان اینکه سرکار آقا برای همه سرکار آقا است با لحن بلند و با تشدد گفت:

– حضرت والا کم لطفی می‌فرمائید، سرکار آقا اگر به امام هم توصیه کنند، امام لمّ و بمّ^۱ نمی‌کند؛ شما قول داده‌اید که باغ مرا بازگردانید.

۱- با فتح میم، مخفف لما و بما، یعنی برای چه؟

کیومرث میرزا از کوره دررفته ضمن ادای چند فحش رکیک به آقا محمدابراهیم و سایرین، فریاد می‌زند: بزنی! که غلامان ریخته و آقا محمدابراهیم را با پس‌گردنی از باغ بیرون می‌کنند.

بعد کیومرث میرزا به امام جمعه رو کرده و گفت: عجب، نزدیک بود دو طلبه بیچاره یعنی ملا احمد و ملا محمدجعفر را هم از بین ببریم؟ امام جمعه گفت: دو طلبه بیچاره نه، بلکه دو روحانی بزرگ - یعنی حاج آقا احمد مجتهد و آخوند ملا محمدجعفر هستند که همه مردم به آنها اعتماد و اطمینان دارند.

کیومرث میرزا گفت: فردا عصر به دیدن هر دو روحانی خواهیم رفت، و چنین کرد. و مردم کرمان دیدند کوبه شاهزاده پرهیمنه‌ای را که از کوجه‌های تنگ ته باغ‌لله گذشت و به حجره آخوند ملا محمدجعفر رفت، و کار آخوند از آن روز به بعد چنان بالا گرفت که روزها سه بار مسجد از مأمومین پُر می‌شد و خالی می‌شد.

حاج محمد کریم خان هم بعد ازین واقعه به لنگر رفت و دیگر تا کیومرث میرزا در کرمان بود به شهر بازنگشت.

شیخ احمد روحی پسر آن روحانی ته باغ‌لله‌ای بود، ولی بالاخره سر و کارش همراه با میرزا آقاخان تا به آنجا کشید که داماد صبح ازل شد و آنگاه به فکر اتحاد اسلامی افتاد و گفت:

داعی اتحاد اسلام احمد روحی آمده نام

و همکارش میرزا آقاخان هم می‌گفت:

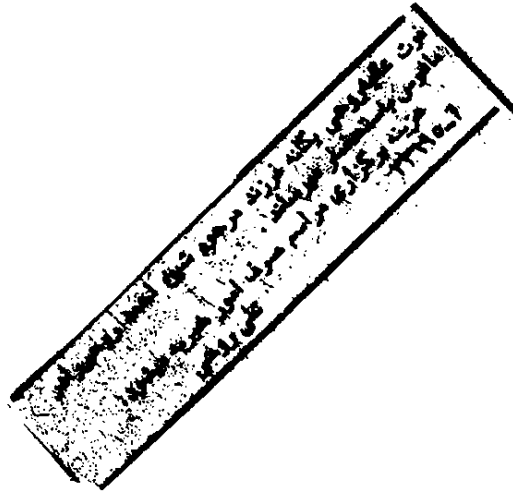
همی خواستم من که اسلامیان	به وحدت ببندند یکسر میان
در اسلام آید به فر حمید ^۱	یکی اتحاد سیاسی پدید
نمیرم ازین پس که من زنده‌ام	که این طرح توحید افکنده‌ام

۱- مقصود سلطان عبدالحمید خلیفه عثمانی است.

895

بوص اذنامه در
غروش ۱۵

MARRIAGE PERMIT.
15 cop.



مهر مؤجل
کزیب ب. غروش

مهر معجل
بالکزیب ب. غروش
ارجمت

به کی امامی افندی بعد السلام انها اولتورکه :-

ماکنه حمیده خانم بنت مصطفی افندی نام با کرک مانع شرعی یوفیسه اشبو طالبا اول
بع اولتورکه نام کسنده ولسی اذن و طرفینک رضالیله و مهر مؤجل و معجل تسبیه سیله عند الشهود عقد نکاح ایلده سز

ارجمت
وضو حمیده

فی ۱۱ سبط ۱۹۰۰

وکیل الزوج محمد حمید افندی
بصحه

وکیل الزوج مصطفی افندی
بصحه

شهود الی مصطفی افندی
بصحه به ابراهیم افندی

شهود الی محمد حمید افندی
بصحه
محمد حمید افندی بصحه

محمد ماه حمیده خانم دفتر مصطفی افندی - فوه شیخ احمد - بصره پستی صبح اول دم امانت

و سرنوشت هر دوشان هم در تبریز معین شد، بدین معنی که محمدعلی میرزا امان نداد تا آنان را به تهران برسانند و فرمان داد در همان جا به قتل رسانند، کسی که شاهد قتل آنان بوده روایت می‌کرده که شب قبل از قتل، به دستور محمدعلی میرزا تنوری پر از آتش کردند و خرمنی خاکستر داغ (تپل) فراهم آمد. بعد آن سه نفر - شیخ احمد و میرزا آقاخان و خبیرالملک - را پیش آوردند و زیر درخت نسترن، اول سر روحی را بُریدند و جلاد، در حضور آن دو نفر، سر را با پنجه آهنی زیر خاکستر داغ تپاند، بعد آن دو نفر را هم به همین ترتیب سر بریدند و به قول مرحوم قزوینی، محمدعلی میرزا خود در بالاخانه ایستاده تماشا می‌کرد. سرها را برای این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را پوست بکنند و پر از گاه بکنند و به تهران بفرستند.^۱

هریک از این دو کرمانی اصرار داشت که قبل از دیگری سر به دست جلاد بسپارد، و این ده سال قبل از مشروطه بود، و اثبات این نکته که:

سیصد گلِ سرخ و، یک گلِ نصرانی	ما را ز سر بریده می‌ترسانی؟
ابروی کشیده ترا سنجیدیم	شمشیر، نشان دادی و، برقش دیدیم
تا ظن نبری که ما به خود لرزیدیم	گر، ما ز سر بریده می‌ترسیدیم
در کوچه عاشقان نمی‌گردیدیم	در مجلس عاشقان نمی‌رقصیدیم...

در حاشیه این قضایا نام چند تن دیگر هم به چشم می‌خورد:

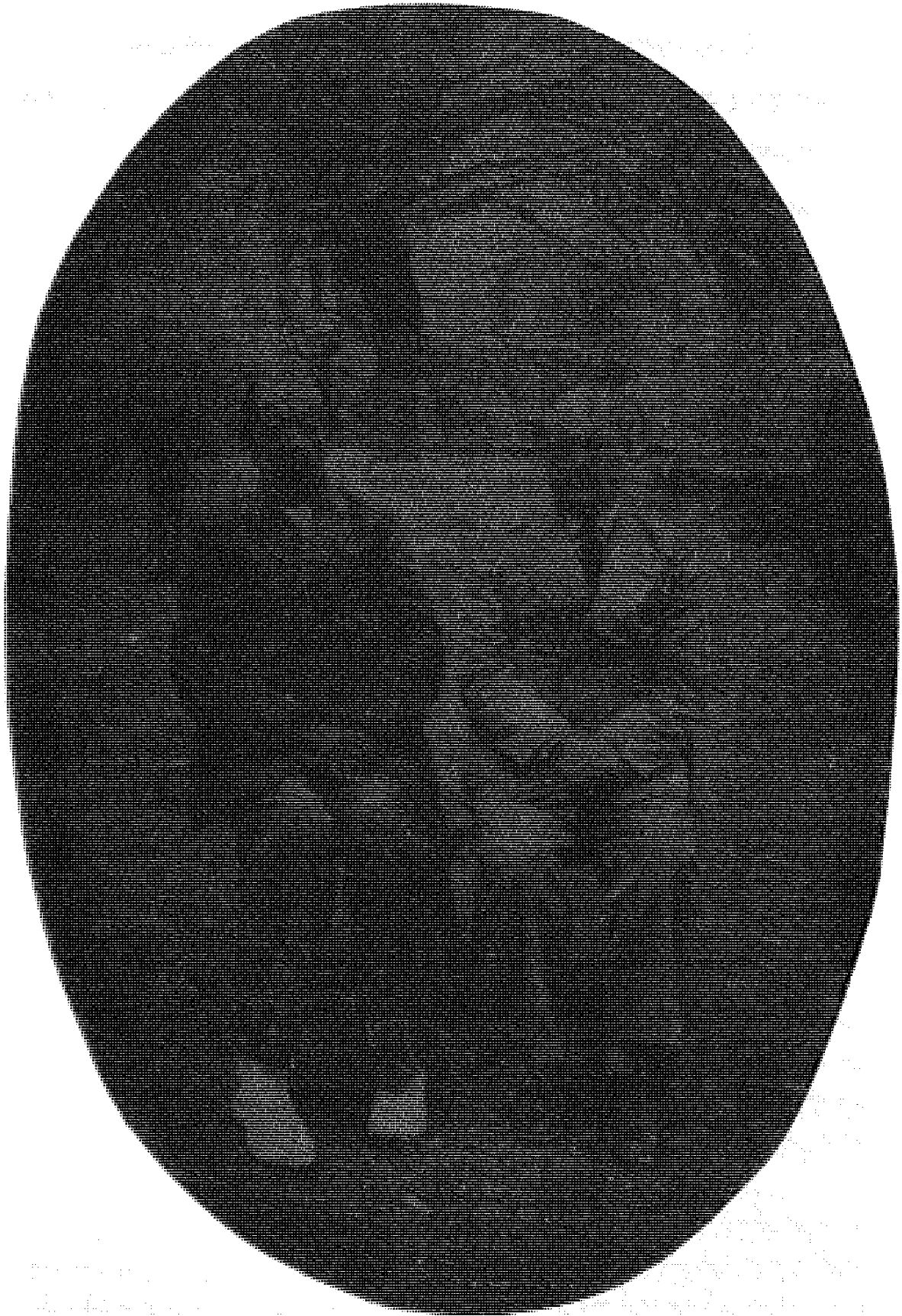
- نخست مردی بنام عبدالمظفر خان سرتیب - بهادرالملک - که در بردسیر به لقب ابدال معروف است و پیشوای طایفه بود. این مرد برادر میرزا آقاخان بود، اما «در واقع مادر و همین برادرش عبدالمظفر خان سرتیب با زدوبندهای شرعی وی را از ارث پدر محروم ساختند».^۲

من در یکی از نامه‌های میرزا آقاخان خواندم که آرزو کرده بود کاش مادر یا

۱- تلاش آزادی، تألیف نگارنده، ص ۲۱۴؛ نای هفت‌بند، ص ۲۸۶. چربی آن آب میشد و پوست راحت‌تر جدا می‌شد.

۲- بازسازی مخلص است از یک بیت معروف.

۳- اندیشه‌ها، ص ۷.



بهادرالملک در کنار مرحوم مایل تویسرکانی (رئیس فرهنگ کرمان - ۱۳۱۴ / ۱۹۳۵ م تا ۱۳۱۷ / ۱۹۳۸ م). این عکس را مرحوم موسیو عکاس (صفوی) در کرمان برداشته است.

برادرش یک من کشک خلال برای او به عنوان یادآوری به اسلامبول می فرستادند.^۱ بعدها هرچند همسر میرزا آقاخان - دختر صبح ازل - به قنصل انگلیس هم متوسل شد که شاید املاکش را از چنگ بهادرالملک درآورد، توفیق حاصل نکرد.^۲ و بهادرالملک بیش از یکصد و ده سال «سُر و مُر» در بردسیر زندگی کرد، استانداریها و والیها و رؤسای اوقاف همیشه میهمانش بودند و هیچوقت سفره‌اش از دهها تن میهمان خالی نبود و هر روز صبح یک تغار آب انار سر می کشید و در کنار دریاچه ترشاب بساط می گسترد و هرکس از بردسیر می گذشت لامحاله یک روز در مهمانخانه ابدال می گذراند و گویا زیرزمین او هرگز از ماء العنب خالی نبود. والعهده علی الراوی.

روزی هم که این مرد وفات کرد؛ آقای ناظرزاده کرمانی همشهری او که سالها وکالت سیرجان را داشت، زیر اعلان مجلس ترجمش از «درگذشت برادر یکی از آزادیخواهان و احرار صدر مشروطه» اظهار تأسف کرد. در حالیکه در جلوی باغ همین بهادرالملک دو تن از آزادیخواهان یعنی میرزا حسین خان «رئیس» و رفعت نظام بمی مشروطه خواه را به دو تنه صنوبر بر دار کشیدند (بهار ۱۳۳۰ قمری = ۱۹۱۲ م) و این دو صنوبر از قضا سبز شد و سالها در پیش قلعه بردسیر خودنمایی می کرد.^۳

-
- ۱- گمانم این نامه نزد آقای میرزا علی آقا روحی - پسر آخوند ملایوسف باشد.
 - ۲- رجوع شود به تاریخ کرمان، ص ۴۸۸. زن صبح ازل به نام بدری جان خانم از اهل تفرش و خواهر میرزا آقا خان کج کلاه بود و از او دو دختر داشت: یکی رفعت الله خانم که زن میرزا آقاخان کرمانی شد و پس از کشته شدن شوهرش دیگر ازدواج نکرد، دیگر طلعت الله خانم زن شیخ احمد روحی که پس از قتل شوهرش به ازدواج حاجی مهدی امین پسر منجم باشی درآمد. (حاشیه اندیشه های میرزا آقاخان، ص ۶، مجله یادگار، ج ۵، ش ۱۰، ص ۱۹).
 - شیخ احمد از این زن یک دختر داشت به نام عالیه خانم که در ماغوسا زندگی می کرد - و چند سال پیش درگذشت - و میرزا علی آقا روحی اعلان فوت او را منتشر کرد. مرحوم تقی زاده یک وقت برای ارثیه این زن به قنصل انگلیس در کرمان مراجعه کرده بود (این حرف را مرحوم تقی زاده به خود من گفت) - ولی معلوم شد که چیزی قابل اعتنا نیست.
 - ۳- رجوع شود به آثار پیغمبر دزدان تألیف نگارنده، چاپ پانزدهم، مقدمه، ص ۷۰.

اما نفر دوم، یک پیرمردِ کر بود، پیرمردی که همیشه می‌گفت: «خداوندا کَرَمِ گردی، کَرَمِ گردی، خَرَمِ نکردی!» این مرد که حاج اکبر کر نام داشت^۱ وقتی به فکر مهاجرت از کرمان افتاد و از راه هند به اسلامبول رفت، در آنجا با میرزا آقاخان و شیخ احمد روحی حشر و نشر داشت و چون بساط آنها در آنجا درهم نوردیده شد، به تهران آمد و یا به قول پسرش عبدالحسین صنعتی‌زاده «حامل بسته‌ای از سید جمال برای حاج شیخ هادی نجم‌آبادی بود»^۲.

یا به قول دکتر آدمیت (به نقل از دبستانی کرمانی)، پس از اعدام میرزا آقاخان «قسمتی از کتابها و نوشته‌هایشان در اختیار میرزا علی‌اکبر کر باقی ماند... و از آنجمله زمانِ دام‌گستران یا انتقام‌خواهانِ مزدک بود که به نام میرزا عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی در بمبئی به سال ۱۲۹۹ شمسی انتشار یافته است»^۳ اما خود صنعتی‌زاده عقیده دارد که این عقیده آدمیت صحیح نیست و پدرش در ذیقعه ۱۳۱۱ هـ / مه ۱۸۹۴ م. یعنی دو سال قبل از آشفته شدن وضع آن دو نفر به ایران بازگشته است.^۴

این حاج اکبر کر، در کرمان دست به یک کار عجیب زد. او خندق شهر را حوالی جنگ بین‌المللی اول (۱۳۳۴ ق = ۱۹۱۵ م) گرفت و دیوار کشید و با دست تھی دارالایتمی ساخت و کودکان بی‌پدر و بی‌مادر را در آن پرورش داد تا امروز که شصت هفتاد سال از تأسیس آن می‌گذرد هزاران کودک هنرمند و کارگزار تحویل جامعه کرمان داده است.

همان روز اول فرمانده لشکر جلو کار او را گرفت و گفت: می‌خواهیم در اینجا

۱- پدر عبدالحسین صنعتی‌زاده مؤلف «روزگاری که گذشت»، و جدّ همایون صنعتی‌زاده.

۲- روزگاری که گذشت، ص ۴۳.

۳- اندیشه‌ها، ص ۵۶، برابر ۱۹۲۱ م.

۴- روزگاری که گذشت، ص ۳۰۹. من نمی‌توانم به این صراحت درین باب اظهار عقیده کنم. اما اگر هم کتاب‌های دام‌گستران و رستم در قرن ۲۲ و غیر آن را با وجود اهمیت آن بر آثار میرزا آقاخان بیفزائیم چیزی بر مقام او نیفزوده‌ایم. صنعتی‌زاده هم نویسنده خوبی است. علاوه بر آن درین کتاب صحبت از موتورسیکلت جانکاس است - که در زمان میرزا آقاخان بعید می‌نماید کاربردی داشته بوده است.

زندان بسازیم. اما حاج علی اکبر جواب جالبی داده بود، گفته بود: من می‌خواهم کاری کنم که زندان لازم نداشته باشیم، بیشتر این کسانی که سر و کارشان به زندان می‌افتد همان بچه‌های یتیم بدون پدر و مادری هستند که بی‌مربی بوده و انجام کارشان به زندان می‌کشد»^۱.

به هر حال این مدرسه در محیط خرابه کرمان - جایی که فقر و بینوایی از سر و رویش می‌بارید - تا امروز، هزاران مرد کار و هنر تقدیم جامعه کرده که یکی از آنها علی اکبر صنعتی نقاش و مجسمه‌ساز معروف^۲ صاحب نمایشگاه صنعتی میدان توپخانه است.^۳

در طی مطالعه این دو کتاب، یعنی کتاب اندیشه‌های میرزا آقاخان و کتاب روزگاری که گذشت، ما به پنج آدم معروف برخورد می‌کنیم که هرکدام برای خویش راهی رفته‌اند:

● یکی میرزا آقاخان بردسیری، که افکار تند و آتشین داشت و کتاب‌های بسیار نوشت و از لحاظ جامعیت فکری و ژرف‌اندیشی، میرزا آقاخان، در جامعه

۱- روزگاری که گذشت، ص ۱۸۲.

۲- این شعر را صنعتی نقاش در مرگ حاج اکبر سروده است:

گر ز آشوب جهان گوش مرا بربستی	دادی از لطف به من گوش و دل بازتری
بس کرم بود کرم کردی تا از ره دل	زانکه بهتر شنوم ناله هر خونجگری
اثر اوست که پیدا بود از آثارم	گرچه امروز نمانده است ز خاکش اثری
«صنعتی» سر به فدای قدمی باید کرد	که ز پاکیش به پایش نرسد هیچ سری

۳- صنعتی‌زاده در روزگاری که گذشت می‌نویسد: «خوشبختانه بیشتر اطفالی که در آن مؤسسه نگهداری شده‌اند اکنون مهندس و دکتر دندان‌ساز و استاد دانشگاه و نقاش و مجسمه‌ساز و بازرگان هستند». (ص ۱۷۲). نگارنده نیز جمعی از این اشخاص مستعد را می‌شناسد و هم‌اکنون در چاپخانه افسست - که به مدیریت پسر همین صنعتی‌زاده اداره می‌شد - از بعضی شاگردان این مؤسسه استفاده می‌کنند. مرحوم سیدصمد موسوی پاریزی یکی از معلمان تحصیل کرده همین مؤسسه بود. (کلاه‌گوشه نوشین‌روان، ص ۴۶۲ تا ۴۷۰).

اسلامی زبان کم‌نظیر است: خاصه در فلسفه جهان‌بینی و مسلک انسان‌دوستی.^۱
 مردی که با همه آن افکار بلند، باز هم در آرزوی یک‌من کشکِ خلالِ کرمان
 «چِرِّ» می‌زد و آرزوی گرد و خاکهای کویر کرمان را داشت و می‌گفت:

مرا تا چه کردم که چرخِ بلند از آن خاک پاکم به غربت فکند
 به روم از برای چه دارم وطن که زندان بُد این ملک بر جانِ من
 خوشا روزگارانِ پیشین زمان که بودم به ایران‌زمین شادمان^۲

نباید فراموش کرد که در آن روزگار، موج افکار نو از غرب به ایران می‌رسید،
 حال چه میرزا آقاخان حامل این موج بود، چه دیگری. ناصرالدین‌شاه پیدایش این
 افکار را نتیجه کوشش سید جمال و میرزا آقاخان و امثال آنان می‌پنداشت -
 چنانکه گفته‌اند «هر وقت ناصرالدین‌شاه نام میرزا آقاخان را می‌شنید از خشم پای
 بر زمین می‌کوبید و لبهای خود را می‌گزید.»^۳

اما این توهم ناصرالدین‌شاه از آنجمله افکاری بود که تصور می‌کرد که همه
 مردم دنیا برای این جمع شده‌اند که بساط سلطنت او را درهم بریزند، و بی‌شبهت
 به تصور صنعتی‌زاده نیست که پس از آنکه کودتای ۱۲۹۹ صورت گرفت و در
 همان روز حاکم کرمان می‌خواست او را اذیت کند: «غفلةً با وصول تلگرافی از
 طهران اوضاع به نفع من (صنعتی‌زاده) تغییر کرد»^۴! شری شد و شوری شد و قزاقها

۱- اندیشه‌ها، ص ۱۳ مقدمه.

۲- اندیشه‌ها، ص ۸. بنده باید عرض کنم که میرزا آقاخان در اینجا شعر خواجه هم‌شهری را
 تضمین کرده که گفته است:

خوشا بادِ عنبر نسیم سجر که بر خاکِ کرمانش باشد گذر
 خوشا حال آن مرغِ دستان‌سرای که دارد بر آن شاخ ماوی و جای
 مرا تا چه کردم که چرخ بلند از آن خاک پاکم به غربت فکند
 به بغداد بهر چه سازم وطن که ناید بجز دجله در چشم من

۳- اندیشه‌ها، ص ۱۰.

۴- روزگاری که گذشت، ص ۲۱۸.

راه افتادند و تهران سقوط کرد که حاکم کرمان دست از سر صنعتی‌زاده بردارد!

دریا به هوای خویش موجی دارد

خس پندارد که این کشاکش با اوست

● دیگری شیخ احمد روحی، مردی که بیشتر جوشش و کوشش او در درونش بود، بیشتر، از آقاخان تبعیت کرد - اما اثری از او باقی نماند،^۱ او اتحاد اسلامی باورش بود و به مادرش می‌نوشت: «چهار ماه است گرفتار دو پادشاه اسلامم، به واسطه خدمت بزرگی که در اتحاد ملل اسلامیّه به آنان نموده‌ام، جمعی دیگر از مردمان متدین عامل:... بنا بود به من احسانها و اکرامها نمایند». او واقعاً گول سیاست را خورده بود و گمانش که از این راه نجات عالم ممکن است، بالاخره هم خود و هم برادرش میرزا ابوالقاسم، جان بر سر اینکار نهادند.

● سومی حاج اکبر کر بود،^۲ که با واقعینی، با دست خالی، در یک محیط کوچک، دست به ابتکار عجیبی زد: بچه‌های یتیم را گرد آورد، به آنها یاد داد کلاه‌پوستی بسازند، با این کلاه، کلاه بر سر پلیس جنوب گذاشت! و سرمایه‌ای به دست آورد و «این موفقیت سبب شد که گذشته از آنکه مخارج کلیه مؤسسه ایتام از راه کلاه‌بافی عاید گردد، وجوهی هم به نام پس‌انداز ذخیره و باعث بر این شود که آن مؤسسه بخودی‌خود، از عوایدش اداره گردد».^۳

او به همین سبب متهم بود که با انگلیس‌ها همکاری دارد، و خودش هم هرگز ازین اتهام تبرّی نکردی - حتی در زمان جنگ اول، وقتی انقلابیون و طرفداران

۱- مرحوم قزوینی می‌نویسد: «یکی از تألیفات مهم او هشت‌بهشت است که کتاب مبسوط مفصلی است در شرح عقاید ازلیان از فرقه بابیه و رد طریقۀ بهائیان». (یادگار، ج ۵، ش ۱۰، ص ۱۸) ولی بسیاری، آن کتاب را تألیف میرزا آقاخان می‌دانند.

۲- رجوع شود به مقاله نگارنده در مجله یغما، تحت عنوان «تن آدمی شریف است...» سال ۱۳۵۲، فصل «کرها».

۳- روزگاری که گذشت، ص ۱۸۱.

آلمان در کرمان پیروز شده و انگلیس‌ها را بیرون کرده بودند، این حاج‌اکبر در حضور جمع سخنرانی کرده به مردم گفت: بدانید که انگلیس‌ها دنیا در دست آنهاست و آلمان پیروز نخواهد شد، بیخود از اینها طرفداری نکنید.

مستمعین فریاد زدند: پیرمرد بیا پائین، بیخود نگو، و بد گفتند و تهدید کردند. اما او حرف خود را تمام کرد و سپس رو به جمعیت کرد و گفت:

– ای مردم کرمان، آیا حرفهای مرا خوب شنیدید؟

همه گفتند: آری، شنیدیم، و بیخود می‌گوئی.

او با همان آرامش دوباره گفت: خوب، دیگر عرضی ندارم، ولی این را هم بدانید که هر چه شما گفتید و فحش دادید، من اصلاً نشنیدم، زیرا – همانطور که می‌دانید – گوشهای من کاملاً کر است! و از جلسه خارج شد.^۱

میان زهد و رندی، عالمی دارم، نمی‌دانم

که چرخ از خاکِ من، تسبیح یا پیمانه می‌سازد.^۲

● نفر چهارم، بهادرالملک برادر میرزا آقاخان بود که تقریباً پنجاه هزار تومان آنروز املاک میرزا آقاخان را ضبط کرد، یعنی «والده» و برادرش به مصالحه‌نامه جعلی متمسک شدند که تمام آنچه مرحوم آقا عبدالرحیم داشته است به والده ایشان مصالحه کرده – از این جهت مرحوم میرزا آقاخان را از ترکه پدر

۱- حاشیه تاریخ کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۶۷۵. این مطلب را من در حاشیه تاریخ کرمان نوشته‌ام، همان تاریخی که جناب صنعتی‌زاده در باب آن نوشته «به سعی و اهتمام آقای پاریزی و کمک خرج خاندان فرمانفرما چاپ شده... و من نام آخر آن کتاب را ملاحظات خانوادگی می‌گذارم و متأسفانه مطالب مهمی را حذف کرده‌اند.» (روزگاری که گذشت، ص ۸۰) اما بنده باید عرض کنم که این کتاب، خانوادگی نیست و همانطور که دیدید از خانواده صنعتی هم نام برده‌ام، و یک کلمه هم حذف نشده! البته جلد دوم کتاب که قسمت مهم آن بوده در دسترس نیست، و اگر پیدا شد البته چاپ می‌شود.

۲- شعر از لسانی است. یک جزوه خاطرات گونه از حاج اکبر هست – که نوه او، همایون صنعتی‌زاده آن را چاپ عکس کرده.

محروم ساخت».^۱ و با این پول و سهمیه خودش، هم خورد و هم خوراند، و صد و ده سال زندگی راحت و آرام و باشکوه نمود و یک لحظه سختی ندید و هیچکس نگفت بالای چشمش ابروست. دنیا را اگر آب می‌بُزد، او را دم غروب، خواب می‌بُزد!

● اما نفر پنجم، این نفر پنجم را من در چاپ اول کتاب نتوانستم یاد کنم، و آن را حذف کردم، و اینک که امکان نام بردن او هست، یادی می‌کنم، او هم یک کرمانی دیگر بود که در همان روزها فریاد برداشته بود که:

«... در زمان حکومت محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک - که در کرمان سالهای دراز حکومت کرده و صاحب اقتدار شده بود - به حدی تعدی می‌نمود که بسیاری از مردم چشم از املاک خود پوشیده و آواره شده بودند - من جمله، پدر خود من بود^۲ که جزئی تنخواهی از کرمان برداشته به یزد برد و آنجا ملک خریده مشغول زراعت شد...»

محمد اسماعیل خان... هر روزی برای حساب‌سازی و خرج تراشی و اضافه موجب و منصب درجه، یک پادشاه و یک نفر یاغی به دولت جعل می‌کرد، و مدتها به اسم نوروزعلی خان قلعه محمودی دولت را مشغول کرده بود... نایب‌السلطنه هر وقت یک امتیاز نگرفته داشت مرا می‌گرفت. عیالم طلاق گرفت. پسر هفت‌ساله‌ام به خانه‌شاگردی رفت. بچه شیرخواره‌ام به سر راه افتاد. واضح است انسان از جان سیر می‌شود. بعد از گذشتن از جان، هر چه می‌خواهد می‌کند...»^۳

گوینده این حرفها در کرمان شغل ساده‌ای داشت، مباشر وکیل آباد بود (۱۳۰۱ / ۱۸۸۴ م)، تخصص در گشُن دادن و تربیت نهال خرما داشت. نه تومان موجب او

۱- طبق روایت افضل‌الملک برادر روحی، رجوع شود به جغرافیای کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۲۳۴.

۲- مقصود پدر نویسنده آن یادداشت است که بعد او را خواهیم شناخت.

۳- مقاله نگارنده در فرخنده‌پیام دکتر یوسفی، چاپ مشهد، ص ۱۲۷. نقل از تاریخ بی‌دروغ.

بود. با میرزا حسین کوهپایه‌ای رفیق خود سه گاوبند زمین را حنا می‌کاشت.^۱ با ناصرالدوله درافتادگی پیدا کرد، به تهران آمد، و در ۱۳۰۴ ق / ۱۸۸۶ م او نیز، مثل آن سه همشهری خدمت سید جمال‌الدین اسدآبادی رسیده آن قدر بی‌پروا و تند بود که گاهی، سید جمال، به شوخی به او می‌گفت:

— این گردن بلند تو مستحق تیغ است.^۲

شاید هنوز نشناخته باشید. او بود که به قول من، حرف آخر را، اوّل، او زد.^۳ داستان او مفصل است و جای صحبت این جا نیست، او هم مرید سید جمال بود، و وقتی سید به طهران آمد، اغلب روزها در محضر او حضور به هم می‌رساند، سید جمال، به قول شاهزاده عباس میرزا ملک‌آرا، «خیلی از مردم را فریفت، و تشویق به خروج از عبودیت نمود، و محاسن سلطنت مشروطه و جمهوری را بیان کرد و چنان پنداشت که این مردم کسانی هستند که به جهت رفاهیت ملت، خود را به مهالک خواهند انداخت، و ندانست که تماماً طالب منافع شخصی می‌باشند و اگر هریک شکایتی دارند نه از آن است که ملت بیچاره ایران در دست ظالمین گرفتارند... ابدأ ابدأ، شکایات مردم از این راهها نیست، بلکه تماماً به جهت آنست که چرا به ما کمتر منفعت می‌رسد. بستگان امین‌السلطان هر یک سالی بیست سی هزار تومان می‌برند چرا ما نمی‌بریم؟

خلاصه، خُرده خُرده صدا بلند شد که سید جمال‌الدین این‌گونه حرفها به مردم حالی می‌کند... حاج محمدحسن امین‌دارالضرب هم قرارداد ماهی پنجاه تومان به جهت مخارج به او بدهد. سید [جمال] هم نه عیال دارد نه اطفال، نه برادر و نه وابسته، و بکلی وارسته است، آمدوشد مردم نزد او زیاد شد. شاه سپرد که هر که آنجا رود اسمش را بنویسند... در چنین موقعی یک شب متجاوز از سیصد چهارصد نسخه متحدالمال به مدرسه‌ها و مساجد طهران انداختند، و به جهت هریک از علماء بلد هم مخصوصاً پاکتی به توسط اشخاص نامعلوم فرستادند...

۱- هر گاوبند حدود دویست من تخم‌کار و قریب دوهزار قصب است.

۲- نقل از یادداشتهای خانم ناطق، مستفاد از اسناد حاج امین‌الضرب، علی‌اصغر مهدوی.

۳- حرف آخر، یادنامه دکتر یوسفی (فرخنده پیام)، ص ۱۰۶.

شاه فهید که کار سید جمال الدین است، یک روز صبح، محمدحسن خان بوزباشی را با چند نفر سوار مأمور به گرفتن و اخراج سید کردند، و آنها هم علی الغفله رفتند و سید را آنچه خواستند به ملایمت سوار اسب کرده ببرند ممکن نشد، بالاخره او را کشان کشان به روی زمین، به خانه حاکم بلده عبدالعظیم بردند. خدمتکاری داشت کرمانی، میرزارضا نام. در میان بازار بنا گذاشت به فریاد زدن که: اولادِ پیمبر را به ظلم و بی احترامی می برند، ای مردم امداد نمائید!

احدی جوابش را نداد، و حکومت فرستاد آن نوکر را گرفته آورد و چوب زده و حبس نمود. سید را هم سوار اسبی کرده تحت الحفظ به تعجیل به طرف عراق عرب فرستادند...»^۱

گمان کنم دیگر هم ولایتی ما را شناخته باشید. این کرمانی همان میرزا رضای معروف است.^۲ من کاری به رفتن میرزا رضا به اسلامبول و گفتگوی او با سید جمال در باب «قبولِ ظلم» و بقیه جهات ندارم، و تنها اشاره می کنم که طولی نکشید، این مرد از طریق عشق آباد زیر نام نوکر شیخ ابوالقاسم روحی، خود را به طهران رساند، و در ۱۷ ذی قعدة ۱۳۱۳ ق / ۱۹ آوریل ۱۸۹۶ م، در حالی که کتّابه فراخ پوشیده بود خود را به حرم عبدالعظیم رساند، و آنجا، یک تیر، تنها یک تیر، به عنوان حرف آخر به سینه ناصرالدین شاه خالی کرد که قلب را شکافت. شاه فقط تا مقبره جیران - معشوقه دلخواه قدیمش - توانست خود را برساند و سپس قالب تهی کند. دیگر تمام شد. این حرف آخر بود که میرزا رضا با زبان گلوله زد و خودش هم، سر سبز را، بر اثر این زبان سُرخ، بر باد داد.

اکنون عقیده شما چیست؟ این پنج تن، کدام یک راه درست رفتند؟ یاد ابوالعلاء بخیر که می گفت:

فی اللذیة ضجّة مایین احمد و المسیح
هذا بناقوس یسوق وذا بمأذنة یصیح

۱- شرح حال عباس میرزا ملک آرا، تصحیح عباس اقبال، ص ۱۸۱. ارادل و اوباش گویا زیرجامه سید را درآورده به مردم گفته بودند: ختنه کرده نیست.

۲- در باب میرزا رضا نگاه کنید به کتاب نگارنده: درخت جواهر، ص ۳۸۸ و ۴۱۲.

كُلُّ يُوَيِّدُ دِينَهُ يَا لَيْتَ شِعْرِي مَا الصَّحِيحُ؟

میرزا رضای روضه خوان، در منبر آخر:

به سر بُرد آن خطبه شاهکار فرود آمد از منبر روزگار



عولیه چه کرد دعا کوی خانه زادی ای اوقاتم ادمم موم آنچه مدح محمد است

اگر چه در سب بجز زنده در باطن نظر دهم موم از سر است

قرین آن مبارک دم

از فطرت مرام ملوکانه سابقه که نسبت با جداد این داعی در شوق اگر نظر بهای دعا کوی خانه زادی

بیش مردت نظر بر این حق تا بفرماید او دند در آن قهر که طنطنه خردانه در آن شوق داشت

همه در وقت بگذر ماه بر حسب اتفاق اعتراف رسم خطبه بدعا کوی مومتینه در در طریقت بود که

بدعا کوی مومتینه شغیر بودم تا آنکه معشای هر مع میرا که حضرت دایم علی بار است

پس آن قرینت دانه چند تا بی نیت جود نمود مبارک از مردم کن خصمه در همان خصوص

کرد تا هر دم در بحر بدعا ختم بخورد چشم تا خدا در کرم ما نه این نفس غمگین از بدی کمال مغموم

مردم سرگشت فرمود با بشارت حال را عولیه زده ای ط مبارک کور کنیم با اینهمه

همه ادراک که نوران در کرم نوع سرگشتی خواهد فرمود که حیرت کس مردم کم که در حلی فعلی

دست کمال چه کور کنیم بود از بد بخت ما همه کثرت قوت مکنی دوزخ از آن تقدیر کمال

نه مودر ما تا آنموم خود هموار شدیم در عهد عرب بود در تقدیر دوزخ از آن تقدیر کمال

در این خطبه شاهکار
میرزا رضای روضه خوان
در منبر آخر
به سر برد آن خطبه شاهکار
فرود آمد از منبر روزگار

خرید لیمو

شعری از روزگاری که جوش‌های صورت
حکایت از غرور جوانی می‌کرد و دوی آن
ضمد عصاره لیمو بود.

از پی دوستی که مهمان بود
کارفرمای دخل دکان بود
زهراش مشتری به کیوان بود
که در آن لیموی فراوان بود
منتظر ایستاده، حیران بود
از پی انتخاب گردان بود،
چه توان کرد؟ برق تهران بود!
از درون طبق نه آسان بود
دستم آمد که باب دندان بود
این یکی نیز سهم شیطان بود!
که در این کار، کارگردان بود
که مرا راحت دل و جان بود
مطمئن از خرید نتوان بود...
برق و، آن دخترک پریشان بود
آنچه لیموی سخت و غلطان بود

دوش رفتم خرید لیمو را
دختر ماهروی میوه فروش
ماهرویی که در سپهر جمال
چابک آورد یک طبق در پیش
تا کنم انتخاب کالایش
اندر آن دم که دست من به شتاب
ناگهان برق شهر شد خاموش
دکه تاریک و انتخاب درُست
عاقبت لیمویی پرآب و قشنگ
گفتی از میوه‌های باغ بهشت
دست بفشردش و پسندیدش
دخترک را بگفتم این بفروش
گفت: نی، دم مزن که در شب تار
ما در این گفتگو، که روشن گشت
باز بفشردم از درون طبق

می‌ندیدم اثر ز لیموئی که دلم در پشاش گروگان بود
گفتمش تا کجاست کالائی کاندران لحظه مرد میدان بود؟
گفت، با خنده، کآنچه بفشردی خود نه لیموی مفت و ارزان بود
تو چه بی‌دست و پا و ساده‌دلی اینکه لیمو نبود.....^۱

(اگر گفتید چه بود؟)



۴

دیوان شرقی گوته*

چه مستی است ندانم که رو بما آورد
که بوسه ساقی و این باده از کجا آورد؟
چه راه می‌زند این مطرب مقام‌شناس؟
که در میان غزل قول آشنا آورد
حافظ

از آقای حسن فرامرزی ممنونم که اجازه داد این دیوان را از کتابخانه خاور با
خوبش همراه بزم و شبی دو را - در عین مستی و مدهوشی - از ترانه‌های لطیف
گوته به صبح بگذارم.

نمی‌دانم کدام یک از مستشرقین بوده که دیوان‌های شعرای متقدم ایرانی را به
کنسرت‌های بزرگ امروزی اروپا تشبیه کرده و می‌گوید همانطور که قره‌نی و پیانو
و فلوت و ارگ و سینج و میزقان و ساز و ویلن و ضرب و طبل و شیپور و امثال آنها
در یک کنسرت هریک وظیفه خاصی دارند و هرکدام ساز خود را می‌زنند و حتی
ممکن است تا آخر دستگاه فقط یکی دو «نُت» بنوازند، با اینحال همه در تلطیف و

* این مقاله در روزنامه خاور، سال پنجم، شماره ۱۱۷، به سال ۱۳۲۸ / ۱۹۴۹ م. و به روزگار
دانشجویی و توقف در کوی دانشگاه (امیرآباد)، به صورت معرفی و نقد کتاب «دیوان شرقی»
ترجمه شجاع‌الدین شفا، چاپ شده است.

زیبا کردن آن دستگاہ هم آهنگ هستند. همینطور هم، نقاشی داخل کتاب، خطوط شکسته «وله ایضا»، شرح‌های حاشیه بادامی، مینیاتور اطراف، تذهیب دلفریب و دلچسب، تیماج مرغوب و مُذَهَّب، قطعه و غزل و قصیده، بدیع و معانی و بیان و جُناس و رَدَّالْعَجْزِ الی الصِّدْر و تشبیه و تمثیل و استعاره و کنایه و سایر فنون شعری، همه اینها روی هم تشکیل یک هازمونی می‌دهند - یک هازمونی که به وسیله آن یک دیوان شاعر ایرانی بوجود می‌آید.

در کتاب «الديوان الشرقي للمؤلف الغربي» که گوته بوجود آورده و به همت آقای شجاع‌الدین شفا ترجمه و چاپ شده - همین هازمونی موجود است: جلد عالی، چاپ خوب؛ کلیشه رنگین، کاغذ نرم، سخن زیبا، کلام شیرین، بیان ساده و فصیح، حواشی مُشَبَّع و موجز و معنای وسیع و عالی، توانسته یک جلد دیوان تازه به ظهور آورد که مستی آن کمتر از خود دیوان حافظ نیست.

اگر به خاطر داشته باشید مولانا جلال‌الدین بلخی پس از آنکه محو اشراقِ شمس تبریزی گردید، توانست آنهمه آثار بدیع از خود به یادگار گذارد، گوته را نیز در پیدایش دیوان شرقی، شمس دیگری است که شمس‌الدین محمد حافظ نام دارد.

نسیم ملایم و خوشبوی شرق که به جانب غرب وزید با خود رائحه غزلیات حافظ را به مشام ادب اروپا و مخصوصاً گوته رسانید، این رائحه آنقدر مؤثر و قوی بود که سراپای شاعر را تکان داد و روح او را تحت اختیار گرفت. تصادفاً گوته را پیرانه‌سر - عشق زلیخاروئی نیز به سر افتاده بود و این عشق واقعی، با الهام خدای شعر شرق، به هم آمیخته تار و پود وجود گوته را آتش زدند... بدان حد که این شاعر آلمانی وادار شد تا بگوید: «کاش لیلی و مجنون زنده می‌شدند تا من راه عشق را نشانشان دهم». آنان که اهل دلند، تأثیر حافظ را در گوته از همین یک جمله درخواهند یافت.

دیوان شرقی شامل چند کتاب است که آقای شفا از هر کتابی بخشی مناسب انتخاب نموده و در این مجموعه گذارده و عمده‌تر از همه مُعَنّی‌نامه، حافظ‌نامه، عشق‌نامه، زلیخانامه، پارسی‌نامه و غیر آن است.

اما اگر از من می‌شنوید زلیخانامه را بیش از سایر قسمت‌ها بخوانید تا معنی عشق حقیقی و واقعی را دریابید. زلیخانامه در حقیقت شامل نامه‌ها و ترانه‌هایی است که گوته و زلیخا معشوقه‌اش به همدیگر نوشته و ساخته‌اند، و در این بخش است که یک حافظ اروپائی داستان عشق خود را به بهترین زبانی بازمی‌گوید.

بدبختانه نام معشوق حافظ خودمان را نمی‌دانم که فاش کنم^۱، ولی زلیخائی که حافظ آلمان - گوته - را در چار موج بلای عشق خود گرفتار کرد، یک دختر زیبا از اهالی فرانکفورت بود که «ماریان ویلمر» نام داشت. تعجب اینجاست که این دخترک «فتنه چشم» نیز از تأثیر حافظ ما برکنار نبوده و در این غزل که در جواب گوته فرستاده این تأثیر را کاملاً آشکار ساخته است. او می‌نویسد:

«مگر بادِ شرق پیامی خوش دارد که به شتاب می‌وزد و سوزِ درونم را فرومی‌نشاند؟ نوازش‌کنان از برِ شن‌های بیابان می‌گذرد و خیلِ زنبورها را بسوی تاک‌های سرسبز می‌کشاند؟

«مگر بادِ شرق قاصِدِ رحمت است^۲ که اثرِ گرمی آفتاب را چنین از گونه‌های سوزانم می‌زداید و خوشه‌های زرد را که زینت‌بخش تاکستان‌هایند بر گهواره‌های شاخ تکان می‌دهد؟

هردم از زمزمه نسیم پیام یار می‌شنوم و هر لحظه در انتظار آنم که پیش از آنکه شب بر کوهساران دامن بگستراند، همراه این پیام، هزاران بوسه آتشین از جانبش دریافت دارم».

باید گفت چنین معشوقه‌ای چنان عاشقی را سزد و من شک ندارم که معشوقه حافظ ما هم کم از زلیخای گوته نبوده است ولی چه باید کرد که محیط اجتماعی آنروزی ما فرصت ابراز حیات او را نمی‌داده است.

این شاعر دنیائی که همه جا، در دیوان، خود را یک شاعر آلمانی نام برده، در

۱- البته اگر «شاخه نبات» گله نکند!

۲- آدم به یاد شعر سعدی می‌افتد که فرمود:

مگر نسیم سحر بوی زلفِ یار من است که راحت دل رنجور بی‌قرار من است

عالم خیال به بهشت نیز وارد می‌شود. بد نیست یک گفتگوی شاعرانه او را شما نیز بخوانید، زیرا بیم آن دارم که شما هم، مثل من، از عهده پرداخت ۷۵ ریال بهای خرید کتاب برنهایتید، و از آن بی بهره مانید! او هنگام ورود به بهشت، با دربان بهشت، که قاعده همان «رضوان» خودمان باید باشد، گفتگو دارد:

شاعر - (به حوری دربان بهشت)... حوری! عشق تو شوری فراوان در دلم افکنده، زیرا بوسه‌های گرمت هر لحظه سرمست‌ترم می‌کند، نمی‌خواهم چیزی از رازهای نهان از تو پرسم، با اینهمه یک معما را برای من فاش کن: آیا پیش از این، روزگاری در زمین ما به سر نبرده‌ای؟ آیا روزی چند، مهمان سرای خاک‌نشینان نبوده‌ای؟... نمی‌دانم چرا به دیدار تو بی‌اختیار چنین می‌پندارم که تو، زمانی در زمین خاکی ما زندگی می‌کردی، و در آن روزگاران، «زلیخا» نام داشتی...»

* * *

سخن را کوتاه باید کرد و خوانندگان را به خواندن کتاب حواله باید داد... سخن از قدرت «شفا» مترجم کتاب نیز از حد ما فزون است. این را هم باید بگویم که در این دیوان، اگر با دقت خوانده شود، جز سه چهار غلط چاپی بی‌اهمیت نمی‌توان یافت - که آن نیز در حواشی و مقدمه کتاب است. باید کتاب فروشی سقراط را به چاپ این اثر جاویدان تبریک گفت.

۱۳۲۸/۱۰/۲۵ - امیرآباد

[۱۵ ژانویه ۱۹۵۰ م.]



غروب کارون

یادگار سفر ساحل خلیج

دیده‌ام دریاست اما زیر دریا آتش است
 این خلیج سرخ را موج گهرزا آتش است
 حیرت است از چشم پرآبم که چون دریای سرخ^۱
 آب آن شور است و، زیر آب دریا آتش است
 ای بنام سرزمینی را که آب و باد و خاک
 یعنی اصل چار عنصر اندر آنجا آتش است
 سینه گرم عشق و، ساقی آتشین‌روی، از شراب
 مدعی گو پا منه در خانه ما آتش است
 مگذر از پیرامن ما ای حریف خشک‌مغز
 چیزی اندر سینه ما هست و گویا آتش است
 ای گلو تر کرده با نفت خوزستان، هوشدار
 گرچه جز آب سیاهی نیست، اما آتش است

* * *

یاد نخلستان کارون باد و خورشید غروب
 گوئی از آن دور در دامان صحرا آتش است

۱- یونانی‌های قدیم، خلیج فارس را اریتره Erythrée می‌خواندند - شاید به علت خاک سرخ جزیره هرمز. (مقدمه جغرافیای کرمان، چاپ چهارم، ص ۱۳)

من اسیر چار موج یأس و ساحل، دوردست
اختر است آن سو که چشمک می زند یا آتش است
شعر من از عشق سوزان من امشب مایه داشت
ای وطن، عشق تو در کانون دلها آتش است





راه ابریشم*

یا

اژدهای هفت سر

به چشم عقل، اقالیم سبعه، گنج زر است
ولی چو درنگری اژدهای هفت سر است
(کاتبی سبزواری)

حدود دو‌یست سال پیش، روزی ناپلئون بناپارت به اطلس جهان نگاه می‌کرد، وقتی نقشه چین را دید، گفت: «مواظب باشید، آنجا یک اژدهای هفت سر خوابیده است که اگر روزی بیدار شود جهان را تکان خواهد داد». سی‌چهل سال پیش، «دوگل» سیاستمدار بزرگ فرانسه نیز این عبارت معروف را به زبان آورد: «چین

* این مقاله در مجله تحقیقات اقتصادی شماره ۲۳ و ۲۴ (پائیز و زمستان ۱۳۴۹ / ۱۹۷۰ م.) چاپ، و ترجمه آن نیز در مجله *STVDIA et Acta Orientalia* (بخارست ۱۹۷۱ م / ۱۳۵۰ ش)، و هم‌چنین ژورنال دو تهران (فرانسه) ۸ ژوئن ۱۹۷۴ م. / ۱۹ تیر ۱۳۵۳ ش. به طبع رسیده است. قسمت‌هایی از آن نیز در جلسه‌ای که در خانه ایران در پاریس فراهم آمده بود (اسفند ۱۳۴۹ ش / مارس ۱۹۷۱ م) در حضور دانشجویان ایرانی به صورت کنفرانس ایراد شد. (سنگ هفت‌قلم، ص ۴۸۱)

کشوری است که از تاریخ هم کهن تر است! در تاریخ غرب، نام سرزمین چین، همیشه با «جاده ابریشم» همراه است. این جاده طولانی مسیر آن از فلات پرعرض و طول ایران نیز می‌گذرد. اکنون تعجب خواهید کرد اگر بگویم که یکی از عوامل بزرگ تحولات تاریخ ایران نیز همین جاده ابریشم بوده است - به حساب اینکه به هر حال عوامل اقتصادی از پایه‌گذاران اصلی تحولات تاریخ بشمار می‌روند.

این راه از چین آغاز می‌شد و از ترکستان چین (سین‌کیانگ) و کاشغر و اترار می‌گذشت و به جیحون و آم‌الشط (چهارجوی) می‌پیوست، شهرهای عمده سمرقند و بخارا و مرو و بالاخره طوس و دامغان و گرگان و ری، نقاط اصلی عبور این راه بودند. از قزوین راه به شعباتی تقسیم می‌شد: برخی به آذربایجان و اژان و یا طرابوزان می‌پیوست^۱ و بعضی به همدان و از آنجا به بغداد، یا موصل و انطاکیه و یا به کاپادوکیه و ساژد (حدود ازمیر امروزی) منتهی می‌گشت.

این راه، راه اصلی به شمار می‌رفت که طی کردن آن چند ماه طول می‌کشید. شاخه‌های فرعی که به آن راه می‌پیوست - و در واقع آنرا مثل یک رودخانه پرآب و پربرکت می‌ساخت - و در باب هریک باز صحبت خواهم کرد.

راه ابریشم از این جهت بدین نام شهرت یافته که معروفترین کالائی که از آن می‌گذشت، در طی دهها قرن، ابریشم بود. برخی گمان دارند که این ابریشم خاص چین بوده که از این راه عبور می‌کرده. اما حقیقت آنست که غیر از چین، سرزمین‌هایی که بر سر راه یا نزدیک آن بودند نیز کم و بیش ابریشم تولید می‌کردند و از این راه به سرزمین‌های غربی می‌رساندند.

۱- کالایی که از تبریز و اردبیل و بردعه می‌گذشت به طرابوزان می‌رسید و از راه دریای سیاه به اروپا می‌رفت. ابن حوقل می‌گوید: «راه مردم ارمنیه به کشور روم از شهری بنام "اُطرابزنده" است. درین شهر بازرگانان بلاد اسلام گرد آمده از آنجا برای بازرگانی به کشور روم درمی‌آیند. از خلیج قسطنطنیه در دریای محیط، آب، چونان زیانه‌ای به سوی "طربزون" پیش رفته است. بیشتر نیازمندی‌های بلاد اسلام از دیبا و پارچه گلابتون‌دوزی و پارچه‌های کتان رومی و پارچه‌های پشمین و پوشاک‌های رومی از طربزون تأمین می‌شود». (صورة الارض، ترجمه دکتر شمار، ص ۹۱).

انقلابات محلی و آشفتگی‌های اوضاع هر ناحیه کم و بیش در تغییر مسیر شعبات این راه و یا تعطیل قسمتی از آن تأثیر داشت، ولی به هر حال هیچگاه از اهمیت راه ابریشم کاسته نشد. نباید تصور کرد که از راه ابریشم، یک راه «چهاراسبه» شرقی-غربی یا به تعبیر امروز یک اتوبان دوبانده بتوان در نقشه رسم نمود. در واقع یک حدّ جغرافیایی بین ۲۲ تا ۲۸ درجه عرض شمالی، مسیر این راه را تشکیل می‌داده است.

باز نباید تصور کرد که ابریشم تنها کالای عبوری این راه شمرده شود، بلکه باید گفت، ابریشم، سبک‌وزن‌ترین و سنگین‌قیمت‌ترین کالایی بود که از این راه می‌گذشت. افسانه‌ها به ما می‌گویند که تا قرن‌ها بعد از میلاد مسیح هنوز کشورهای حدود مدیترانه از عهدهٔ پرورش کرم ابریشم بر نمی‌آمدند.

دو افسانه‌ها آمده است که مردم چین، رمز پیدایش و استفاده از ابریشم را به کسی نمی‌گفتند و مردم دنیا گمان داشتند که این محصول ظریف متعلق به درختان خاصی است که در چین می‌روید. اما در مورد انتقال آن به سایر کشورها، مثل بسیاری از مسائل مهم تاریخی، باید به دنبال جای پای زن رفت. گفته‌اند که «در قرن پنجم میلادی یک شاهزاده‌خانم چینی نامزد پادشاه ختن - کشور معروف آسیای میانه - گردید. شوهر جوان قبل از بُردنِ عروس به سرزمین خودش، به همسرش گفت: تنها در صورتی به او اجازهٔ پوشیدن لباسهای ابریشمی خواهد داد که تولید این محصول در کشور خودش، یعنی خُتن، امکان‌پذیر گردد، وگرنه نخواهد گذاشت این محصول از چین به کشورش وارد شود. دختر - که به شوهر خود بسیار علاقه داشت و از طرفی می‌خواست که حتماً لباس ابریشمی هم بپوشد - چند دانه تخم کرم ابریشم در لای گیسوان خود پنهان کرد و با شوهرش براه افتاد. سپس در آن کشور به پرورش کرم پرداخت و بالنتیجه ابریشم از مرزهای چین خارج شد و در کشورهای آسیای میانه به تولید آن همت گماشتند،^۱ و از

۱- مقالهٔ موريس شهاب، الدراسات الادبيه، ج ۶، صفحه ۲۴۰؛ نقل از La Route de la Soie تأليف Luce Boulnois، لوس بولنوا، چاپ ۱۹۱۳ م. / ۱۲۹۲ ش، ص ۱۶۰. در صفحات بعد هر جا از این کتاب نام بیرم تحت عنوان «کتاب فرانسوی راه ابریشم» یاد خواهد شد.

آنجا به ایران و آسیای غربی و سپس به اروپا رفت. این هم جای پای زن در راه ابریشم.

روایتی غربی هم می‌گوید: «در قرن ششم میلادی ژوستی نین امپراتور روم این راز را از دو راهب مسیحی که به چین سفر کرده بودند به دست آورد. وی با وعده یک پاداش سنگین، آنان را وادار کرد که به چین بازگردند و مقداری تخم کرم ابریشم در نی (شاید عصا) بگذارند و از چین خارج بشوند و به سرزمین روم بروند ابریشم در غرب از این روزگار پیدا شد. اینهم جای پای خدا در تاریخ راه ابریشم! در خاورمیانه افسانه پیدایش ابریشم و در واقع به دست آوردن اسرار آن از چین، باز هم چند قرن جلوتر می‌رود. خود چینی‌ها احتمالاً از ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد، ابریشم را استحصال می‌کرده‌اند.

البته ما روایاتی داریم که قدمت ابریشم را به سالها پیش از این تاریخ می‌رساند. در اساطیر ایرانی آمده است که «جمشید... روز نوروز بر تخت پادشاهی نشست.. و گرمابه و کشتی، او ساخت، و کرم قز و ابریشم و انگور و شراب و... در زمان او پیدا شد.»^۱

در زبانِ فرسِ قدیم کلمهٔ ابریشم دیده نشده، اما وقتی صحبت شلواریهای گلدوزی رنگارنگ و زربافت، زمانِ ماد^۲ و هخامنشی می‌شود، می‌توان تصور کرد که پارچهٔ ابریشمی در میان آنها بوده باشد، ما در زبانهای پهلوی به کلمهٔ «لاه» به معنی ابریشم خام برمی‌خوریم،^۳ هم‌امروز در بیرجند، ابریشم را به لهجهٔ بیرجندی «لاس» گویند. در زبان پهلوی ابری‌شم، و در لهجهٔ سمنانی - که از قدیمیترین لهجه‌های ایران است - به صورت «اوریشم» تلفظ می‌شود. در آسیای مرکزی که از قدیم‌ترین منابع ابریشم است، کلمهٔ «وره‌خوم» به معنی ابریشم است. اما نباید انکار کرد که حتی تا بعد از اسلام هم، پارچهٔ ابریشمی چینی در ایران، جایی برای

۱- مُجمل فصیحی خوافی، ص ۱۶، ج ۱.

۲- ذوالقرنین یا کورش کبیر، ص «نه».

۳- کلمهٔ لاهیجان احتمالاً بستگی به این کلمه و تهیهٔ ابریشم داشته است. چنین «لایجانی» ما در رفسنجان هم داریم.

خود داشته. فردوسی گوید:

نهادش به صندوق در نرم نرم

به «چینی پرندش» بپوشید گرم

در افسانه‌های ما آمده است که «... چین بن یافت، چون از لب جیحون برفت با فرزندان و قوم خویش، بسیاری بگردید، و اینجا که اکنون چین است مقام گرفت. و نسلش بسیار گشتند، و شهر بنا نهاد، و از علم و فهم ایزدی از خود چیزها همی فزود، و نقش‌بندی و جامها بافتن مردم را بیاموخت - بعد از آنک ابریشم اندر بیشها به دست آورد، و هر صنعتی که چینیان کنند، اغلب وی نهاد...»^۱

آقای ماهیار نوایی، در آنجا که نقل می‌کند که «شعرباف کسی است که اقمشه ابریشمی بیافد»^۲ اشاره می‌کند که در بُندهشُن، فصل چهاردهم، در چگونگی آفرینش مردمان - آنجا که «مشی» و «مشیان» از بُزی شیر می‌نوشند، و آتش می‌افروزند، و گوسفندی بریان می‌کنند، و جامه پوستین (چرمین) به تن می‌کنند - به عبارتی برمی‌خوریم که در آن واژه «شیر» آمده است - در ترکیب «شیر شن سلمک»، «بیلی» واژه شیر را و شکر خوانده و بیابان ترجمه کرده، سلمک را نیز بیلی سرمک (درخت) و انکلساریا پارچه پنبه‌ای دانسته است.^۳

آقای دکتر نوایی توضیح می‌دهد که واژه شیر (= شعر)^۴ ممکن است مانند پرند و پرنیان واژه‌ای ایرانی باشد که مانند خود کلمه ابریشم و کالاهای ابریشمین از شرق به غرب رفته باشد.

بنده در اینجا باید اضافه کنم که در باب کلمه سرمک، از کلمه سیر به معنی چین نیز نباید غافل شد. در لهجه‌های سریانی ابریشم به صورت «سیریاک» آمده

۱- مُجمل‌التواریخ و القصص، تصحیح مرحوم بهار، ص ۹۹.

۲- از فرهنگ آندراج.

۳- مقاله عمامه شیر و شکری، یادنامه مینوی، ص ۴۴۹.

۴- در باب شعر و شال رجوع شود به مقاله نگارنده، «شعر گلنار»، شاهنامه فردوسی و شکوه پهلوانی، ص ۹ تا ۲۹.

و بنابراین می‌توان تصور کرد کلمه شَعْر و سیر و سیریاک با هم مربوط باشند.

از دیوار
تا دریا

در تعبیر اهل تاریخ، عنوان «راه ابریشم» برای یک فاصله دور و دراز از چین تا مدیترانه، و یک بُرهه از زمان، یعنی از صدر تاریخ تا اواخر عصر ساسانی اطلاق می‌شود، و مقصود حوادثی است که در این سالها بر این سرزمینها گذشته است.

من می‌خواهم اندکی از این تعبیر عدول کنم، یعنی اولاً شعبات مهم راه ابریشم را هم بدان بیفزایم، و ثانیاً از اهمیت ابریشم در تاریخ صدر اسلام و عصر قرون وسطی و خصوصاً دوران صفوی و بعد از آن نیز، در همین محدوده از زمین، و در همین معقوده از زمان، اشاراتی داشته باشم - به دلیل اینکه ابریشم، در تمام این مدت، عامل مهم اقتصاد، و راه عبور آن نقطه تمرکز سیاست شرق و غرب بوده است - چیزی از نوع نفت در قرن نوزده و بیست، و اسرار اتمی و اینترنت در قرون آینده.

نگاهداری رمز یک کالای مهم اقتصادی امری است طبیعی، امروز هم رمز «ترانزیستور» را ژاپنی‌ها کم و بیش مُستتر می‌دارند، امریکا هم کوشش می‌کند که تکنولوژی ماشین‌های حسابگر خود را از دسترس شوروی به دور دارد و حتی، گاهگاهی، مشتریان اروپائی خود را که این کالا را به شوروی می‌فروشد تحریم می‌کند. بنابراین خیلی ساده است کالائی مثل ابریشم که تأمین‌کننده اصلی ارز خارجی چین بوده، تکنولوژی تهیه آن از نظر دیگران مستور بماند.

همه می‌گویند دیوار چین برای جلوگیری از مهاجمات شمالی‌ها - مغول‌ها و قبایل سیبری - ساخته شده، بنده هم قبول دارم که این دیوار می‌توانسته از جهش اسبهای مغولی به داخل چین جلوگیری کند، ولی آیا نمی‌شود حدس زد که یک مورد استفاده از آن نیز، کنترل خروج کالای پر قیمت ابریشم، و خصوصاً تکنولوژی تهیه آن بوده باشد؟ کالائی که هزار دشمن و صد هزار خواستگار داشت، و چنانکه گفتم و باز خواهم گفت، در آخر کار هم، مثل اسرار انرژی اتمی، به صورت قاچاق از چین خارج شد؟ تنها کالای ابریشم نبود که منحصر به چین بود و اختصاص به چین

داشت و دنیای دیگر نمی‌بایست از آن سر درآورد، تا چند قرن پیش، مردم دنیا از طرز کاشت و برداشت و نگاهداشتِ چای هم بی‌خبر بودند و به عنوان کالای طبّی آن را از چین می‌آوردند، و در کتابهای طبّی ما، قرن نهم هجری (پانزده میلادی) از این کالا به عنوان یک گیاه طب نام برده می‌شده است.

هنوز هم طب سوزنی جزء اسرار چین است، و با اینکه دنیا اطبائی به این منظور فرستاده و چیزها آموخته‌اند، با همهٔ اینها، هنوز هم جز سر سوزنی از طب سوزنی، غیر چینی‌ها، چیزی نمی‌دانند! گیاه بیخ چینی و آب حیات که دیگر جای خود دارد. اسکندر به هوای آب حیات، به چین رفت و ظلمات را در اطراف آن سرزمین جستجو می‌کرد، بسا که گیاه «جوانی‌بخش» افسانه‌ای چین، یک روزی به این آرزو صورت تجسّم بخشد.

در تاریخ ایران، غیر از یکی دو مورد افسانه، به اینکه مردم ایران تا قبل از اشکانیان بر ابریشم دست یافته باشند اشاره‌ای نداریم، اینکه صحبت «قباهای زربفت مادی در لباسهای فاخر سرخ و ارغوانی»^۱ در تواریخ می‌شد دلیل ابریشمی بودن آن نیست و اگر هم باشد، باید وارداتی از چین باشد - حتی ارخالق‌های رنگین داریوش سوم که از دور چشم سربازان اسکندر را خیره می‌ساخت.

همین انحصاری بودن یک کالای گران‌قیمت، و منحصر بودن راه عبور آن، ضریب اهمیت تسلط بر راه کاروان‌رو ابریشم را برای دولتها و جوامع و قبایل حَوْل و حَوْشِ آن در طی قرن‌ها و هزاره‌ها بالا می‌برد.

اینکه گفتم منشأ کلّ حوادث تاریخ عالم متمدن آن روز، ارتباطی با راه ابریشم پیدا می‌کند دلیل دارم. مسأله اینست که کالای کل سه قارهٔ معموره عالم به طریقی در این خط می‌افتد. همه مردم و قبایلی که در مسیر این راه بوده‌اند، امکانات خود را برای توسعهٔ آن، برای آبادانی آن، و برای کنترل آن، و بهره‌برداری هر چه بیشتر از درآمد آن آماده می‌کرده‌اند. چینی‌ها منبع اصلی بوده‌اند. از سین‌کیانگ تا سیحون و جیحون نیز قبایل متعدد گوناگون تسلط داشته‌اند که قرن‌ها و سال‌ها،

۱- ایران باستان، ص ۲۰۵، به نقل از هروودوت و گزنفون.

هم با خود در نبرد بودند، و هم با همسایگان شرق خود - چین - و همسایگان غرب خود - قبایل ایرانی. کل تاریخ دو سه هزارساله قاره قدیم در همین حوادث خلاصه می‌شود. قبایل ماوراء سیحون چون اغلب ترک بوده‌اند، به تورانیان و ترکان شهرت یافته‌اند - که البته تعریف دقیقی نیست ولی چاره دیگری هم نداریم.^۱

نظامی، وقتی از قبایل این سرزمین صحبت می‌کند، فکر می‌کند که از این قبایل ترک می‌شود برای معارضه با قبایل روس کمک گرفت، بدین نکته اشاره‌ای دارد و گوید:

ز کوه خزر، تا به دریای چین
همه ترک بر ترک بینم زمین
ز پیکان ترکان این مرحله
توان ریخت بر پای روس آبله

مسئولیت تأمین کاروانهای این راه، از جیحون به اینطرف، طی قرن‌ها و سال‌ها به عهده قبایل و حکام ایرانی بوده است، و به همین دلیل در طول راههای اصلی، تقریباً هر شش یا چهار فرسنگ راه (بیست و پنج تا سی کیلومتر) یک کاروانسرا می‌بینیم، که این کاروانسراها اغلب سابقه قدمت دارند، یا بر آثار کاروانسرای پیشین بنا شده‌اند.

این‌که داریوش بزرگ هخامنشی برای نخستین بار با ساختن پاسگاههای منازل بین راه، امنیت راه‌ها را تأمین کرد، تنها برای امور نظامی نبود، و اینکه راه شاهی از شوش تا «سازد» شهرت عام یافته، در واقع دنباله راه‌های جنوبی و شرقی بوده است - شعبه اصلی راه ادویه یا راه فلفل^۲، نه یک راهی که ابتدا به

۱- شاهنامه ما که جنگ ایران و توران خمیرمایه آنست بر دور این محور می‌چرخد، در این طرف رستم و در آن طرف افراسیاب - هر دو قهرمان عالم، به یک دست آتش، به یک دست آب. چنین است آئین افراسیاب.

۲- در باب راه فلفل رجوع شود به بازیگران کاخ سبز، مقاله: فلفل روسیاه راه‌نورد.

ساکن از شوش شروع، و به سازد ختم شود. همه این کارها برای توسعه تجارت شرق و غرب بوده، که لابد، ابریشم شرق، کالای عمده آن را شامل می‌شده است. اینکه من یک‌جا گفته‌ام، داریوش زره جهانگشائی را از تن درآورد و شال تجارت را به دوش انداخت،^۱ مقصودم اینست که او هم مثل همه قدرتهای مسیر این راه، بعد از تسلط نظامی، ناچار به مقصد اصلی پرداخت که توسعه تجارت و افزایش درآمد عمومی بوده باشد.

طناب ابریشمین
ارتباط فرهنگی

در مطالعه دوره دو سه هزار ساله تاریخ ایران، نقاط اتکاء و قابل اعتنا در سالها و ایامی است که دولتی یا دولتهائی توانسته باشند امنیت عبوری کاروانها را در طول این راه تأمین نموده باشند. دولتهای دوردست تر هم، به عناوینی کوشش کردند که «موش» خود را در این «دیگ هفت جوش» بیندازند و «حاجی آنا شریک» بگویند، حتی هند و کوشان، حتی حجاز و حتی مصر و مرکز افریقا.

تشبیه دیگری بکنم: راه ابریشم مثل یک ریسمان سفید رنگ طولانی از شرق به غرب کشیده شده، و هر دولتی کوشش داشته به صورتی، پیراهن خود را که با گِلِ رَحْتُ شوی حوادث شسته است، در آفتاب بیابانهای حَوْل و حَوْشِ این طناب ابریشمین خشک کند، و حتی از دوردست هم اگر هست، با گیره‌ای «رَحْتُ و یَحْتی» بدان آویزان کند، حتی روس‌ها، حتی رومانی‌ها، حتی صِزب‌ها، ولو آنکه روزی آن پیراهن را، رقیبان بُزبایند و یا برادرانِ غیورش، قبا کنند!

در دوران قدیم تاریخ، دولت «هان» در چین، و دولت «کوشان» در قسمتی از افغانستان و ایران تا حدود پیشاور، و دولت اشکانی در فارس و بین‌النهرین، و دولت روم در آسیای صغیر و سوریه و سواحل مدیترانه عهده‌دار حفظ منافع این راه بودند. در عین حال زد و خوردهای بسیار و رقابت نامحدود نیز در این مورد داشتند.

در نیمه دوم قرن سوم قبل از میلاد این موقعیت برای اقوام سکائی پیش آمد که تا حوالی «زرنک» - محلی که بعداً به نام خود آنها سکستان یا سیستان خوانده شد - پیش آمدند و طبعاً بر قسمتی از منافع این راه دست یافتند و اصولاً تشکیل دولت اشکانی بر مبنای قدرت اقوام سکایی بود.

**چین و شکن
تاریخ**
پراکندگی قبایل سکائی در نواحی مختلف ایران از اسامی آنها که هنوز در بعضی نقاط باقی مانده کاملاً آشکار است، چنانکه کلمه سَکْزَوه در حوالی زنجان و قزوین، سکاوند در غرب ایران، سقز در آذربایجان، سک‌انگور (نوعی انگور خراسان)، سَکْدر (سفدر) در جیرفت، سکمن‌آباد، و حتی کلمه سقسین (سکسین = سک + چین) گویای این واقعیت است.^۱

بعد از هخامنشیان، در زمان پارتیان، خصوصاً برای توسعه بازرگانی و حفظ راهها، اقدامات بسیار اساسی صورت گرفته است. برای رفع احتیاج کاروانیان در بیابانها چاههای آب حفر می‌گشت.^۲ بنا به گواهی اسناد مکشوفه «دورا اوریوس» به منظور حمایت جان و مال کاروانیان در بیابانها از خطر راهزنان و بدویان، دسته‌های خاص انتظامی سوار بدرقه کاروانیان حرکت می‌کردند.

کالایی که از شرق، خصوصاً چین، به غرب وارد می‌شد، به قول دینوری، عبارت بود از: «حریر چینی، خَز، قاقم، سمور، شمشیر، سروج (زین و برگ اسب)، مشک، عنبر، صحاف‌الذهب (کاغذ، انواع ابریشمی آن)، زره، رانین، البیض(?)».^۳

۱- عقیده من اینست که شراب خوردن سیکی، و سیکی شراب، نیز منسوب به این قوم باید باشد نه آنطور که مثلث (سه یک آن) جوشیده باشد. با توجه به اینکه اینها شراب را در کاسه سر دشمن و کاسه کاسه هم می‌خورده‌اند، و شاه‌عباس به تقلید و علی‌رغم و برای تنبیه ازبکان، به رسم آنان کاسه سر شیبک‌خان را به زر گرفت و در آن شراب نوشید و شاعری گفت:

کاسه سر شد قدح از گردش دوران مرا دارد این چرخ خراب‌آباد، سرگردان مرا

۲- نام بسیاری از این چاهها را، من در کتاب «در شهر نی‌سواران» آورده‌ام.

۳- الاخبار الطوال، چاپ بغداد، ص ۴۰. آقای مهدوی دامغانی البیض را کلاه خود ترجمه کرده است.

بسیاری از این کالاها مثل تَنزُو خطائی، نایاب و جزء تنسوقات و هدایای گران‌قیمت به شمار می‌رفت. در تواریخ غربی، اشاره‌ای به آهن مرغیانا (مرو)^۱ داریم که عده‌ای عقیده دارند اصل آن آهن از چین وارد می‌شده^۲، و چون از مرو می‌گذشته بدین نام شهرت یافته (همانطور که سینی = صینی منسوب به چین است

۱- پلوتارک، شرح حال کراسوس، نقل از کتاب فرانسوی جاده ابریشم.
 ۲- من عقیده دارم که حتی از آنطرف تر چین، یعنی از حوالی مغولستان وارد می‌شده که از قدیم به ذوب آهن دست یافته بودند، خواجه رشیدالدین در این مورد اشاره‌ای دارد، آنجا که گوید اقوام مهاجر مغول «موضعی را در آن یافته‌اند، کی (که) کان آهن بود و همواره از آنجا آهن می‌گذاخته‌اند، به اتفاق جمع شده‌اند و از بیشه همیشه بسیار و انگِشت (= زغال) به خروار گرد کرده، و هفتاد سر گاو و اسب کشته، و پوست درست از آن کشیده، و دم‌های آهنگران ساخته، و همیشه و انگِشت فراوان در آن بُن کمر نهاده، و موضع چنان ترتیب کرده کی (که) بدان هفتاد دم بزرگ به یکبار می‌دمیده‌اند تا آن کمر گذاخته گشته، و آهن به اندازه از آن حاصل شده... (جامع‌التواریخ، چاپ روسیه، غ. علی‌زاده، ۱۹۶۵، ص ۳۶۲).

مهم آنکه قبایلی که در اثر این اختراع باعث نجات قوم شده‌اند، بعدها برای خود حق تقدمی قائل بوده‌اند و مثلاً قوم «بنگوز» ادعا داشته‌اند که «ایشان هم دمیده‌اند، و چند قوم دیگر دعوی دمیدن کنند، لکن این اقوام مذکور، ایشان را مصدق نمی‌دارند» اما به هر حال، چنگیزخان یکی از کسانی بود که اجداد خود را جزء آنها می‌دانست که در این «دمیدن» شرکت داشته‌اند «... الان قوا از قوم قورلاس، نسب جینککیزخان با ایشان می‌رود... بدان سبب آن کوره و آهن گذاختن و آهنگری را فراموش نمی‌کنند و در آن شب کی (که) سر سال نو باشد، رسم و عادات اوروغ جینککیزخان است کی (که) دم آهنگران، و کوره و فحْم ترتیب کنند، و قدری آهن را بتابند، و بر سندان نهاده به مطرقه بزنند و دراز کنند و شکرانه گذرانند...» (ایضاً، جامع‌التواریخ، ص ۴۶۵). دم آهنگری مغولها هم در واقع شده بوده است تانک سپهد زاهدی در بیست و هشت مرداد - که هرکس بر آن سوار شد - آخر به وزارت و وکالت رسید. به عقیده بنده پیروزی مغولها بر جهان دو عامل اصلی داشته است: یکی اسب که در استپ‌های قزاقستان به صورت گله پرورش می‌یابد و یکی همین آهن - که به قول قرآن: فیه بأس شدید، و منافع للناس.

بنده ائیم، ابراهیم المعروف به باستانی پاریزی، هرچند که آهن سرد می‌گوید، عرض می‌کند: کاش کارخانه ذوب آهن را از روز اول، ما، به عنوان کارخانه «آهن‌گدازی» موسوم کرده بودیم که کلمه هفتصدساله آن را داریم، همانطور که من، قبل از انقلاب، یک جا پیشنهاد کرده بودم که کارخانه ذوب آهن اصفهان، به اسم کاوه نام‌گذاری شود که آهنگر و آهن‌گداز و آهن‌باز اصفهانی بوده است. (حماسه کویر، ص ۴۱۷) و البته این پیشنهاد نزدیک بود کار دست مخلص بدهد، آخر آنها اسم کارخانه را آریامهر نامیده بودند. کاوه ضحاک‌کش کجا و آریامهر تمدن بزرگ کجا؟ زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف.

و مقصود صحن‌های نقاشی‌شده چینی است، و همانطور که غوری = قوری امروز، هرچند اصل آن از چین بوده، به نام سرزمین غور در افغانستان - که راه عبور آن صنعت بود - شهرت یافته است). منسوب به این ناحیه، طاس غوری هم داشته‌ایم.^۱ نمونه صفحات عاجی که تصاویر پادشاه و اعیان و نوازندگان بر آنها نقش شده و مربوط به آن روزگار است در نواحی شمالی دریای سیاه - حدود البیا - بدست آمده است و نمودار علاقه مردم به این کالای شرقی می‌باشد.^۲ در برابر این صادرات، کالای مصنوع از قبیل آبگینه و مفرغ و پارچه و پایروس از غرب (مصر؟) وارد می‌شده.

نخستین قرارداد تجارتي میان چین و پارت در دوره حکومت هان‌ها در چین و در دوره حکومت مهرداد دوم اشکانی (۱۲۳-۸۷ قبل از میلاد) بسته شد. «چانگ کی‌ین» رئیس هیئت صدنفری نمایندگی چین بود و گزارش سفر خود را تنظیم کرد. این اتحاد برای مقابله با «یوئه‌چی»ها بسته شد. بعد از مأموریت موفقیت‌آمیز این هیئت بود که مهرداد در سال ۹۲ ق.م. با «سولا» دیکتاتور روم نیز پیمان اتحاد بست و در نتیجه راه تجارت سرتاسری شرق و غرب چند صباحی در تأمین آن دولت قرار گرفت.

نباید فراموش کرد که شهرهای بزرگ چین خود مرکز گردآوری ابریشم از ولایات دوردست بوده‌اند، و کارتل‌های بزرگ تجارتي با جمع‌آوری ابریشم به صدور آن دست می‌زدند. مارکوپولو می‌نویسد که هر روز بیش از هزار پارگاری ابریشم، پارچه‌های زربفت بسیار ظریف و انواع دیگر پارچه به شهر خان‌بالیغ وارد می‌شود. مقدار ابریشم در اینجا بسیار زیاد است - در حالی که کتان و پنبه و کنف کم پیدا می‌شود. در اطراف خان‌بالیغ بیش از دویست شهر دور و نزدیک وجود دارد که مردم آن شهرها نیز برای فروش محصولات و خرید ملزومات خود به این شهر می‌آیند.

۱- گنجینه شیخ صفی، کتابخانه ملی تبریز، ص ۶۷.

۲- م.م. دیاکونوف، اشکانیان، ترجمه کریم کشاورز، ص ۷۵.

بخش مهم راه ابریشم، دره‌ها و دشت‌های سُغد بود که آوازه محصولات تاشکند و سمرقند را به اکناف عالم می‌رساند. روزی پارچه‌های ابریشمی سُغدی را خلفا در بغداد و قیصرهای روم شرقی می‌پوشیدند. سواران زره‌پوش اشکانی از حمله جنگ و گریز با سلاح‌های ساختِ سغد، رومیان را شکست دادند. در ادبیات ما مکرر اسم چاچی کمان به کار رفته است.

بخارید گوش، آمد اندر زمان به تیر اندرون راند چاچی کمان
(فردوسی)

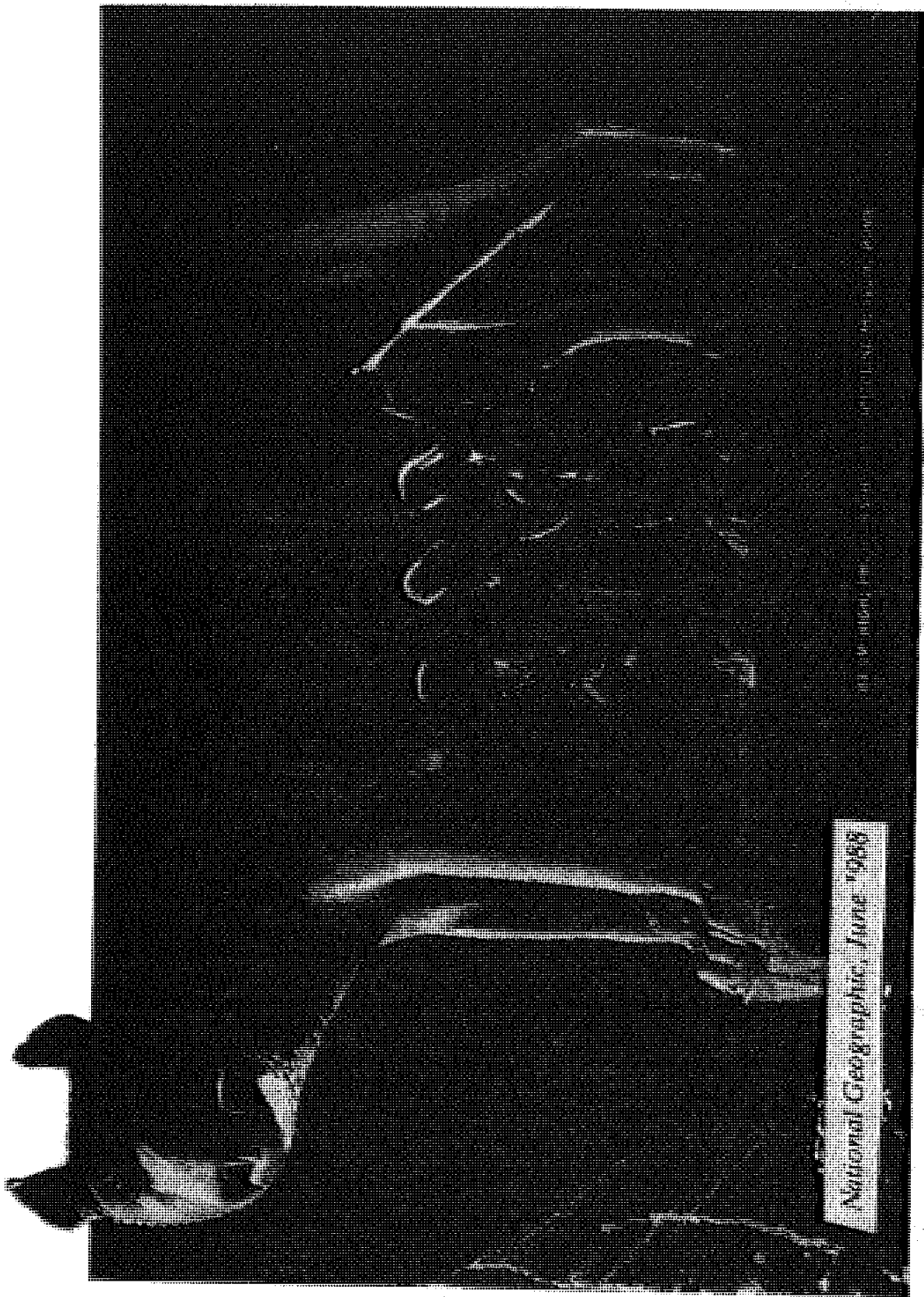
کمانهای چاچی و چینی پرند گرانمایه شمشیرها نیز چند^۱
(نظامی)

سکاها در فاصله میان سیردریا و آمودریا، از هزارهٔ دوم به بعد یک سلسله دولتهائی تشکیل داده بودند. موازی با رود سغد که امروز «زرافشان» نامیده می‌شود کاروانهائی می‌گذشته است.^۲ کاخهای پادشاهان این سرزمین را از زیر خاک درآورده‌اند، نقش «پنج تتره» در آن هست، تصویر گرگی که دو توله‌اش را شیر می‌دهد هنوز با وجود آتش‌سوزی این ساختمان پیداست. استاد رِمپل^۳ از شوروی تصور می‌کند که از حادثه‌ای مبتنی بر داستانهای حماسی شاهنامه - قبل از آنکه فردوسی آنرا به شعر درآورد - اقتباس شده باشد.^۴

۱- بنابراین، مثل همه دوره‌های تاریخی، یک کالای مهم عبوری این راه، اسلحه و وسائل نظامی بوده و طبعاً قیمت آن «تومنی هفت صنار» با ابریشم تفاوت داشته است. در دوران ما شمشیر و چاچی کمان جای خود را به موشک دورپرواز سپرده‌اند که آن نیز اختراع چینی‌هاست.
۲- بزرگ علوی، آینده ۷، ص ۲۲۶. این مقاله را استاد بزرگ علوی در معرفی کتاب گرانقدر آقای بلینتسکی (Belenizki) نوشته است. کتاب تحت عنوان آسیای مرکزی به آلمانی چاپ شده است. اسنادِ آخرین امرای سُغد را یک چوپان در حوالی پنج‌کنت به سال ۱۹۳۲ م/ ۱۳۱۱ ش در کوه مُغ بدست آورد.

۳- Rempel

۴- در باب گرگ و اثر آن در شرق و شمال ایران، رجوع شود به «جان‌های متحد» در پیر سبزپوشان.



گرگی که رمولوس و رمولوس را شیر می دهد.
 - گرگی که مرا شیر دهد، میش من است... -

این تصویر در مجله ناسیونال جئوگرافیک، ژوئن ۱۹۶۶ میلادی درج شده است. در آن زمان، رمولوس و رمولوس سگهای گریگوریان بودند که در رم توسط آنها پرورش داده شدند. این سگها به دلیل اینکه شیر می دادند، به عنوان مادر برای رمولوس و رمولوس در نظر گرفته شدند.

طبق نمونه‌هایی که در «دورا ائوروپوس» واقع در کشور سوریه کشف شده، اثراتی از هنر اشکانیان - که واسطه آن مانویان بوده‌اند - در هنر سغدی دیده می‌شود، به‌خصوص در ضرب سکه و در طرح پارچه‌های گران‌قیمت، هنرمندان سغدی از صنعتگران ساسانی متأثر شده‌اند. در خانه یک ثروتمند سغدی تصویر جوانی هست که در حین فرار مشعله‌دانی را به زمین می‌اندازد و از زنی می‌گریزد. دیاکونوف عقیده دارد که این تصویر سودابه زن پدر سیاوش است. بلینتسکی ضمن تأیید این احتمال، می‌گوید شاید هم مقصود از مرد گریزپا و زن فتنه‌گر، یوسف و زلیخا باشند.^۱

هر چه باشد، مهم آنست که این راه طولانی، فرهنگ شرق و غرب و شمال و جنوب و آسمان و زمین را به هم بافته و پیوند داده بوده است. آدم وقتی تصویر زن جنگجوی گردآفرید و رستم و سهراب را بر دیوار کاخ ثروتمندان سغدی می‌بیند، و در عین حال همین تصویر و همین موضوع را دوهزار سال بعد در کاخهای شیوخ بندر سیراف و طاهری تماشا می‌کند^۲ به اعجاز پیوندهای فرهنگی این راه طولانی و شعبات آن معترف می‌شود. کاش مجموعه نقاشی کاخ کوه خواجه سیستان را حشرات نابود نکرده بودند، تا می‌فهمیدیم آیا واقعاً تصویر رستم و سهراب در میان آنها نبوده است؟

با پیروزی قتیبه بن مسلم بر سغد - که به روایت بیرونی دستور داد تا اسناد خوارزمی را نابود کنند و روحانیون را بکشند و کتابهایشان را بسوزانند - و بالتجیه خوارزمی‌ها خواندن و نوشتن را فراموش کردند - دوران زوال فرهنگ سغدی قدیم آغاز شد و فرهنگ جدیدی جانشین آن گردید که فرهنگ «سغدی-اسلامی» می‌تواند نام بگیرد، و باز همان فرهنگی است که علاوه بر ابریشم، صنعت کاغذسازی را نیز از چین غربی، به وسیله صالح بن زیاد به سمرقند، و از آنجا به بغداد رساند^۳ و مایه اصلی کار و زاقان و صحافانی مثل ابن ندیم صاحب الفهرست را

۱- مقاله بزرگ علوی، آینده ۷، ص ۲۳۱.

۲- حماسه کویر، ص ۴۹، شاهنامه آخرش خوش است، ص ۵۵۵.

۳- المسالک و الممالک، نقل از لغت‌نامه.

فراهم ساخت و مجسمه هلنیستی یک زن یونانی را زینت‌افزای مهمانخانه یک ثروتمند یا حاکم نسائی و ایوردی داشت،^۱ و کتاب بودا را یک شاهزاده اشکانی که در چین می‌زیست به زبان چینی ترجمه کرد.^۲

توصیفی که درباره نواحی شرقی ایران از منابع چینی در دست ماست متعلق به همین زمان مرادده آنها با کی‌پین (کویهن) است. چینی‌ها از راه جنوب یعنی از راه بزرگ تجاری که از «فی-شان» آخرین سرزمین تحت حمایت آنها شروع می‌شود و از طریق معبر خطرناک کوهستانی به طرف جنوب غربی می‌رود، با مناطقی که در مجاورت این راه قرار داشت، مرادده تجاری برقرار کردند.^۳ و این همان راهی است که از قندهار و سیستان می‌گذرد و به طرف شمال منحرف شده به هرات و مرو و طوس می‌پیوندد.

باید توجه داشت که چینی‌ها کلمات فارسی - و اصولاً کلمات بیگانه را - غیرعادی تلفظ و ضبط می‌کردند، و بالتجیه در یادداشتهای چینی پیدا کردن اسامی خاص افراد و امکنه کاری دشوار و گاهی گمراه‌کننده است.

پارتیان، اصلاً خودشان یکی از تیره‌های همان ایل و
معادله روم و چین
 قبیله داهه بودند^۴ که در حوالی شرق هیرکانی مسکن
 داشتند و کم‌کم به داخله ایران رانده شدند، و یک‌روزی هم به
 آرزوی خود رسیده، کنترل راه ابریشم را به دست گرفتند اما خیلی زود دریافتند که
 بدون پایگاه ثابت در برابر روم، حفظ راه شرق ممکن نیست، شاید به همین دلیل

۱- پارتیان، مالکولم کالج، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۷۴.

۲- ایضاً، ص ۹۶.

۳- Phi-Shan، اگر تبدیل ف به واو، و تلفظ «ح» نزدیک به «خ» را در زبان چینی و روسی مطرح کنیم، این کلمه درست می‌شود صورت امروزی «وَخَان» - تنگه‌ای که تنها راه عبور چین به افغانستان و پاکستان است، و راه طولانی اسفالت پاکستان به چین که اخیراً افتتاح شده، از حوالی آن می‌گذرد، و همانست که مورد ادعا و اعتراض هندوستان هم هست.

۴- قبیله پارتی یا اپارنی، در شرق دریای خزر. (پارتیان، مالکوم کالج، ترجمه مسعود رجب‌نیا، ص ۲۱). ابرشهر نیشابور و «بردع» ابرده، مربوط می‌شود به اینان.

باشد که هر چه وضع آنها ثابت تر می‌شد، پای‌تخت را از شرق، دور می‌کردند و به غرب نزدیکتر، چنانکه اول شهر نسا بود^۱ و بعد شهر صددروازه مرکز قدرت پارت شد (قرن سوم قبل از میلاد). و بعد شهر «آساک» موقعیتی یافت، و بالاخره در زمان تیرداد، حق در نصاب خود قرار گرفت و تیسفون در کنار دجله پای‌تخت اشکانی شد - کاری که به عقیده من عبث بود زیرا اگرچه آنان را در برابر روم تقویت کرد، اما مثل «آنته»، ارتباط آنان را با مادر اصلی و سرزمین اجدادی برید^۲. پادشاهان پارت که گرفتار روم شده بودند، در شرق، مسیر مبارزه خود را گم کردند، چون ممکن نبود که هم با روم جنگید و هم با ارمنستان، و سپس یونانی‌ها را هم جلوگیری شد، ناچار پس از انتقال پای‌تخت و مرکز قدرت از خراسان به بین‌النهرین - تیسفون - مردم غیرنظامی شرق و شمال را واداشتند تا دیوار عظیم سد ذوالقرنین را کناره دریای خزر بسازند که شبیه دیوار چین باشد - و این ظاهراً درست مقارن با ساختن دیوار چین صورت گرفته است^۳، و این دیوار از دریای خزر تا حوالی گنبد قابوس فعلی و بالاخره نسا و ایبورد (عشق‌آباد) آثار آن باقی است، هرچند این دیوار کاربردی را که دیوار چین در برابر قبایل شمالی مغول داشت، در برابر قبایل خوارزم و داهه‌ها نتوانست ایفا کند. دیوار را باید از نیروی خود مردم ساخت.

پاکوروس (۹۳ میلادی)، برای مقابله با روم تدبیر تازه‌ای اندیشید. او با «دسیبالوس» پادشاه رومانی علیه روم اتحاد بست. در واقع، وقتی دسی‌بال یک ناوای رومی را که در یکی از گشت‌های خود - کمی قبل از شروع اولین جنگ با تراپانوس در سال ۱۰۱ میلادی - اسیر گرفته بود، به پاکوروس هدیه کرد^۴، معلوم

۱- به قول ایزیدور خاراکسی.

۲- در باب آنته رجوع شود به تلاش آزادی، ص ۱۶۸ و ۶۳۹.

۳- کتاب آقای دکتر کیانی، شهرهای اشکانی، به زبان انگلیسی، ص ۴۰. همکاران دانشگاهی ما مثل آقای ملک‌شهمیرزادی و سرفراز که در این حفاریات کار کرده‌اند تصریح دارند که بنای این سد مربوط به عصر اشکانی می‌شود. سد بنام ذوالقرنین معروف است.

۴- گوتشمید، ترجمه کیکاوس جهاننداری، ص ۲۰۸.

شد که متحد تازه از صداقت بی بهره نیست. ولی می دانیم که خود دسی بال و قوم داهه در رومانی مضمحل شدند و فاتح بزرگ سواحل دریای سیاه برای ایران نیز خط و نشان کشید.^۱

یوئه چی ها نیز از طرفی موقع را مناسب دانسته به فکر اتحاد با چین افتادند، پادشاه یوئه چی ها با گسیل کردن سفیری به چین از یک شاهزاده خانم چینی خواستگاری کرد، اما چون شخص سفیر از طرف «فان چائو» حاکم تاتارستان چین اجازه ورود نیافت، پادشاه در سال ۹۰ میلادی لشکری متشکل از ۷۰ هزار سوار تخت قیادت شاهزاده «زی»^۲ به جنگ او فرستاد. شاهزاده از کوهستان تسونگ لینگ گذشت و متوجه «کوچا» شد ولی به علت کمبود آذوقه تسلیم شد و بالتیجه پادشاه یوئه چی ها خراجگزار و بنده زیر دست فغفور چین گردید. در سال ۹۴ فان چائو از طرف خود با لشکری متشکل از قوای کوچک سلطنتی تابع فغفور چین به حمله دست زد و پادشاه یوئه چی ها را - که به «کوانگ» موسوم بود - کشت و پادشاه «کوچا» را معزول ساخت و از آنجا تا دریای شمال (مقصود آرال است) پیش تاخت و بیش از پنجاه کشور سلطنتی را مطیع کرد، و ولیعهدهای این کشورها را به عنوان گروگان به دربار فرزند آسمان^۳ فرستاد.

از اینجا به خوبی و روشنی می توان دریافت که تلاش طخاری ها برای تملک هندوستان باعث شد آنها از احوال مملکت آبا و اجدادی خود در شمال هندوکوه (= هندوکش) غافل بمانند.

در سال ۹۷ فان چائو سردار خود «کیوکان اینگ» را مأمور کرد که حتی المقدور خود را به «تسین بزرگ» (دولت روم) برساند، این شخص سراسر یوئه چی را طی کرد و واقعاً تا دریای مغرب هم رسید(؟)، ولی در اینجا بر اثر شنیدن اتفاقات

۱- از پاریز تا پاریس، ص ۲۷۰. تراژان در سال ۱۱۵ میلادی با پارت، جنگید، و نه تنها خود سگته کرد و مرد، بلکه سر سردار خود کراسوس را نیز بر سر این کار نهاد.

۲- Sie

۳- فغفور، پادشاه چین.

همسایگان غربی آن‌سی‌ها^۱ (= منظور پارتی‌هاست) که در کنار این دریا ساکن بودند، از مشقات سفر دریائی ترسید و بازگشت. پادشاه «آن‌سی» که موسوم به «موون‌کیو» بود در سال ۱۰۱ م. شیرها و غزال‌هایی - از آن نوع که به «فوپا» موسومند - به عنوان باج به حضور قیصر چین فرستاد.^۲ پای‌تختش «هوتو» نام داشت که گویا صورتی از «کارتا» باشد، کارت‌ا نام شهری بوده در هیرکانیه (گرگان) که نمی‌تواند شهر دیگری باشد مگر پای‌تخت قدیم آن سرزمین موسوم به «زادراکرتا».^۳

باری، صحبت از یکی از پادشاهان هیرکانیه است که سرزمین اصلی پارت واقع در مشرق دروازه‌های خزر مطیع او بوده است. مقارن اواخر دوران حکومت پاکوروس، باز برای تخت و تاج مدعی پیدا شد که بر روی سکه‌های مسی سالهای ۱۰۷ و ۱۰۸ تصویر او دیده می‌شود، شاید این همان پادشاهی باشد که چینی‌ها ذکر کرده‌اند، این هم احتمال دارد که او همان خسرو باشد که بعدها به روی کار آمد. مسلم آنست که در مغرب زمین، پاکوروس دوم نماینده قدرت پارت به شمار می‌رفت، او در سال ۱۱۰ تخت بلاصاحب «ادیس» را به «ابگر هفتم» پسر «عزت» فروخت و اندکی پس از آن مُرد. برادرش خسرو جانشین او شد.^۴

چانگ-کین در سفرنامه خود از «وان بزرگ» که ظاهراً مقصودش فرغانه است نام می‌برد، و توضیح می‌دهد که یوئه‌چی‌ها حوالی ۱۵۹ ق.م. مستقیماً به سفد

۱- به گمان من این یک کلمه فارسی است که چینی‌ها بکار برده‌اند، یعنی از مردم ماوراءالنهر که مردم این طرف رود را مردم «آن‌سو» - یعنی آن طرف = وراود می‌خوانده‌اند، این کلمه را شنیده و کل مملکت پارت را مملکت آنسو؟ آن‌سی؛ خوانده‌اند همانطور که ما مردم نصف عالم را امروز غربی یا ینگ‌ی دنیا می‌گوئیم. از نوع بیشکوه و پس‌کوه.

۲- احتمالاً مقصود هدیه شترمرغی است که فرستاده شده است. نمی‌دانم ترجمه با اصل می‌خواند یا نه؟ کلمه شترمرغ به چین رفته بعد ترجمه شده و دوباره به آلمانی درآمده و امروز به فارسی در پیش ماست.

۳- همان استارکرد و ایشترگرد و استرآباد است. منسوب به اناهیتا. در باب زادراکرت رجوع شود به خاتون هفت‌قلعه، ص ۲۲۶.

۴- تاریخ ایران گوئشمید، ترجمه کیکاوس جهاننداری، ص ۲۱۱.

تجاوز کرده بودند و او از طرف امپراطور چین مأموریت داشت که آنان را وادار به بازگشت کند تا سرزمین خودشان از حمله «هیونگ‌نو» ها در امان ماند.

او گوید: مردم فرغانه به زنان خود احترام زیاد می‌گذارند، مرد مطیع اراده زن خویش است. مردم کوشان نیز زنانشان به آزادی زن اعتنا می‌کردند برخلاف پارتی‌ها که در مستور نگاهداشتن زنان افراط می‌کردند.^۱

افراد این سه قبیله همه معامله گرانی زیرک و کارآمد بودند و پارتیان، آنطور که ژوستین می‌نویسد: بر پشت اسب به جنگ و مهمانی و کارهای عمومی و خصوصی می‌رفتند، و بر پشت اسب سفر می‌کردند، و بر آن می‌ایستادند، و دادوستد و صحبت می‌کردند.^۲ اینها در ابتدای کار شاید با خود خدایانی که خاص بیابانگردان است آورده باشند... سالها طول کشید تا عمیقانه به زرتشت اعتقاد پیدا کنند، به عقیده من آنها حتی پرستش خداوند را هم بر پشت اسب انجام می‌داده‌اند.

از راز ساختن ابریشم و رنگ آگاهی داشتند، اما از ذوب فلزات چیزی نمی‌دانستند.(?)

این مملکت مشهور بود به داشتن اسب‌های اصیل که تصور می‌شد از تخمه یک اسب تنومند آسمان هستند، این اسب‌ها به جای عرق، خون از بدنشان جاری می‌شد، چینی‌ها برای به دست آوردن این اسب‌ها به سال ۱۰۴ تا ۹۸ قبل از میلاد با فرغانه وارد جنگ نیز شده‌اند.^۳

اشکانیان، برای اینکه جلب توجه دولت چین را برای ادامه تجارت کرده باشند، هدایائی از نوع «شترمرغ» که چیزی کاملاً استثنائی بود و از آفریقا آورده شده بود،

۱- گوتشمید، به نقل از یوستین، کتاب ۴۱ قسمت ۳ بند یک و دو. همین روحیه است که در طول تاریخ چندین پادشاه زن و خاتون مقتدر در تاریخ آسیای مرکزی داریم. (جامع المقدمات، فصل زره در زیر قبا، ص ۹۱۵ به بعد)

۲- پارتیان...، ص ۸۳

۳- تاریخ ایران گوتشمید، ترجمه کیکاوس جهاننداری، ص ۱۰۰. تحقیقات دامپروران ثابت کرده که این حرف درست بوده، منتهی پشه‌ای در آن حوالی وجود داشته که وقتی اسب‌ها را می‌زده هم حیوان تب می‌کرده و عرق می‌ریخته و هم خون از جای نیش پشه جاری شده و با عرق درمی‌آمیخته است، و صاحب اسب تصور می‌کرده که اسبش خون عرق می‌کند!

برای امپراطور هدیه می‌فرستادند. هیئت‌های دوستی و حسن روابط و پیشکش‌ها چنانکه در منابع چینی آمده است، میان دو طرف، در سده اول و دوم میلادی در رفت‌وآمد بودند.^۱

چینی‌ها، مملکت روم را «تسین بزرگ»، و پارت را «آن‌سی» می‌خواندند، رومیان مدتها می‌خواستند خود مستقیماً با چین ارتباط برقرار سازند، ولی «آن‌سی‌ها» که پارچه‌های چینی و بیش از همه ابریشم به ساکنین تسین بزرگ می‌فروختند(؟) کوشا بودند که راهها را مخفی نگاهدارند، و از پدید آمدن روابط مستقیم بین دو دولت جلوگیری کنند که مبادا به عواید تجاری آنها لطمه وارد شود.^۲

در سال ۱۶۶ م. که کاسیوس بر پادشاه پارت پیروز شد و تیسفون را نیز غارت کرد، سفیر روم از طریق دریا به دربار «هوان‌تی» پادشاه چین رسید، ولی توفیق قرارداد روابط مستقیم نیافت.

در سال ۲۲۶ م. که حکومت اشکانی انقراض یافت، باز رومیان نماینده مخصوص به چین فرستادند،^۳ اما باز هم توفیقی حاصل نشد. علت آن نیز کاملاً روشن است و آن امری طبیعی است، یعنی چند هزار کیلومتر از خط راه ابریشم زیر نظر طوایفی بود که از فرات تا جیحون زندگی می‌کردند، حالا چه نام دولیشان پارت باشد، چه پارس، چه کوشان، چه سربدار!^۴ هیچ عاملی نمی‌توانست آنها را از نگاهداری منافع راه ابریشم بازدارد. منتهی هریک از این دولتها به اندازه قدرت ابتکار و خلاقیت خود بر این راه مسلط شده و از آن استفاده کرده‌اند - مرز فعلی امروزی ما را شاه اسمعیل رقم زده است نه کوروش کبیر.

۱- پارتیان...، ص ۶۹.

۲- عجیب است که بعد از دوهزار سال، امروز هم مسئله عبور کالای آسیای مرکزی (= نفت) از طریق لوله متنازع‌فیه ترک‌ها و روس‌هاست - و البته آمریکا هم از آن سوی دریاها می‌گوید: حاجی انا شریک، آن‌سی بزرگ این روزها از آن سوی دریاها سر برآورده است.

۳- تاریخ ایران، گوتشمید، ص ۲۲۷.

۴- و حتی دولت قاجار یا پهلوی یا جمهوری اسلامی.

در پایان دوره اشکانی و روی کار آمدن ساسانی، جای
 کِزِم کاروان و پای کرم ابریشم را در ایران می‌توان جست. افسانه‌های ما
 اژدهای هفت‌سر می‌گوید که وقتی اردشیر، با حاکم اشکانی کرمان، بلاش،
 پیروز شد، به فتح قلاع گرمسیر پرداخت. در مورد حمله او به قلعه هفتواد بم،
 اشاره‌ای داریم که هفتواد از برکت وجود یک کِزِم ثروت هنگفتی بدست آورده
 بود، منتهی راز این کار تا آن روزگار برملا نشده بود و دختران هفتواد که از
 ریسندگی و برکت وجود کرم آنهمه ثروت اندوخته بودند، آیا نتواند بود که کرم
 ابریشم در اختیار آنها بوده است؟^۲ فردوسی اصولاً نام کرمان را مشتق از کلمه کرم
 می‌داند و گوید:

چو یک چند بگذشت بر هفتواد

مر آن حِضْن را نام «کرمان» نهاد

و شاید به همین سبب بود که کرمان - در روایات خود مردم - به «شهر ابریشم»
 اشتها داشته است. اینکه شهر مورد اقامت هفتواد نام «کجاران» داشته نیز خود
 قابل توجه است... در یک لهجه ایرانی (گیلکی)، «کجا» به معنای ابریشم آمده، یک
 شعر گیلکی گوید:

بجا کجا بخوردیمی مناصفه مرابحه،

غرامتا ندایمی با مو می با سره

۱- رجوع شود به داستان هفتواد در شاهنامه، هم‌چنین مقدمه نگارنده بر تاریخ کرمان،
 هم‌چنین مجله هفتواد، چاپ کرمان (۱۳۳۶/۱۹۵۷ م.)

۲- آنها یعنی ساکنان قلعه هفتواد هم رمز و راز استفاده از کرم قز را برای خود محفوظ
 نگاهداشته بودند؛ دو هزار سال بعد، حاکم کرمان عباسقلی خان جوانشیر، برای حفظ اقتصاد
 کرمان و رفع بیکاری، دستور داد «قلعه بم را که خراب شده بود تعمیر کرد و چاه آب آن را که
 انباشته شده بود حفر نمود و حکم داد در حومه‌های شهر اصله‌های توت غرس کردند تا برای
 کرم قز به کار باشد. (فرماندهان کرمان، ص ۲۱۴). به روایتی دوازده کرور اصله توت غرس
 شد.

(یعنی برنج و ابریشمی که بطور مناصفه و مباحه به ما واگذار شده بود خوردیم و غرامت که نداده‌ایم، اکنون سربار قروض آمده).^۱

در واقعه حملات اردشیر به کرمان آمده که «بسیار خزبه‌ها افتاد اندر شهرهای پارس و بهرسیر (بردسیر) و کجاران نزدیک دریا، با هفتواد، و آن کرم که پیدا گشته بود کارش از خجسته دانستن بدان بزرگی شد - تا اردشیر، به حیلت، آن کرم را بکشت و از آن پس توانست هفتواد را با پسران غلبه کردن».^۲

من وقتی در باب کرم هفتواد و رابطه آن با ابریشم صحبت کردم^۳، خبر نداشتم که قبل از من دیگران نیز بدین نکته توجهی داشته‌اند. بعدها متوجه شدم که مرحوم هانری ماسه به حق حدسی زده است - که به گمان من صحیح‌ترین باید بوده باشد - او گوید: ... پیروزیهای هفتواد به یاری کرم، از دیار چین تا کرمان گسترده می‌شود، و هیچکس را در برابر او یارای پایداری نمی‌ماند. اردشیر به نوبه خود شکست می‌خورد ولی در جامه بازرگانان به دژ راه می‌یابد و خدمتکاران کرم را مست می‌کند و از آنان اجازه می‌گیرد که خوراک کرم را او ببرد.

او در گلوی کرم موجی از روی مُذاب می‌ریزد^۴ و سبب می‌شود که کرم بترکد و جادو از بین برود.^۵ دارمستر در این افسانه ترکیبی از اسطوره و تاریخ می‌بیند: از یک سو مانند افسانه هِرْ کول است که هیدر^۶ «هفت سر» را کشت، (هفتواد نیز به معنی هفت سر، یعنی هفت پسر است؟)، و از سوی دیگر، یادی است از ورود کرم ابریشم به ایران.

بی‌آنکه درباره شکل نخستین این اسطوره اصرار بورزیم یعنی همان طوری که در کتابهای مقدس اوستا آمده است باید خاطر نشان ساخت که ریشه عامیانه این

۱- تلاش آزادی، ص ۲۸۰.

۲- مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۶۰.

۳- چاپ اول اژدهای هفت سر، سال ۱۳۵۲ ش / ۱۹۷۳ م.

۴- ظاهراً: سرب مذاب.

۵- هنوز در بی محلی که به نام «کُتِ کرم» = لانه کرم معروف است، وجود دارد.

۶- Hydra = اژدها. حیدر به صورت خیزر ضبط شده و نام اصلی افشین است - خیزر بن کاووس - که از صفد سمرقند بود.

کلمه نقشی داشته است در استناد این افسانه باستانی به اردشیر، زیرا در زبان پارسی، کرمان یعنی کرم‌ها، و چون استان کرمان یکی از نخستین استانهایی بود که به دست اردشیر گشوده شد، بدین سان اردشیر در ذهن عوام فاتح کرم گردید. افسانه‌ای شبیه داستان هفتواد، در کتاب «ساگا»ی اسکاندیناوی دیده می‌شود - مار عظیمی که به دست «راگنار لودبروک» کشته می‌شود. این کرم هیولا دو گروه موجودات اهریمنی را به هم پیوند می‌دهد، زیرا دیوی به زیر پوست آن پنهان بوده است...»^۱

من فضل تقدم را از هانری ماسه می‌دانستم، اما بعداً متوجه شدم که قبل از هر دوی ما، این، نظامی شاعر بزرگ ما بوده که هشتصد سال پیش بدین نکته عنایت داشته است - آنجا که در مورد اختلاف طبایع و خلاف‌آمد کار و روزگار سخن به میان آورد:

ندارد جهان خوی سازندگان	نسازد نوا با نوازندگان
چو ابریشمی بسته بیند به ساز	کند دست خود بر بریدن دراز
دو کرم است کان بر بریشم‌کشی	کند دعوی آبی و آتشی
یکی کارگاه بریشم تَنَد	یکی کاروان بریشم زند... ^۲

به گمان من مقصود نظامی در اینجا از کرمی که بر کاروان ابریشم می‌زند همان قبایل جبال بارز کرمان است. کلمه کرم و کرمان، به علت جناس لفظی که دارد در ادب فارسی خیلی وارد شده، ولی در اینجا اشاره نظامی تصریح دارد به مسئله ابریشم و تسلط بر کاروانهای ابریشم، و به عقیده من مقصود او هفتواد است و کرم او و کالایی که از بم و کرمان به اکناف ایران می‌رفته - بدون اینکه بدانند منبع آن کجاست؟

۱- فردوسی و حماسه ملی، هانری ماسه، ترجمه مهدی روشن ضمیر، انتشارات دانشگاه تبریز، ص ۲۱۱.

۲- اسکندرنامه، ص ۵۰۸، چاپ سنگی. و کاروان بریشم همان کاروان جلّه است: با کاروان جلّه برفتم ز سیستان... (فرخی).

قدرت ساسانی برای چند قرن طولانی فاصله‌ای از حوالی تبت تا نصیبین را از این راه مهم تحت نظر داشت و رقابت میان امپراتوران ساسانی و رومی بیشتر برای تسلط بر شهرهایی مثل حرّان و انطاکیه بود که مراکز عمده تجارت بودند و دیوکلسین رومی پس از توفیق کوتاهی که برای تصرف بین‌النهرین به دست آورد با نرسی پادشاه ساسانی پیمانی منعقد کرد (۲۹۷ م.). از آن تاریخ بود که بنا شد کاروانهای ابریشم از طریق گمرک نصیبین بگذرد.^۱

در زمان فیروز پادشاه ساسانی، سفرائی بین چین و ایران ردّ و بدل شده است. در سال ۵۱۸ میلادی سفرای چین به دربار قباد آمدند. به قول آمین مارسلینوس (قرن ۴ میلادی) در بتنه^۲ نزدیک زوگما^۳ (شمال فرات) هر ساله بازارهایی در ماه سپتامبر (پائیز) برپا می‌شد که گروهی بسیار از بازرگانان برای خرید کالاهایی که از هند یا چین (سرس) می‌رسید جمع می‌شدند.^۴

از ایران نیز کالاهایی به چین می‌رفته است. در میان بسیاری از این کالاها، نام وسمه جلب نظر می‌کند، چنانکه گفته‌اند: همه ساله مقداری وسمه از ایران به چین می‌رفت، و ملکه چین هر ساله برای مصرف شخصی مقداری از آن می‌خرید.^۵ البته وسمه مورد رنگ آمیزی در پارچه و امثال آن نیز دارد.

این وسمه را هم لابد از کرمان می‌آورده‌اند، زیرا مرکز کشت وسمه در حوالی بم است^۶ - همانجا که هفتواد حکومت می‌کرده - و باز من عقیده دارم که هفتواد این کالای دلپذیر را که ابروی نازک کنیزکان چینی را تابدار و جذاب می‌کرده،

۱- کتاب فرانسوی راه ابریشم، ص ۱۴۷.

۲- Batné

۳- Zeugma

۴- احمدعلی کهزاد، افغانستان در پرتو تاریخ، ص ۱۵۶.

۵- کتاب فرانسوی راه ابریشم، ص ۱۸۱؛ و ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ص ۷۹.

۶- وادی هفتواد، ص ۲۷۸. یک رساله جغرافیائی می‌نویسد «نرماشیر، در مزارع‌اتش شتوی و صیفی و برنج و حنا و وسمه نیکو به عمل می‌آید، سکنه آنجا به همه جهت پانصد خانه‌وار است. (ضمیمه جغرافیای کرمان، چاپ چهارم، ص ۴۳۳).

مستقیماً به چین می‌فرستاده و با آنان ارتباط مستقیم داشته و از همین ارتباط به تخم کرم ابریشم دست یافته بوده، منتهی طبق قراردادی، و شاید هم از جهت مسائل اقتصادی خود نیز، مثل حکام چین، رمز را بروز نمی‌داده، و هیچکس از درون چهاردیواری قلعه عظیم بم - ارگ هفتواد - اطلاع حاصل نمی‌کرده که این پارچه‌های ظریف بمی، چگونه و از کجا تهیه می‌شود، و این ثروت عظیم هفتواد چگونه حاصل شده است؟ جز اینکه افسانهٔ برکت کرم ساخته شده باشد؟

راه ابریشم‌ساز و شاه ابریشم‌سوز
 در دورهٔ ساسانی، خصوصاً زمان انوشیروان که دوران باروری این راه برای ایران بود، اقدامات وسیعی جهت امنیت راه و آسایش مسافرین از حوالی جیحون تا انطاکیه صورت گرفته است، ابن‌اثیر گوید که «انوشیروان در راهها، رباطها و کاروان‌سراها و قلعه‌ها بنا کرد و عمال شایسته برگزید و مملکت را تا حدود سند و بُست و رُخَج و زابلستان و طخارستان رساند.^۱ همگامی حکومت‌های بلنجر و بنجر و الآن برای مقابله با انوشیروان، یک اتحاد سیاسی ترتیب دادند که ظاهراً برای تسلط بر نقاطی مثل بردعه^۲ و امثال آن بوده است. آنها تا آذربایجان نیز پیش آمدند. از طرف دیگر مقاومت انوشیروان در برابر رؤسای قبایل شرقی - خاقان‌ها - نیز دلیل بر این است که طمع آنها در مورد راهداری و عبور کالا یا لااقل ناآرام گذاشتن راه از حد

۱- اخبار ایران از ابن‌اثیر، ص ۸۹.

۲- استاد زریاب خوئی عقیده دارد که بردعه - با فتح ب - صورتی از کلمهٔ پرتوه = پارت است و گویا در ارمنی نیز به صورت «پرتوی» ضبط شده (تاریخ ایران اشپولر، ترجمهٔ فلاطوری، ص ۴۵۹). چنان می‌نماید که در قدیم کلمه را بصورت «برده» و «اُبرده» نیز نوشته‌اند و ظاهراً حکیم مورد اشارهٔ مولانا از اهل این شهر بوده که گوید:

بشنو الفاضل حکیم برده‌ای سر همانجا نه که باده خورده‌ای

البته بعداً بعضی دوستان توضیح دادند که اُبرده به معنی بالاده و ده بالاست و مقصود از حکیم برده‌ای، سنائی است که از بالاده غزنه بوده است. ولی من به این سادگی از تردید خود رها نمی‌شوم!

گذشته بوده و علاوه بر آن خسرو انوشیروان از مکاتبه رؤسای تُرک با رومیان (۵۶۸ م.) اطلاع داشت و می‌دانست که از شرق و غرب یک اتحاد گزاثیری در شرف تکوین است و به همین دلیل سفرای حاکم ترک را با سردی پذیرفت و حتی آنان را زندانی کرد و پارچه‌های ابریشمی را که به صورت هدیه از طرف حکام سُغد فرستاده شده بود در برابر چشمان همان سفرا در میدان شهر آتش زد.^۱ نام این حاکم ترک را مورخین غربی دزیبول^۲ ضبط کرده‌اند و ممکن است همان خاقانی باشد که ابن‌اثیر «سی‌جیور»^۳ و طبری «سجنیو» ضبط کرده، و من گمان دارم نام دسی‌بال حاکم مشهور داس‌های رومانی قدیم با این کلمه یکی باشد و این خود دلیل دیگری محسوب شود بر اینکه طوایف «دهه» مقیم دهستان قدیم (گرگان) با داس‌ها (داهه‌ها) در رومانی از یک نژاد و به هم مربوط بوده‌اند.^۴ تسلط انوشیروان بر یمن، هر هفت شعبه راههای دریائی را هم در اختیار او قرار داد.

به عقیده من حمله انوشیروان به قوم «بارز» - در کرمان - و پراکنده کردن آنان^۵ برای امنیت شعبه جنوبی این راه یعنی مسیر «هرموز- کرمان- اصفهان» به‌شمار می‌رود - چون آنها همان کاری می‌کردند - که بلوچها در عصر صفوی و قاجار در این نواحی پیشه گرفته بودند: غارت کاروانها و بردن کالای سبک‌وزن سنگین قیمت.

عکس‌العمل چینی‌ها در برابر حرکت تند انوشیروان، شاه ابریشم‌سوز، طبق روال دائمی آنها، تقویت عشایر و شاهک‌های کوچک شرقی ایران و تحریک آنها علیه دولت مرکزی بوده است، و این عکس‌العمل در زمان خسرو پرویز به حدّ

۱- کتاب راه ابریشم فرانسوی، ص ۱۷۰.

۲- Diziboul

۳- اخبار ایران از ابن‌اثیر، ص ۹۰.

۴- از پاریز تا پاریس، ص ۲۷۰. وال و بال به معنی فرمانده و رئیس است و دسی‌بال یعنی فرمانده داس‌ها و امیر داهه‌ها. و مرد ده‌مرده‌ها.

۵- تاریخ کرمان، ص ۲۴؛ و هم‌چنین رجوع شود به سخنرانی نگارنده درباره پاریز و جبال بارز در کنگره شرق‌شناسان پاریس؛ و کوچه هفت‌پیچ، ص ۱۵۶ = برزکوه؛ و شمعی در طوفان، ص ۲۰۱.

کمال رسید - که خاقان چین رسماً از بهرام چوبینه در شرق حمایت کرد:

چو بهرام بر تخت سیمین نشست	گرفت آنگهی دست خاقان به دست
بدو گفت کای مهتر بافرین	سپهدار و سالار ترکان و چین
تو دانی که از خسرو بدنهان	کس ایمن نباشد به گِرد جهان...

خاقان - که باید حاکم چین غربی، ترکستان چین، و سین کیانگ باشد - با بهرام هم قسم شدند، و مجلس شادی نیز برپا کردند و حتی خاقان، دختر خود را نیز به او داد. خسرو، یک رجل سیاسی زبان دان داشت که قبلاً به هند هم مسافرت کرده بود، او خِزاد برزین بود، خسرو او را نزد خاقان فرستاد، و این مرد مُحیلِ چیره دست، توانست خاقان را موافق کند که بهرام را به قتل برسانند:

به خاقان چین گفت کای شه نژاد	بدینسان سخن ها چه آری به یاد
ترا شاه بهتر ز چوبینه است ^۱	که شاهت یکی خویش دیرینه است...

گفتگوها اثر کرد، ترکی به نام «قلون» بود که فقیر بود. او را فریفتند که پولی به او بدهند و از فقر نجات یابد، در عوض بهرام را بکشد:

تو نان جو و ارزن و پوستین	فراوان نجستی ز هر کس به چین
کنون خوردنیهای نان و بره	همان پوششت جامه های سره

و او چنین کرد و بهرام را کشت (در باب قتل بهرام، روایت های دیگر هم هست).

۱- کلمه چوبینه، همانطور که من جای دیگر هم گفته ام باید صورتِ مُمالِ چوپان و گوسفنددار بوده باشد. به نظر من رقصِ چوبی، همان رقصِ چوپانی است و قاعدهٔ باید رقصِ چوبی گفته شود، اما چون معمولاً با چوب انجام می شده فکر کرده اند رقص با چوب باشد. کلمهٔ چوب دار به معنی گوسفندفروش نیز همین است، و مهتر از همه کلمهٔ چُش است (با ضمّ پ) که به معنی بُزغالهٔ دوساله است، و بنابراین شعر فردوسی ایهامی دارد که تو با پادشاه طرف باشی بهتر از آنست که با یک چوپان هم پیمان شده باشی.

البته این کار، توفیقی برای خسرو پرویز نبود، زیرا شرق، هم‌چنان آشفته بود، روم هم به پای تختش حمله برده بود و اوضاع اقتصادی هم روبه‌راه نبود، و داخله نیز چندان ناپایدار، که پسرش شیرویه به کمک سرداران، پدر را کشت.

آخرین اشتباه سیاسی چین در زمان یزدگرد سوم است که فکر کرد با دوبه‌هم‌زنی و تقویت ماهوی سوری و سیاست کج‌دار و مریز، دولت ساسانی را تضعیف کند، و حال آنکه خبر نداشت که نیرویی عظیم پشت دروازه‌های مرو خواهد خفت و آن نیروی اسلام است که نه به یزدگرد، و نه به ماهوی سوری بل به خود ترکستان چنین نیز ابقاء نخواهد کرد.

داستان اینست که مردم مرو - احتمالاً به صلاح‌دید ماهوی - از ترکان کمک خواسته بودند، از طرفی یزدگرد هم فرخ‌زاد را از مرو مأمور کرد تا از شاهان چین و فرغانه و کابل و خزر کمک‌هایی بگیرد.^۱ ولی این کمک‌ها - چنانکه مورخین نوشته‌اند - هرگز نرسید، یا دیر رسید - و کار یزدگرد پایان یافت. البته چین هرگز در اینطرف جیحون موقعیت سیاسی کسب نکرد، بلکه بالعکس، سپاه عرب به صورت نیروئی مقاوم با ایدئولوژی قوی تمام ماوراءالنهر را تسخیر کرد، و قرن‌ها، پایگاه‌های تجارتهی راه ابریشم در اختیار این نیروها بود.

اسلام، تنها نیروئی که در اواسط قرن هفتم میلادی بر سراسر آسیای میانه و آسیای غربی تسلط یافته بود، طبعاً از همان لحظه اول از اهمیت و ارزش ابریشم غافل نبود. البته اسلام، از جهت شرعی، در مورد ابریشم دید خاص دارد که به موقع بدان اشاره خواهیم کرد، ولی از نظر اقتصادی و سیاسی، مسلم است که هیچوقت از این کالای پرسود «سیاست‌مدار» و «سیاست‌گذار» غافل نماند.

بیشتر شهرهایی که در مسیر راه ابریشم و شعبات آن
حلّه نجران
 بوده‌اند طبعاً از جهت ابریشم‌کشی و بافت قالی و ابریشم‌بافی
در یمن
 شهرت داشته‌اند، و به هر حال کالای صادراتی آنها یکی هم

۱- اخبار ایران از ابن‌اثیر، ص ۲۹۷ ذیل وقایل ۳۱ هجری / ۶۵۲ م.

محصولات ابریشمی بوده است، حتی در آخر خط خشکی، یعنی نجران در سوریه و اردن امروزی نیز، حله‌های نجرانی معروف بوده، و حضرت رسول پیش از توجه به حَجَّة‌الوداع، با ترسایانِ نجران، به دوهزار حله مصالحه فرمود و حضرت امیر را جهت تحصیل آن حله‌ها به یمن فرستاده بود.^۱

اما چرا حله نجران را - که در سوریه بوده - در یمن به دست آوردند؟ علت آن ظاهراً باید این باشد که این کالا به صورت وارداتی از طریق آخرین شعبه راه ابریشم^۲ - یعنی در سواحل دریای - سرخ می‌بایست به نجران برسد، و تجار مسیحی که با حضرت رسول قرارداد بسته بودند، حواله مصالحه خود را به مرکز باراندازی خودشان در یمن صادر کردند که هم از کرایه حمل و نقل اضافی معاف باشند و هم از خطر راه.

این را هم عرض کنم که سالهای سال، ایرانیان، حکومت سیاسی و مناسبات اقتصادی یمن را زیر نظر داشته‌اند و از اسامی آنها نیز برمی‌آید که باید بیشتر آنها مازندرانی و از اصفهبدان مازندران بوده باشند، و از آن جمله در جزء «ذکر القاب ملوک العجم الذین تولّوا ملک عدن - (یعنی القاب پادشاهانی که عجمی بودند و چند صباحی حکومت عدن را به دست آوردند) - اسامی آنها بدین شرح است: سلطان شاه بن جمشید بن اسعد بن قیصر، پهلوان ایران و توران، ابوسنان سفادس^۳ بن اسعد بن قیصر، منیر باریک^۴، ابوشجاع نامشاد^۵ بن اسعد بن قیصر، غیاث‌الامراء زنده^۶، ابوالفتح کیقباد بن فهد بن (?) قیصر، مغیث‌الامراء بوسعید قیصر بن رستم بن

۱- تعلیقات نقض، ص ۳۹۷، به نقل از ابوالفتوح رازی.

۲- البته روایتی هم داریم که پارچه‌های ابریشمین بافتِ گرگان را به یمن صادر می‌کردند، در حالی که یمن خود از مراکز عمده تهیه پارچه بود. (شاهنشاهی عضدالدوله، علی‌اصغر فقیهی، ص ۲۵۴، نقل از کتب جغرافیائی). به هر صورت، قابل انکار نیست که کل راه ابریشم و شعبات آن برای دادوستد بوده است، لاغیر. ارتباط تجارتنی گرگان و یمن باید بازتاب اقتصادی مناسبات سیاسی میان زیدی‌های مازندران و زیدی‌های یمن بوده باشد.

۳- شاید در اصل سفاهد بوده.

۴- احتمالاً شیر باریک باشد و ما این لقب را در میان دیگر امرای ایران هم داشته‌ایم.

۵- بامشاد؟

۶- شاید زنده پیل بوده = زنتیل؟ رطیل؟

قیصر، ابوالصمصام عاد بن شداد بن جمشید بن اسعد بن قیصر، ابوالملک تاج‌الدین جمشید بن اسعد بن قیصر، ابوالوفاء گذارشاه^۱، هزاراست^۲ یمین امیرالمؤمنین، ابوالعرفات الحرث هزارست بن جمشید بن اسعد، فهؤلاء الملوك ملوک العجم الذین تولوا ملک عدن.^۳ (این‌ها پادشاهان عجم بودند که حکومت عدن را به دست گرفتند.)^۴

خوب، حالا خواهید گفت این‌همه اسم‌های ایرانی چطور توانسته سالها در باب‌المنذب^۵ دروازه عبور کالای سه قاره را - آفریقا و آسیا و اروپا را - زیر نفوذ بگیرند؟ حالا توضیح نویسنده «تاریخ ثغر عدن» را بشنوید که می‌گوید: شمس‌الدوله تورانشاه بن ایوب بن شادی، بر عبدالنبی بن علی بن مهدی تسلط یافت. اینها اسماعیلیه بودند - و هرکس بر سرزمین یمن از اولاد بنی‌زریغ حکومت کرد به نام داعی خوانده می‌شد - یعنی کسی که مردم را به مذهب ملاحظه دعوت می‌کند - و اینها از ملوک گردکوه و الموت بودند، و دو قلعه مهم در جبل‌علی در اختیار آنان بود. با این مقدمات می‌شود تصور کرد که حسن صباح چرا سفر خود را به مصر انجام داده است.

برگردیم به اهمیت استراتژیک راه عدن که تسلط مسلمانان بر این شعبه از راه ابریشم، و تحت نفوذ قرار دادن مکه و مدینه - خصوصاً بعد از جنگِ بَدْر که دیگر معلوم شد هیچ کاروانی بدون صلاحدید مسلمانان قادر نیست از این راه بگذرد - مصلحهٔ مسیحیان نجران با مسلمانان یک قرارداد کاملاً عاقلانه و در واقع یک

۱- گذارشاه؟

۲- باید هزاراسب باشد.

۳- تاریخ ثغر عدن، تألیف ابومحمد عبدالله الطیب بن ابی مخزومه، ص ۳۹.

۴- یک روایت عجیب «بوسه» مستشرق آلمانی نقل می‌کند و آن ارتباط میان سلیمان و یمن از طرفی، و جمشید و یمن از طرف دیگر است - او می‌نویسد که جمشید به کمک تخت طایر (= پرنده) به یمن رفت. (مقاله در یک نشریه آلمانی، ترجمه خانم آذر آهنچی)، آیا این تخت جمشید امروزی سکوی پرواز جمشید بوده است؟ چرا کلمهٔ جمشید اینقدر در سلاطین عدن تکرار شده است؟

۵- باب‌المنذب، این کلمه مندب باید همان مخفف میاندواب فارسی بوده باشد، هرچند با مانداب هم نزدیک است. هر دوی این کلمات با میناب و مینواز یک سرچشمه آب می‌خورند.

تضمین کافی برای عبور کالاهای آنان از این طریق بوده است. به عبارت دیگر، تسلط مسلمانان بر شعبه نخستین راه ابریشم در سال ۱۳ هجری / ۶۳۴ م. صورت گرفته و فتح یرموک آن را تکمیل کرده است.^۱

آنطور که در تاریخ باید دید، تسلط مسلمانان بر شعبه دوم، یعنی کرانه دجله، بلافاصله پس از سقوط مدائن (۱۶ ه. / ۶۳۷ م.) و اندکی بعد با سقوط حلوان و نهاوند صورت گرفت.

عبدالله بن عامر، در همان صدر اسلام، یعنی در سال ۲۹ ه. / ۶۴۹ م. از طریق میان‌بر، سه شعبه مهم دیگر این راه را به هم دوخت، و فاتح اصطخر، راه بوشهر به اصفهان را کمرشکن کرد، و با فتح سیرجان و کرمان و طبس، راه هرموز به یزد را هم بُرید، و با فتح سیستان و هرات، راه قصدار به طوس را از آن خود کرد، و چون به بلخ رسید، در واقع یک پاره طولانی از مسیر ری و بیهق و طوس و مرو و سمرقند را کاملاً در اختیار گرفته بود، عبدالله بن عامر، آنطور که من یک‌جای دیگر گفته‌ام، از بصره، از طریق بیابان‌های کرمان و طبس، به مسیر اصلی راه ابریشم نقب زده است.^۲ من او را اسکندر مسلمان لقب دادم.

مباهله
حله‌های نجران را حضرت علی وصول کرد و متوجه مکه شد، در راه از کاروان جدا شد و زودتر، برای حج، خود را به مکه رساند. حضرت رسول به او امر فرمود که برای آوردن حله‌ها دوباره به راه اصلی بازآید، و او در بازگشت متوجه شد که ساربان‌ها تنگ‌های حله را گشاده و حله‌ها را دربر کرده‌اند. حله‌ها را از مردم گرفتند و دوباره بسته‌بندی کردند و به خدمت حضرت رسول آوردند، ولی مردمی که آنها را دربر کرده بودند سخت ناراضی شدند.

۱- بعد از آن، خیلی زود دو گذرگاه مهم دیگر - جبل الطارق و دهانه نیل را هم به دست آوردند، و امروز، این سه گذرگاه مهم - کانال سوئز هم - در تصرف مسلمانان است - که من روی هم، آنها را سه «سرگردنه آبی دنیا» نام گذارده‌ام.

۲- مقاله‌ای مفصل نگارنده دارم - که به عربی نیز نوشته شده - و قرار بود در کنگره تحقیقات صدر اسلام در ریاض خوانده شود، مارس ۱۹۸۲ م / جمادی‌الآخر ۱۴۰۳ ه. / فروردین ۱۳۷۰ ش، ولی بداء حاصل شد.

در بازگشت از همین سفر حج است که حضرت رسول در غدیر خم فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْهِ مَوْلَاهُ...^۱

اصولاً مباحله نجران مستقیماً با ابریشم ارتباط دارد. وقتی نمایندگان نجران به حضور پیامبر رسیدند «چون انگشتری‌های طلا در انگشت کرده و حله‌های ابریشم پوشیده بودند - آن حضرت جواب نداد»^۲، ولی بعد از مباحله قرار شد در هر سال دوهزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد - و اگر جنگی روی دهد سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریه بدهند... و بعضی روایات مباحله فرمود که هر سال دوهزار جامه نفیس و هزار مثقال طلا بدهند - نصف آن را در محرم، و نصف دیگر را در رجب.^۳

در این حج، علی مرتضی شتران که از یمن آورده بود به صد نفر می‌رسید، و حضرت رسول شصت و سه نفر را به دست مبارک خود قربان فرموده، و بقیت را علی مرتضی نحر کرد... از هر شتری از شتران قربانی قطعه [ای] گوشت در دیگ انداخته پختند و از آن گوشت و شوربای آن به اتفاق یاران تناول فرمود.» و بعد از همین غدیر خم بود که «عمر بن خطاب، خطاب به جناب ولایت مآب گفت: بَخِ بَخِ یابن ابی طالب».^۴

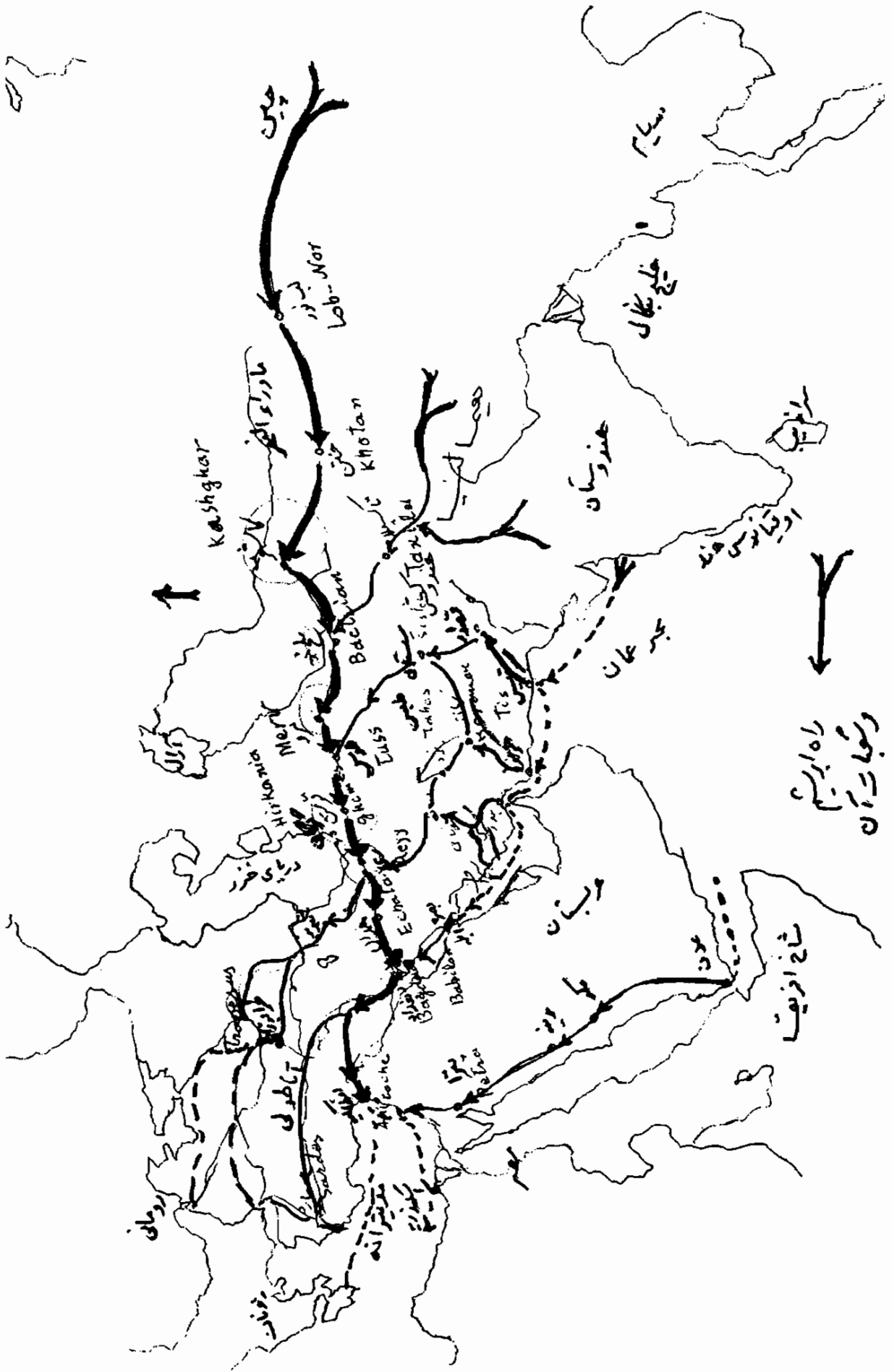
داستانی از برخورد عمر با سپاهیان عرب - که در فتوحات روم جامه ابریشمین پوشیده بودند - داریم که حکایت از اهمیت راه کناره می‌کند. با همه اینها، جامه حریر همه جا ممنوع نبود. روایت است که عبدالرحمن بن عوف، از صحابه رسول (ص) و یکی از عَشْرَةُ مُبَشَّرَه گویا «شپشی بوده، و نبی اسلام بدو، و زیبر - هر دو اجازه فرمودند که لباس حریر بپوشند، ظاهراً ابریشم از تولید شپش

۱- آیا این برخورد علی با آنها که اموال را گرفته و دربر کرده بودند، زمینه زمزمه‌هایی را پدید نیاورده بود که پیامبر مصلحت داند که حدیث من کنت مولاه را به زبان آورد؟

۲- حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۰۹.

۳- منتهی الامال، حاج شیخ عباس قمی، ص ۱۱۵.

۴- حبیب السیر، ج ۱، ص ۴۱۱.



ممانعت می‌کند.»^۱

وقتی خالد بن ولید بر حکمران دُومَةُ الْجَنْدَل - دو منزلی دمشق تسلط یافت و برادرش را کشت، قبای ابریشم زربفت مقتول را به مدینه آورد، و مسلمانان از دیدن آن قبای فاخر در شگفت ماندند.^۲

روایتی داریم که زیاد بن صالح فاتح ماوراءالنهر جمع کثیری از ابریشم‌بافان چینی را با خود به کوفه و عراق آورد که به این صنعت در شهرهای غربی اشتغال ورزند.^۳ (۱۳۴ هـ / ۷۵۱ م.)

همچنانکه خلعتی که حضرت رضا (ع) به دعبل خزاعی دادند از ابریشم بود، و علاقه‌مندان امام «از دعبل عبدالله بن علی خزاعی، جبه ابریشمین که رضا علیه‌السلام بدو بخشیده بود، به مبلغ یک هزار مثقال طلا بخریدند...»^۴ و دعبل قصیده‌ای دارد که به عنوان قصیده‌مدارس معروف است.

بعد از اسلام و در قرون وسطی، تسلط بر راه ابریشم هدف اصلی هریک از فرمانفرمایان و فتودال‌های محلی بوده است. در این میان راه هرموز به ری نقش اصلی و مهم را بازی می‌کرد. قلعه‌هائی مثل ارگ هفتواد در بم، قلعه انداجرد در خبیص، قلعه سنگ در سیرجان، قلعه دختر و قلعه اردشیر در کرمان، قلعه دختر راور، قلعه کیاخوڑه می‌بُد، قلعه طبرک در اصفهان و قلعه طبرک در ری، محافظت حدود سیصد فرسنگ (۱۸۰۰ کیلومتر) طول آن راه را در دوره فتودالیتة بعد از اسلام به عهده می‌داشت و در واقع مرز اصلی طرفین متخاصم بود؛ در طرف راست و شرق این جاده عقاید اهل سنت و خصوصاً حنفیان، و در طرف غرب و چپ آن

۱- تعلیقات استاد حسن قاضی طباطبائی بر تجارب‌السلف، ص ۱۶، به نقل از طبقات ابن‌سعد، و دمیری.

۲- تاریخ تمدن جرجی زیدان، ترجمه جواهرکلام، ج ۱، ص ۵۱.

۳- الدراسات الادبیه، به نقل از کتاب فرانسوی راه ابریشم، ص ۲۰۸.

۴- تاریخ قم، ص ۲۷۹. ولی این قیمت واقعی جامه ابریشمین نبود، به احترام حضرت رضا به این قیمت سنگین اَبْتِیاع شده، و احتمالاً صورت هل من مزید داشته است. در ریحانة‌الادب گفته شده که یک «خرقه خز» با ششصد دینار به او دادند، و او جبه خاص حضرت طلب کرد و حضرت جبه خاص خود را دادند. (ج ۲، ص ۱۳۰).

عقاید روافض و شیعیان و بالاخره باطنیان و ملاحده و قرامطه، شاخص اصلی افکار عمومی و معیار قطعی جنگها و جدالها بود - جنگهایی که باید آنرا جنگهای «حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» نام گذاشت.^۱ هریک از دولتهای کوچک و بزرگ هر چه بیشتر کوشش داشتند که نقاط اتکائی بیشتری از این راه عظیم به دست آورند. سطور مختصر زیر، تاریخ این مبارزه دوجانبه را روشن می‌کند. این سطور حاکی از دست‌یابی دولتهای محلی ایرانی به نقاط اتکای این راههاست - ولو آنکه یکی دو نقطه - یا به تعبیر دیگر من در پیغمبر دزدان، یک بزنگاه باشد.

- طاهریان، از شرق، در سال ۲۰۷ هـ / ۸۲۲ م. بر ری و خراسان (نیشابور) و کرمان.

- صفاریان از شرق در حدود ۲۵۶ هـ / ۹۶۸ م. بر کرمان و فارس و در ۲۶۰ هـ / ۸۷۳ م. بر نیشابور و ری.

- سامانیان از شرق در حدود ۲۹۰ هـ / ۹۰۲ م. بر ری و زنجان و در ۲۲۱ هـ / ۹۳۳ م. بر کرمان (بوسیله ابوعلی محمدبن الیاس).

- آل‌بویه (دیلمیان) از غرب در ۳۵۷ هـ / ۹۶۷ م. تسلط بر طوایف قُضْض برای امن‌کردن راهها و همچنین تسلط بر کرمان و اصفهان و ری.

- غزنویان از شرق در نیمه دوم قرن سوم هـ. / نیمه دوم قرن دهم میلادی بر کابل و سیستان و در ۴۰۳ هـ / ۱۰۱۲ م. بر کرمان و در ۴۲۰ هـ / ۱۰۲۹ م. بر ری (سلطان مسعود غزنوی تا حوالی اصفهان پیش رفت ولی بر آن دست نیافت).

- سلجوقیان از شرق در ۴۲۹ هـ / ۱۳۰۷ م. بر نیشابور، و سپس بر ری و همدان، و سلجوقیان کرمان در بلوچستان و سیستان در ۴۴۲ هـ / ۱۰۵۰ م.

- غزّها از شرق در ۵۸۴ هـ / ۱۱۸۷ م. بر کرمان و سپس بر آذربایجان و فارس.

۱- شیعیان و روافض در اذان خود «حَيِّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ» اضافه می‌کردند و همین امر باعث جنگهای خونین و کشت و کشتارها و آتش‌سوزی‌های بسیار در تاریخ صدر اسلام و ایران شده است. در این باب رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «یاد کرمان در تاریخ بیهقی»، نشریه دانشکده ادبیات مشهد. در کتاب‌النقض آمده که «و هر شهری که رافضیان غلبه دارند... چون قم و کاشان و آبه و... خیرالعمل آشکار گویند.»

- خوارزمشاهیان از شرق در ۵۹۰ هـ / ۱۱۹۳ م. بر اصفهان و در ۶۱۱ هـ / ۱۲۱۴ م. بر کرمان.
- اتابکان فارس از غرب در ۵۹۹ هـ / ۱۲۰۱ م. بر کرمان و سپس بر اصفهان^۱.
- ایلخانیان در ۶۱۶ هـ / ۱۱۱۹ م. بر خراسان و سپس بر آذربایجان.
- قراختائیان از شرق در ۶۱۹ هـ / ۱۲۲۲ م. بر کرمان.
- آل مظفر از یزد در ۷۴۲ هـ / ۱۳۴۱ م. بر کرمان و در ۷۵۵ هـ / ۱۳۵۴ م. بر اصفهان.
- سربداران در حوالی ۷۳۷ هـ / ۱۳۳۶ م. حوالی سبزوار قسمتی از مازندران.
- تیمور از شرق در ۷۹۲ هـ / ۱۳۸۹ م. بر ری و اصفهان و فارس و در ۷۹۶ هـ / ۱۳۹۰ م. بر کرمان، و سپس بر تبریز و موصل و شام و حلب - یعنی تمام مسیر راه ابریشم تا ۸۰۷ هـ / ۱۴۰۱ م.
- اوزون حسن و جانشینانش بعد از پیروزی بر جهانشاه از شمال غرب و سپس بر کرمان.
- این تنها دولت صفویه بود (۹۰۷ هـ / ۱۵۰۰ م. تا ۱۱۳۴ هـ / ۱۷۲۲ م.) که بیشتر نواحی فلات ایران را زیر لوای واحد درآورد و بر بیشتر نقاط اتکاء راه ابریشم از هرات تا بغداد استیلا یافت، اما خط «حی علی خیرالعمل» شاه اسمعیل بخش مهمی از ایستگاههای راه ابریشم را از حوزه تسلط صفویان خارج کرد.
- پس از صفویه بر اثر تغییرات بزرگی که در شرایط جهانی و دادوستد و حمل و نقل پیش آمد، به طور کلی وضع این راهها تغییرات فاحش یافت و عنوان راه ابریشم کم کم مفهوم و مصداق خود را از دست داد.

۱- نظر شاعر که درباره اتابک ابوبکر سعد زنگی گوید:

در عهد تو رافضی و سنی با هم کردند موافقت که بویکر حق است

دلیل گویائی است بر روحیه تساهل و تسامح او، و این که این مبارزه تبلیغاتی تا چه زمانی و در چه مکانی ادامه داشته است.

خال سیاه
کویر

طول این راه را من دقیقاً نتوانستم تعیین کنم، اما آنچه می‌توان بدان اشاره کرد این است که مغولان که به رهبری چنگیز به طرف غرب به راه افتادند، از مغولستان چین تا اترار سه ماه وقت برای کاروان فاصله بود.^۱ از این شهر تا بخارا ۱۲ منزل و از آنجا تا مرو ۱۰ منزل نوشته‌اند. بطور کلی از جیحون تا نیشابور ۲۳ منزل راه بود. اینکه مختاری در عصر سلجوقیان در شعر خود، از ثروت و برکت شهر قزدار (= قصدار) یاد می‌کند، و آنرا نتیجه کرم و بزرگواری حاکم آن شهر می‌داند، در واقع من غیرمستقیم اهمیت تجارتي شهر را ثبت می‌کند، وگرنه از ریگ بیابان که نمی‌شود ترنج زرین ساخت:

به خاکِ قزدار اکنون ز غایت کزمت

ترنج زرین روید ز خاک باد آور

اصطخری گوید که قصدار بیست منزل از ملتان فاصله داشته، مقدسی آنجا را حاکم‌نشین توران می‌شمارد، و گوید مردم خراسان و فارس و کرمان و شهرهای هند در آنجا گرد می‌آیند. سمعانی گوید از آنجا تا بُست، هشتاد فرسنگ است. امروز شهرک کوچکی در قلاتِ بلوچستانِ پاکستان به اسم خضدار و خزدار هست که بقایای همان شهر قدیم است. فرنگی‌ها آنرا بر روی ۲۷ درجه و ۴۸ ثانیه عرض شمالی و ۶۶ درجه و ۳۷ ثانیه طول شرقی محاسبه کرده‌اند. ناحیه لظراف آن «جهلاوان» خوانده می‌شود.

بعد از اسلام، سبکتکین و سپس سلطان محمود غزنوی، به آن شهر اهمیت نظامی نیز دادند، و آیاز - غلام خاص محمود - مدتی حاکم آن ولایت بود. عبورِ جغتای و لشکر چنگیز از این ناحیه - ظاهراً در تعقیب جلال‌الدین - خطّه را به آتش و شمشیر سپرد (۶۲۰ هـ / ۱۲۲۳ م.).

بعدها، طوایف براهوئی این ناحیه را مرکز قدرت خود ساختند، زبان این طایفه

به زبان دراویدی خیلی نزدیک است. بعد از نادر و حکومت میرمحبت خان، قلات به چنگ انگلیس‌ها افتاد، تا در ۱۹۴۸ م / ۱۳۲۷ ش. استقلال پاکستان، قلات را مرکز شهرستان به شمار آورد.

سیاحانی که در قرن گذشته از خضدار گذشته‌اند از نخلهای اطراف آن صحبت می‌کنند و گویند «اهمیت خضدار مدیون موقعیت آنست، چون نقطه برخورد جاده‌هایی است که در شمال از قلات، و در جنوب از کراچی و بیلا، و در خاور از کچهی، و در باختر از مکران و خاران می‌آید».^۱ خضدار از دریا ۱۲۲۳ متر ارتفاع دارد، و در سال ۱۹۶۱ م / ۱۳۴۱ ش. دوهزار و ششصد تن جمعیت داشته است و در ۱۹۷۱ م / ۱۳۵۰ ش. به ۹ هزار تن رسیده است. خضدار از قلات ۱۶۶ و از کویت ۳۱۰ و از کراچی ۴۰۰ کیلومتر فاصله دارد.

بیا به کلبه ویران من، که پنداری

ز شش جهت به هم آورده‌ایم صحرا را

در تاریخ بیهقی عبارتی داریم که در جزء هدایائی که به دربار غزنوی آورده بودند: «چندان جامه و طرایف و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب (عتابی؟) و مروارید و محفوری و قالی و کیش و اصناف نعمت بود - در این هدیه سوری - که امیر و همه حاضران به تعجب بماندند.»^۲ این کیش چیست؟ همان است که امروز هم در دهات ما هست، چادرشبی ظریف که رختخواب در آن بندند، و چارقدی لطیف که زن‌ها به سر بندند. البته نوع ابریشمی آن سخت گرانهاست. مخلص عقیده‌ای دارد که این جزیره کیش که سعدی از آن نام می‌برد نیز تناسبی با کالائی دارد که لابد از قدیم در آنجا پیاده می‌شده، یعنی پارچه ظریف و لطیف که از هند و احتمالاً کشمیر می‌آورده‌اند، و باز گمان من آنست که «کشمیر» نیز ربطی با همین کلمه دارد و این همان کیژ و کیج و قیز و قز است که

۱- مقاله عبدالشکور احسن، ارمغان دانشگاه، لاهور، ص ۱۲۵.

۲- تاریخ بیهقی، چاپ دانشگاه مشهد، ص ۵۳۰.

گفتیم، لفظ قصدار، و احتمالاً کیج مکران نیز با آن سنخیت دارد. در یزد، چادرشب ابریشمی را «کش» گویند. شهر معروف نخشب بر سر راه ابریشم در کنار سمرقند نیز «کش» خوانده می‌شد که لقب شهر سبز هم داشت - شاید به علت توتستانها.

گفتیم که یک شهر معروف داشته‌ایم به اسم قصدار که مثل خال سیاهی بر چهره تابناک بیابانهای شرق ایران می‌درخشید - بیابانهائی که فرسنگها در فرسنگها، آسمان، به جای باران، ریگ روان بر سر آن دشت‌ها می‌بارید. همین شهر روزگاری چنان آبادان بود که وقتی سلطان محمود غزنوی به تسخیر آن همت گماشت (بعد از ۴۰۱ هـ / ۱۰۱۰ م.) توانست ۱۵ هزار هزار درهم خراج از حاکم آن وصول کند. صاحب تاریخ یمنی گوید که حاکم قصدار «... از دَبَادِبِ مَرَاکِبِ سلطان [محمود] در قصرِ خویش بی‌آرام گشت و مرگ مشاهده کرد و به زنهار بیرون آمد و خود را در سُمِّ اسبِ محمود انداخت و پانزده هزار هزار درم که از مواجب گذشته بر وی متوجه بود به خویشتن فرا گرفت و بعضی را نقد ادا کرد و... [محمود] به تجدید منشور ایالتِ وی مثال داد.»^۱

مؤکداً در مورد لفظ قصدار گمان من این است که خود این نام ارتباطی با ابریشم و تجارت آن دارد، زیرا در زبان فارسی، ابریشم خام را «قز»^۲ گویند و قزآکند (نوعی زره بوده که در حشو آن ابریشم و پنبه می‌نهادند)^۳ و قَزَّاز صفتِ شُغلی اقتباس از همین کلمه است - که ابریشم‌فروش باشد. در برهان قاطع و ناظم‌الاطباء «قزدار» (با فتح قاف) شهری است در هندوستان، و رابعه قزداری منسوب به این شهر است، و بهمین صورت نام قصدار نیز ضبط شده^۴ و احتمال

۱- تاریخ یمنی، چاپ قویم، ص ۱۰۵.

۲- GHaz. امروز قصدار را «خضدار» تلفظ کنند و نویسند و پاکستان آنرا احیاء کرده است.

۳- لطافت کن آنجا که بینی ستیز نُبُرْد قزاکند را تیغ تیز (سعدی)

۴- شاید در مورد قزوین نیز بتوان چنین تصویری کرد، به حساب نزدیکی به سرزمین گیلان و دریای کسپی و محل‌های ابریشم‌خیز و اینکه راه عبور ابریشم بدان شهر می‌رسیده. «کاسپی»های «کاس چشم» هم شاید اینکاره بوده‌اند.

دارد که کلمه قزاق (کجاوه) نیز ترکیبی از همین کلمه باشد. به عبارت دیگر همان کیج و کیش و کیژ به قیز و قز و قص تبدیل شده و قصدار پدید آمده، می‌توان اشتقاق کلمه قصدار را از قز = ابریشم، و دار (پسوند به معنای دارنده و صاحب) حساب کرد و این بهترین توصیف برای شهری است که همیشه مرکز صدور ابریشم و چهارراه ورود و خروج این کالا بوده است و توان آنرا ابریشم‌خانه نامید.

شهرها و آبادیهای مسیر این راه هرکدام به نوعی سعی داشتند که وسایل عبور کاروانها با آسایش تمام برقرار باشد. راهداران و عیاران سیستان از این نوع بودند که کاروانها را از مسیرهای پرخوف و خطر بیابان و باتلاق‌های هیرمند و هم‌چنین گاهی از خطر دزدان، در برابر دریافت مزدی، عبور می‌دادند، و یعقوب لیث از این گروه بود.

به روایت مقدسی در قرن هفتم هجری (دهم میلادی) در بلوک خبیص کرمان، از برگِ درخت توت، برای نوغان‌داری استفاده می‌شده است.^۱ از خبیص یک راه بیابانی خاص به سیستان نیز می‌رفته است.^۲

عبور کالاهای چین از یک راه طولانی صورت
در خانه باز
می‌گرفت. بطلمیوس طی مقیاسی خاص، آنرا به حدود ۱۱ هزار کیلومتر تخمین می‌زند^۳ که شاید هم بیشتر باشد. نه شعباتی که به هند می‌پیوست و نه شعبه‌ای که مستقیماً به چین وصل می‌شد، هرگز بی‌خطر نبود، و بی‌خود نبود که بازرگانان سفرهای چین و هند، هنگام سفر، وصیت‌نامه خود را می‌نوشتند؛ و باز بی‌خود نبود که بعضی معاملات آن چهارصد درصد سود داشت.^۴ ماوراء سیحون، جزء سرزمین چین شناخته می‌شد و به گمان

۱- احسن‌التقاسیم، ص ۴۶۳.

۲- و من پیشنهاد کردم که این راه دوباره احیا شود. (یعقوب لیث، ص ۱۱)

۳- کتاب فرانسوی راه ابریشم، ص ۷۳.

۴- از خطر خیزد خطر، زیرا که سود ده چهل برنبدد، از خطر ترسد اگر، بازرگان

من به همین سبب این رود را سیردریا می خواندند، چه، یونانیان، چین را سرس (Seres) نوشته اند و لابد بر اساس یک تلفظ شرقی بوده، و بهمین سبب شاید بتوان سیردریا را «رودخانه چین» یا «چین رود» معنی کرد.^۱ اما در حقیقت، چین در ماوراء سیحون نبود؛ قزاقستان و قرقیزستان صاحب بیابانها و کوههای طولانی و بلند بود که تا چین فاصله زیاد داشت و هنوز هم عبور از آنها مشکل است. تاشکند که امروز جزء ازبکستان است از هر طرف تا دریا بیش از ۵ هزار کیلومتر فاصله دارد و ارتفاع متوسط آن سرزمین ۲۷۵۰ متر است. در این فاصله ۶۴ قله کوه می توان یافت که بیش از ۴ هزار متر ارتفاع دارند، و تازه در ماوراء آن، سین کیانگ قرار گرفته است.^۲ با این مراتب هیچ عجیب نیست که «تزو ختائی» در حکم کالائی بسیار کمیاب بشمار می رفت، زیرا تا به این طرف رود می رسید از دهها خطر گذشته بود.

برای اهمیت راهها چندان مقید بودند که در طبس، یکی از شهرهای بیابانی چهارراه سیستان و کرمان و یزد به خراسان و هرات - جایی که از جنوب تا خبیص

→ در مورد این نوع معامله پرسود، اطلاعات دقیقی در کتاب مفتاح المعاملات تصحیح دکتر محمدامین ریاحی آمده است.

۱- شاید نام ایالت سیروان که معمولاً در مقابل قیروان (مغرب) آمده است اشاره به شهری در چین یا منسوب به چین باشد.

ن.و. پیگولوسکایا، به اتکای عقیده هنینگ، معتقد است کلمه «سریندا» که در منابع بیزنتی ذکر شده، همان آسیای میانه است. (پطروشفسکی، کشاورزی عهد مغول، ترجمه کریم کشاورز، ص ۲۸۰).

۲- در همین روزگار اخیر، وقتی سرماژک اریل اشتین (M.A. Stein) برای تحقیقات به حدود «لُب نور» مسافرت کرد، جاهائی رسید که مرکب خودنویس او یخ می بست، و چنین نکته ای را اتفاقاً در مورد خوارزم هم من خوانده ام و آن در موقعی است که یاقوت گوید من در آنجا خواستم چیزی بنویسم اما ممکن نشد، زیرا دوات یخ زده بود و ناچار شدم با آتش آن مرکب را ذوب کنم. به هر حال اشتین چنین خدمتی را به تاریخ آسیای میانه کرد، اما روزی که کتیبه های پیش از میلاد آن سرزمین را به اروپا فرستاد، خود متوجه شد که یک پایش را سرما برده است و این پا را در یک بیمارستان کوهستانی شمال هند از دست داد. اشتین و اشتال (Sthal) هر دو از پاریز دیدن کرده و به راهنمایی پدرم به معدن مس سرچشمه دست یافته و یادداشتهائی در آن باب دارند که گابریل بدان اشاره می کند.

بیش از ۴۰ فرسنگ و از شمال تا نیشابور بیش از ۴۰ فرسنگ فاصله داشت و بیشتر راهها بیابان بود - گاهی امنیت تا بدانجا می‌رسید که ناصر خسرو، وقتی در نهم ربیع‌الاول ۴۴۴ هـ / نهم ژوئیه ۱۰۵۲ م. به آن شهر رسیده است، گوید:

«... امیر آن شهر گیل کی بن محمد بود، و به شمشیر گرفته بود، و عظیم ایمن و آسوده بودند مردم آنجا - چنانکه به شب در سراپها نبستندی، و ستور در کوی‌ها باشد - با آنکه شهر را دیوار نباشد - و هیچ زنی را زهره نباشد که با مرد بیگانه سخن گوید - و اگر گفתי هر دو را بکشتندی^۱، و هم‌چنین دزد و خونی نبود از پاس عدل او...»^۲.

میله‌های قاوردی

در ماوراءالنهر، مردم، با رغبت از مسافران مجاناً پذیرائی می‌کردند. ابن حوقل گوید در سُغد خانه‌ای بود که معروف بود به اینکه به اقامتگاه و مهمانسرا تبدیل شده و در آن زیاده بر صد سال گشاده مانده و از ورود هیچ مهمانی ممانعت نمی‌شده است، و بسا اوقات شبانه ناگهان بیش از صد یا دویست تن با ستوران و حشم خود بدانجا می‌آمده‌اند و تمام نیازمندی آنان از علف ستوران و خوراک و جز آن فراهم می‌شده است. هم‌او گوید که در چاچ (حدود تاشکند امروزی) یک رعیت حدود صد و گاهی تا پانصد و دو هزار رأس چارپا دارد.^۳ شاید بیشتر این ثروت از فروش اسلحه، یعنی کمان چاچی به دست می‌آمده است.

در سیستان، «یعقوب لیث صفاری، پنجهزار شتر، و ده هزار خر داشت»^۴؛ که طبعاً خود - در زمان صلح - وسیله تجارت و درآمد او بود - علاوه بر غارت‌ها، یک رقم درآمد حکام سیستان از همین راهداری بوده است. بی‌سبب نبود که روزی که یعقوب مُرد، به قول مسعودی، در مُروج‌الذَّهَب - هرچند اغراق‌آمیز

۱- روی طالبان سفید، ای کیای گیلک.

۲- سفرنامه، ص ۱۴۰.

۳- ترجمه صورة الارض، ابن حوقل، ص ۱۹۶.

۴- پل هرن، تاریخ ایران، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۳۱.

است - از او قریب به یک میلیارد دینار زر مانده بود^۱، و البته برای شهری که باران آن سالانه از هشت سانتیمتر تجاوز نمی‌کند وجود این ذخائر تعجب‌آمیز خواهد بود - مگر اینکه به خاطر بیاوریم که «بازار سیستان، از دروازه فارس تا دروازه مینا به‌طور پیوسته، در حدود نیم فرسنگ طول داشته است»^۲ و البته با چنین بازار پر سرمایه‌ای بود که عمرولیث صفاری بعد از مرگ جانسوز فرزندش محمد، در عزای او، سه هزار بره یک جا قربانی می‌کرد.^۳

هم‌چنین بازار بردعه - شهری که در سه فرسخی رودخانه کر (کنار ارس) قرار گرفته بود - یک فرسنگ طول داشت، و مردمش نیز به پرورش کرم ابریشم و تجارت آن سخت پیوستگی داشتند.^۴ در جای دیگر به دستور حسنک وزیر، با صد هزار دینار، بازار نیشابور را سرپوشی کردند، یعنی «به تعریشات پاکیزه و تسقیفات رائق سر پیوشیدند، هر جای فرج‌های از بهر نفوذ اشعه خورشید باز گذاشته، و قرب صد هزار دینار از طیب نفس و اهتزاز به عموم عدل و نشاط مباحات و مبارات، بر عمارت بازارها خرج کردند...»^۵.

پیش‌روی البارسلان تا گرجستان و جنگ ملاذگرد و تسلط بر قلعه‌های «مریم‌نشین» و «سپیدشهر»، کلی راه‌های غربی مسیر راه ابریشم را در اختیار دولت سلجوقی گذاشت (رجب ۴۵۶ هـ / ژوئن ۱۰۶۴ م.)، و ازدواج یک پسرش - ملک‌شاه - با دختر خاقان ماوراءالنهر، و یک پسرش - ارسلانشاه - با دختر پادشاه غزنه و لاهور^۶، این قدرت را به شاعر آن روزگار داد که در مدح فرزند دیگرش سلطان سنجر، به زبان آورند که:

- از حلب تا کاشغر، میدان سلطان سنجر است.

۱- یعقوب لیث، ص ۲۸۷.

۲- ترجمه صورة الارض، ابن حوقل، صفحه ۱۵۳.

۳- از تاریخ بیهقی؛ هم‌چنین یعقوب لیث، چاپ هفتم، ص ۱۴.

۴- ترجمه صورة الارض، ابن حوقل، ص ۸۷.

۵- تاریخ یمنی، چاپ قویم، صفحه ۲۳۹.

۶- ابن اثیر، ذیل وقایع ۴۵۷ هـ / ۱۰۶۵ م.

این همان سیاستی بود که خواجه نظام‌الملک را قدرت می‌داد تا کرایه ملاحان جیحون را به تجار ایرانی انطاکیه شام حواله کند.^۱

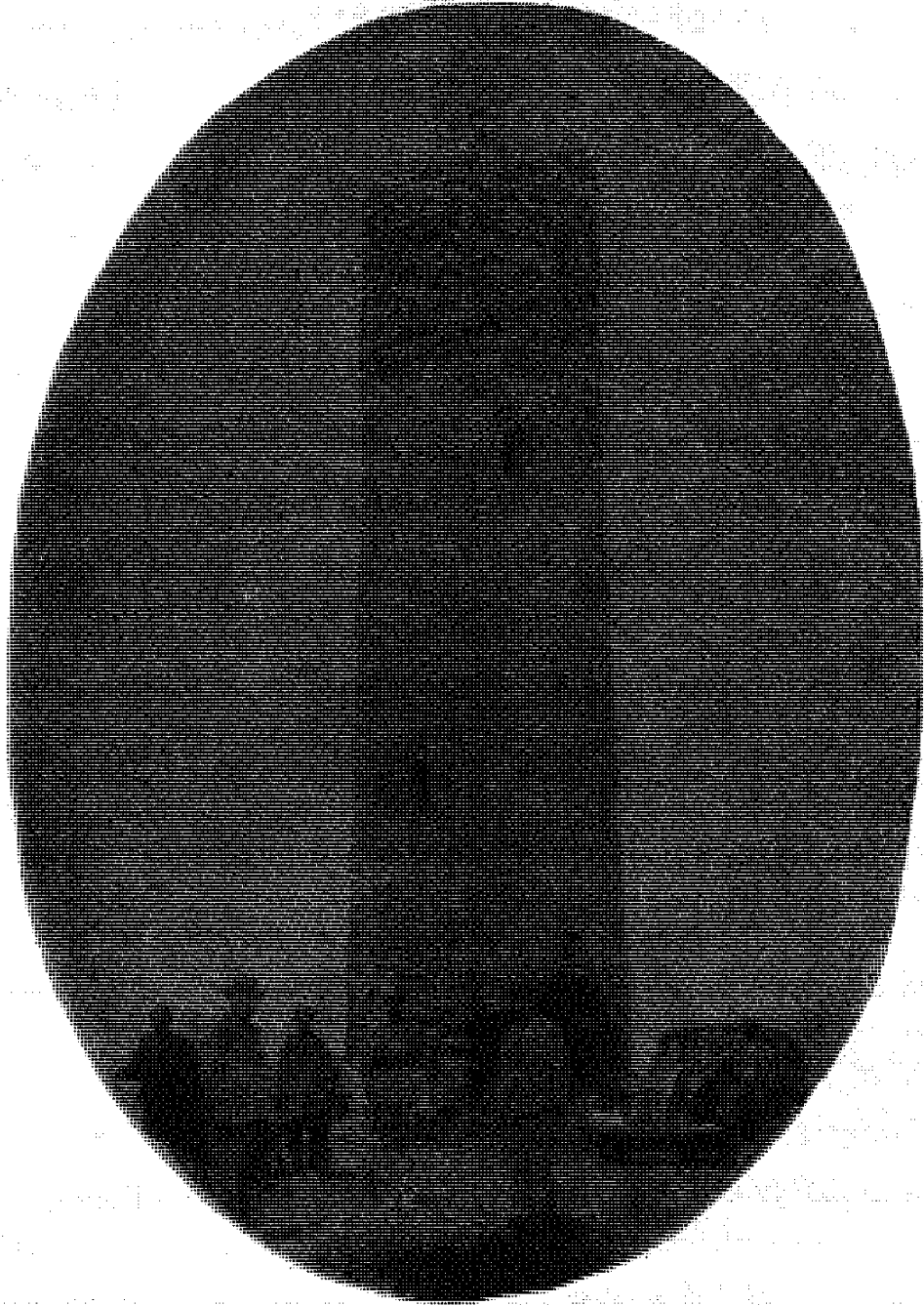
در تاریخ کرمان آمده است که «قاورد سلجوقی (۴۶۶-۴۴۲ ه.ق) بندر طیس را تعمیر کرد و بر بلاد مکران، نواب و عمال معین فرمود». ^۲ هم‌او بود که برای اینکه کاروانهای عظیم بتوانند از این بیابان مخوف - که ثلث لشکریان اسکندر را در ۲۲۵ ق.م. در زیر شنهای داغ خود مدفون ساخت - بگذرند «از سر درّه تا فهرج بم که ۱۴ فرسنگ است - هر سیصد گام - میلی به دو قامت آدمی - چنانچه در شب از پای آن میل، میل دیگری می‌توان دید - بنا نهاد، تا خلاق و عبادالله در راه تفرقه و تشویش نکنند. و در سر درّه - که ابتدای امیال از آنجاست - خانی و حوض آب و حمام از آجر ساخته، و دو مناره مابین گزگ و فهرج بنا کرده: یک مناره چهل‌گزارتفاع و دیگری ۲۵ گز».^۳

این میل‌ها را محرّر تاریخ سلجوقیان در قرن یازده هجری (هفده میلادی) دیده است و هم‌امروز یکی از این میل‌ها باقی است و من عکس آنرا در مقدمه

۱- حبیب‌السیر، ج ۲، ص ۴۹۲.

۲- تاریخ کرمان، ص ۸۱، در مکاتبات تاریخی، تحریر کلمه طیس و طیس مشابه است، با اینکه صدها فرسنگ از هم فاصله دارند. طیس (= تیز) بندری است کنار چابهار، و طیس آبادی در وسط کویر کرمان به خراسان. آقای بنی‌آدم استاندار سابق کرمان می‌گفت: وقتی فرماندار بلوچستان بودم پیشنهاد نمودم که باغ عمومی دهکده طیس را اعتباری بدهند که دوباره آبادان کنیم، جواب رسید حواله می‌شود. یک سال گذشت، دوباره خواستیم، گفتند حواله شده، بی‌جوئی کردیم، یکی دو سال مکاتبه همین‌طور ادامه داشت، بعد معلوم شد ماشین‌نویس‌ها طیس را طیس ماشین کرده و اعتبار به طیس فرستاده شده و چهار سال باغ مشهور طیس و پلیکان معروف آن مورد عنایت طهران قرار گرفته‌اند، و شهردار طیس هم نه تنها صدای آن را بالا نیاورده بلکه تا دینار آخر اعتبار را خرج کرده بوده است.

۳- سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۳۴۳. باید اضافه کنم که فاصله راه کرمان تا سیستان امروز بدین قرار است: کرمان تا بم حدود ۴۰ فرسنگ، بم تا فهرج حدود ۱۰ فرسنگ، از فهرج تا میل نادر (میل قاورد) ۶ فرسنگ، از آنجا تا شوره‌گز ۴ فرسنگ، از شوره‌گز تا کهورک ۱۰ فرسنگ، از آنجا تا نصره‌آباد ۱۲ فرسنگ، از نصره‌آباد تا زاهدان (دزداب) ۱۸ فرسنگ، و از آنجا تا زابل (سیستان) نزدیک ۴۰ فرسنگ راه است.



میل قاوردی معروف به میل نادری

(عصر سلجوقی) این عکس در ۱۳۱۶ شمسی برداشته شده است

برج قاورد (گرگ) در بیابان گرگ سیستان

«سلجوقیان و غز در کرمان» چاپ کرده‌ام.^۱

آبادانی همین راه بیابانی بود که کار را بدانجا رساند تا در زمان حکومت طغرلشاه سلجوقی پادشاه کرمان (۵۶۲-۵۵۱ ه. / ۱۱۶۶-۱۱۵۶ م.) «عشور ابریشم مکران به سی هزار دینار رسید و تمغای بندر طیس پانزده هزار دینار اجاره رفت.»^۲ شهر قمادین مرکز جیرفت و «گدروزیا» در اثر عبور و مرور کاروانها آنقدر آبادان شده بود که تجار بزرگ از اکناف عالم در آنجا مسکن داشتند.^۳

صاحب تاریخ سلجوقیان، هنگامی که حوالی ۵۶۶ ه. / ۱۱۷۰ م. لشکر خراسان به این شهر حمله بردند، در باب غارت شهر می‌نویسد: «قمادین موضعی بود بر در جیرفت، مسکن غرباء روم و هند، و منزل مسافران بر و بحر. خزینة متمولان، گنج‌خانه ارباب بضایع شرق و غرب.»^۴ همین کتاب در مورد غارت دوم این شهر (۵۷۲ ه. / ۱۱۷۶ م.) گوید «و قمادین که مَحَطِّ رِجَالِ رِجَالِ آفاق و مخزنِ نفایس چین و ختا و هند و حبشه و زنگبار و دریابار و روم و مصر و ارمینیه و آذربایجان و ماوراءالنهر و خراسان و فارس و عراق بود، و جیرفت و رساتیق را، زیر و زبر گردانید.»^۵ او اشاره می‌کند که همین عوامل موجب شد که «از جهت فوت ملک طغرل و فترات و تضييع اموال قمادین، قافله عراق، گذر بر ثغر تیز [طیس] انداختند.»^۶

در همین روزگار صحبت از کاروانسرای غرباء در کرمان شده است که طبعاً مرکز تجارت خارجیان و احتمالاً بیشتر هندی‌ها باید بوده باشد.^۷ جای دیگر باز صحبت از غارت کرمان است که می‌گوید «در کاروانسرای غرباء و منازل اکابر و متمولان بردسیر [کرمان] افتاد و تاراج تمام کرد، و غرباء - که در کسوت جمال و

۱- عجیب آنکه یکی از آنها را میل نادری گویند، در حالی که نادر هرگز از کنار آن نگذشته است.

۲- تاریخ کرمان، ص ۹۶. عشور = مالیات، ده یک. تمغا = اجاره، درآمد بندری.

۳- این همان شهری است که مارکوپولو از آن به نام Gamadi نام می‌برد.

۴- سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۴۲۶.

۵- سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۴۷۹.

۶- سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۵۸۷.

۷- در کرمان یک تل هندوسوز داریم که دلیل کثرت هندی‌ها درین شهر است.

ثروت در آن شهر آمده بودند - همه پلاسِ افلاس بر دوش روی به راه نهادند.^۱ کالائی که از این راه می‌گذشت باعث آبادانی همه شهرها بود و نکث تجارت در همه شهرها اثر داشت، چنانکه وقتی کرمان به دست طوایفِ غَزّ افتاد (۵۸۳ هـ / ۱۱۸۷ م.) به قول افضل کرمان «... در بلاد خراسان و عراق، جماعت تجارند که مکسب و متجّر ایشان کرمان بود. معروفی از یزد با بنده گفت که در و دیوارِ خانه‌های ما [یزد] از کرمانُ سپید شده، و این ساعت - همه - از جهت خرابی کرمان و بستگیِ مسالکِ او، درویش شده‌ایم».^۲ با همه اینها، در همین سالها، حاکم جزیره کیش و هرموز آنقدر درآمد داشت که به روایت همان افضل کرمان «... رُسل به نزد ملک دینار روان داشت، و گفت: ... اگر مَلِکُ فُرْضَه هرموز به من ارزانی دارد، هر سال صد هزار دینار زرِ خراجی، و پنجاه سراسپِ تازی بدهم... و تُحَف و طُرْفِ مَلِکِ قیس به حضرتِ ملک دینار مُتواتر شد...».^۳

وقتی به میزان مبادلات و نوع کالای متبادله آبادیهای اطراف این راه نظر می‌کنیم، متوجه می‌شویم که مسائلِ نظامی در رأس آنهاست و ابریشم واسطه آن معاملات، چنانکه مثلاً حسام‌الدوله اردشیر حاکم طبرستان (۵۶۷ هـ / ۱۱۷۱ م.) هر سال «هزار و آند رُز مه ابریشم» می‌فرستاد به برقه و موصل و بغداد که برایش اسب بخرند و بیاورند، و «پانصد سراسپ تازی، مادام، به سپنج^۴ و طویله او بسته

۱- ایضاً، ص ۴۴۹.

۲- عقدالعلی، ص ۷۹. البته ما در کرمان کاروانسری لولی‌ها داریم و لولی‌ها را در کرمان غربت و غربتی گویند - ولی سیاق عبارت می‌رساند که مقصود کاروانسرای غیر کرمانی‌هاست - مثل کاروانسرای هندوها در کرمان که متعلق به امام جمعه بود و تا اوایل سلطنت بهلولی بیشتر تجار آن هندو بودند. سایکس از کاروانسرای هندوها در رفسنجان یاد می‌کند. در بیرجند قریه هندوالان هست.

۳- سلجوقیان و غز در کرمان، محمد بن ابراهیم، ص ۱۸۲.

۴- سپنج به معنی منزل رهگذری و کاروانسراست (حاشیه ابن‌اسفندیار). به عقیده نگارنده، این کلمه مرکب است از اسپ و هنج = آهنج = آهنگ، به معنی سر طویله و محل بستن چارپایان و بالتجیه آهنگ اسبها معنی می‌دهد یعنی جایگاه بستن اسب. سپنجی سرای صفت شده است برای خانه‌های عبوری. می‌شود هم تصور کرد که کسی بیش از سه یا پنج روز در آنجا توقف نتواند کرد.

بودی».^۱

تسلط اسماعیلیه بر قلاع قهستان و اطراف دامغان و حدود قزوین از حوالی ۴۴۴ هـ / ۱۰۵۲ م. شروع می‌شود، و آن به علت رقابتی است که میان فرخزاد غزنوی و البارسلان پیش آمد، و اتابک کلسارغ که از جانب البارسلان به این حدود آمد با حاکم ولایت که منور نام داشت و خود را از احفاد سیمجوریان عصر سامانی می‌دانست درافتاد و توهین‌های ناموسی به او روا داشت و از جمله خواست به عنف خواهر منور را با خود همخواه کند، منور به اسماعیلیه التجا برد و آنان به او کمک کرده به قهستان آمدند و به تدریج بر قلاع قهستان تسلط یافتند.^۲ از این تاریخ راههای بیابان یعنی طُرُق مابین یزد و کرمان از طرفی، و خراسان و سیستان از طرفی دیگر، تحت نظارت ایشان قرار گرفت، و گویا این اسماعیلیه که منور سیمجوری به ایشان التجا برده است در یکی از دو آبادی معروف طبس مقیم بوده‌اند و این طبس مرکز اسماعیلیه را بالاخصاص به نام طبس گیلکی می‌خواندند. و این همان جائی است که ناصر خسرو از حاکم آن امیر ابوالحسن گیلکی یاد می‌کند.^۳

مرد هزاره
می‌آید

در اواخر حکومت خوارزمشاهیان (اوایل قرن هفتم هـ / اوایل قرن ۱۳ میلادی) یک مرد پرهیمنه تاریخ - یعنی چنگیز - متوجه اهمیت این راه شده بود. او طی نامه‌هایی به سلطان محمد خوارزمشاه پیشنهاد کرد تا «رُسُلِ طرفین و تجارِ کاروانیان باید که نفایس سلاح و اقمشه و طرایف، مدام می‌آورند و می‌برند... و بازرگانان با ایشان روان کرد و به قدر پانصد شتر بار از زر و نقره و حریر و طرغو^۴ و دیگر طرایف بفرستاد تا تجارت کنند. از راه اترار به دیار اسلام درآمدند».^۵ متأسفانه حاکم اترار

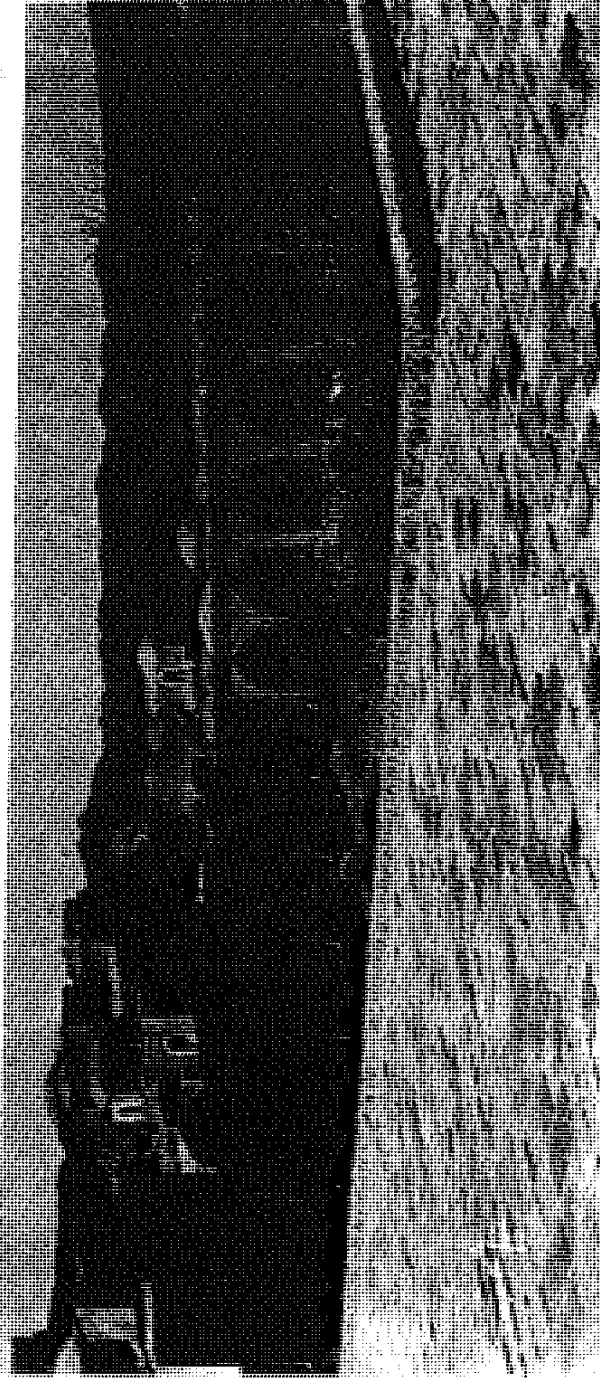
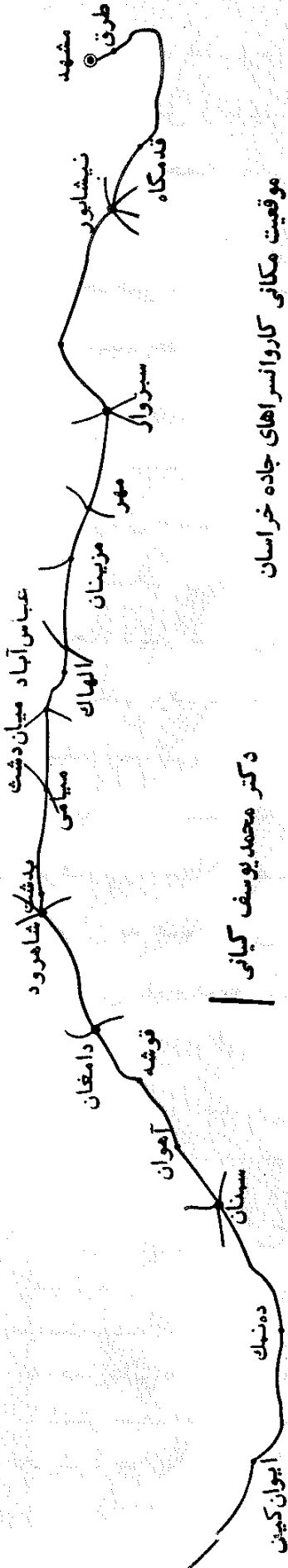
۱- ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۱۲۲.

۲- ابن اثیر، ذیل وقایع ۴۹۴. این هم جای پای زن! در تسلط اسماعیلیه.

۳- وزارت در عهد سلاطین سلجوقی، عباس اقبال، ص ۲۸۱.

۴- نوعی پارچه یا شال کرک شتر؟

۵- طبقات ناصری، ص ۳۱۱.



The Caravanserai of Abbas Abad: view from the terrace showing the court and the rooms about it.

کاروانسرای عباس آباد نمای قسمتی از بام - حیاط و اتاقهای اطراف

طی گزارش نابجائی که به سلطان داد موجب شد تا اجازه قتل همه این تجار را به عنوان اینکه جاسوس چنگیز هستند دریافت کند و «بعد فرمان، جمله رُسل و تجار را به قتل رسانید، و تمام اموال بر گرفت... و از آن جماعت رسل و تجار، ساربانی در حمام بود، از راه گلخن بگریخت و خود را در بیابان انداخت و به طرف چین بازرفت، و حالِ غدر و قتل افراد را بازگفت»^۱ و همین امر موجب خشم چنگیز شد که هفتصد هزار سوار را برای تسخیر نواحی غربی تجهیز کرد، و با این سپاه عظیم به راه افتاد. این همان سپاهی است که چون از جیحون گذشت (۶۱۶ هـ / ۱۲۱۹ م.) دیگر تا انطاکیه عنان بازنگرفت و طلیعه آن از طریق شمال به حدود مسکو نیز رسید.

رسولان چنگیزخان، آنچه آورده بودند: «مجلوباتِ بلادِ تُرک، از نقره معادن، و نافهای مشک، و احجارِ یشم، و جامهای طرغو - که پشم شتر سپید باشد، و قیمت آن پنجاه دینار بلکه زیاده تر باشد - با هم آوردند، و مضمون رسالت: طلب صلح و مسالمت بود. گفتند: خانِ بزرگ سلام می‌رساند و می‌گوید، بزرگی تو بر من پوشیده نیست، و فراخی ممالک ترا می‌دانم... تو به مثابتِ اعزّه فرزندانِ منی، و بر تو پوشیده نیست که چین گرفتم، و بلادِ تُرک که بدان متصل است در حوزه تصرف آوردم... اگر مصلحت دانی راه بر بازرگانان از هر دو جانب گشاده داریم تا منافع آن به عموم خلق عاید شود...»^۲

از این نامه کاملاً متوجه می‌شویم که چنگیز تا چه حد به آزادی تجارت و امنیتِ راه غرب اهمیت می‌داده است - دکترینی در حدود دکترین اقتصادی ابرقدرت امروز دنیا: امریکا.

۱- طبقات ناصری، ص ۳۱۱.

۲- سیرت جلال‌الدین منکبرنی، تصحیح مینوی، ص ۴۹. حق است که بعد از هفتصد سال، کامپیوترهای عالم، بزرگترین مرد هزاره دوم را چنگیزخان دانسته‌اند. مرد، چه انشاء لطیف و سیاست مآبانه‌ای دارد. گوئی چرچیل قرن بیستم لب به سخن گشوده است. از طرف دیگر بین چه احمق‌هایی به عنوان شاه و سردار و فرمانده بر ما حکومت می‌کرده‌اند؟ جواب چنین نامه‌ای آیا کشتن سیصد بازرگان است؟ اینطور جلب سرمایه خارجی می‌کنند؟ با این ریش می‌روی تجریش؟ جواب آن‌های، این هوی است؟

GREAT PEOPLES OF THE PAST

Mongol Khans

AND

Produced by the Carti



GILBERT M. GROSV
REG MURPHY, PRE
WILLIAM L. ALLEN
ALLEN CARROLL, I
JOHN F. SHUPE, CI
Washington, D.C., E

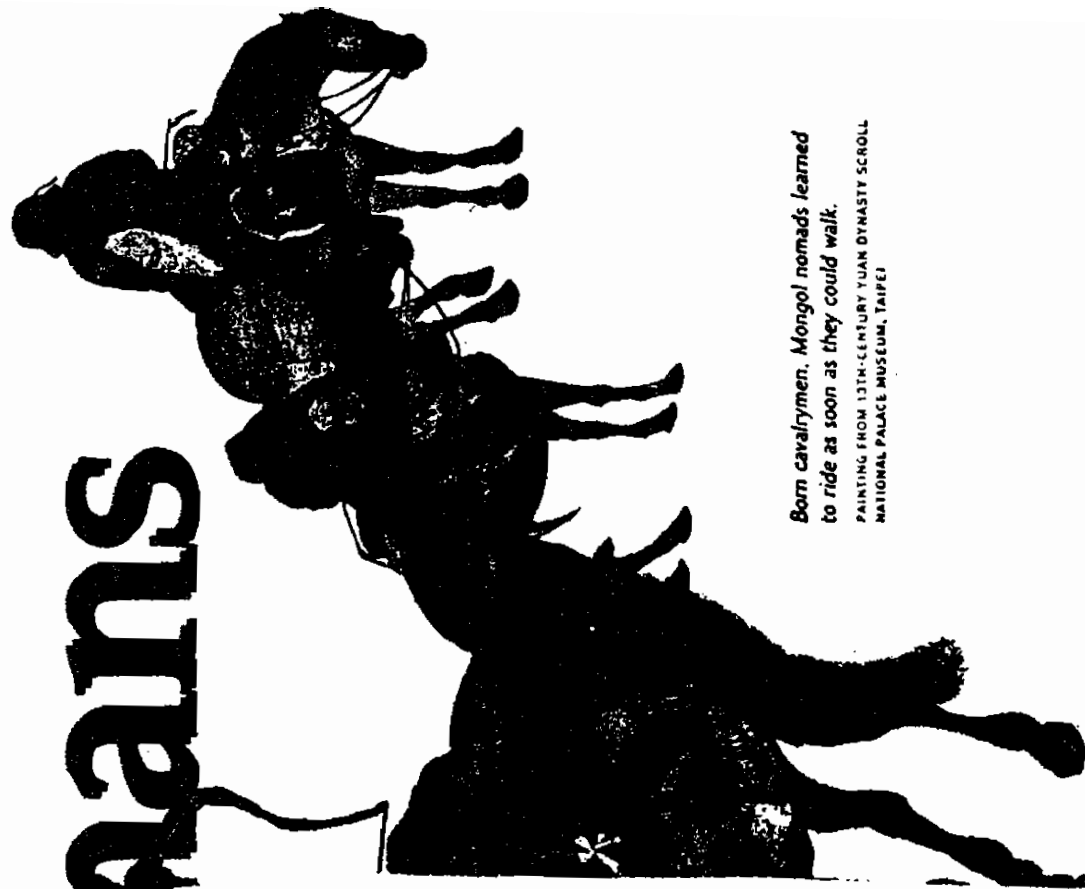
Design: Sally S. Summerall
Production: Martin J. Golek
Edit: Eric A. Lindstrom; Da
Consultants: Larry W. Mos
University and City Univer



چنگیزخان؛
مرد هزاره
دوم!

تعریف کرده است و کتاب ولقب او در
هزاره دوم کتاب مجموعه «لاهرتی»
قدیس «سن توامادکن» است.
بسیه گزارش وانشکن است.
مهمترین رویداد خنده آور اهمیت دادن
دویاره عقل بر حدس و خرافات است و
بزرگترین اشتباه حمله به روسیه که

تهران - واحد مرکزی خبر
روزنامه آمریکایی «واشنگتن پست»
منتظر پایان گرفتن هزاره دوم بعد از
مهلاذ مسیح نشد و به چنگیزخان لقب
مرد هزاره دوم را داد چرا که به اعتقاد
این روزنامه، چنگیزخان مردی است که



Born cavalymen. Mongol nomads learned to ride as soon as they could walk.

PAINTING FROM 13TH-CENTURY YUAN DYNASTY SCROLL
NATIONAL PALACE MUSEUM, TAIPEI

به گمان من عامل بزرگ حمله مغول، بازگشائی راه ابریشم بوده است. چنان می‌نماید که سلطان محمد خوارزمشاه با کشتن سیصد تاجر شرقِ دوردست، و ضبط کالای آنها، مرغی را که تخم زرّین می‌کرد کُشت و خورد. چین و مغولستان آشفته‌گی را که سرمایه اصلی آنها را از میان می‌برد، برنتافتند. همچنانکه دنیای امروز، آشفته‌گی راههای نفتکش‌ها را بر نمی‌تابد و نبض آرامش هر منطقه، گزارش شرکت‌های بیمه «لویڈز» و امثال آن است که در مورد نرخ بیمه کشتی‌های نفتکش اعمال می‌کنند.

مثل این‌که سقوط خوارزمشاه، باز هم تکلیف را تعیین نکرد، زیرا هنوز اسماعیلیه بر قلعه‌های این راه تسلط داشتند و هیچ کاروانی از آن جاده‌ها عبور نمی‌کرد - مگر آنکه مورد دستبرد فدائیان اسماعیلی قرار می‌گرفت. بهانه اصلی به دست ثروتمندان و روحانیون شهرها افتاده بود که از سپاه مغول برای تعیین تکلیف اسماعیلیه دعوت کنند، و بالتیجه سی سال بعد از نخستین موج حمله مغول، موج دوم آن به سرداری هولاکوخان، صرفاً به قصد قلع و قمع اسماعیلیه از جیحون گذشت، منتهی چون در این راه، خواجه نصیر بدین کاروان موج خیز ملحق شد - کار از قلع و قمع اسماعیلیه گذشت و به سقوط بغداد منتهی شد (۶۵۶ هـ / ۱۲۵۸ م.). سپاه مغول در تمام طول راه ابریشم، از اترار، تا انطاکیه عنان بازنگرفت. قلعه‌های بزرگ «استراتژیکی - اقتصادی» طول راه ابریشم، از غزه و حلب و همدان و الموت و طبرک و مهماندوست و رباط شرف و اختیارالدین و دنباله آن، یکی پس از دیگری سقوط کرد و کلاً پایگاه سپاه مغول شد، و به عقیده من، همه آنها برای این صورت گرفت، که کاروانهای ابریشم، در کمال اطمینان بتوانند در سایه دیوار چین بار گیرند و در آفتاب ساحل اسکندرون بار بکشایند. در واقع، سلطان محمد خوارزمشاه، همان اشتباهی را مرتکب شد، که پادشاه یکی از قبایل سر راه ابریشم، هزار و دوست سال قبل از او مرتکب شده بود. توضیح آنکه پادشاه کی‌بین (احتمالاً کابل؟^۱) در حوالی ۱۰۵ میلادی به دفعات به

۱ - پس از آنکه آمدوشد بین چین و مغرب‌زمین در حدود سال ۱۰۵ (ق.م.؟) برقرار گردید،

خود اجازه داد که مأموران چینی را غارت کند و بکشد. یکی از سرداران غربی چین، به کی پین حمله کرد، پادشاه آن دیار را کشت و «این-مو-فو» را بر تخت سلطنت کی پین نشاند.^۱ به او مهری و تکه‌ای ابریشم داده شد تا ابریشم را با آن مهر کند.^۲

البته در همه این مراتب، باز جای پای ابریشم محفوظ است. حکام مغولی به تأیید وزرائی مثل خواجه نصیر و خواجه رشیدالدین به این مهم توجه داشته‌اند. اولجایتو سلطان محمد خدابنده فرزند ارغون نیز از کسانی است که «عزیمت گیلانات فرمود، و مسخر گردانید، و حکام و امرای آنجا را به جان امان داد، و خراج ابریشم برایشان مقرر کرد...»^۳.

مارکوپولو از ابریشم خام گیلان و خرید آن توسط بازرگانان جینوا^۴ نام می‌برد. در نامه‌های خواجه رشید صحبت حریربافان فراوان است، و اصلاً کتاب زراعتی که پرورش کرم ابریشم را تفصیل می‌دهد ظاهراً توسط خواجه رشید یا در دستگاه او تدوین شده است.^۵

→ چینی‌ها به کی پین نیز رفتند... تو- لائو سفیری با هدایا نزد پادشاه چین فرستاد، ولی ون چونگ که فرمانده سرحدات بود او را بازگرداند. پادشاه قصد داشت که ون چونگ را بکشد اما خبرچینان این نیت را به اطلاع او رساندند. ون چونگ بر پادشاه پیشدستی کرد. با همدستی پسر پادشاه یونگ خیو به نام این-مو-فودون آنکه کسی پیش‌بینی کند به کی پین [حوالی کابل] حمله کرد، پادشاه آن دیار را کشت و این-مو-فو را بر تخت کی پین نشاند. بعدها یکی از سرداران چینی به نام چائوته خواست «این-مو-فو» را از سلطنت خلع کند، او را به زنجیر کشیدند و هفتاد تن از فرستادگانش را به قتل رساندند. (گوتشمید، ص ۹۵ و ۱۶۶)

۱- بسا که رتبیل‌های کابل، باقیمانده همین دست‌نشانندگان چین بوده‌اند - با آن ثروت و فیله‌ها و بت پرستی‌ها. (رجوع شود به پیل و رتبیل، هشت‌هفت، ص ۱۶۲)، و یعقوب لیث، و مقاله نگارنده در مجله آریانا، چاپ کابل، حمل و ثور ۱۳۴۵ ش / آوریل ۱۹۶۶ م.

۲- گوتشمید، ص ۱۶۴. چنان می‌نماید که در اینجا ابریشم نقش خود را در امضای قراردادها بازی کرده باشد. بنده تصور می‌کنم که آن تکه ابریشم، کاغذ ابریشمی بوده و مهر کردن آن نیز در واقع بستن قرارداد همکاری بوده باشد.

۳- منتخب‌التواریخ نظنزی، تصحیح ژان اُبن، ص ۱۴۱.

۴- جنوا همان گناوه و گناباد است. رجوع شود به «از سیر تا پیاز»، چاپ سوم، ص ۳۰۹.

۵- ایرج افشار، مجله آینده ۸، ص ۶۸۸.

سربداران
غار تگر

پنجاه شصت سال جهانگیری و جهانداری مغول، تقریباً
کل ثروت حول و حوش راه ابریشم را به ماوراء جیحون
حمل کرد. تواریخ این عهد مشحون است از ورود ایلچیان و
ترجمانان و چرپی‌ها و تمغاچیان و یام‌ها به شهرها و نزول در خانه ثروتمندان و
پولداران، و دریافت مالیات و باج و خراج و صدها نوع مالیات بیگار و لغام و
ساوری و امثال آن، و حمل طلاها و نقره‌ها به یورت مغول در بیابانهای گوبی و
قراقوم.^۱

البته این تعدی‌ها بی‌عکس‌العمل نماند، اندکی بعد طوایف و قبایل از هر جانب
سر برداشتند، از اختلافات شاهزادگان مغول در خراسان و آذربایجان و کرمان
استفاده کردند، و حکام فارس هم نیمه استقلال خود را نگاهداشتند^۲، و طولی
نکشید که طلیعه سلسله‌های محلی مثل آل مظفر و سربداران در گوشه و کنار پیدا
شد، که باز هم هرکدام چنگ می‌انداختند تا «قبای زنده خود را» به یکی از
حلقه‌های آن «شب تیره» راه ابریشم بیاویزند.^۳

سربداران، که آنتی‌تز حمله مغول بر راه ابریشم بودند، یکی از حساس‌ترین
نقاط آن، یعنی سبزوار را زیر مهمیز درآوردند، و عجیب آنکه سرمایه اصلی
اقتصادی حکومت سربداران، کالائی بود که از راه ابریشم به غارت برده بودند،
مثلاً: عبدالله مولائی دختر خواجه علاء‌الدین محمد را خواستگاری می‌نموده، و از
ترشیز چهل شتر قماش و زر و ابریشم به فریومد می‌فرستاد، و از راه بیابان به قریه
دونیه من اعمال بیهق رسیده بودند که خبر به عبدالرزاق باشتینی رسید، برادر خود
مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل تصرف نموده، و قوتی و شوکتی یافتند...»^۴.

۱- در باب انواع این مالیات‌ها رجوع شود به سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۴۴.
۲- اتابکان فارس و قراختائیان کرمان سیاست بینابین را گرفته، اصل را بر مبنای همکاری با
مغول و با فرستادن مبالغی مالیات، و در عین حال رعایت جانب مردم قرار دادند - آنها در واقع
آخرین تیر ترکش ادامه حکومت مغول در فلات ایران بودند - ولی یورت مغول، هرگز ارزش
مساعی آنان را قدر نشناخت.

۳- از نیماست: به کجای این شب تیره بیاویزم / قبای زنده خود را...

۴- تاریخ جنبش سربداران، عبدالرفیع حقیقت، ص ۱۴۴، به نقل از تذکره دولتشاه.

من نمی‌توانم حرکات سربرداری را «در بست» تأیید کنم، به دلیل اینکه نخستین اموال غارتی آنان، از کرمان و مردم فقیر بینوای آن بوده است.^۱

سربداران کالای غارتی را عموماً به ابریشم اختصاص داده بودند و بالنتیجه انبار آنها همیشه پر از ابریشم بود - سبک‌وزن سنگین قیمت - . خواجه شمس‌الدین فضل‌الله^۲ باشتینی، وقتی خواست از حکومت استعفا کند، «قریب به چهارهزار خروار ابریشم از خزانه سربداران برداشته، خود را از سلطنت خلع نمود...»^۳ و پهلوان حسن دامغانی وقتی خواست از درویش عزیز جوری در طوس استمالت کند «چند خروار ابریشم به او داده گفت که در خراسان مباش، و درویش عزیز به جانب عراق توجه نمود».^۴

خواجه علی مؤید آخرین امیر سربرداری نیز وقتی امیر نصرالله کهستانی را منکوب کرد، چون شب درآمد، با او گفت که: من تو را پنج خروار ابریشم می‌دهم به شرطی که از این ولایت بروی!^۵ امیر نصرالله از بیم جان، در یک شبانه‌روز

۱- آفتابه زرین فرشتگان، ص ۳۲۸.

۲- و این گویا یکی از معدود شمس‌الدین‌هائی است که نامش محمد نیست.

۳- ۷۴۹ هـ / ۱۳۴۸ م. (سربداران، عبدالرفیع حقیقت، ص ۱۹۶).

۴- روضة‌الصفاء، ج ۵، ص ۶۲۲.

۵- حدس مخلص این است، آنجا که ابن‌یمین تعهد می‌کند به کسی ابریشم پردازد - در ازاء طلب‌اش - این ابریشم را از همین سربداران به عنوان وظیفه و صله دریافت می‌کرده، وگرنه جائی نخوانده‌ایم که ابن‌یمین (= بن‌یامین) ابریشم‌کار و ابریشم‌گر بوده باشد. ابن‌یمین در واقع قبض و اقباض خود را شعری تنظیم کرده بوده:

کاتب این حروف، ابن‌یمین	بر خط و قول خود گرفت گواه
که به تاریخ بیستم ز رجب	تا به نوغان - که باشد آن شش‌ماه
ده من ابریشم گزیده نیک	برساند به شیخ عبدالله
بود تاریخ، سال هفتصد و چار	که نوشت این حروف، بی‌اکراه

تاریخ این قبالة که بیستم رجب ۷۰۴ هـ. باشد - برابر می‌شود با ۱۷ فوریه ۱۳۰۵ م. و ظاهراً فصل نوغان - بیرون شدن کرم ابریشم - مبدأ تاریخ شماری محلی بوده است - و بنابراین شش ماه بعد - حدود ماه خرداد، فصل برگ درآوردن توت - می‌توانسته ابن‌یمین قرض خود را پردازد.

سی فرسنگ راه قطع کرده به طرف سمنان و ری رفت.^۱ بنده البته تردید دارم که آیا امیر نصرالله از ترس، این ۳۰ فرسنگ را یک شبه طی کرده یا از خوشحالی پنج خروار ابریشم! اگر هم از ترس بوده از ترس این بوده که نکند پشیمان شوند و بیایند ابریشم‌ها را پس بگیرند.

در همین سالها، مرد دیگری، تند و خشمناک، از می بُد یزد برخاست، و نخست راههای مَزَوَسْت و هرات شهربابک و بعد کرمان و فارس را به برکت موی رسول‌الله زیر مهمیز گرفت، و حتی یک کاروان هزار نفری را از خطر نجات داد. و بعد چنگک رخت‌آویز خود را به نخ راه اصفهان و تبریز نیز بیاویخت، تا راه میان‌بُر و دستوک «سَمْتَه» خود را به کاربُر راه ابریشم متصل کند: او محمد مظفر می بُدی، سرسلسله آل مظفر است (مرگ ۷۶۵ هـ / ۱۳۶۳ م.). سی سال بعد، فرزندان مظفری را مردی خشن‌تر که از ماوراءالنهر برخاسته بود از سر راه ابریشم برداشت و در قَمْشه همه را قتل عام کرد.^۲

ابریشم
واحد پرداخت
مالیات

امیر تیمور لنگ - که خود زاده سمرقند (شهر کِش - دروازه طلائی راه ابریشم) است، این آشفتگی مسیر غربی را برنتافت و یورش‌های معروف هفتگانه خود را شروع کرد و تمام شهرهای مسیر راه ابریشم و شعبات آن را از خرد و بزرگ تحت سلطه درآورد، و در واقع، کاری را که چنگیز نتوانست به پایان برساند، تیمور به انجام رساند - در حالی که بر حلب و آنقره و انطاکیه و دمشق دست یافته بود. نماینده مخصوص او در ۷۹۸ هـ / ۱۳۸۷ م. از محمدشاه حاکم هرموز مبلغ «هزار بار هزار و دویست [هزار] دینار»^۳ یا به روایت دیگر «هر سال سیصد هزار دینار» مالیات می‌خواست^۴، و امرای مازندران برای جلب نظر این

۱- تذکره دولتشاه سمرقندی، ص ۲۱۵.

۲- منتخب التواریخ نطنزی، تصحیح ژان اُبن، ص ۱۸۰.

۳- روضة الصفا، ج ۶، یک میلیون و دویست هزار دینار؟ خدا کند غلط چاپی نباشد.

۴- ظفرنامه شامی، ص ۱۶۸.

فاتح بی‌امان، کوشش داشتند پیوند سیاسی خود را با تارهای نازک ابریشم، گره بزنند.

در دوره تیموری مبارزه گیاهها و سادات مازندران و قوم و خویش‌ها بر سر ابریشم مالیاتی هم‌چنان ادامه داشت، سید مرتضی در فکر دفع سید نصیرالدین بود (۸۲۲ هـ / ۱۴۱۹ م.) که سید نصیرالدین پیشدستی کرد و «... از راه چلاو به سوادکوه رفت، و از آنجا به راه دامغان متوجه هرات گشت، و به بساطبوس درگاه عالم‌پناه [شاهرخ تیموری] مشرف گشت... و تقبیل مال مازندران کرد که: هر سال چهل خروار ابریشم سرخ و سفید - به وزن استرآباد، هر خرواری چهل من، به دیوان اعلی جواب گوید، و ده خروار جهت امرای دولت ارسال دارد. هرگاه که رایات نصرت آیات متوجه عراق و آذربایجان گردد ششصد نفر لشکر و ششصد خروار شتری غله به اسم علوفه برساند، و بر این موجب حکم نوشتند و به توشیح همایون مؤشخ ساختند... و امیر فیروزشاه را سرلشکر همایون کرده با سید نصیرالدین روانه ساختند... سید مرتضی فرزند خود سید محمد را با پیشکش و ساوری به اردوی همایون فرستاد - که بنده و خدمت‌گارم و... آنچه او قبول کرده، ده خروار اضافه می‌رسانم. و لشکر خود و علوفه نیز می‌رسانم... امیر فیروزشاه پدر مرحوم سید نصیر را طلب نمود و گفت سید محمد آمده است و چنین می‌گوید... سید نصیر گفت: ای امیر، تا امروز از مازندران یک مثقال ابریشم به خزینة عامره نمی‌آوردند، اکنون آنچه کردم من کردم... امیر فیروزشاه گفت: اگر ملک می‌باید تو نیز زیاده کرده، و الا در غربت چندان سرگردان باش که چشمت سرخ شود!

سید نصیرالدین... از پیش امیر فیروزشاه برخاست و به وثاق خود آمد و با نوکران خود گفت: آنچه کردیم بد بود، نمی‌بایست این بدعت در مازندران پیدا کردن. هم‌اکنون امشب سوار شده بیرون می‌رویم، و بیش از این چشم من جفتای نخواهد دید!...»^۱

کار به بقیه گرفتاریهای مازندران نداریم، تنها خواستم اشاره کنم که دولت

مرکزی با استفاده از رقابت‌های محلی چگونه به چابیدن سرمایه مردم مسابقه می‌گذاشت.

اندکی بعد از همین تاریخ‌ها باز می‌بینیم؛ سید زین‌العابدین پسر سید کمال‌الدین - که از سادات مازندران بود - «مالِ الْکَاءِ را، به صد و بیست خروار ابریشم اجارت کرد...»^۱ در واقع، در مازندران و گیلان، یک سیاستِ توازن میان قدرتهای همسایه انتخاب می‌کردند، و در عین حال مترصد بودند که ببینند باد به بیرق کدام دولت - از شرق یا غرب - می‌وزد که کیفیت دریافت مالیات و عشور ابریشم و حمل آن را به خارج بر اساس آن تنظیم کنند.

سید عبدالکریم که به رقابت سید زین‌العابدین برخاسته بود، «... مال مازندران را که با وجود انقلاب مازندران به صد و بیست خروار ابریشم رسیده بود، و فوق طوق^۲ عرصهٔ ممالک مازندران بود - عواقبِ امور را فکر کرده قبول نمی‌کردند، فلذا سید عبدالکریم را در گیلان، جا تعیین نمودند...»^۳.

بدین طریق معلوم می‌شود که اُفتِ ابریشم به حدِ عالی خود رسیده بوده است. با همهٔ اینها در همین سالها، در سایر نقاط ایران، ابریشم اثر اقتصادی خود را حفظ کرده بود و دولت هم‌چنان دخیل و شریکِ کارِ ابریشم‌کاران بوده و سهم خود را دریافت می‌داشته است.

معجزهٔ درخت
چنان می‌نماید که در یزد سالیانه مقادیری ابریشم به
توت یزد
حاکم وقت تحویل می‌شده و آن را ابریشم دیوانی
می‌خوانده‌اند. و مأمور مخصوص داشته، چنانکه فی‌المثل
«... در سال تسع و اربعین و ثمانمایه (۸۴۹ هـ / ۱۴۴۵ م.) خواجه روح‌الله مولانا

۱- تاریخ مازندران ملا شیخ علی، تصحیح دکتر ستوده، ص ۵۷. این حوادث مربوط به حوالی ۸۷۲ هـ / ۱۴۶۷ م. می‌شود.

۲- یعنی فوق طاقت.

۳- مَزْعَشی، ص ۳۱۴ و این مربوط به حوالی ۸۷۸ هـ / ۱۴۷۳ م. است.

فَرَج، صاحبِ تحویلِ ابریشمِ دیوانی، و مقتدای دَبَّاجان^۱ بود.^۲
 تخصصِ یزدی‌ها در استفاده از درخت توت به آن حد رسیده بود که یک
 درختِ توت در آن ولایت بیش از ده درخت در ولایات دیگر برگ می‌داده - و از
 یک درختِ توت تا حدود ۵۰۰ من برگ می‌گرفتند که از آن یک من ابریشم
 به دست می‌آمده است.^۳

مارکوپولو مسافر اروپائی عهد مغول دربارهٔ یزد می‌گوید: «... یزد در ایران
 اصلی قرار دارد و شهری است خوب و اصیل و تجارت بسیار خوبی دارد. در این
 شهر یک نوع پارچهٔ ابریشمی بافته می‌شود که «یزدی» نامیده می‌شود و بازرگانان
 این پارچه را برای فروش به مناطق زیادی می‌برند.»^۴

مارکوپولو همینطور از ابریشم‌گله یاد می‌کند که تجار و نیزی از طریق دریا از
 گرجستان حمل می‌کرده‌اند. مترجم کتاب حدس زده است که این کلمه گله همان
 گیل و گیلان خودمان است و ابریشم از آنجا به تفلیس می‌رسیده.^۵ اما کالائی که
 مارکوپولو بیشتر بدان علاقه داشت و همراه خود به چین برد، همان توتیای کوبنان
 است. می‌نویسد: کوبنان شهری است بزرگ، مردمش مسلمانند... در این‌جا،
 آینه‌های شفاف از فولاد درست می‌کنند. در این نواحی توتیا که برای چشم خوب
 است تولید می‌شود. نوعی خاک را برمی‌دارند و در یک اجاق روی هم می‌ریزند و
 با حرارت زیاد می‌سوزانند، پنجره مشبک آهنی که در بالای اجاق هست دود و
 رطوبت حاصله از سوختن خاک را به خود می‌گیرد و این همان توتیاست.

* * *

۱- دَبَّاج = دیاباف، دیافروش (لغت‌نامه)، و دیاجی منسوب به آن است. امیره دَبَّاج حاکم
 معروف گیلان منسوب به همین شغل است.

۲- تاریخ جدید یزد، تصحیح ایرج افشار، ص ۲۲۴. در واقع رئیس اتحادیه ابریشم‌کاران
 بوده است.

۳- پطروشفسکی، ص ۲۸۳، به نقل از رساله «فلاحت و زراعت». مؤلف این کتاب معلوم
 نیست و بعد از ۷۰۰ هـ / ۱۳۰۰ م. برای غازان خان تألیف شده، و در قرن اخیر عبدالغفار
 نجم‌الدوله آن را چاپ سنگی کرده است.

۴- کویرهای ایران، سون هدین، ترجمهٔ پرویز رجبی، ص ۷۲۷، به نقل از مارکوپولو.

۵- سفرنامه مارکوپولو، ایل میلیونه، ترجمهٔ منصور سجادی، ص ۳۶.

چون مسأله ابریشم، بعد از دوران مغول، وارد مرحله تازه‌ای می‌شود، و در واقع، راه ابریشم، از این سالها به بعد، بیش از آنکه یک راه عبوری کالای ابریشم شرق باشد، یک وسیله حمل کالای حاصل داخل مملکت ایران است، بیان مطلب را به صورت دیگر ادامه خواهیم داد، ولی البته فراموش نکنیم که باز هم، تا شروع استفاده از کانال سوئز، باز ایران بر سر چهارراه عمده ارتباط شرق و غرب قرار دارد، و راه ابریشم و شعب آن - که راه ادویه مهمترین آنست - و من کل آن را به ازدهای هفت سر تشبیه کرده‌ام - هم‌چنان بر گرد ایران دهان باز کرده کالا می‌طلبد و کالا می‌فرستد، و طبعاً در سیاست ایران دخیل و سهم می‌شود، و جنگهای خونین غرب و شرق و شیعه و سنی و پرتغال و انگلیس و هند و ایران پدید می‌آورد که قندهار گره کور آن است:

این هفت سر ازدهای خون‌خوار	در گرد تو حلقه بسته چون مار
گر درنگری به فرق و پایت	در حلقه ازدهاست جایت

در تمام دوره تاریخ ما، رکن اساسی کار دولت‌ها این بوده که وسائل حرکت و آسایش مسافران این راهها فراهم شود، و این نکته در همه کتابهای مسالک تصریح شده است.

تسلط ترکان عثمانی بر قسمتی از این راه موجب شد که دولتهای اروپایی به فکر تازه‌ای بیفتند - یعنی او راههای شمالی و قفقاز و دریای سیاه استفاده کنند. یادداشتهای مارکوپولو گویای کوششهای این دولت است.

در همین روزگاران است که نام بندر تانائیس بر سواحل دن (Don) به عنوان یک مرکز تجارتنی میان شرق و غرب برده می‌شود. این شهر بندرگاه کالای کاروانهایی بود که از حوالی دریای خزر و کرانه‌های ولگا و بردع^۱ به آنجا می‌آمدند (حوالی ۷۲۶ هـ / ۱۳۲۵ م.).

۱- همانجا که نظامی در باب آن گفته:

خوشا مُلکِ بردع که اقصای وی نه اردی بهشت است بی‌گل، نه دی

حملات تیمور لنگ باز شاخه‌های اصلی راه ابریشم را مدتی بست. اوزون حسن که با شاهزادگان طرابوزان بستگی خانوادگی داشت، پس از تسلط بر قره‌قویونلوها (ربیع‌الثانی ۸۷۲ هـ. / نوامبر ۱۴۶۷ م.) موقعیت آنرا یافت که به عنوان نقطه اتکائی برای اروپائیان در برابر عثمانی به شمار برود و به همین سبب روابط او با دربار ونیز، ناپل، رُم و مجارستان و مُلداوی (رومانی) صمیمانه گسترش یافت و جنگهای مکرر او (۵ بار) با گرجستان، تنها به خاطر غنائم نبود، بل برای این بود که مسیر راه تجارتهی شرق به غرب را از آذربایجان و دربند قفقاز و گرجستان، به سواحل دریای سیاه و بالاخره رومانی و کشورهای اروپائی منتقل کند. اما پیشرفتهای سلطان محمد فاتح در این نواحی نیز معلوم می‌داشت که با رقیب بسیار خطرناکی سر و کار دارد. زدوخوردهای امیر قنا شیرین، و میرزا سنجر، و میرزا یوسف، و امیر محمد در کرمان - و آمدن سلطان مراد و پسران امیر علیشکر و زینل‌بیگ و برخوردهای میرزا بابکر تیموری در بم - آخرین نفس‌های تسلط شرق و غرب، تیموری و قره‌قویونلو - بر شعبه‌های اصلی راه ابریشم است.^۱

اتین^۲ کبیر پادشاه مُلداوی برای ثمر بخشیدن این اتحاد، کوششی فراوان کرد. اسحق‌بیک سفیر اوزون حسن - که پزشک نیز بوده است - در سال ۸۷۷ هـ. / ۱۴۷۲ م. پیش اتین کبیر رفت، اما مأموریت او به علت اشکالاتی که در مورد وحدت همسایگان رومانی پیش آمد، چندان نتیجه‌بخش نبود. پس از آنکه تسلط سلطان محمد عثمانی بر غرب مرمره مسلّم شد کوشش خود را متوجه شرق کرد و یکباره با سپاه خود توطئه شرق را در نطفه خفه کرد و اوزون حسن در ماه ژوئیه ۱۴۷۳ م. / ربیع‌الاول ۸۷۸ هـ. در حوالی فرات از او شکست خورد و همین اسحق‌بیک خبر شکست او را به اتین بازگو کرد.

از این پس سفرای مُلداوی و ونیز با احتیاط به دربار اوزون حسن نگاه

۱- رجوع شود به تاریخ الفی، تصحیح آل‌داود، ص ۸۳ و ۱۷۵ و ۲۰۳.

۲- Etienne

می‌کردند.^۱

البته اتین کبیر در این سال در جنگ با ترکان پیروزی یافت و چهل هزار از ترکان کشته شدند، ولی این فتح برای شرق پیروزی به شمار نمی‌رفت، زیرا سه سال بعد از آن در فصل پائیز ۱۴۷۷ م. / ۸۸۲ ه. اوزون حسن در تبریز درگذشت و اختلاف فرزندان او موجب شد که بساط حکومت آق‌قویونلو از هم پاشید. اما قضای روزگار می‌خواست تا چند سال بعد از آن شاخه‌ای که از شکم «مارتا» دختر بزرگ اوزون حسن بر اثر همسری با سلطان حیدر - یکی از احفاد شیخ صفی اردبیلی - برزسته بود شکوفان شده و اسمعیل میرزا - شاه اسمعیل بعد - که ثمره این ازدواج بود، در ۹۰۷ ه. / ۱۵۰۱ م. در حالیکه بیش از پانزده سال نداشت (متولد ۱۷ ژوئیه ۱۴۸۷ م. / شعبان ۸۹۲ ه.) بر اریکه سلطنت ایران جای گیرد.

تسلط سلطان محمد دوم پادشاه عثمانی بر شبه‌جزیره کریمه باعث شد که تجارت بندر «تانا» محدودتر شود. از این پس مجدداً مسیر راه به حلب و سوریه تغییر جهت داد. ایتالیا ابریشم خام را از شرق می‌آورد و با ساختن پارچه‌های لطیف آنرا دوباره از طریق ونیز به شرق صادر می‌کرد.

تسلط سلطان سلیم بر سوریه و لبنان، راه دوم را نیز محدود به عثمانی‌ها کرد و بالتیجه ایرانیان ناچار شدند ابریشم را از طریق بنادر جنوبی ایران حمل کنند و کار بسیار مشکل و راه دور بود. از طرفی چون ابریشم خام به عثمانی و توابع آن نرسید، بعضی ولایات تابعه کشور، خود، به کشت درخت توت و تربیت کرم ابریشم پرداختند. چنانکه امیر فخرالدین دوم (۱۰۴۴-۹۸۸ ه. / ۱۶۳۴-۱۵۸۰ م.) خود در باغهای طرابلس ۱۴ هزار درختچه توت کاشت و در سال ۱۰۲۳ ه. / ۱۶۱۴ م. شخصاً از عایدات ابریشم هشتاد هزار غروش طلا بدست آورده بود.^۲

۱- ترجمه نامه اوزون حسن (مورخ ۱۴۷۴ م. / ۷۸۹ ه.) و به وسیله ولادایانا چوآنو در مجله دانشکده ادبیات تهران (ش ۴، سال ۵، ژوئن ۱۹۵۸ م. / تابستان ۱۳۳۷ ش.) چاپ شده. در آن وقت، من مدیر داخلی مجله دانشکده ادبیات تهران بودم.

۲- الدراسات الادبیه، سال ۶، ص ۲۴۷. این مرد از امرای دروژی لبنان بود. (معجم الانساب زامباور، ص ۱۷۱).

A.D. 1212



راه برسیه - از بخارا تا مدین
 به سوی هند از قزاقستان
 (بخاری)
 سوغند و دیوان بخارا به خوش

GOLD IVORY SLAVES SPICES

چنانکه گفتیم در ایران، سرزمین اصلی پرورش ابریشم، از قدیم الایام، گرگان و مازندران و گیلان بود و این موقعیت را در تمام مدت تاریخ حفظ کرد. حدودالعالم - که بیش از هزار سال از تاریخ تألیف آن می‌گذرد و به فارسی است - دربارهٔ دیلمان (رشت و گیلان) گوید: «... ناحیتی است با آبهای روان... و مستقر بازرگانان و مردمان جنگی... از این ناحیت جامه‌های ابریشم خیزد - یک‌رنگ و با رنگ، چون مبرم و حریر و آنج بدین مانند.»^۱

شاه عباس، مردم زیادی را از شیروان به مازندران منتقل کرده بود. پیتر و دلاواله گوید:

انحصار برگ توت
رقابت عثمانی

اطراف فرح‌آباد مملو از درخت توت است که از نقاط مختلف بدانجا آورده و غرس کرده‌اند. آذربایجانی‌های اهل شیروان هم که مردمان بسیار تنبلی هستند و هیچ کاری از آنها بر نمی‌آید و ادار به فعالیت شده و آنان را مجبور کرده‌اند تهیهٔ ابریشم را یاد بگیرند، و برای اینکه از زیر کار شانه خالی نکنند، شاه اجازه نمی‌دهد برگ درختان توتی را که در زمین آنها واقع شده، به دیگران بفروشند.^۲

بدین طریق، سیاست استفاده از وجود تبعیدها و مهاجران در سرزمین محل تبعید اعمال گردیده بود، هرچند شاه در این امر توفیق نیافت و چنانکه می‌دانیم بسیاری از تبعیدیان آن‌سوی قفقاز - خصوصاً ارمنه - در مازندران و گیلان به علت ابتلا به بیماریها - خصوصاً مالاریا - از میان رفتند.

نقاط مرکزی ایران در دورهٔ صفوی خصوصاً به ابریشم‌کشی بیشتر پرداخت، زیرا نزدیکی این ولایات به پای‌تخت، امکان تجارت آن را با خارجیان مقیم پای‌تخت و مبادله با خارج و تهیه ارز آسان‌تر می‌ساخت.

اروج بیگ بیات در خاطرات خود می‌نویسد: «... در نواحی اطراف اصفهان

۱- حدودالعالم، ص ۱۲۳.

۲- سفرنامه، ترجمهٔ شعاع‌الدین شفا، ص ۱۷۱.

کرم ابریشم پرورش می‌یابد، قماش ابریشمی بسیاری با نهایت مهارت در این حوالی می‌بافند، هم‌چنانکه اطراف اردستان و کاشان و یزد و قم و ساوه نیز پارچه‌های ابریشمی تهیه می‌شود.^۱

ابریشم ایران پنج قسم بود: درجه یک معروف به میلانی، نوع شَعْرَبَافِی، نوع لاجی - که بیشتر در رشت به دست می‌آمد. شیروانی که مُختَص قفقاز بود و آنرا کدخدایپسند هم می‌گفتند، و بالاخره ابریشم «لاس» که نوع نامرغوب و محصول مازندران بود.

شمال ایران، به قول شاردن، می‌توانسته در سال چهارصد و بیست و دو هزار من (۴۲۲۰۰۰ من) ابریشم محصول بدهد.^۲

تسلط ترکان عثمانی بر کل راههای غربی، و اختلافِ مَشْرِپِ آنان با صفویه، و ضمناً تحریکات دُولِ غرب، باعث شد که سلاطین صفویه به فکر احیاء و تجدید حیات راه جنوب و جنوب شرقی بیفتند.

بقایای آبادی‌هایی که اکنون در کویرهای حوالی خبیص کشف شده گویای اینست که همه اینها نقاط ارتباطی این راه بی‌آب و علف بیابانی بوده و بعد از فترات روزگار در زیر شنهای بیابان مدفون و از سکنه خالی شده‌اند. به علت آشفتگی راه عثمانی، از زمان صفویه مجدداً آبادانی بعضی از این راههای شرقی و جنوبی شروع می‌شود. بر اساس اهمیت اثر اقتصادی همین راهها بوده که شاه‌عباس بزرگ، آن مردِ دوراندیش، بندر گمبرون را توسعه داد و آنرا بندرِ عباس نام گذاشت و جزیره هرmoz را که «پیش‌بندر» عباسی بود بسیار آبادان ساخت، چنانکه «گاه بیش از سیصد کشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه هرmoz جمع می‌شدند و همیشه چهارصد تاجر در آن شهر [عباسی] اقامت داشتند».^۳

۱- ترجمه دون ژوان ایرانی، ص ۶۰.

۲- منقول از گنج شایگان، سید محمدعلی جمال‌زاده.

۳- نصرالله فلسفی، سیاست خارجی ایران در زمان صفویه، ص ۱۴.

بر سر دوراهی

داستان رقابت تجارِ پرتغالی و انگلیسی و هلندی و سایر کشورهای اروپایی در تمام روزگار صفویه (۱۱۳۵-۹۰۷ ه. / ۱۷۲۳-۱۵۰۴ م.) بر اساس همین سیاست تجارتي به میان آمد و جنگهای طولانی دولتِ عثمانی و صفویه اصولاً برای تسلط بر شعباتی از این راه پردرآمد بود،^۱ و حساسیت صفویه خصوصاً شاه عباس بزرگ در مورد گرجستان و قفقاز و جنگهای طولانی آن سامان، صرفاً برای پیدا کردن یک راه سوم «نفس کشی» تجارتي برای غرب - بعد از تسلط ترکان بر اروپای شرقی - بود. در جنوب البته بندر عباس سالی ده هزار عَدْلِ ابریشم به دولت انگلیس تحویل می داد.^۲

آنطور که نوشته اند در حدود سال ۱۰۸۰ ه. (۱۶۷۰ م.) با وجود اینکه بعد از شاه عباس، در تجارت، نکئی وارد شده بود، معذک سالانه معادل ۵۰۰ تا ۷۰۰ هزار لیور^۳ - قریب ۱۱ تا ۱۳ هزار تومان آن روزگار - ابریشم خام از ایران به اروپا صادر می شده است.^۴ پذیرفتن ادوارد کونوگ نماینده انگلیس به دربار شاه عباس صرفاً بر اساس این نظریه بود که «کشتی های انگلیسی با بار امتعه به خلیج فارس آیند و ابریشم از طریق دریا به انگلستان حمل شود، زیرا شاه مشتاق بود که ابریشم از راه ترکیه صادر نشود - چه از طریق حلب و بنادر مدیترانه شرقی، با صدور ابریشم، ترک ها سود بسیار می بردند.^۵ شاه عباس هم چنین متوجه شده بود که ازبک ها با عثمانی ها در مورد ابریشم اشتراک منافع دارند،^۶ از همین جهت ناچار بود در دو جبهه شرق و غرب دائم در مبارزه باشد. پایه جنگهای میان صفویه و ازبکان، و هم چنین صفویه و عثمانی را باید به مسائل اقتصادی -

۱- این وقایع را به تفصیل می توان در کتاب من تحت عنوان «سیاست و اقتصاد امپراطوری صفویه»، ص ۱۱۳ تا ۱۳۸ دید.

۲- سایکس، تاریخ ایران، ترجمه فخرداعی، ج ۲، ص ۲۸۰.

۳- صورت دیگر تلفظ لیره است - البته لیره ایتالیائی.

۴- تاریخ ایران، تألیف دانشمندان روسیه، ترجمه کریم کشاورز، ص ۵۷۷.

۵- سفرنامه پیترو دلاواله، ترجمه شعاع الدین شفا، ص ۱۱۷.

۶- همان کتاب، ص ۳۲۶.

بندر گمبرون = بندر عباس در عم صفویه

گمبرون و گندر کا مینی
Gambroun uel Bande



بندر گمبرون - تجارتخانه خارجی ها.

خصوصاً تجارت شرق و غرب - متکی دانست، و البته در اینجا اختلافات مذهبی و مشربی خمیرمایه می شد و وضع را تشدید می کرد.

سُودِ سَوْدای
ابریشم
در زمان شاه عباس، هر بار ابریشم (۳۶ من شاه)^۱ را
هلندی ها ۴۵ تومان می خریدند، و به تدریج این قیمت به ۴۹
تا ۵۰ تومان رسید.

بعداً معلوم شد که ملایم بیگ نماینده شاه، ابریشم را به تجار ارمنی با نرخی
ارزاتر از قرارداد با هلندی ها فروخته است.^۲ (۱۰۳۸ هـ / ۱۶۲۸ م.، و این البته
مصادف با سال مرگ شاه عباس است و ظاهراً از موقعیت سوءاستفاده کرده است).
قبل از آنکه شاه عباس قدرت کافی پیدا کند، همه ساله مقداری ابریشم به
صورت رشوه به عثمانی می پرداخت تا حمل و نقل این کالا از آن طریق با امنیت
کافی صورت بگیرد. پیثرو دلاواله جنگهای بعدی را نتیجه قطع این رشوه دانسته و
گوید: همین امر موجب جنگهای فعلی شده است زیرا ترک ها غضبناک هستند که
شاه عباس از سالها پیش به این طرف چرا هدایائی که قبلاً همه ساله می پرداخت
یعنی صد و پنجاه الی دویست بار ابریشم را دیگر نمی پردازد... ترک ها تا به حال
درخواستهای متعدد شاه عباس را برای چشم پوشی از این هدایای سالانه و
صرف نظر کردن از جنگ و چشم پوشدن از اراضی از دست رفته خود رد کرده و
راضی به صلح نشده اند...^۳

در مورد تجارت هلندی ها بهترین کتاب، شرح سفر موسی بیک و یان اسمیت
است.^۴

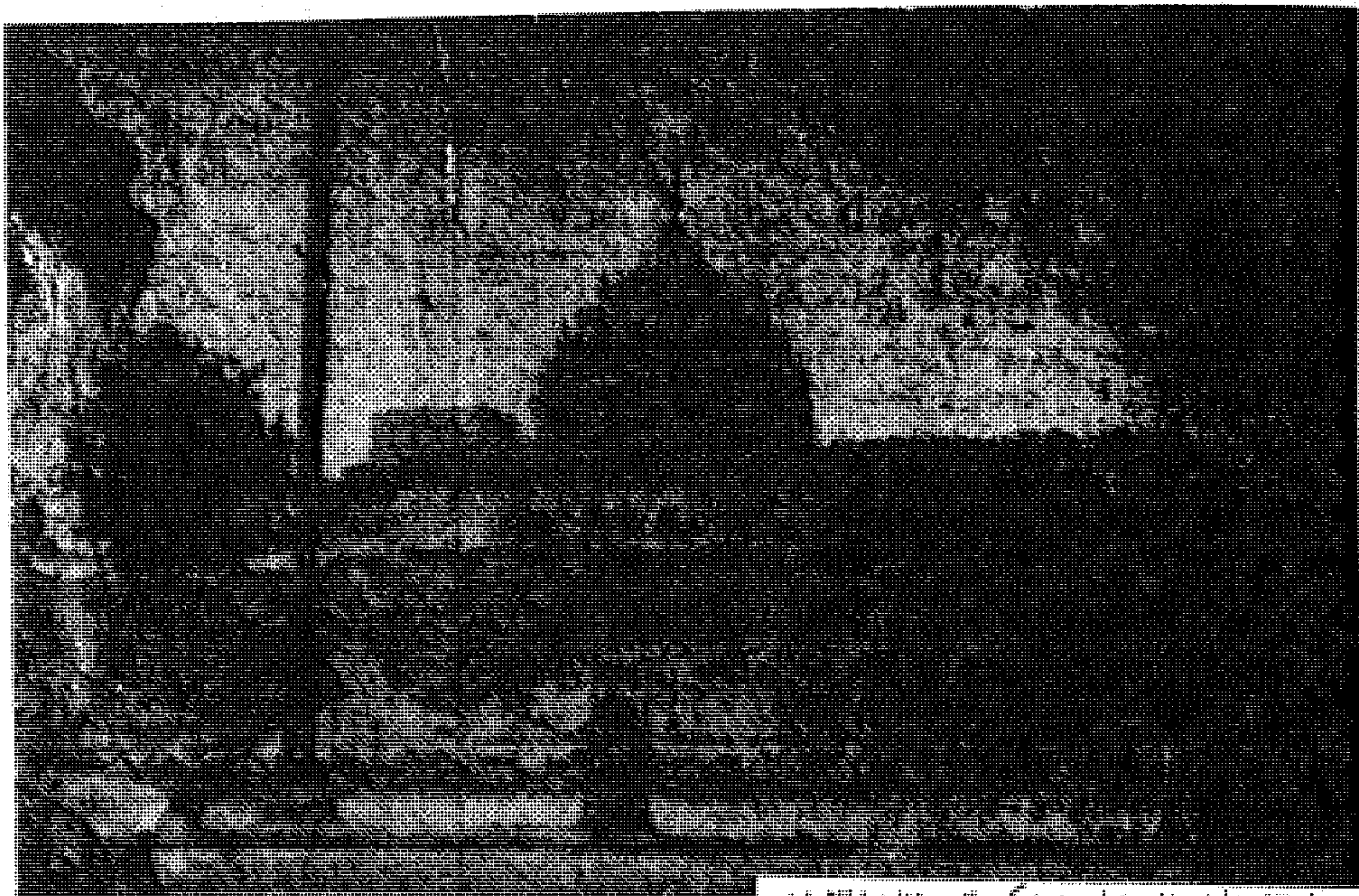
۱- ظاهراً مقصود یک بار شتر است - هرچند شتر تا صد من هم بار می برد. هر من شاه شش
کیلو و در واقع دو برابر من تبریز است و ۳۶ من شاه می شود ۷۲ من تبریز - یک بار به قاعده
برای یک شتر متوسط.

۲- اولین سفرای ایران و هلند، ص ۳۳.

۳- ترجمه سفرنامه پیثرو دلاواله، ص ۲۳۲.

۴- این کتاب به وسیله دوست دانشمند هلندی ما آقای دکتر ویلم فلور نوشته شده و به
وسیله آقایان داریوش مجلسی و حسین ابوترابیان ترجمه شده است.

بسی محلی مردان بومی کیفیت خاصی دارد!؟



بسی هندوها در بندر عباس - عکس از روزنامه اطلاعات

این، منظره‌ای از ساختمان فرسوده «معبد هندوها» در بندر عباس است که در میان ساختمان‌های جدید و نوساز این شهرستان چهره قدیم شهر را مجسم میکند. ملاحظه می‌فرمائید که اگر این ساختمان قدیمی تعمیر و ترمیم شود صورت جالبی بخود می‌گیرد اما هنوز اقدامی در این زمینه نشده و در نقاط مرکزی بندر عباس از اینگونه ساختمان‌ها باز هم دیده میشود.

جدید برای تعمیر یا تجدید بنای نادری از نقاط مختلف شهر بندر - و آمدوسایل تنه‌به‌تنه بخصوص کامیون آنها اقدام شود در تغییر قیافه قدیمی عباس کم کم ظهر نزدیک میشود های حامل بار و تاکسی‌های حامل این شهرستان تسریع بیشتری گرمای هوا باوج میرسد. هر چند مسافر هیچگونه فتوری راه نیافته صورت خواهد گرفت. بر اثر گرمای هوا در نیمه روز از بود. هنوز بیش از چند نقطه دیدنی تعداد عابریین پیاده رو خیابان‌ها بندر عباس راه که مختصری از ضمن بازدید و بررسی من و آقای کاسته شده بود اما در فعالیت و رفت وضعیت و کیفیت آنها را شرح دادیم!

*** اوج گرما**

اولین مزه معاملات پرسود ابریشم وقتی زیر زبان هلندی‌ها رسید که به سال ۱۶۰۳ م. (= ۱۰۱۲ ه.ق) هلندی‌ها با تصرف یکی از کشتی‌های پرتغالی حامل ابریشم ایران، درآمد هنگفتی از فروش عدل‌های ابریشم آن کشتی نصیب آنان گردید. از آن روز مایل به مرادده تجارتنی با ایران شدند... انگلیس‌ها با فرستادن نخستین کشتی خود در سال ۱۶۱۴ م. (= ۱۰۲۳ ه.ق) به خلیج فارس برای بارگیری ابریشم، توانسته بودند بر هلندی‌ها پیشی بگیرند. قبل از آن تجار آمستردام سعی کرده بودند که از راه روسیه با ایران به تجارت ابریشم پردازند ولی کوشش آن‌ها بی‌ثمر مانده بود.^۱

حقیقت آنست که جنگ میان ایران و پرتغال، در حکم جنگ میان پرتغال و انگلستان، و آن نیز رقابت اقتصادی و در واقع جنگ ابریشم بود، و شاه‌عباس از این رقابت استفاده کرد. شک نیست که همین امر خمیرمایه اصلی ثروت بی‌کران اللهوردی‌خان و گنجعلی‌خان و امثال او بوده است، که آخر کار به جای اینکه «قاتقِ نان» آنها شود، «قاتلِ جان» آنها شد.

ابریشم ایران صددرصد منافع داشت. هر بار ابریشم را (۲۶ من شاه) به مبلغ ۴۵ تومان به هلندی‌ها می‌فروختند. کمپانی هلندی از شروع کار خود تا مرگ شاه‌عباس (۸ سال) به حساب دقیق ۴۵۹۵۲ من شاه ابریشم صادر کرده بود.^۲

پیثرو دلاواله تصریح می‌کند که ادوارد کاناک نماینده انگلستان در ماه مارس [۱۶۱۸ م. = ربیع‌الآخر ۱۰۲۷ ه.ق] به اصفهان آمد، و سپس به حضور شاه باریافت، تا پیشنهاد کند که همه‌ساله کشتی‌های انگلیسی با بار امتعه به بنادر خلیج فارس آمده، و بعداً ابریشم ایران را از راه اقیانوس به انگلستان حمل کنند، شاه نیز بی‌نهایت مشتاق این امر است تا به این ترتیب ابریشم از راه عثمانی (ترکیه) حمل نشود، زیرا در حال حاضر، ابریشم ایران از طریق این کشور و حلب به بنادر مختلف حمل می‌گردد، و از این جهت ترک‌ها که دشمن او هستند، سود فراوانی می‌برند...»^۳

۱- اولین سفرای ایران و هلند، ص ۱۵.

۲- ایضاً همان کتاب.

۳- سفرنامه، مکتوب سوم، ترجمه ش. شفا، ص ۱۱۷.

جای پای فرانسه پیتر و دلاواله خیلی کوشش کرده که موقعیت انگلیس‌ها پیش شاه‌عباس تثبیت نشود. او مذاکرات خود را با آقامیر منشی - از نزدیکان شاه چنین بازگو می‌کند: «... بعد صحبت به انگلیسی‌ها کشیده شد. گفتم مذاکره با این اشخاص زیاد نمی‌تواند ثمربخش باشد زیرا آنها پول ندارند، و فقط با خود مال‌التجاره‌هایی می‌آورند که در ایران قدر و قیمتی ندارد. آقامیر پاسخ داد که شاه نیز برای مذاکرات خود با انگلیسی‌ها اهمیت زیادی قائل نیست، و دستور داده است به آنها ابریشم تحویل ندهند، و حتی ابریشمی را که سال قبل با آنها معامله شده بود و هنوز هم در اصفهان است، فقط در صورتی به آنها بدهند که قبلاً مال‌التجاره انگلیسی به تمام و کمال دریافت کرده باشند.

وی اضافه کرد که تصمیم شاه بر این است که تمام ابریشم، بدون گذشتن از خاک ترکیه، به اروپا برود، و من به قصد زیان به ترک‌ها گفتم باید کاری کرد که پای فرانسوی‌ها به ایران باز شود، زیرا فرانسوی‌ها هستند که پول فراوان به مشرق زمین می‌آورند و همه می‌دانند که حلب و سایر بنادر مشابه^۱ (؟) چقدر از این معامله منتفع می‌شوند، سپس ادامه دادم که اکنون موقع امر هم فرا رسیده، زیرا در قسطنطنیه با سفیر فرانسه بدرفتاری شده و شاید این امر منتهی به قطع روابط دوستی بین دو کشور شود و فرانسه برای کسب ابریشم به ایران روی آورد... به نظر می‌آمد که آقامیر خوب به مسائل واقف است، من علاوه کردم که این موضوع نه تنها برای صدمه زدن به ترک‌ها لازم است، بلکه از هر جهت برای فرستادن ابریشم ایران به اروپا مفید خواهد بود، زیرا شاه مایل است این متاع از خاک ترکیه نگذرد و جاده‌ای که به این ترتیب گشوده می‌شود از هر جهت از جاده حلب یا راه‌های دیگر نزدیک‌تر خواهد بود، به علاوه تمام ایالات ایران که ابریشم تهیه می‌کنند نزدیک دریای سیاه هستند، و دیگر لازم نخواهد بود، کاروانها راه دور و

۱- احتمالاً عنوان بندر بودن حلب به خاطر این است که در کنار فرات واقع شده - و اصولاً بسیاری از کالاها به وسیله قایق‌های کوچک به شهرهای مسیر راه می‌رفته است.

درازی را تا حلب یا هرموز طی کنند و کالا را به انگلیسی‌ها یا دیگران تحویل دهند. گذشتن از دریای سیاه با کشتی، فقط ده تا بیست روز یا حداکثر یک ماه طول می‌کشد در حالی که حمل کالا از طریق اقیانوس، هشت تا ده ماه وقت می‌خواهد، و اگر از طریق حلب کالا به مدیترانه حمل شود تا وصول به بندر مارسی که نزدیکترین بندر است - دو تا سه ماه در راه خواهد بود. هر دوی این راهها بس خطرناک است، زیرا علاوه بر طوفان، مصائب متعدد دیگری نیز در این دریانوردی طولانی حیات کشتی و ملوانان را تهدید می‌کند، و به علاوه تمام مسیر مملو از دزدان دریائی است - در حالی که تنها خطر دریای سیاه عبارت از وجود ترک‌هاست و آن را هم قزاق‌ها به تنهایی قادرند برطرف سازند... از اینها گذشته، وقتی مال‌التجاره به این ترتیب از دریای سیاه گذشت، مستقیماً در اروپا به کشورهای که به آن احتیاج زیادی دارند می‌رسد و به آسانی به لهستان و آلمان و روسیه حمل می‌شود در حالی که این کشورها اکنون برای خرید ابریشم باید از طریق انگلیسی‌ها و فلاماندها اقدام کنند و این کار برای آنها بسی مشکل است.

سخنان من بر آقامیر خیلی خوش آمد و پرسید که آیا درباره این امور با شاه نیز صحبت کرده‌ام یا خیر؟ گفتم درباره اغلب موضوعات فوق‌الذکر با اعلیحضرت مطالبی در میان گذاشته‌ام ولی بسیاری از مطالب نیز باقی مانده است که برای فرصت‌های دیگر گذاشته‌ام. قرار شد موقعی که شاه برای شکار بیاید او یا وزیر مازندران مرا از جریان مطلع سازند...^۱

بر طبق برآورد هلندی‌ها، کل صادرات ابریشم ایران به اروپا در عرض سال به حدود شش هزار عدل یا ۱/۶۸۰/۰۰۰ پوند می‌رسید و به این ترتیب در بندرها تخلیه می‌شد: مارسی ۳۰۰۰ عدل، ونیز ۱۵۰۰ عدل، انگلستان ۶۰۰ عدل، هلند ۵۰۰ عدل، جنوا، مسینا، فلورانس و لوچا ۴۰۰ عدل.

بر طبق گواهی انگلیسی‌ها، ابریشمی که به قیمت ۸ شلینگ خریداری شده بود، در اروپا به بهای ۲۰ شلینگ به فروش می‌رفت و برای کل آن محصول لااقل

سودی برابر ۵۴۰ هزار لیره به دست می‌آمد.^۱ اما در واقع هفت هشت سالِ آخر عمر شاه‌عباس، مجموع صادرات از حد متوسط چهارهزار و پانصد عدل در سال تجاوز نکرد.

ارامنه
چه می‌گویند؟ (ه.) را در ایران گذرانده است، در مورد وضع ارامنه فرح‌آباد می‌نویسد: هدیه‌ای ارامنه به شاه دادند، شاه از آنها سیصد تومان پیشکش خواست که آنها بلافاصله این پول را - که معادل سه‌هزار سکه است - فراهم کردند و پرداختند، قبل از اینکه آنان شاه را ملاقات کنند، شاه برای ایشان پیغام فرستاده بود که منظورشان چیست و آیا آمده‌اند درخواست کنند که به آنها اجازه داده شود به ترکیه ابریشم بفرستند یا قصد دیگری دارند؟

ارامنه جواب داده بودند درخواستی در این باره ندارند و مأمورین عالی‌ترتبه دربار نیز آنها را برحذر داشته بودند که مبادا خواهشی در این زمینه از شاه بکنند، زیرا صلح با ترک‌ها جز یک امر ظاهری بیش نیست و دشمنی دیرین بیش‌از همیشه برقرار است و دیر یا زود جنگ دیگری میان دو کشور اتفاق خواهد افتاد.

یک ارمنی که از فرح‌آباد بازگشته بود، روز سیزدهم فوریه این اخبار را به من داد و گفت در فرح‌آباد چهل‌هزار خانواده ارمنی و دوازده هزار خانواده گرجی و هفت هزار خانواده یهودی و در حدود بیست هزار خانواده مسلمان اهل شیروان، و عده‌ای از مردم گیلان و سرزمین‌های دیگر زندگی می‌کنند... بعداً شنیدم یکی از ارمنی‌هایی که شخصاً نیز زیاد به امر حمل ابریشم علاقه‌مند نبوده و بیش از ۱۲ بار ابریشم نداشته است، در طی جلسه ملاقات، برای خوش‌آیند شاه، و بدون جلب موافقت دیگران، اظهار داشته که اهالی جلفا راضی هستند برای هر بار ابریشم پنج تومان، یعنی پنجاه سکه، به اعلیحضرت بدهند به شرطی که به آنها اجازه داده

شود ابریشم خود را از راه ترکیه حمل کنند، زیرا زندگی تمام آنان به این امر بستگی دارد.

پیثرو دلاواله در مورد تغییر سیاست راه یابی شاه می گوید:

شاه که اکنون این حرف در گوشش فرو رفته، مایل است ابریشم فقط از راه ترکیه به همه جای دنیا حمل شود تا از هر بار پنج تومان نصیب او گردد. ولی صاحبان ابریشم به این نحوه عمل راضی نیستند و کسانی که دوست سیصد بار ابریشم دارند چنان تنگ حوصله شده اند که به هر حيله‌ای متوسل می شوند تا این مبلغ گزاف را نپردازند.^۱

لقمه از چنان می نماید که شاه بالاخره متوجه شده که نه راه دریائی انگلیسی ها و نه راه سوم پیشنهادی پیثرو دلاواله - پشت گردن راه دریای سیاه - هیچکدام کار راه عثمانی را برای او انجام نمی دهد. - که مستقیم ترین و طبیعی ترین راه است و غیر آن، در حکم لقمه از پشت گردن به دهان نهادن است.^۲ دلاواله توضیح می دهد:

«روز چهارم آوریل، دو قاصدی که از طرف سفیر اسپانی و نماینده انگلیس به فرح آباد اعزام شده بودند به اصفهان مراجعه کردند. هر دوی آنها برای من تعریف کردند که بورون کاظم بیک سفیر شاه - که قبلاً گفتم سردار ترک او را با خود به قسطنطنیه برده بود - به فرح آباد مراجعت کرده است. وی یک سفیر ترک را نیز به همراه آورده است تا مذاکرات صلح را دنبال کنند... به عقیده این دو نفر، بدون تردید، صلح به زودی برقرار خواهد شد، سالیانه صد بار ابریشم خام و پنجاه بار ابریشم آماده شده و پارچه های ابریشمی به ترک ها خواهد داد و قول می دهد دیگر مزاحمتی برای گرجی ها و کردها فراهم نسازد. برای اطلاعاتان باید عرض کنم که هیچکس نمی تواند از کار این شاه سر در بیاورد و به ظاهر اعمال او قضاوت کند.

۱- ترجمه سفرنامه، ص ۲۴۳. اولین نتیجه سیاست مذهبی شیعه سنی صفوی که عرصه را بر همه گروهها تنگ کرده بود - خصوصاً تجار آذربایجان و خراسان.

۲- و از نوع لوله گاز و نفت گذراندن از چی چن، یا خلیج فارس. راه را باید مستقیم پیمود به خط حماری. (مار در بتکده کهنه، ص ...)

باید صبر کرد و دید عاقبت کار چگونه خواهد بود.^۱ با همه این مراتب، شاه‌عباس، تجارت اصلی با هلند را هرگز فراموش نکرد، و برای تحکیم مناسبات هرگز از اعزام سفیر مخصوص غفلت نمی‌کرد. یکی از سفرای او به هلند موسی‌بیک نام داشت، که هنگام حرکت خود، صد عدل ابریشم همراه داشت (۱۰۳۴ هـ / ۱۶۲۵ م.) و وقتی در بندر سورات به شورای شرکت هلندی وارد شد ضمن هدایای خود یک عدل ابریشم زرد و یک عدل ابریشم سرخ هم تقدیم کرد.

ابریشمی که صادر می‌شد بیشتر به صورت خام بود و به کارگاههای ابریشم و حریربافی سواحل مدیترانه - خصوصاً ونیز و جنوا و لیون و مارسیل می‌رسید، و تعجب نباید کرد اگر در شهر المیریا - اسپانیا - هشتصد کارگاه ابریشم‌بافی به وجود آمده بود. سویل (اشبیلیه) یکی از مراکز مهم ابریشم‌بافی به شمار می‌رفت و همین کارخانه‌های غرب، ابریشم خام را تبدیل به حریر و اطلس کرده و دوباره به شرق صادر می‌کردند. مولوی در قرن هفتم هجری از اطلس استنبولی که معروف بود نام می‌برد:

چون شنید از وی نوای بلبلی

پیشش افکند اطلس استنبلی

در دوره صفویه مخمل‌بافان لندن هم شهرت داشتند و کالای آنها به دربار صفویه می‌رسید و لباس بزرگان می‌شد، هرچند کاشان هم مخمل‌بافی داشت^۲ - ولی در ایران به لندنی‌بافی معروف بود.

به دلایل متعدد، از آنجمله آشفتگی‌ها و سوءاستفاده‌های گوش خری حکام میان راه، بعد از شاه‌عباس، در مورد تجارت ابریشم، غفلت و تسامحاتی پیش آمد، از جمله آنکه به نوع کالا و

۱- ترجمه سفرنامه. از مکتوب پنجم، ص ۴۵۶.

۲- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۷۹ به بعد.

مرغوبیت آن توجهی نشد، و عوارض راهداری و عدم امنیت نیز مزید بر علت شد.^۱

یکی از نویسندگان اروپائی اواخر عصر صفوی می‌نویسد:
معمولاً خان‌های حاکم در مورد قراردادها و عهدنامه‌ها و امتیازاتی که شاه برای تسهیل امر تجارت به تجار می‌دهد درست عمل نمی‌کنند... تا قبل از جنگ اخیر این قراردادها به نفع هلندی‌ها بود، ولی بر اثر خسارات جنگ، عواملی موجب گردید که از مقدار مال‌التجاره آنها کاسته شود، به این طریق نفعی که از عدم پرداخت حق گمرکی عاید آنها می‌گردد با سودی که شاه از فروش ابریشم به دست می‌آورد توازن و برابری ندارد - به‌خصوص که صاحب‌منصبان دربار، جنس ابریشمی را که به هلندی‌ها می‌دهند به قدری بد می‌باشد که هلندی‌ها بجز آنکه آن ابریشم را به مصرف ساختن طناب برسانند و با آن اسبهایشان را در باتاوی ببندند، استفاده دیگری از آن نمی‌توانند کرد.

چهار سال قبل ازین هلندی‌ها برای سر و سامان دادن به این بی‌ترتیبی، سفیر سرشناسی به نام وان‌لینن^۲ فرستادند که تخفیف مختصری بگیرد. او هدایای بسیار گرانبهائی به شاه تقدیم کرد، به سفیر شفاهاً وعده دادند که در هر بار ابریشم سی «اکو» تخفیف بدهند،^۳ ولی به قراری که ظواهر امر نشان می‌دهد مسئله تخفیف فقط حرف و زبانی بوده است. سفیر در مراجعت از لارا اعتراضی کرد و تهدید نمود که با کشتی جنگی به ایران خواهد آمد.^۴

دستورالعمل پرداخت عوارض راهداری برای ابریشم در هر شهری تعیین شده بود چنانکه برای هر بار در بندرعباس ۴ غاز^۵ به عنوان «گوش‌خوری» و یک محمودی هم برای راهداری ابریشم گرفته می‌شد، در کهورستان نیز همینطور، در

۱- این مالیات را در فارس «گوشی» می‌گفتند. (خاطرات سردار فاخر، ص ۱۱۳)

۲- Van Lennen

۳- هر پانزده اکو موازی یک تومان بوده است.

۴- سفرنامه سانسون، ص ۱۸۹.

۵- هر ده غاز پنجاه دینار (یک‌شاهی) و هر محمودی برابر ده دینار (صنار).

خورموج و لار و مغک و خَفَر و شیراز و قُمشه و اصفهانک، در همه این مسیر، عوارض راهداری همین مقدار بود.^۱

در سال ۱۶۸۶ م. (= ۱۰۹۸ هـ.) زمان شاه سلیمان صفوی، هلندی‌ها از بدی جنس ابریشمی که از انبار شاه تحویل می‌گرفتند مکرر شکایت کردند، آنها متعهد بودند که هر سال سیصد بار ابریشم از انبار شاه خریداری کنند، چون از شکایات خود نتیجه نگرفتند، چهار کشتی جنگی به آبهای خلیج فارس فرستادند، و بندرعباس را به توپ بستند و جزیره قشم را - که در نزدیکی جزیره هُرمُز می‌باشد - تصرف کردند. ایرانیان که برای مقابله با هلندی‌ها نیروی دریائی نداشتند، آنها را به وعده‌های شیرین سرگرم ساختند تا نماینده‌ای به دربار ایران بفرستند، هلندی‌ها نماینده‌ای به نام «وان هول»^۲ فرستادند و او سه سال در دربار ایران ماند بدون اینکه کسی از او سؤال کند که کیست و برای چه کار به ایران آمده است.

او عریضه‌های مکرر نوشت و ناگزیر بعد از آنهمه مخارجی که در مدت اقامتش در ایران متحمل شده بود، مخارج دیگری نیز برای کسب اجازه مرخصی! تحمیل کرد و جزیره قشم را پس داد و با هزار مرارت از ایران خارج گردید. وقتی او را مرخص کردند به او گفتند: لازم می‌دانند این نکته را متذکر شوند که برای هلندی‌ها - که مردمانی تاجرند - شایسته نیست که عدالت و دادخواهی را به زور گلوله توپ از پادشاهی مطالبه کنند!...^۳

هلندی‌ها درباره ابریشم با شاه توافق کرده‌اند که هر سال سیصد بار ابریشم از ایران خریداری کنند، و برای هر بار ابریشم، علاوه بر قیمتی که در بازار به فروش می‌رسد، هزار لیور^۴ پردازند، به شرط اینکه در مقابل، مال‌التجاره‌هایی که

۱- اولین سفر...، ص ۲۹.

۲- Van Heuvel

۳- سفرنامه سانسون، ترجمه تقی تفضلی، ص ۱۷۲.

۴- هر هزار لیور تقریباً برابر ۲۱۲ تومان آن روز بوده است. (سیاست و اقتصاد صفوی، ص ۱۷۷)، چاپ دوم.

هلندی‌ها به ایران وارد می‌کنند از پرداخت هرگونه حق گمرکی معاف باشند.^۱ در متن قراردادی که در این مورد نوشته شده این عبارات دیده می‌شود:

«... فرمانِ همایون شرف نفاذ یافت، آنکه سلطنت و جلالت‌مآب... عُمدة الحُکام الکرام العیسویة نظاماً للسلطنة... و الاقبال کرنلیس سپلمن^۲ سرکرده ولندیس^۳ زیربادات^۴ به تفقداتِ ملاطفت آئین شاهانه عریضه مخالفت عنوان... عرض نموده بود که اراده کرده که [منع] سودای ابریشم را برطرف نموده در ممالک محروسه شاهنشاهی سودا و تردد شود و استدعا نموده که از این طرف چند نفر که صاحب اختیار در قول و قرار باشند به بندر عباسی فرستاده شود... چون توجه ثواب کامیابِ همایون ما با عیسویه عموماً و با ولندیس خصوصاً در مرتبه اعلی است، خواهش او را که مقدر باشد به عزّ انجام مقرون می‌فرمائیم و احکام و فرامین جهان مطاع اجدادِ جنت مکین ثوابِ همایون ما که شرف صدور یافته به جهت رعایت و مراقبت طایفه ولندیس و آمدشد جماعت مذکور است که همه وقت به درگاه جهان پناه به اطمینان خاطر تردد می‌نموده باشند نه از برای نفع و سودا هرگاه به سودای ابریشم راضی نباشند خوبتر و جهت کفایت سرکار خیرمدار همایون نیز بازیافتِ عَشور و خراج و راهداری اسبابی که ایشان هر ساله به مملکت ایران می‌آورند در برابر سودای ابریشم مذکور و غیره معافیات مقرر شده و در صورتی که سودای ابریشم موقوف گردد معافیات مذکوره نیز موقوف خواهند بود...» (تحریراً فی شهر رجب ۱۰۹۵^۵ (= ژوئن ۱۶۸۴ م)).

در دوره شاه سلطان حسین، آخرین شاه صفوی، با وجود قدرت بسیار تجار هلندی در شهرهای جنوبی ایران، مثل لار و کرمان، باز وضع تجار ابریشم رونقی نیافت.

۱- سفرنامه سانسون، ص ۱۸۷.

۲- Cornelis J. Speelman

۳- مقصود از ولندیس، همان هلند است.

۴- زیربادات، ناحیه و جزیره‌ای در اقیانوس هند.

۵- تعلیقات سفینه سلیمانی، عباس فاروقی، ص ۳۵۳ (به نقل از آرشیو کتابخانه مجلس شورا، شماره ۲۵۰۶).

نماینده پرتغال که در سال ۱۶۹۶ م. / ۱۱۰۸ ه. به دربار شاه سلطان حسین رسیده، در این مورد سال بعد گزارشی به دولت خود فرستاده که ربطی به کار هلندی‌ها دارد. او گوید: نماینده هلند مبلغ چهارده هزار تومان در اِزاء عقد بیست و هفت قرارداد پرداخته است... و کمپانی هلندی سفیری به دربار ایران اعزام داشته... هوگ‌کامر برای من تعریف کرده که در مدت یک سال، کمپانی، از سود حاصله از قراردادهای منعقد، مخارجی را که پرداخته بود به دست آورده است.. یک قرارداد عبارت بود از این که در اِزاء هر یک من ابریشم، دو عباسی کمتر پردازند.»^۱

دولت ایران، در اواخر عصر صفوی، کارش به آنجا کشید که ناچار التماس می‌کرد که تجار هلندی کرمان یا اصفهان یا لار به او قرض بدهند، و تاجر هلندی از این کمک امتناع کرده است،^۲ ولی پول را بالاخره افغان‌ها از هلندی‌ها گرفتند. مسئله تجارت راه ابریشم را در عصر نادری باید فراموش کرد، چه تمام ده بیست سال از نیمه قرن ۱۲ هجری به زدوخورد و ناامنی گذشته است و هرچند نادر، کلّ راه ابریشم را از ماوراءالنهر تا بغداد، و کل راه ادویه را از دهلی تا هرات

۱- گزارش سفیر پرتغال، ترجمه از پرتغالی به وسیله استاد ژان اُبن، ترجمه به فارسی از پروین حکمت، ص ۸۲.

۲- یک انبار پرسند در هلند هست که: مثل آرشیو هند، کیلومترها قفسه دارد و در آن اسناد روابط ایران و هلند ضبط است، یکی از گزارشهایی که همان روزهای هجوم افغانه و سقوط اصفهان به هلند فرستاده شده نکات جالبی از اوضاع آن عهد دارد، حوادث از مارس ۱۷۲۲ م. / جمادی‌الاول ۱۱۲۴ ه. شروع می‌شود.

در این روزها کمپانی هلندی به زحمت توانسته برات صد تومان خود را از دولت نقد کند، او تعداد افغانی‌ها را ۸ هزار تن می‌نویسد. کمپانی ۴۰ نفر ارمنی به قرار روزی چهار محمودی استخدام کرده که از آن حفاظت کنند، در حالی که همان روزها باروط هر من ۳ محمودی فروش می‌رفته. مستر فی خاصه از کمپانی صد من باروط خواسته که البته نداده‌اند، ولی انگلیسی‌ها و فرانسوی‌ها اندکی کمک کرده و باروط کوب استخدام کرده‌اند که ذخیره تهیه کنند. کم‌کم نفرات افغان به بیست هزار رسیده، شیره‌چی‌باشی از طرف شخص شاه آمده و از کمپانی تقاضای توپچی کرد و البته آنها نداشتند یا نتوانستند بدهند. فیلیپ کولومب توپچی فرانسوی با دولت همکاری می‌کرد و گفته شد معیرباشی آمده و تقاضا نموده که ۵۰۰ تومان به دولت قرض بدهند، و در عوض در حمل و نقل کالا آزاد باشند، کمپانی توضیح داد که بدون اطلاع کمپانی مرکزی چنین اختیاری ندارد. (مجله ایران دیروز، مقاله آقای ویلیم فلور، تابستان ۱۳۵۷).

و کرمان و شیراز و بصره با قدم اسبهای خود پیموده بود، اما هر چه آورد جواهرات غارتی بود، و یک شاهی از پول تجارت کالای ابریشم را در این ایام در جیب کسی سراغ نداریم.

اما در دوره کریم خان زند^۱ روایتی داریم که در اصفهان «ابریشم خام نتابیده، به وزن شاه^۲، دو تومان خرید و فروش می شده است، در حالی که گندم در همان وقت به همان وزن، یک من پنجاه دینار^۳ قیمت داشته است.^۴

حدود صد سال پیش، وقتی عباس میرزا مُلک آرا از قفقاز عبور می کرد، حوالی «شنگی»، آبادیهای ابریشم خیز بسیار دیده است، از جمله «آق داش که سمت چپ جلگه بسیار وسیعی است، و در کمال آبادی می باشد، تماماً دهات آباد و ابریشم خیز است و میوه بسیار دارد»^۵ و در آنجا تجار خارجی دیده از جمله «لهریسه نام تاجر فرانسوی که به جهت تجارت ابریشم پيله در آنجا سکنی داشت...»^۶

تُخْمِ معیوب در تمام دوره قاجار، رشت یکی از مراکز مهم تولید ابریشم بود. یکی از بهترین انواع کرمهای ابریشم در این ولایت پرورش داده می شده است. عباس میرزا مُلک آرا در یادداشتهای خود می نویسد: «... منافع رشت کلیه ابریشم بوده است. ده سال قبل که تخم ابریشم در فرنگستان فاسد شد،^۷ فرنگی ها آمده، مردم احمق ایران را گول زده، تمام تخم ابریشم رشت را خریده بُردند و از تخم های معیوب خود به اینها دادند. از آن وقت تا حال بکلی عمل ابریشم رشت فاسد شده، انبارهایی که سالی

۱- فوت ۱۱۹۳ هـ / ۱۷۷۹ م.

۲- دو برابر وزن تبریز، یعنی ۶ کیلو

۳- هر ده هزار دینار یک تومان است.

۴- رستم التواریخ، تصحیح محمد مشیری، ص ۳۱۲.

۵- شرح حال عباس میرزا مُلک آرا، عبدالحسین نوائی، ص ۱۳۷.

۶- ایضاً، ص ۱۴۱.

۷- حوالی ۱۲۸۵ ق / ۱۸۶۸ م.

هزار من ابریشم می داد، پنجاه من نمی دهد...»^۱
در جای دیگر اضافه می کند:

«حاصل ابریشم، اگرچه چند سال است به علت ناخوشی ضایع شده، ولی چون تجار یونانی چندیست از خارجه تخم کرم ابریشم می آورند، در این سالها خوب است. در این مسأله هم بعضی عیوب در کار است: یکی آنکه تجار خارجه و بعضی از تجار داخله به جهت طمع تخم ابریشم خراب را به قیمت ارزان خریده به اسم تخم صحیح به گیلان آورده می فروشند، رعیت بیچاره بعد از مدتی زحمت که تلمبار می بندد و کرمها را نگاهداری می نماید، آخر معلوم می شود که تخم فاسد بوده و کرمها تلف می شوند. عیب دیگر که کلی است آن است که پيله های ابریشم را باید در کارخانه فلاطور بکشند^۲ تا به قیمت اعلی در فرنگستان به فروش برسد.

به هر جهت یک کارخانه در رشت موجود است و البته از این کارخانه می باید پنجاه باب در گیلان باشد تا کفایت کند. این یک باب مثل هیچ است. اهالی گیلان با آلاتی که سابق داشته اند ابریشم را می کشند و صاف بیرون نمی آید، لهذا در قیمت با ابریشمی که از کارخانه بیرون می آید در هر منی ده دوازده تومان تفاوت دارد، و ابریشم غیر کارخانه را فرنگیان نمی خرند و غالباً در رشت و کاشان و اصفهان و خراسان و تبریز به مصرف می رسد.»^۳

کارخانه های ابریشم بافی سواحل اروپای جنوبی و شرقی مدیترانه هم چنان از جهت دقت و نوع کالا شهرت و موفقیت داشت، و به همین دلیل بود که امیرکبیر، دوتن از حریربافان کاشان را به اسلامبول فرستاد تا در آنجا فن خود را تکمیل نموده، تهیه ابریشم را به اسلوب تازه بیاموزند.^۴

۱- شرح حال عباس میرزا ملک آرا، ص ۱۴۸.

۲- فلاطور اصطلاحی است در به کار آوردن ابریشم و فلاطوری منسوب به آن است. احتمالاً قسمت اول آن با فیله و پيله ربطی داشته باشد. همان ابریشم کشی است.

۳- شرح حال عباس میرزا ملک آرا، ص ۱۹۳.

۴- امیرکبیر و ایران، آدمیت، ج ۱، ص ۱۹۴.

هم‌چنان می‌دانیم که آقاخان ولدِ رضاییک خوئی نیز از کسانی است که مأمور فراگرفتن شَعْرَبافی^۱ و ابریشم‌ریسی بود، و در شهر لیون (فرانسه) کار می‌کرد.^۲ وی پس از بازگشت به ایران، در مدرسه تبریز، فرانسه تدریس می‌نمود. برای اینکه برآوردی از میزان عمل ابریشم در شمال ایران به دست بیاوریم از یک سفرنامه کمک می‌گیریم:

نوکر و آقایان
 قجرا!
 در سفرنامه میرزا ابراهیم که برای ژنرال «دُزن» نوشته شده (۱۲۷۷-۱۲۷۶ ق. / ۱۸۶۰ م.) می‌نویسد: «هرساله، هشت نُه من تبریز^۳، ابریشم در شاهرود به عمل می‌آید،^۴ در جزرِ رادکان پنج من تبریز، گُردمحلّه چهارصد من تبریز، ابریشم داشته و ابریشم آنجا را یک من تبریز سه تومان و نیم می‌فروخته‌اند.^۵ دهکده کفشگری یک صد و پنجاه من تبریز، و دهکده سمیس اندرود سی من، و بلوکات گلیجان رستاق ساری نهصد و پنجاه من ابریشم داشته که کل آن «خالصه شاهی، تیولِ نوکر و آقایان قجر است».^۶

علی‌آباد و کیاکلا حدود سه هزار و یکصد من ابریشم داشته که آن نیز خالصه شاهی بود.

بلوکِ بِنْدِیّی بارفروش دوازده من ابریشم، بائبل‌کنار شرقی پانزده من، لِفُور ۱۲ من، کل بست دویست من ابریشم به عمل می‌آورده و ابریشم آن یک من هفت تومان فروش می‌رفته.^۷ سولده نور به قدر چهل من به وزن شاه (۸۰ من تبریز)

۱- به مقاله نگارنده: شَعْرِ گلنار، مراجعه شود. (فردوسی و شکوه پهلوانی، هم‌چنین فرمانفرمای عالم).

۲- تاریخ مؤسسات تمدنی، محبوبی اردکانی، ص ۳۳۷.

۳- نقل یا ترجمه ارقام مورد تردید است.

۴- سفرنامه میرزا ابراهیم، تصحیح مسعود گلزاری، ص ۲۱.

۵- سفرنامه میرزا ابراهیم، ص ۴۴.

۶- ایضاً، ص ۱۰۰.

۷- ایضاً، ص ۱۲۳.

ابریشم داشته که الیجه و چادرشب و شلوار قرمز می‌بافتند. قاسم‌آباد لاهیجان چهل و سه من شاه ابریشم داشته و سیاه‌کله‌رود هفتاد من باز به وزن شاه، رودسر چهل و دو من به وزن شاه، و در لنگرود سالی هزار من کج تابیده خوب به عمل می‌آمده و ابریشم یک من از چهارده تومان الی شانزده تومان به فروش می‌رسیده.^۱ مهمترین شهر ابریشم خیز شمال، شهر لاهیجان است، که شاید نام آن نیز از همین کلمه گرفته شده باشد، به قول میرزا ابراهیم، لاهیجان با دوازده هزار جمعیت، «دَر عرض سال موازی بیست هزار من ابریشم، و یکصد و بیست هزار خروار شتری برنج به عمل می‌آید، و ابریشم لاهیجان بسیار اعلا می‌باشد و باب فرنگستان است.»^۲ رحمت‌آباد منجیل «موازی هشتاد و پنج من شاه ابریشم دارد و زیتون رودبار پنجاه من شاه». لشت‌نشاء سالی هیجده هزار تومان مالیات می‌داد که محصول آن بیشتر ابریشم و برنج بود. کپورچال پنجاه و پنج من ابریشم به وزن شاه داشت و طالش دولاب دو هزار و پانصد و پانزده من ابریشم، و پانصد و پنجاه من عسل... و دوازده هزار قواره شال سرداری و چوخوا محصول داشت.^۳ اسالم صد و پنجاه من ابریشم از جنس مرغوب می‌داد، کرگان‌رود نیز هفتاد و پنج من ابریشم داشت که خوب نبود و یک من پنج تومان به فروش می‌رسید، آخرین نقطه گیلان که آستارا بود شصت من ابریشم می‌داد.

فرانسه و کارخانه در اواسط عصر قاجار، موضوع استفاده از تکنیک غرب برای ابریشم‌کشی، و ورود کارخانجات خارجی - که نتیجه امتیازی نیز می‌توانست داشته باشد - در مجامع عالی کشوری مورد بحث بوده است، و بالاخره به تأسیس این مؤسسات مبادرت شده. بد نیست به یکی از موارد آن اشاره شود.

در سال ۱۲۷۵ ق / ۱۸۵۹ م. (زمان ناصرالدین شاه) صورت مجلسی به امضای

۱- سفرنامه میرزا ابراهیم، ص ۱۵۹ و ظاهراً به من شاه است.

۲- سفرنامه میرزا ابراهیم، ص ۱۶۴.

۳- سفرنامه میرزا ابراهیم، ص ۱۶۴.

ناصرالملک نوشته شده به اینصورت: «حسب الامر اعلی حضرت اقدس شاهنشاهی روح العالمین فداه، اشخاص مَفْصَلَهُ ذیل در منزل مخصوص درب خانه: نُوابِ مستطاب اعتضاد السلطنه، جناب جلالتمآب وزیر دُول خارجه، جناب جلالتمآب امین الملک وزیر حضور مَهْرَظهور، عالیجاه آقامهدی ملک التجار، حاجی آقا محمد ملک التجار قزوین، آقا محمد رضای تاجر، مَقْرَب الخاقان حسنعلی خان سرتیب اول، مَقْرَب الخاقان میرزا حسین خان، مَقْرَب الخاقان میرزا عبدالغفارخان نایب اول وزارت امور خارجه، آقا میر عبدالباقی، مَقْرَب الحَضْرَة میرزا عبدالوهاب خان، محمود ناصرالملک.

جناب جلالتمآب امین الملک وزیر حضور اقدس همایون حاضر شده در باب قرارنامه‌ای که جناب معظم‌الیه در باب کارخانه ابریشم‌کشی با مسیو «دبلد»^۱ نوشته و داده‌اند مفصلاً گفتگو نمودند، بعد از گفتگوی زیاد و استدلال دلایل که هر یک بیان نمودند، عرضه همه اشخاص و اجزای مجلس متفقاً این است که منافع بی‌شمار و فواید بسیار برای دولت و رعیت و تجار خواهد داشت، و راه افتادن این کارخانه با این شروط که جناب معظم‌الیه قرار داده‌اند سبب آبادی مملکت و رعیت اعم از اهالی گیلان و تجار سایر مملکت خواهد شد، و شروطی و فصولی که قرار داده‌اند بسیار درست و صحیح و بی‌عیب است و تمام نکاتی که لازم بوده است نوشته شده است.

غرض همه آنست که هر قدر در این باب ممکن باشد تعجیل بفرمایند که انشاء الله تعالی به سلامتی وجود مبارک اقدس همایونی فواید کلی به دولت و رعیت مملکت خواهد رسید، و بعضی منافع کلی برای امور دولتی و پولیتیک مترتب است و به نظر آمده است که باید در حضور عرض شود.

۲۵ جمادی‌الثانی ۱۲۷۵»^۲

۱ - Debbeld

۲ - ۳۱ ژانویه ۱۸۵۹ م.

شاه در بالای صورت مجلس به خط خود نوشته است: «وزیر دول خارجه! این عریضه شماها به نظر ما رسید و تصدیقی که در قرارداد امین الملک با موسیو دبلد در باب چرخ ابریشم کشی کرده اند بسیار صحیح است و ما هم امضی می فرمائیم. البته به وزیرمختار فرانسه مقیم طهران اعلام رسمی کند که این قرارداد به زودی ان شاء الله انجام برسد. ۲۷ شهر جمادی الثانی ۱۲۷۵ - یونت ئیل»^۱.

و این ظاهراً همان کارخانه‌ای است که تا بعد از مشروطه نیز در شمال کار می کرده است.

«رشت، انبار کالاهایی است که از اروپا به ایران یا سیصد چهارصد شتر بالعکس فرستاده می شود. تجارت عمده این شهر ابریشم خام است که در گذشته به مقدار زیاد در گیلان تولید می شد، ولی امروزه این صنعت در حال رکود و زوال کامل است. ناخوشی کرم ابریشم در گیلان نظیر آفتی بود که در چند منطقه تاک خیز فرانسه به جان تاکستان‌ها افتاد. اکنون میزان تولید ابریشم به نسبت حیرت‌آوری پائین آمده است: در سال ۱۸۴۰ م. (= ۱۲۵۶ ه. ش) مقدار تولید معادل صد هزار من (هر من برابر ۱۲ لیور انگلیسی) می شد، در سال ۱۸۷۴ م. (= ۱۲۹۱ ه. ش) به ۶۰ هزار من کاهش رسید، و در سال ۱۸۷۶ م. (= ۱۲۹۳ ه. ش) فقط به دو هزار من کاهش یافت. امسال به خصوص وضع از همیشه بدتر است»^۲.

بعضی تعجب می کنند که شهری مثل اردبیل، که دو گردنه بی‌امان «نیر» و «حیران» مسافرین را حیران می کند، چطور می تواند یک شهر تجارتنی حساب شود. اول آنکه نباید فراوش کرد که گردنه هرچه صعب‌العبورتر و سخت‌تر باشد، دلیل بر آنست که راهی که از آن عبور می کند تجارتنی تر و سودآورتر و پراهمیت‌تر

۱- اسناد فرخ خان امین الدوله، کریم اصفهانیان، ج ۳، ص ۳۱۹.

۲- می توان مقایسه کرد با ارقامی که سید محمدعلی جمال‌زاده، از شاردن در عصر صفوی استخراج کرده و در گنج شایگان آورده، و بطروشفسکی از آن نقل کرده است: «... در سال حدود ششصد و سی و سه هزار من تبریز (= یک میلیون و نهصد هزار کیلو) ابریشم به عمل می آمد که چهارصد و بیست و دو هزار من آن از گیلان بوده است». (گنج شایگان، ص ۲۵).

است، دلیل آن هم اینست که اگر سودی در کالای عبور گردنه «وَحْان» و «بام دنیا» نباشد، آدم عاقل چه دلیلی دارد خود را از آن بالا بکشد؟ و اگر درآمد پرسودتر از بهره بانک‌های اروپا و آمریکا (۲۲٪) در کالای هند نباشد، چه دلیلی دارد که آدمیزاد سینه‌سوزان از گردنه خیر بگذرد؟ هم‌چنین است گردنه گُرگ^۱ میان ایتالیا و سوئیس - که مخلص از آن عبور کرده‌ام - و گردنه سفیدکوه^۲ و امثال آن. پس بدانید، گردنه هر چه بلندتر باشد، سود آن راه و ارتفاع آن بیشتر و آسمان‌ساطر است. به همین دلیل است که تا همین اواخر عصر قاجاریه هم، اردبیل، شهر شصت‌هزار نفری شیخ صفی، می‌توانست کالای گران‌قیمت روسیه را ارزاتر از راه‌های خشکی از روسیه به داخله آذربایجان حتی تبریز برساند، قند و آهن و نفت از همین راه می‌آمد، زیرا راه دریائی خزر کرایه ارزان داشت، و از آستارا هم تا اردبیل، با وجود گردنه حیران، باز شصت کیلومتر بیشتر فاصله نیست. مقصود اینست که تنها روی ابریشم نباید حساب کرد، در این راه، آهن هم کار ابریشم را می‌کند. یک مأمور عالی‌رتبه خارجی که در سال‌های مشروطه از این شهر عبور کرده، می‌نویسد:

«... حوزه کشش تجارتی اردبیل، از زنجان تا جنوب دریایچه اورمیه، و از همدان تا تبریز گسترش دارد. به رقم درست‌تر، پنج هزار اسب و استر، دو هزار و پانصد شتر، علی‌الدوام در این مسیر مال‌التجاره حمل می‌کنند. در مواقع نیاز و هنگام تراکم کار، در تابستانها، حتی از سه هزار شتر شاهسون‌های سنهد، و هم‌چنین از شترهای اواجیق واقع در مرز ترکیه - که معمولاً مابین طرابوزان و ایران رفت‌وآمد دارند - نیز کمک گرفته می‌شود.

شترها در دست چند نفر متمرکز شده، گفته می‌شود بعضی‌ها صاحب سیصد تا چهارصد شتر هستند. جمعاً پنج هزار نفر از این راه نان می‌خورند. هر تاجری با شتربانان و قاطرچی‌های صاحب‌نامی طرف است...

در هر کاروان، هفت حیوان بارکش تشکیل یک قطار می‌دهد، و هر قطار را به دست یک جلو دار می‌سپارند. کاروانیان شبها راه می‌روند و روزها می‌آسایند... تاجران مسلمان عموماً در دوازده کاروانسرایي که مرکز عمده تجارتي اردبیل است استقرار یافته‌اند. در کنار آنان گروهی از ارمنیان و یهودیان هم به کسب و کار مشغولند... عده کمی از افراد مزبور تبعه روس هستند... تاجر باشی روس‌ها حافظ منافع گروه کوچکی از خانواده‌های مسلمان است که از قفقاز به ایران آمده‌اند و در اردبیل به زراعت یا به صدور گوسفند اشتغال دارند...»^۱

اتفاقاً یکی از قدم‌های مهم اقتصادی حاجی میرزا آقاسی، در زمان صدارت خود، این بوده است که دستور داد تعداد زیادی نهال توت برای تغذیه کرم در کرمان غرّش کنند^۲، و بنابراین حقی به گردن کرمان دارد. این همان درختهایی است که عباسقلی جوانشیر، حاکم کرمان، «حکم داد در حومه‌های شهر، اصله‌های توت غرس کردند تا برای کرم قز به کار باشد»^۳ و روایت است که در این سال ۱۲ کرور اصله غرس شده است.

در قرن گذشته که لیون مرکز تجارت ابریشم بود، ایران را نیز به عنوان یک کشور ابریشم‌خیز مورد توجه مراکز تحقیقی این شهر فرانسوی قرار داده بودند، خوچکو مستشرق لهستانی در همین روزگار، کتابی درباره تربیت کرم ابریشم در ایران، به فرانسه نوشته در پاریس منتشر ساخته است.^۴

ابریشم‌کشی
ظاهراً در همان روزگار که فرخ‌خان کاشی می‌بایست
قرارداد استقلال افغانستان را امضاء کند، ابریشم هم خود را
کنار آن گنجانند، به این معنی که وزیر خارجه وقت میرزا

۱- ایران امروز، اوژن اوبن، ترجمه علی اصغر سعیدی، ص ۱۳۶.

۲- ترجمه تاریخ واتسون، ص ۲۴۰.

۳- فرماندهان کرمان، شیخ یحیی، چاپ دوم، ص ۸۷. جوانشیر در سال ۱۲۵۷ هـ. / ۱۸۴۱ م. حاکم کرمان شده است.

۴- به سال ۱۸۴۳ م. / ۱۲۵۹ هـ. (مقاله سعید نفیسی، مجله فرهنگ نو، شماره ۹، ص ۳۰).

سعیدخان انصاری نامه‌ای به فرخ‌خان می‌نویسد و طی آن می‌گوید:
 «... در خصوص تخم ابریشم که مصلحت‌گزار دولت ساردانیا از شما خواهش کرده بود که از گیلان برای او فرستاده شود، جناب ارفع خداوندگاری به والی گیلان مرقوم فرمودند بزودی به قدر کفاف تخم ابریشم به دارالخلافه بفرستد که از اینجا نزد مقرب‌الخاقان وزیر مقیم اسلامبول ارسال گردد که به او بدهد...»^۱
 فرخ‌خان یک‌سال بعد از عقد قرارداد پاریس وسائل ایجاد یک کارخانه ابریشم‌کشی را فراهم کرد، میرزا آقاخان صدراعظم در پاسخ او طی نامه‌ای می‌نویسد:

«... قرارنامه کارخانه ابریشم را که فرستاده بودید رسید، چون تجار طهران و دارالسلطنه تبریز و بلکه تجار اسلامبول در این خصوص کاغذها نوشته و مراتب ضرر و ورشکستگی خودشان را در صورت امضای این معنی اظهار داشته بودند من مناسب حال تجار ندیدم که آن قرارنامه را امضاء بدارم، قرارنامه را بعینها از برای شما پس فرستادم. بعد از ورود اسلامبول، تجار ایرانی از قبیل حاجی نورمحمدآقا و سایر بخواهید و این مطلب را به آنها حالی و خاطر نشان کنید، منفعت این معنی را به آنها ثابت نمائید، آنها هم ضرر این کار را به شما بیان نمایند، آن وقت که به آنها معلوم شد ضرری برایشان ندارد بلاحرف تمام کنید و بفرستید امضاء شود. چاپار بیست روز به طهران می‌آید و بیست روز برمی‌گردد، چه ضرر که کار ندانسته بکنیم و ندامت آن را بکشیم...»

حاجی علی خودش می‌گوید من این کارخانه را از پول خودم می‌آورم. یعنی از قرار نوشته حاجی نورمحمدآقا. حرف حاجی نورمحمدآقا را هم در این خصوص برسید ببینید سر و ته دارد یا ندارد. می‌تواند فی‌الحقیقه بیاورد یا نه؟^۲...
 نباید فراموش کنیم، که در اواخر عهد قاجاریه نیز، باز رشت و شمال ایران

۱- فرخ‌خان امین‌الدوله، کریم اصفهانیان، ص ۶۶. این نامه مورخ سوم ربیع‌الثانی ۱۲۷۳ (اول دسامبر ۱۸۵۶ م.) است.

۲- فرخ‌خان امین‌الدوله، ص ۳۱۵. این نامه تاریخ ۲۱ شعبان ۱۲۷۲ (= ۲۸ آوریل ۱۸۵۸ م.) دارد.

مرکز تجارت ابریشم بود. اوژن او بن سفیر فرانسه در سال اعطای مشروطیت، سفرنامه بسیار مهمی درباره این زمان نوشته است.^۱ او در باب رشت گوید: «... رشت شهر کثیف و مرطوبی است، با سی هزار جمعیت، خانه‌های آن با آن پشت‌بام‌های سفالی در میان جنگلهای بزرگ کرانه خزر پنهان شده‌اند. این شهر مرکز تجارت ابریشم در ایران است، و از این جهت، مورد توجه بازار صنعت شهر لیون قرار گرفته است.»

به علت شیوع بیماری کرم ابریشم، پرورش نوغان که در زمانهای گذشته بسیار پر رونق بود تا حدی از میان رفته است.

اخیراً، یعنی از پانزده سال پیش، برای احیاء آن اقداماتی آغاز شده، و یک متخصص یونانی تولید بذر، مقداری بذر پاستوریزه وارد کرده است.

در سال ۱۸۹۹ م (= ۱۳۱۷ هـ.) پای تجارتخانه «بونه»^۲ لیون به رشت باز شد و جایی برای پيله ابریشم احداث کرد. دو سال بعد تجارتخانه «ترای پاین»^۳ نیز از آن سرمشق گرفت. تجارتخانه «کوسری»^۴ در خارج شهر، جایی برای فروش باز کرد.

یک نفر ایرانی ملقب به امین‌الضرب^۵، ایجاد و اداره کارخانه ریسندگی را بعهده فرانسوی‌ها گذاشته بود. اکنون در حدود چهل و هشت جایگاه پيله درست‌کنی، متعلق به ایرانی‌ها و ارمنی‌ها وجود دارد.

محصول گیلان بالغ بر هفتصد یا هشتصد هزار باتمان^۶ می‌گردد. چون دست زیاد، و تعداد جایگاههای پيله درست‌کنی فراوان گردیده است، بعلت وارد کردن

۱- این کتاب بنام ایران امروز، توسط آقای علی اصغر سعیدی، دوست مکرّم به نحو بسیار استادانه و شیوایی به فارسی ترجمه و چاپ شده است.

۲- La Maison Bonnet de Lyon

۳- Terrail Payen

۴- Cossery کوثری؟

۵- مقصود حاج حسین آقا امین‌الضرب، فرزند حاج محمدحسن امین‌الضرب اصفهانی و بزرگ خاندان مهدوی‌هاست.

۶- حدود یک من.

تخم‌های ناجور و فراوانی نوغان، و معیوبی پيله‌ها، باز این صنعت صدمه زیادی به خود دیده است.

به منظور سر و سامان دادن این وضع، حکومت ایران به تازگی در کشور فرانسه اقدام به استخدام یک نفر کارشناس کرده است.

سه تجارتخانه فرانسوی مستقر در گیلان در شهرهای رشت و لاهیجان دایر است. آنها می‌توانند دویست هزار باتمان پيله - یعنی یک چهارم مجموع کل محصول را جذب کنند. در میان آنها تنها تجارتخانه کوسری به دادوستد تخم کرم ابریشم می‌پردازد، و اغلب در فصل زمستان تخم بورسا و سواحل دریای مرمره را از طریق یونانی‌ها - چون ترانزیت نوغان در روسیه آزاد است - از راه قفقاز وارد ایران می‌کند.

تخم نوغان اغلب به اقساط فروخته می‌شود، و خریدار قبلاً پیش‌قسطی پرداخت نموده، و بقیه بها را با تحویل پيله نصف می‌کند. حوالی پانزده آوریل (۲۶ فروردین) که اولین برگهای توت جوانه می‌زند، تخمها را برای تولید کرم آماده می‌کنند. حاصل آن در ماه ژوئن (خرداد) ظاهر می‌گردد.

در آن هنگام است که نمایندگان تجارتخانه‌های لیون^۱ به استان گیلان سرازیر می‌شوند. وقتی کار حاصل‌برداری تمام، و پيله‌ها سرشان بسته شد، و همه آنها در جایگاه مخصوص خشک شدند، هم‌میهنان ما در ماه سپتامبر (شهریور)، ایران را به عزم فرانسه ترک می‌کنند. پيله‌های رشت به مارس^۲ و جنوا^۳ صادر می‌شود.

پيله خشک
حتی تا سال ۱۳۲۳ ق / ۱۹۰۴ م. - یک سال قبل از
مشروطه - نیز، فرانسوی‌ها و یونانی‌ها و ایتالیایی‌ها در
ایران کارخانجاتی دایر کرده، پيله‌های گیلان را خریده

۱- از اینجا می‌شود دریافت که بانک «کِردی لیونه» چرا با سابقه‌ترین و معتبرترین بانک‌های فرانسه است.

۲- Marseille

۳- Genes

خشک می‌کردند و به شهرهای ماری و میلان می‌فرستادند. موسیو «شار» نماینده کمپانی «بونه» که مرکز آن در ماری بود، در گیلان پيله می‌خرید.^۱ یعنی باز هم، راه ابریشم، خط خود را طی می‌کرد.

ابریشم کم و بیش در اواخر قاجار و عصر پهلوی کالای مورد اعتناء بود. قبل از شهریور ۱۳۲۰ نرخ ابریشم را روزنامه اطلاعات، در یکی از شماره‌های خود بدینصورت معرفی می‌کند:

«بازار ابریشم بواسطه کمی محصول و داشتن مصرف در داخله کشور کاملاً رواج بوده و ترقی نموده است. قیمت فعلی ابریشم و لاس و کج تاییده بدینقرار است: ابریشم نسبت به خوبی و بدی جنس شش کیلو ۲۲۰ الی ۲۵۰ ریال، لاس ابریشم شش کیلو ۴۰ ریال، کج تاییده نسبت به خوبی و بدی جنس شش کیلو ۱۹۰ الی ۲۴۰ ریال است.» و البته این نقل نرخ را به حساب ترقی ابریشم درج کرده است.

کارخانجات حریر شمال و اصفهان و کاشان و یزد، تولیدکنندگان کالاهای ابریشمی به سبک جدید هستند، که خوشبختانه در کار خود توفیق نیز دارند.

کلمه ابریشم در پهلوی ابریشم، در فارسی جدید ابریشم،
بستر گرم،
در افغانی ورشم، در زبان پامیری «ورشوم» و «ورژم» و در
سینه نرم
زبان ارمنی «ایرسم» و در عربی «ابریسم» است،^۲ یعنی در
واقع در طول راه ابریشم تقریباً یک تلفظ دارد، پطروشفسکی عقیده دارد که منشأ
آن هنوز درست روشن نشده، و به هر تقدیر این کلمات، منشأ چینی ندارند و شاید
این خود دلیلی بر بومی کردن کرم ابریشم در ایران باشد.

نظر بنده اینست که البته وسعت رواج کلمه فارسی دلیل بر صدور آن کلمه در
این نواحی وسیع از طرف ایران می‌تواند باشد، ولی باز فراموش نکنیم که اولاً
قدمت کلمه ابریشم لااقل از عهد ساسانی بالاتر نمی‌رود، ثانیاً آنکه خیلی روشن

۱- یادداشتهای خطی حاجی احمد کسمائی، در مورد قیام جنگل، ص ۲.

۲- کشاورزی عهد مغول، پطروشفسکی، ص ۲۸۰.

است که ابریشم در آن طرف دیوار چین و بامِ تبت یک نام داشته باشد، و در این طرف نام دیگر. منتهی در این طرف، چون امپراطوری ایران معمولاً تا نزدیک سیردریا می‌رسیده، اشکالی ندارد که همه ساکنین دیار غربی آسیا، همین یک کلمه ابریشم - یعنی کلمه فارسی و ایرانی را داشته باشند.

خود کلمه ابریشم هم به نظر من قسمت دوم آن مشتق از کلمه رشتن و رسیدن و «ریس» فارسی است. به معنی تاب دادن پنبه و پشم و امثال آن و خلاصه به صورت نخ درآوردن هرچیز.

اما قسمت اول آن، اب و آب و آف، اگر واقعاً چنانکه نوشته‌اند «آف» به معنی آهوی ختن و آهوی چین و آهوی مشک و آهوی خطا بوده باشد^۱ کافی است که ما جای دیگر جستجو نکنیم، و بپذیریم که به تصور قدما شاید این محصول، رشته و بافته ناف آن آهوی خطا به خطا تصور می‌شده است.

چشم‌انت به آهوی ختن سخت شبیه است

از چشم تو پیدا است که مادر به خطائی

و همه گفته‌اند که آفریشم به معنای ابریشم است.^۲

هزار سال پیش، فردوسی کلمه ابریشم را بکار برده:

بیابید ازین مایه دیبای روم که پیکر بریشم^۳ بود، زرش بوم

او صحبت از پارچه زربافت می‌کند که مایه اصلی آن تار ابریشم است، که از چین برمی‌خیزد، و پیرایه زر و طلا دارد و در روم بافته شده است، کالائی که یک سر نخ آن از چین مایه می‌گیرد، و سر دیگر نخ آن در روم تابیده می‌شود، کل طول راه ابریشم، فاصله میان این دو نقطه است.

* * *

۱- لغت‌نامه دهخدا، ذیل آف.

۲- برهان قاطع.

۳- ابریشم را در کردی هوریشم گویند.

کرم ابریشم نوعی کرم صاف و سفید است که از تخم‌های بسیار ریزی که پروانه در برگ توت می‌گذارد به وجود می‌آید. تخم‌ها آنقدر ریز هستند که هزار و پانصد دانه از آن از یک گرم کمتر وزن دارد. کرم داخل تخم ابتدا پوسته خود را می‌خورد وقتی طولش به هشتاد و پنج میلیمتر رسید بهترین غذای او برگ توت است و با نوک‌های گازانبری خود آن را می‌جوّد و صدای جویدن او کاملاً محسوس است. پای او مکنده است و به برگ می‌چسبد. البته یک رشته نازک ابریشم نیز از دهان خود می‌تند که نگاهدارنده او به برگ و درخت است. یک سرش به برگ و سر دیگرش در دهان اوست. غده‌های او از ماده‌ای صاف و روشن پُر می‌شود که همان ماده اولیه پيله است. نقطه مناسب میان دو برگ - یا دو چوب نازک را انتخاب کرده شروع به بافتن ابریشم و تنیدن پيله می‌کند. دو جفت غده او این کار را با ترشح خود انجام می‌دهند، اصطلاح علمی ابریشم «فیبروئین» است.

دو تار که از دو غده بیرون می‌آیند با کمک عضوی از بدن کرم به یک تار تبدیل شده، فشرده و با کمک ترشحات سایر غدد به هم می‌چسبند و با تماس با هوا محکم می‌شود، و تار نازک به صورت پيله‌ای بیضی‌شکل سفید متمایل به زرد اطراف کرم بافته می‌شود، و این کار تقریباً در تمام روز انجام می‌شود، و اگر کرم را خفه نکنند، قبل از چند ساعتی استراحت، کرم پوست انداخته به مرحله پروانگی تغییر حالت - یا دگردیسی و تحول یافته، ظرف ده دوازده روز به صورت پروانه‌ای کامل درآمده، یک طرف انتهایی پيله را با ماده مخصوص مترشحه خود خیس می‌کند و از میان پيله بیرون می‌پزد.^۱ پروانه‌های نر و ماده با جفت‌گیری، دوباره حدود پانصد تخم به فاصله چهار تا شش روز می‌ریزند،^۲ و خود نیز بلافاصله می‌میرند، ولی تخم‌ها باقی می‌مانند و روز از نو و روزگار از نو.

۱- شاعر ما گوید:

تا کی چو کرم پيله، بر گرد خود تنیدن پروانه شو که باید از این قفس پریدن

۲- تخم‌ریزی در پائیز است و بیرون آمدن کرمها از تخم حوالی عید نوروز.

نیفه تنبان زنان

حال که گفتگو از ابریشم در میان است، بی‌مورد نیست که اشاره‌ای در باب نحوه پرورش کرم و به دست آوردن ابریشم هم بکنیم - با توجه به اینکه با وجود توسعه پیشرفت کارخانه‌های ابریشم‌بافی، باز هم نحوه استفاده از کرم، هنوز تقریباً به همان صورتی است که سه چهار هزار سال پیش انجام می‌گرفت. من در این مورد خصوصاً با یکی از زنان گنابادی - که خود «ابریشم‌گر» بوده است - چند لحظه‌ای گفتگو کردم، (و قاعدهً باید پرورش کرم در سایر نقاط - مثل گیلان و یزد و سایر شهرها هم تقریباً، با توجه به اختلافات جزئی اقلیمی - به همین صورت بوده باشد). روایت این زن با روایتی که اولتاریوس از ابریشم عهد صفوی می‌کند بسیار مطابق است. اصولاً، وقتی پيله‌های ابریشم را در آب جوشاندند تا کرم بمیرد، چند دانه کرمهای نر و ماده را می‌گذارند تا تخم کنند، سپس این تخم‌ها را در کیسه‌های کرباسی «نودوخته» قرار می‌دهند و اطراف کیسه را با گِل گیوه سفید می‌اندایند و دور آنرا هم با گِل می‌پوشانند که هوا نخورد.

سال بعد به محض اینکه توت‌ها جوانه زد (البته توت مخصوصی است که آنرا توت حدّی گویند و کمی با توت معمولی تفاوت دارد، یعنی زودتر برگ می‌کند و کمتر دانه می‌دهد و برگهای پهن دارد و شاخه آنرا می‌زنند که از دو متر بلندتر نشود) و این جوانه در اوایل بهار است. تخم نوغان را از کیسه خارج می‌کنند، و آنرا نیم‌مثقال نیم‌مثقال بین اعضاء خانواده تقسیم می‌کنند.^۱ هریک از اعضاء و بطور کلی زارعان و کارگران، این تخم‌ها را در سینه خود می‌گذارند تا به حرارت بدن

۱- اولتاریوس می‌گوید: تخم کرم را در کیسه‌های کوچک ریخته و نصف روز در بغل نگه می‌دارند، و گاهی یک روز، تا اینکه کرمها بیرون آید.

روایت دیگر هم شنیده‌ام: تخم کرمها را در نیفه تنبان زنان نگهداری می‌کنند. در واقع این کار بُرد دوم اعضاء زن است در تولیدمثل، منتهی نه کرم قاذورات، بل کرم ابریشم: «کرم پيله را گرم دارند، ولی چندان گرم ندارند که هلاکش کنند. زنان بر نیفه می‌زنند، و احتیاط می‌کنند تا نسوزند.» (معارف ترمذی، ص ۴۴).

آدمی گرم شود.^۱ (البته راههای دیگر هم برای گرم شدن آن هست، ولی طبیعی تر و مناسب تر همان است که در سینه آدمی باشد).

دانه‌ها که با حرارت خو کرد، گرم می‌شود و می‌ترکد و کرمهای ذره‌بینی از آن خارج می‌شود، این کرمها را روی یک برگ توت می‌گذارند و برگ دیگری را ریز ریز کرده روی آن می‌ریزند، کم‌کم کرمها بزرگ شده به خوردن می‌پردازند، بعد از دو سه روز آنها را روی تخته‌ها می‌گذارند. این تخته‌ها در روی طاقچه‌های مخصوص اطاقهائی که برای این کار تخصیص داده شده قرار دارند. هوای اطاق باید تقریباً به اندازه حرارت بدن آدمی گرما داشته باشد. دوره زندگی کرم ۷۵ روز است. سرعت نمو کرمها عجیب و شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد: در عین اینکه شروع به خوردن برگها می‌کنند، هم‌چنان بر گرد خود تار می‌تنند. روزهای اول، خوراک آنها کمتر است، اما بالاخره به جایی خواهند رسید که سیر کردن آنها مشکل به نظر می‌رسد، و صدای جویدن برگها - مثل علف خوردن خرگوش‌ها - از اطراف اطاق به گوش می‌رسد.^۲

برای اینکه تنیدن آنها نتیجه‌بخش باشد، مقداری شاخه‌های خشک خار بیابانی - از نوع خار شتری - بر روی تخته‌ها و کنار کرم می‌گذارند. پيله بدین طریق کمی بزرگتر تنیده می‌شود. آنگاه پيله‌ها را در آفتاب می‌گذارند.^۳ کرم از گرمای آفتاب خواهد مُرد،^۴ آب گرم هم با آن همین کار را خواهد کرد، وقتی پيله را در آب گرم ۹۰ درجه گذاشتند، ملایم پيله را با چوبی بهم می‌زنند که رشته‌ها

۱- در این ده، فصل گرم کردن کرم، کاژ به صورت یک جهاد عمومی درمی‌آید (روایت خانم ناهید محمودی حایری). یک تعاونی که همه افراد ده عضو آند.

۲- در کتاب «فلاح و زراعت» آمده: «معهود آنست که، یک درم تخم کرم، پانصد من برگ بخورد و یک من ابریشم بدهد.» (نقل از کشاورزی و مناسبات ارضی عهد مغول، ص ۲۸۳).

۳- چنین کاری را سمعانی به مردم دهات مرو نیز نسبت داده است.

۴- امیرعلیشیر نوائی گوید:

سفله گر میرد پی اکسون و اطلس دور نیست

هست از بهر کفن کرمی که ابریشم‌گر است

تنک^۱ شود، تقریباً دو کیلو گرم پيله^۲ را در یک دیگ می ریزند. تارها کم کم از هم باز می شود. سپس آنرا بیرون آورده سر کلاف پيله را پیدا می کنند و در اطراف دوک استوانه ای می پیچند. هر کیلو پيله دهها کارگر بر روی آن کار می کنند. تارهای تنیده را، چند نخ، کنار هم گذارده با چرخو آنها را می تابند، نخ ابریشمی بدست می آید، و با همین نخ است که شروع به بافت پارچه و ترمه و چادر و چادرشب و غیر آن می کنند، مجموعه این کارها «ابریشم کشی» خوانده می شود.^۳ هر دو مثقال تخم نوغان، حدود صد درخت توت می خواهد، روزهای آخر در هر اطاق ۴ متر در ۵ متر (که برای دو مثال تخم نوغان کافی است) چند نفر باید به آنها برگ بدهند، زیرا یک نفر تکافو نمی کند. بدین طریق با اصول اولیه، ابریشم به دست می آید.

با همه اینها به عنوان نمونه باید گفت که مثلاً در یک ده کوچک، سرایان تون - خراسان - به قول یک مأمور ناصرالدین شاه، «سرایان بیشتر حاصلش ابریشم است. سابقاً بیست خروار ابریشم داشتند - حالا امسال یک خروار عمل آمده. ثلث آب ملکش مال عمادالملک است - باقی مال رعیت. از سال گرانی خیلی خراب شده، حالا چهارصد تومان مالیات دارد».^۴

البته روش پرورش در گیلان و مازندران اندکی تفاوت دارد. شهرهای لاهیجان و رشت و رامیان مشهد و قم و یزد از مراکز عمده این صنعت بشمار می رود. در سال ۱۳۴۰ ش / ۱۹۶۱ م. تولید پيله در ایران به سی میلیون کیلو رسیده بوده است، نرخ هر کیلو پيله آن وقت در بازارهای شمال ایران بین پنجاه تا شصت تومان می بود. در گیلان کارخانه های پيله خشک کنی تأسیس شده و کارخانه های حریربافی چالوس از این منابع تغذیه می شود.

- ۱- مثل است که «اگر ابریشم هم در آتش باشد، از فلان کار غافل مباش».
- ۲- عدوش گرچه شود زهره بریشم زن چو کرم پيله هم اندر حصار خواهد بود
- ۳- جهان چون دکان بریشم کشی است ازو نیمی آبی، دگر آتشی است
- ۴- یادداشتهای خانلرخان، ص ۲۵۷. این یادداشت مربوط به سال ۱۲۹۴ ه. / ۱۸۷۷ م. است.

ابریشم خام در ایران هر کیلو حدود سیصد تومان قیمت دارد، در گیلان حدود ۴۶۰۰ هکتار زمین زیر کشت توتستان است و سالیانه حدود دو میلیون و صد هزار کیلو پيله از استان گیلان به دست می‌آید، و حدود هشت هزار خانوار گیلانی به این کار اشتغال دارند. قسمتی از ابریشم خام گیلان به اصفهان و مشهد و کاشان نیز صادر می‌شود.^۱

خمیر برگ

آخرین تحول در مورد ابریشم را باز باید در منبع ابریشم - که شرق دور باشد - جستجو کرد. ژاپنی‌ها مدتها روی ابریشم مصنوعی کار کردند، و امیدشان این بود که بازار ابریشم چین، و بالتیجه بازار راه ابریشم را کساد کنند، و از طریق دریا، دنیا را با ابریشم مصنوعی خود - مثل مروارید مصنوعی و صدها کالای مصنوعی دیگر خود - سرگرم سازند، اما دختران و زنان جوان عالم، کلاه سرشان نرفت و خیلی زود متوجه تفاوت میان ابریشم مصنوعی و ابریشم طبیعی شدند. ژاپن از پا ننشست، آنها دوباره به کرم ابریشم پناه بردند، اما کرم ابریشم برگ توت می‌خواست، و البته اگر تمام سطح کشور را هم توت می‌کاشتند، باز کافی نبود، علاوه بر آن که توت فقط دو سه ماه از سال می‌توانست برگ بدهد. ژاپنی‌ها، کلاهی را که می‌خواستند سر مردم ابریشم‌پوش بگذارند - خصوصاً دختران «کیمونو» پوش ژاپنی - که اصرار دارند ابریشم طبیعی ماده لباسشان باشد، و هریک لباس آنها یکصد هزار «ین» ژاپنی خرج دارد^۲ - آمدند و این کلاه را بر سر خود کرم ابریشم گذاشتند.

توضیح اینکه، کرم ابریشم معمولاً با خوردن ۲۵ گرم برگ توت ۲/۵ گرم ابریشم تحویل می‌دهد. ژاپنی‌ها آمدند و بعد از ۲۵ سال مطالعه، مواد اولیه غذای

۱- از یک گزارش رسمی که ده بیست سال پیش در اطلاعات چاپ شده است.

۲- حدود ۵۰۰ دلار = ۴۰۰۰ تومان (البته به ارز دولتی، وگرنه به ارز آزاد به حدود بیست هزار تومان تا ساعت چاپ این کتاب می‌رسد. و اینک که چاپ چهارم کتاب است هر پانصد دلار بیش از چهارصد هزار تومان قیمت دارد.)

کرم ابریشم را کشف کردند. معلوم شد برگ درخت توت حاوی ۱۸ ماده اصلی غذایی است، که مهمترین آن سیلولز است. این ۱۸ ماده را در خارج ساختند و به صورت خمیر درآوردند که کرم ابریشم آن را بهتر از برگ توت می‌خورد، و البته دیگر «کُرث کُرث» هم نمی‌کند. (کرم‌های ابریشم وقتی در اطاق برگ توت می‌خورند درست مثل آنست که یک دسته سوار از دور اسب می‌تازند، صدای آن تا ته خانه می‌رسد!) این غذا در تمام سال - نه فقط سه ماه - می‌تواند مورد استفاده کرم قرار گیرد، و همانطور که گویا اسرائیلی‌ها شبها چراغ برق را روشن می‌کنند تا مرغها تصور کنند روز است و تخم بگذارند، اینها هم تمام سال می‌توانند این خمیر برگ توت مصنوعی را به خورد کرم بدهند و ابریشم بسازند.

دو نوباوه هم تود و هم برگ تود

ز حلوا و ابریشم آورده سود^۱

مواد اولیه ساختن این ماده نیز شامل ۱۸ ماده است که یکی از مهمترین آنها سیب زمینی است، اگر آزمایش ژاپن قرین موفقیت گردد، باید گفت که راه ابریشم تغییر جهت داده، مسیر جدید خود را از کشور آسمانها شروع خواهد کرد، هرچند که هیچوقت، هیچ چیز، کار برگ توت را نخواهد کرد؛ و این حرف را بیش از همه خود کرم پيله باور دارد:

هر آن کسی که نه بر کسوت ولای تو زاد

چو کرم پيله، نخستین لباس، شد کفنش...

هنوز هم راه ابریشم، اثر خاطره‌آمیز خود را از ذهن چینی‌ها دور نساخته است. چندی پیش که یک هیئت ایرانی از هُنْگ‌کُنْگ بازدید می‌کردند، به یک کارخانه ابریشم‌بافی

کالای راه

رفتند. یکی از بازدیدکنندگان در روزنامه اطلاعات خاطرات خود را نوشت که ضمن آن نمونه‌ای از کار ابریشم‌بافی عصر جدید را نشان می‌دهد:

«رئیس کارخانه ابریشم‌بافی در پایان گفتگوهای نایب‌رئیس کمیته، ما را دعوت به بازدید کارخانه نمود و چنین توضیح داد که این کارخانه در سال ۱۹۵۸ م. / ۱۳۳۷ ش. ساخته شده و اکنون یکهزار و دویست کارگر دارد با ۴۰۶ دستگاه ماشین که همه ساخت خود چین است. محصول این کارخانه هر روز ۱۸ تا ۲۰ هزار متر پارچه ابریشمی است که برای صادرات بسته‌بندی می‌شود و به خارج فرستاده می‌شود. بیش از نیمی از کارگران این کارخانه را زن‌ها تشکیل می‌دهند و سی نوع پارچه ابریشمی در این کارخانه تهیه می‌شود.

وقتی بازدید پایان یافت، رئیس کارخانه گفت: ما پیوسته به خاطر می‌آوریم که محصول ابریشم چین و صادرات پارچه‌های ابریشمی در ازمنه قدیم از راه دریا از این بندر و از خشکی از راه ابریشم با عبور از ایران صورت می‌گرفته و این خاطره را ما هرگز فراموش نمی‌کنیم.»

* * *

گفتیم که راه به نام ابریشم است، ولی صدها کالای دیگر نیز از این راه عبور می‌کرده که منبع اصلی درآمد و ارتباطات بوده است، منتهی آن‌ها شانس آن را نداشته‌اند که راه به نامشان خوانده شود.

اگر طول راه یازده هزار کیلومتری ابریشم را از چین تا سواحل اروپا به ازدهایی تشبیه کنیم که بر روی این کره خاکی - در قرون وسطی - خفته بوده است - هفت شاخه مهم، آن را سیراب می‌کرده و در واقع در حکم هفت سر بوده که به این تن منتهی می‌شده، و بنابراین می‌توان آن را ازدهای هفت سر نامید. این هفت سر عبارت بودند از:

- مسیر اصلی راه، یک سر آن به چین ختم می‌شد و سر دیگر به انطاکیه.
- (۱) شاخه راه خیبر که سر آن به پیشاور و هند پایان می‌یافت و شهرهای مهم قندهار و کابل بر سر راه آن بودند و تنگ معروف نزدیک آبشار ماهی پر را

تنگ ابریشم می خواندند.^۱

● (۲) شاخه راه سیستان و قصدار که سر آن به طیس می پیوست. فراه و هرات نقطه اتصال آن به راه اصلی ابریشم بودند.

● (۳) شاخه راه قمادین (= کامادی) و جیرفت که سر آن بندر هرموز بود. جغین و دارزین و کرمان و کوهبنان و یزد و اصفهان و ری ختم راه بود.

● (۴) شاخه راه گمبرون و سیراف که از طریق لار و ابرقوه و یزد به اصفهان می رسید.^۲

● (۵) شاخه راه بوشهر و کازرون و شیراز که به آباده و اصفهان می رسید.

● (۶) شاخه راه موصل که سر آن در بندر اُبله و بصره بود و سپس بابل و تیسفون و اربیل و آخر کار انطاکیه.

● (۷) و بالاخره شاخه راه مکه و مدینه (کناره بحر احمر) و فینیقیه و شام که سر آن در عدن و باب المَندب بود، و همین شاخه بود که ابرهه را واداشت تا برای تسلط بر یک رشته از هفت رشته راه ابریشم، با پیلان بسیار به مکه لشکر کشد و کعبه را تهدید کند و داستانِ سِجِّیل و آیه «الْمُ تَرَکِّیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحَابِ الْفِیْلِ» پدید آید. در قدیم، یمن و سبا را دالان چین می خواندند^۳، و ثروت بی حساب سلیمان بن داود از همین بندر حاصل شده بود.

این را هم عرض کنم، که شعبه هفتم راه ابریشم - یعنی مدخل یمن و سبا - سالها و قرنها در اختیار ایرانیان بوده است - و این تنها مربوط به روزگار باذان و داستان وهرز دیلمی - که گویا اصلاً کرمانی بوده است - نیست^۴، بلکه سالهای بعد از اسلام را نیز شامل می شود. ما در تاریخ عدن می خوانیم که «المکسر، قنطرة

۱- در اواسط راه اصلی - حدود دامغان شعبه راه شمالی مازندران شروع می شود و پل ابریشم بین شاهرود و قوچان و نزدیک جوین شاهد ماست. مردم این پل را آب روشن تلفظ می کنند. (تذکره دولتشاه، ص ۲۷۴؛ روضه الصفا، ج ۶، ص ۳۵۴).

۲- راه یزد به اصفهان، از طریق ابرقوه و کناره باطلاق گاوخونی و ورزنه - که کاروانسرای شاه عباسی دارد - و طول این راه از ۳۳۰ کیلومتر فعلی به ۲۵۰ کیلومتر کاهش می یابد.

۳- احسن التقاسیم، ص ۳۴.

۴- در باب وهرز رجوع شود به شمعی در طوفان، ص ۲۱۱.

بناها الفرس الذين تولوا عدن - على سبع قواعد^۱ مکسر - با کسر میم، پلی است که ایرانیان، در روزگاری که بر عدن تسلط داشتند - آن را بنا نهادند. و این پل، هفت پایه داشت.

یک مورخ، در روزگاران بعد از اسلام از آبادانیهای وسط راه و تأسیسات بیابانی راه کناره عدن و خصوصاً حفر چاهها خبر می‌دهد، و باید اظهار خوشحالی کنم که این مورخ اتفاقاً کرمانی است. صاحب تاریخ ثغر عدن می‌نویسد: حدّ ثنی محمد زنکل بن الحسن الکرمانی عن رجل من اهل عدن... ان بداخل عدن مائه و ثمانین بئرا حلوه... محمد پسر زنکل پسر حسن کرمانی به من از قول یک تن از مردم عدن گفت که در عدن صد و هشتاد چاه آب شیرین است، و از آنهاست چاه احمد نسیری - که آب خوش دارد، چاه احمد بن مسیب که در سال ۶۱۴ هـ. / ۱۲۱۷ م. حفر شده، چاه عقلاقی، چاه خیط عتیقه، بئر الکلاب (چاه سگان - که گفته می‌شود سگها با دست زمین را کاویده‌اند و آب درآمده - در حدود محفر) و چاه حدیده، و چاه سلامی، و چاه ماهی‌گیران، و چاه موحدین. بیشتر ساکنان اطراف این چاهها اعرابی هستند که از مصر و ریف و عجم و فرس و حضارم (حضرمی‌ها) و مقادشه و جبالیه و خیوس و بربرها جمع شده‌اند.

ثروتی که در عدن جمع شده بود - و بیشتر، از کالای هند بود - چشم بسیاری از جهانگیران را خیره کرده بود. و به همین سبب اغلب مورد هجوم زورمندان قرار می‌گرفته است، چنانکه فی‌المثل نورالدین عمر بن علی بن الرسول وقتی بر عدن تسلط یافت (روز چهارشنبه بیست‌وششم ماه رجب ششصد و بیست و چهار = ۱۱ ژوئیه ۱۲۲۷ م.) و در ماه شعبان دستور غارت و ظلم در عدن داد و خودی و بیگانه و قوی و ضعیف و زن و مرد و بردگان و آزادان همه صدمه دیدند، و بهای هر بهار^۲ به دو بیست و هشتاد دینار ملکی رسید، مردم را با چوب می‌زدند، گوئی روز محشر بود. همه تجار فلفل را دستگیر کرد. کالای مس و بُر بهار را مثل

۱- تاریخ ثغر عدن، ص ۹.

۲- بهار و بُر بهار، ظاهراً یک عدل از هر چیز بوده - وزنی است هندی سه صد یا چهار صد رطل. (متهی الارب).

تنگ فلفل هرکدام را به چهل دینار جریمه بست، و از «اهل الکارم» شصت دینار غرامت گرفت، و باز برای کالاها عشور و شوافی و دارالوکاله و دارالزکوة و الدلاله نهاد. از همه عدل کالاهائی که از هند می‌رسید مالیات گرفت. بازار سبزی‌فروشان، و بقولات‌فروشان و رطب‌فروشان و گوشت‌فروشان، و همه چارپایان یازده هزار دینار جریمه دادند و چیزی نماند در دنیا - جز آب و ماهی - که از جریمه او مصون باشد.^۱

با کاروانِ حُلّه موقعیت راه ابریشم و شاخه‌های آن از این جهت شایان توجه و اهمیت بود که این مسیر - مسیر چین تا اسکندرون - تنها راه مناسب ارتباط میان شرق و غرب به‌شمار می‌رفت، زیرا، کمی بالاتر از حوزه این راه، بیابانهای بی‌پایان و دور و دراز و سرماخیز سبیری و بیابانهای گرمابیز و خشک ترکستان و بالاخره جنگلهای مازندران و کوههای قفقاز قرار دارد، در جنوب آن نیز کوهستانهای تبت و «وَحان» و هندوکش و هیمالیا^۲، سپس بیابانهای شرقی و جنوبی ایران و کویر و دریای طوفان‌زا بود؛ دریا‌هائی که تنها از خلیج فارس تا کانال مصر آن را، کشتی‌های داریوش در دو هزار و پانصد سال پیش، طی دو سال و نیم راه پیمائی مداوم طی کردند. تنها یک نوار باریک حوالی ۳۴ تا ۲۸ درجه عرض شمالی می‌ماند که می‌توانست، از جهت طبیعی، راه نسبتاً مناسبی برای عبور کالاها باشد. کاروانی که از این راهها می‌گذشت اغلب بار ابریشم داشت، چنانکه این کاروانها را «کاروان ابریشم» هم خوانده‌اند. فرخی سیستانی، معاصر سلطان محمود غزنوی، شاعری است که به همراه یکی از همین کاروانهای ابریشم که از سیستان می‌گذشته به چغانیان مسافرت کرده است و تفاخر داشته که اگر خودش ابریشم همراه ندارد اما شعر او که لطیف‌تر از ابریشم است بهترین سوغات اوست:

۱- تاریخ نجر عدن، ص ۶۹.

۲- در سانسکریت مرکب از هیما و آلیا به معنی ماوراء برفها.

با کاروانِ حله برفتم ز سیستان
 با حله‌ای تنیده ز دل، بافته ز جان
 با حله‌ای بریشمِ ترکیبِ او سخن
 با حله‌ای نگارگرِ نقشِ او روان
 هر تارِ او به رنج برآورده از ضمیر
 هر پودِ او به زجز جدا کرده از روان...

فواصل راه‌هایی که به این راه می‌پیوست، کم‌وبیش بدین صورت است:^۱
 نیشابور تا اوایل حدّ بیهق (سبزوار) ۶۰ فرسخ فاصله داشت و از آنجا راه به
 ری و سایر نقاط غربی می‌رفت. از سیراف به شیراز ۶۰ فرسنگ، شیراز به یزد ۸۰
 فرسنگ، کرمان به اصفهان ۱۰۸ فرسنگ، بردعه به باب‌الابواب ۹۰ فرسنگ،
 بردعه به تفلیس ۶۲ فرسنگ، بردعه به اردبیل ۵۰ فرسنگ، اردبیل تا زنجان
 ۵ منزل، از اردبیل تا تبریز ۵ روز راه، ساوه به همدان ۳۰ فرسنگ، ساوه به قم ۱۲
 فرسنگ، قم به کاشان ۱۲ فرسنگ، کاشان تا اصفهان ۳ منزل، از سیستان تا هرات
 ۱۷ منزل راه بود. فاصله بین سیراف (بندر طاهری) تا طهران امروز (ری) بیش از
 ۱۴۱۶ کیلومتر است. در زمان صفویه که اصفهان پای‌تخت بود از اصفهان تا
 مدیترانه کاروان قریب ۶۰ روز راه داشت و تا دریای فارس و هرمز ۳۰ روز و تا
 دریای خزر ۲۰ روز.^۲

آبادانی بعضی شهرهایی که بر سر این راه بودند تا به آن درجه رسید که حتی
 مردگان شهر تدمر با کفنِ ابریشمی به گور می‌رفتند.^۳ معذک در غرب (روم) این
 کالا همچنان گران‌قیمت و اشرافی بود و تنها امپراتوران بزرگ برایشان امکان
 داشت که لباس تمام ابریشمی بپوشند.

۱- به روایت ابن حوقل و سایر جغرافیایانویسان:

۲- ترجمه سفرنامه پیثرو دلاواله، صفحه ۵۹.

۳- کتاب فرانسوی راه ابریشم، ص ۱۳۳. یکی از این کفن‌های ابریشمی در موزه لندن
 -هیوارد گالری- وجود دارد.

تاریخ ما همیشه گویای آبادانی شهرهای تجارتي واقع در مسیر این راه است. همانطور که گفتم این راه بر اساس یک غلط مشهور به «راه ابریشم» معروف شده،^۱ ولی البته تجارت آن تنها ابریشم نبوده است. همه کالاهائی که از شرق و جنوب آسیا برمی‌خاست می‌بایست از این راه بگذرد. حتی کالای هند که از «راه ادویه» عبور می‌کرد به همین راه می‌رسید.

شهرهای میان این راه، هم خود کالائی داشتند که صادر می‌شد و هم کالائی که به صورت ترانزیت از آن شهرها عبور می‌کرد و گاهی به نام همان شهر شهرت می‌یافت. کتابهای جغرافیائی قدیم که اصولاً به نام *مَسَالِكُ الْمَمَالِكِ* یا *المَسَالِكِ* و *المَمَالِكِ* معروف است (و بدین نام از آن جهت خوانده شده‌اند که به هر حال بیشتر گفتگوی جغرافیائی آن روزگار از راهها بوده است) کم و بیش از این کالاها اطلاعاتی می‌دهد، چنانکه فی‌المثل کابل مرکز مبادلات و تجارت با هند بوده و بهای آن مقدار نیل که برای صدور به آنجا وارد می‌شد سالی به هزار هزار دینار طلا و بیشتر می‌رسید.^۲ در زمان حکومت غزنویان و خصوصاً سلطان محمود (فوت ۴۲۱ هـ / ۱۰۳۰ م.) از مواد صادراتی شهر غزنه - که با کابل فاصله‌ای نداشت و در واقع دنباله‌رو تنگه خیبر است - یکی همین نیل بود. سلطان محمود وقتی از آزردين فردوسی پشیمان شد و خواست صلۀ شاهنامه را برای آن پیرمرد به طوس بفرستد - برای اینکه یک نوع تجارت هم کرده باشد - دستور داد نیلهائی که در جنگهای هند به غارت گرفته بود برای فروش به طوس ببرند و پول آنها را به فردوسی بدهند. چه، نیل در طوس طبعاً گرانتر از غزنه بود.

نظامی عروضی گوید «سلطان [به خواجه احمد میمندی وزیر] گفت: شصت هزار دینار زر ابوالقاسم را بفرمای تا به نیل دهند و به اشتر سلطانی به طوس برند. و از او عذر خواهند. خواجه [وزیر] سالها بود که تا در این بند بود، آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد - و آن نیز به سلامت به شهر طبران رسید: از

۱- یک «باغ ابریشم» هم در حوالی دستگرد و خولنجان داریم که به بختیاری ربط پیدا می‌کند، و مرحوم وحید دستگردی، شبی را در آنجا گذرانده است. (ره‌آورد وحید، ص ۱۱۴).

۲- لسترانج، سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمۀ محمود عرفان، صفحه ۳۷۴.

دروازه رودبار اشتر در می‌شد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون
همی بردند.^۱

این نیل هرچه به غرب نزدیکتر می‌شد کالای گران‌قیمت‌تری به حساب
می‌آمد چنانکه در آذربایجان و گرجستان قیمت عالی داشت. شعر نظامی گنجوی،
که ظاهراً توصیه‌ای است برای آب کردن کالا در صورت وجود مشتری - و
خصوصاً اصرار به شوهر دادن فوری دختران در صورت پیدا شدن شوهر نیز
هست! - اشاره به اهمیت گرانی نرخ نیل در آن نواحی دارد، آنجا که گوید:

چو نیلِ خویش را یابی خریدار

اگر در نیل باشی باز کن بار^۲

کالای شرق
در غرب
مقدسی در باب کاروانهایی که خصوصاً از کرمان به
خراسان خرما حمل می‌کنند، اطلاعاتی می‌دهد و می‌گوید:
«هر سال قریب صد هزار شتر برای حملِ خرما وارد کرمان
می‌شود و سلطان به مهتر ساربانان یک دینار اعطا می‌کند.»^۳
سفیر اسپانیا وقتی در ۱۶۱۹ م. (۱۰۲۹ هـ.) به حضور شاه عباس بار یافت،
سیصد بار شتر فلفل هندی از هند همراه خود سوقات آورده بود که در اصفهان بین
رجال تقسیم کرد.^۴

۱- نظامی عروضی، چهارمقاله، صفحه ۱۰۳.

۲- یک شعر عامیانه نرخ نیل را با زعفران هم‌سنگ می‌داند که گله عاشق را از معشوق شامل
است:

مگر شهر شما کاغذ گرونی مرکب نرخ نیل و زعفرونه!

۳- البته مقصود هیچ (خبیص، شهادت) و بم و سایر نواحی گرمسیر است نه خود شهر کرمان
که نه تنها خرما در آن نمی‌روید بلکه در بهار گاهی درخت گردو را هم سرما می‌زند!

۴- سفرنامه پیترو دلاواله، ترجمه شفا، ص ۳۱۰.

در نیمه اول و دوم قرن شانزدهم میلادی مطابق با نیمه اول و دوم قرن دهم هجری بهای
فلفل سیاه در اروپا مساوی با بهای نقره بود و بهای زنجبیل (که مادران و پدران قدیمی به اسم

اصطخری جزء صادرات سیراف - حوالی بندر طاهری - از عود و عنبر و کافور و جواهر و خیزران و عاج و آبنوس و فلفل و صندل و انواع عطرها و داروها نام می برد که همه از هندوستان و زنگبار می رسیده است^۱ و از طریق شیراز و اصفهان و ری به جاده معروف ابریشم متصل و به نواحی غرب منتقل می شده و سیراف در واقع حکم یک بندر آزاد را داشته است.

عضدالدوله (فوت ۳۷۲ هـ / ۹۷۳ م.) جبایات و مالیاتی وضع کرد که قبل از او معمول نبود، مثلاً برای آسیاها مبلغی معین نمود، و نیز برای بازار خرید و فروش چهارپایان مقرری وضع کرد،... یخچال داری، و عمل آوردن ابریشم را به خود منحصر کرد^۲، در حالی که قبلاً همه کس آزاد بود که یخ و ابریشم تهیه کند و به فروش رساند.^۳

سلطان محمود غزنوی در جزء نخستین پادشاهانی است که بعد از اسلام با چین به مکاتبه پرداخته اند، و روایت است که ابوریحان بیرونی از نمایندگان چین که به دربار محمود آمده بودند، مطالبی درباره چین و تبت تحقیق کرده بود.^۴ اگر اسماعیلیه قرن هفتم هجری از حد خود تجاوز نکرده و راه ابریشم را قطع نکرده بودند،^۵ شاید هرگز مغولستان و هولاکو، به فکر قلع و قمع اسماعیلیه

→ سنگلیل می خواندند) و میخک و دارچین و جوز ادویه، معروف به جوز هندی، در اروپا پنج برابر نقره قیمت داشت، و قیمت زردچوبه معمولی و فلفل هندی را که در بازار تهران به اسم «کاری» خوانده می شود دو برابر نقره حساب می کردند. در باب راه فلفل رجوع شود به مقاله نگارنده در کتاب بازیگران کاخ سبز.

۱- یکی از مزایای بازارهای سرپوشیده قدیم - مثلاً بازار سیرجان یا کرمان یا شیراز، این بود که عطر همه این کالاها همیشه در فضای بازار پیچیده بود و عابرین را مست می کرد. بازارهای قدیم شرق مزایایی داشت از جهت حفظ تعادل هوا و جلب مشتری و غیر آن، که هیچکدام از فروشگاههای بزرگ امروز یا دکانهای کنار خیابان ندارند. اصول معماری بازار شاهکار شرق بود - که غرب آن را شناخت - یا دیر شناخت.

۲- یعنی انحصار دولتی پدید آورد، مثل انحصار دخانیات و انحصار مشروبات و غیره.

۳- شاهنشاهی عضدالدوله، ص ۱۱۱، به نقل از ابن مسکویه و سایر کتب تاریخی.

۴- حواشی نفیسی بر تاریخ بیهقی، جلد سوم.

۵- تعلیقات نقض، ج ۱، ص ۲۷۷.

نمی‌افتاد، و حادثه سقوط بغداد پیش نمی‌آمد. اینهم یکی از اگرهای تاریخ! حمدالله مستوفی، از محله کاغذکنان زنجان بر سر راه اردبیل نام می‌برد. این حوقل صادرات جیرفت را نیل و هل و شکر و دوشاب نوشته است. مقدسی گوید از کرمان به فارس نیل صادر می‌شود. این صادرات عموماً از هند می‌رسیده و تنها مقدار کمی شکر و نیل از خود جیرفت بدست می‌آمده است. این کالا راه دور را می‌سپرد. صحبت از این هست که مروارید و نیل و نوشادر جزء واردات روم و اسکندریه بوده است.^۱

کالاهائی که از شرق به غرب صادر می‌شد بسیار متنوع بود. حتی پیش از اسلام هم روایاتی در این باب داریم: اسکندر مقدونی پس از تسلط بر غزه (۳۳۲ ق.م.) برای لئونیداس مربی و معلم خود پانصد تالان^۲ کُنْدُر و صد تالان مُرّ مَکّی فرستاد. جهت این بود که اسکندر در زمان کودکی، در موقع مراسم قربانی، مشت خود را پُر کُنْدُر کرده و آن کندر را در آتش افکنده بود، مُرّی او، اسکندر را از جهت تبذیر سرزنش کرده و گفت «هر زمان تو مملکتی را که کُنْدُر به عمل می‌آورد تسخیر کردی می‌توانی اینقدر از این ماده معطر استعمال کنی - ولی حالا باید صرفه‌جوئی کرد. این بود که اسکندر پس از تسخیر غزه به مرّی خود نوشت: برای شما این مقدار کندر و مُرّ مَکّی می‌فرستم تا دیگر در مراسم قربانی نسبت به خدایان آنقدر ممسک نباشی».^۳

حکام خراسان که بر راههای سیستان و ماوراءالنهر و کرمان تسلط داشتند بهترین هدایای خود را از این ممر می‌فرستادند، چنانکه علی بن عیسی که از طرف هرون الرشید (فوت ۱۹۴ ه. / ۸۵۸ م.) بر خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان (درست همه نواحی مسیر راه ابریشم) حکومت می‌کرد، به قول بیهقی، از مردم این نواحی «... آن

۱- مجله بخارا، شماره ۱۱، ص ۱۱۶.

۲- تالان اوبه‌ای حدود ۲۷ کیلو بوده است، هرودت گوید خراجی که عربستان سالانه به ایران می‌داد هزار تالان کُنْدُر بود.

۳- پیرنیا، ایران باستان، ص ۱۳۵۲.

ستد کز حدّ و شمار بگذشت، پس، از آن مال هدیه‌ای ساخت رشید را که پیش از وی کس نساخته بود. و آن هدیه‌ها به میدان آوردند: هزار غلام تُرک بود - به دستِ هریک دو جامهٔ مُلَوَن - باستاند با این جامه‌ها، و بر اثر ایشان هزار کنیزک تُرک آمد - به دست هریک جامی زرّین یا سیمین پُر از مُشک و کافور و عنبر و اصنافِ عطر و طرایفِ شهرها - و صد غلامِ هندو، و صد کنیزکِ هندو به غایت نیکورو، و شارهای^۱ قیمتی پوشیده... و کنیزکان، شارهای باریک در سَفَط‌های نیکوتر از قصب... و دویست اسب خراسانی با جُلُهاءِ دِیبا... و دویست عدد چینیِ فغفوری از صحن و کاسه و غیره، و سیصد هزار مروارید... و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسه‌های کلان و خمره‌های چینی کلان و خُرد و انواع دیگر، و سیصد شادزوان، و دویست خانه قالی، و دویست خانه محفوری...»^۲

برای اینکه بفهمیم، از راه ادویه چه کالائی عبور می‌کرده، کافی است به محمولات کشتی «فان‌هوسدن» که در ۲۰ ژوئن ۱۶۲۳ م. / شعبان ۱۰۲۲ ه. - زمان شاه‌عباس - به هرموز وارد شده نظری بیفکنیم. در این کشتی ۱۶ هزار پوند میخک، ده هزار پوند جَوَزِ هندی، حدود پانصد پوند پوست جوز، حدود ۵۰ من شاه حسن لبه متوسط، و همین قدر حسن لبه مرغوب، حدود ۱۵ پوند مُشک، حدود ۲۰ من شاه چوبِ صندل، دو توپ پارچه قرمز، دو صندوق عمامه و کمر بند و قماش بافتِ دکن، ۴ قبضه تفنگ و ۴ قبضه طپانچه مطلقاً و مقداری سکه

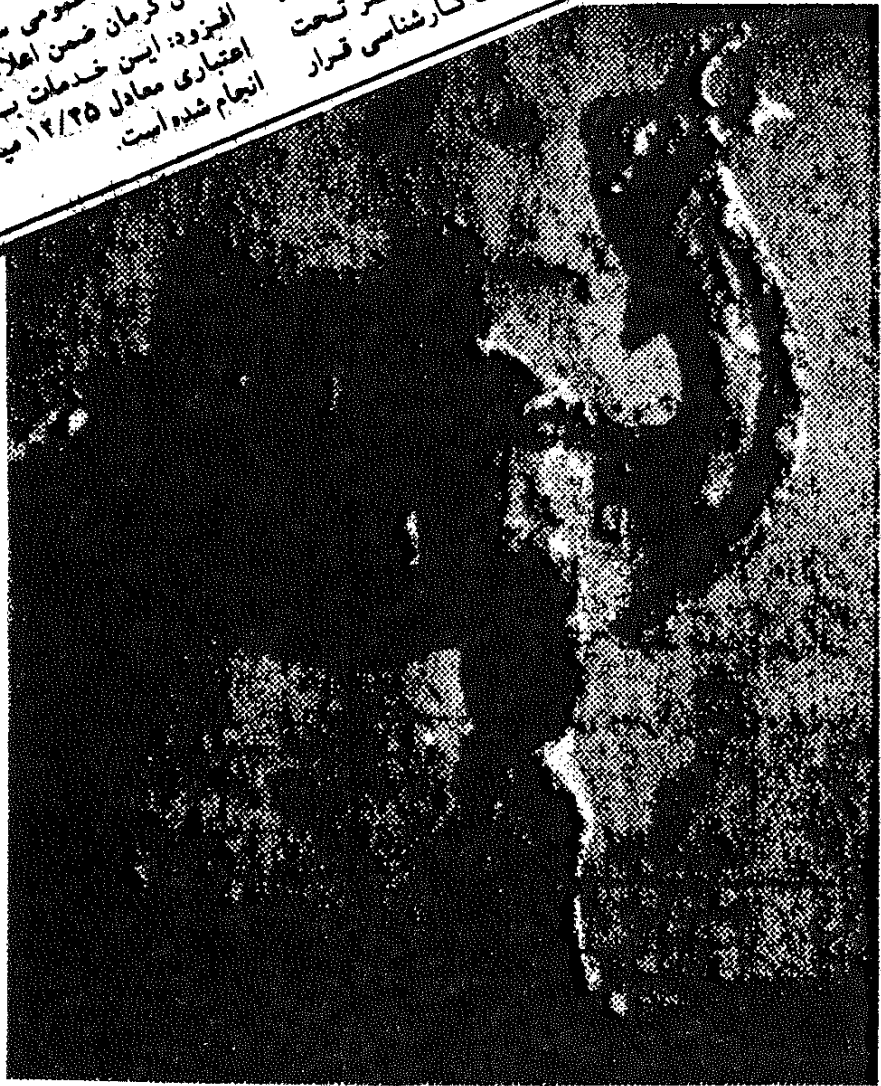
۱- گمان من آنست که این «شار» همان شال امروزی است (از مقولهٔ تبدیل راء به لام) و هم‌چنین شَعْر (با فتح شین) که در یزد و کرمان و اصفهان معروف است و شَعْر بافان طبقه‌ای خاص هستند، نیز باید صورت اصلی همین شار باشد نه شَعْر به معنای موی سر عربی، فردوسی هم گوید: ز سر شَعْرِ گلنار بگشود زود، مقصود باندِ موی سر است. (رجوع شود به مقالهٔ نگارنده، تن آدمی شریف است، مجلهٔ یغما، سال ۲۶، ص ۱۰۱. هم‌چنین به کتاب فرمانفرمای عالم، شعر گلنار).

۲- محفوری نوعی بافتهٔ ابریشمی بوده است که از غرب به شرق آورده می‌شد. کار به بقیه داستان هم نداریم که هرون از یحیی برمکی پدر حاکم قبلی خراسان - که از این هدیه‌ها نمی‌فرستاد - سؤال کرد که در زمان حکومت پسر تو این هدیه‌ها کجا بود که به ما نمی‌رسید؟ و یحیی برمکی جواب داد که: در خانه‌های صاحبان آنها بود. (از تاریخ بیهقی، ص ۴۱۷).

۱۵۰۰ نفر شتر تحت پوشش خدمات جهاد قرار گرفتند

کرمان - خبرنگار کرمان امروز: در راستای اجرای طرح افزایش شیرخام و گوشت قرمز استان طی سال گذشته توسط معاونت امور دام سازمان جهاد استان کرمان ۱۵۰۰ نفر شتر تحت پوشش خدمات کارشناسی قرار گرفت.

روابط عمومی سازمان جهاد استان کرمان ضمن اعلام مطلب فوق افزود: این خدمات با تخصیص اعتباری معادل ۱۲/۲۵ میلیارد ریال انجام شده است.



خاطره‌ای از راه ابریشم

این مجسمه برنز که نشانی از دوران بازرگانی شرق و غرب و حمل پارچه‌های ابریشم از چین از راه ابریشم می‌باشد مربوط به سلسله سلاطین (تانگ) که از ۶۱۸ تا ۹۰۷ میلادی در چین سلطنت داشته‌اند در کاوش‌های باستانی از زیر خاک بیرون آمده است. اشتر دراز گردن...

اسپانیولی بوده است، و بهای کلّی محموله آن را حدود ۹۵ هزار فلورین هلندی تخمین زده‌اند.^۱ ادویه‌ای که در سوریه به فروش می‌رسید و از طریق زنجان می‌گذشت و از هند آمده بود عبارت بوداز میخک، جوز هندی، من (?) پوست جوز و غیره. هرگونه ابریشم گیلان به این شهر حمل می‌گردد - از طریق سلطانیه به دمشق و کفه Koffa در کریمه صادر می‌شود. بازرگانان زن (جنوا) و ونیز هم به آنجا می‌آیند.^۲

برای نمونه نرخها باید توضیح دهم که قیمت فلفل در بازار ایران یک من شاه بین ۱۸ شاهی تا ۴۰ شاهی در نوسان بوده است.

کتیبه بلندبالای پامیر مورخ ۱۲۷ میلادی، نرخ عوارض شهرداری را بر کالای وارداتی به دست می‌دهد. واحد عمده مقیاس بار شتر است، و گاری مشتمل است بر چهار بار شتر، و بار خر (خروار؟) برابر است با نصف بار شتر. اقلام تجارتنی عمده در آن شهر عبارتند از: بنده زرخرید، خشکه‌بار، رنگ ارغوان، عطریات، روغن زیتون، دنبه حیوانات، پوست، نمک، خوراکی،... و مجسمه‌های مفرغی... در بخش گم‌شده «توصیف پارت» ایزیدور از یک قلم مهم نام برده و همانا مروارید خلیج فارس می‌باشد، در دفتر «میحط دریای اریتره»^۳ از اقلام مال‌التجاره چوبها و پارچه‌های پربها، و رنگها و ادویه نام می‌برند. برای اثبات این گزارشها، از مزارات شهر پالمیر و دورا و جاهای دیگر، پاره‌های ابریشم بافته، و نخ ابریشم چین، و پارچه‌های هندی، و شیشه، و سنگ و شیشه سخت - برای ساختن جواهرات مصنوعی - پیدا شده است.^۴

در تجارب‌السلف، صحبت از مجلس آراستن است «به آلات زر، و نقره، و

۱- اولین سفر...، ص ۲۰.

۲- سفرنامه کلاویخو، ص ۱۶۶.

۳- پیش از اسلام، دریای اریتره = سرخ، به دریای عمان و خلیج فارس اطلاق می‌شد. این دفتر به سال ۶۰ میلادی تدوین شده است.

۴- پارتیان...، ص ۷۴.

بلور، و جامات حلبی...»^۱ دینوری در جزء واردات کالاهای چینی، صحبت از قاقم، سمور، خز، حریر چینی، شمشیر، سروج (زین و برگ)، مشک، عنبر، صحاف‌الذهب (کاغذ ابریشمی؟ طلائی؟) سواعد، البیض، و امثال اینها می‌کند.^۲ فخرالدین اسعد در نامه‌نگاریهای عاشق به معشوق خویش، صحبت می‌کند که:

حریرِ نامه بُد ز ابریشم چین
چو مُشک از تبت و عنبر ز نسرین^۳

از شعر ازرقی هروی، در مدح خواجه ابوالحسن علی بن محمد وزیر می‌شود استنباط کرد که چطور بلور و کالای شکستنی «ونیز» به شام می‌رسیده و از آنجا به احتمال قریب به یقین از طریق حلب به شرق می‌آمده و با مشکِ تبت در بازار هرات، سلام و علیک داشته است، آنجا که گوید:

مشکِ تبت با بلور شامی آمیزد همی
زلف سنبل بوی تو در گرد سوسن گون ذقن^۴

این تنوع کالاهای اطراف راه، و بعضی انحصارها، ارزش
آن را داشت که تجار ثروتمند سهمی از درآمد آن را صرف
آبادانی راه کنند و بالنتیجه بسیاری از بار دولت‌ها را خود
ثروتمندان به دوش می‌گرفته‌اند و خدمات عمومی وسط راه، از جمله ساختن

سرای سپنج،
پناه کاروان

۱- تصحیح مرحوم اقبال، ص ۲۳۲.

۲- الاخبار الطوال، چاپ بغداد، ص ۴۰.

۳- ویس و رامین. نسرین نام جزیره‌ای است که عنبر از آن جا آرند.

۴- از قصیده بسیار دلپذیری که با این مطلع شروع می‌شود:

سنبل و سوسن نمود از زلف و عارض یار من
سنبلی بس با بلا، و سوسنی بس با فتن
سوسن از سیم سپید و سنبل از مشک سیاه
در سپیدی صد ملاحظت، در سیاهی صد شکن...

کاروانسراها را بر عهده خود الزام می‌دانسته‌اند، و به همین دلیل است که ما می‌بینیم کاروانسراهای وسط راهها اغلب به نام ثروتمندان گمنام و یا بالعکس «پُرنام» عصرهای گذشته خوانده می‌شود. به عبارت دیگر، یک قسمت از ثروت همان ثروتمندان در راهها صرف می‌شده، و البته در برابر، طبق مثل معروف «پول، پول می‌آورد»، همین مصارف راه، درآمد آنها را روز به روز افزونتر می‌ساخته است.

در کتاب چاپارخانه‌های پارتی که یک سال قبل از میلاد، و به احتمالی هفتاد سال بعد از میلاد نوشته شده، منزلگاهها و کاروانسراهای راه ابریشم یاد شده. ایزیدور خاراکسی، ما را از انطاکیه - در کنار نهر العاصی - تا فرات و مرز پارت در زوگما و سپس تا جنوب شرقی یعنی سلوکیه - که راهی پانزده روزه بوده است - می‌برد، آنگاه به سوی شمال شرقی تا همدان و ری و نسا و مرو می‌رود و از آنجا به جنوب افغانستان تا هند.

اما شاخه چینی این راه - که ایزیدور از آن چیزی نمی‌گوید، به آن سوی مرو و بلخ و تورفان و ترکستان چین و خود چین منتهی می‌شده است... استرابون از اهمیت راه میان تخت جمشید به کارامانیا نیز یاد می‌کند.^۱

آنقدر نوع کاروانسراها در وضع اجتماعی مردم اثر داشت که گاهی بعضی از آنها به صفت‌های عجیب در عین حال خوش‌آهنگ شناخته می‌شدند، مثل کاروانسرای دالان‌دراز (در کرمان، و همدان)، و کاروانسرای چهل‌قیان در میهنه - که یکی از نقطه‌های بارانداز راه ابریشم بود، و محمد بن منور از آن یاد می‌کند در جنگ سلطان مسعود غزنوی که «چون مسعود به میهنه رسید، بر در حصار نشست و شیخ [ابوسعید] و مردمان به حصار شدند. و در میهنه خلق بسیار بودند: چنانکه در کاروانسرای بیاع چهل‌کیان آویخته بودست، و در حصار چهل و یک مرد حکم‌انداز بودند که هر جا نشان کردند همه تیر بر آن موضع زدندی که هیچ خطا نکردندی...»^۲

۱- پارتیان...، ص ۷۱.

۲- اسرارالتوحید، چاپ دکتر صفا، ص ۱۷۱، داستانی از این حکم‌اندازان و سلطان مسعود هست که باید جای دیگر خواند.

همه کاروانسراهای میان راهها، علاوه بر جنبه اقتصادی و جلب توریست، کاربرد نظامی هم داشته است، و کاروانسرای شهرها نیز در عین اینکه مرکز ذخیره کالای تجارتنی بوده، وسائل دفاع نظامی نیز داشته و بُرج و باروی آن برای روز مبادا و هنگام تسلطِ «شهر آشوب» تعبیه شده بوده است. همه رباطها و قلعه‌ها و کاروانسراها آمادگی «استراتژیکی-اقتصادی» داشته‌اند و برج و بارو، حتی چاپارخانه میبید در بیابان‌های یزد نیز از چنین کاربردی بی‌نصیب نبوده‌اند. همه کوشش دولتهای قوی بر این بود که راههای این مسیر را امنیت ببخشند، شهرهایی مثل اَبَلَه^۱ - کنار بصره - را فَرَج‌الهند (دهانه هند) نام داده بودند، و سمرقند را بندرِ ماوراءالنهر می‌گفتند.^۲ و اترار - فاریاب قدیم - را پیش‌بندرِ خشکی چین لقب می‌دادند. و باب‌المنذب را دالان چین می‌خواندند.

کلاویخو که در زمان تیمور به سمرقند مسافرت کرده از ارتباط میان شرق و غرب دقیقاً مطالبی بیان می‌کند. او از کارخانه ابریشم در سمرقند یاد می‌کند - بافندگان دمشقی را در سمرقند و تفنگسازان ترکیه و توپسازان را در جمعیت ۱۵۰ هزار نفری سمرقند به چشم دیده، کثرت مهاجران و بدون خانمان بودن مهاجران در آن ولایت، قلعه سمرقند و ذخایر تیمور، بیگاری در اسلحه‌سازی درون قلعه - که نتیجه آن وجود سه هزار زره فولادین - ذخیره ارتشی در آن بوده است.

کلاویخو تصریح می‌کند که خان‌بالیغ بیست برابر تبریز جمعیت داشته، و خود یک کاروان هشتصد شتری را دیده که از چین به سمرقند آمده‌اند - و متأسفانه بازداشت شده‌اند.^۳

در ماوراءالنهر افزون بر ده‌هزار رباط وجود داشت که در برخی از آنها علوفه

۱- گویا منسوب به آپولونیوس، خدای یونانی یا فینیقی، به علت ارتباط دریائی فینیقی‌ها و یونانی‌ها با خلیج فارس.

۲- ترجمه ابن حوقل، ص ۲۲۱.

۳- در باب سمرقند رجوع شود به کتاب بسیار باارزش La Route de Samarkand, Lucien Kehren, 1990.

چهارپایان همیشه آماده بود،^۱ و یکی از آنها «رباط میله» در راه بلخ و ختل - متعلق به ابوالحسن محمد بن حسن ماه - چندان بزرگ بود و خان‌های وسیع داشت که گاه برای اقامت بیش از یک لشکر کفایت می‌کرد؛ رباط همین مرد در «تَزْمُدُّ» وظیفه و مقرری خاص برای مسافران قرار داده بود.^۲

حاکم عصر صفوی کرمان، گنجعلی خان، علاوه بر کاروانسراها و حوض‌ها و خانها که در دل بیابانها ساخته بود، در کرمان بازاری بزرگ فراهم کرد. دکانین این بازار با کمترین مبلغی به اجاره داده می‌شد. گویا در وصیت گنجعلی خان قید شده بود که اگر تاجری در دکانهای او ورشکست شد، از درآمد موقوفه مجدداً به او سرمایه دهند.^۳ بدین طریق او متوجه شده بود که این تجارت در سرنوشت شهرهایی مثل کرمان - که من آنها را شهرهای بیابانی لقب داده‌ام، چه تأثیری دارد - شهرهای محاصره در ریگ که سالانه بیش از ۱۲ سانتیمتر باران رحمت خداوندی چهره تفته و سوخته آنان را نوازش نمی‌دهد.^۴ او یک بیمه اجتماعی برای کاسبکاران ولایت پیش‌بینی کرده بود.

۱- ترجمه صورة الارض، ابن حوقل، ص ۱۹۶.

۲- ترجمه صورة الارض، ابن حوقل، ص ۱۸۷. احتمال می‌رود کلمه رباط فارسی بوده باشد از نوع «راه‌پد» یا «راه‌باز» - و به هر حال تنها به خاطر بستن افسار الاغها امثال آن چنین کلمه عربی نباید در ایران همه‌جاگیر شده باشد.

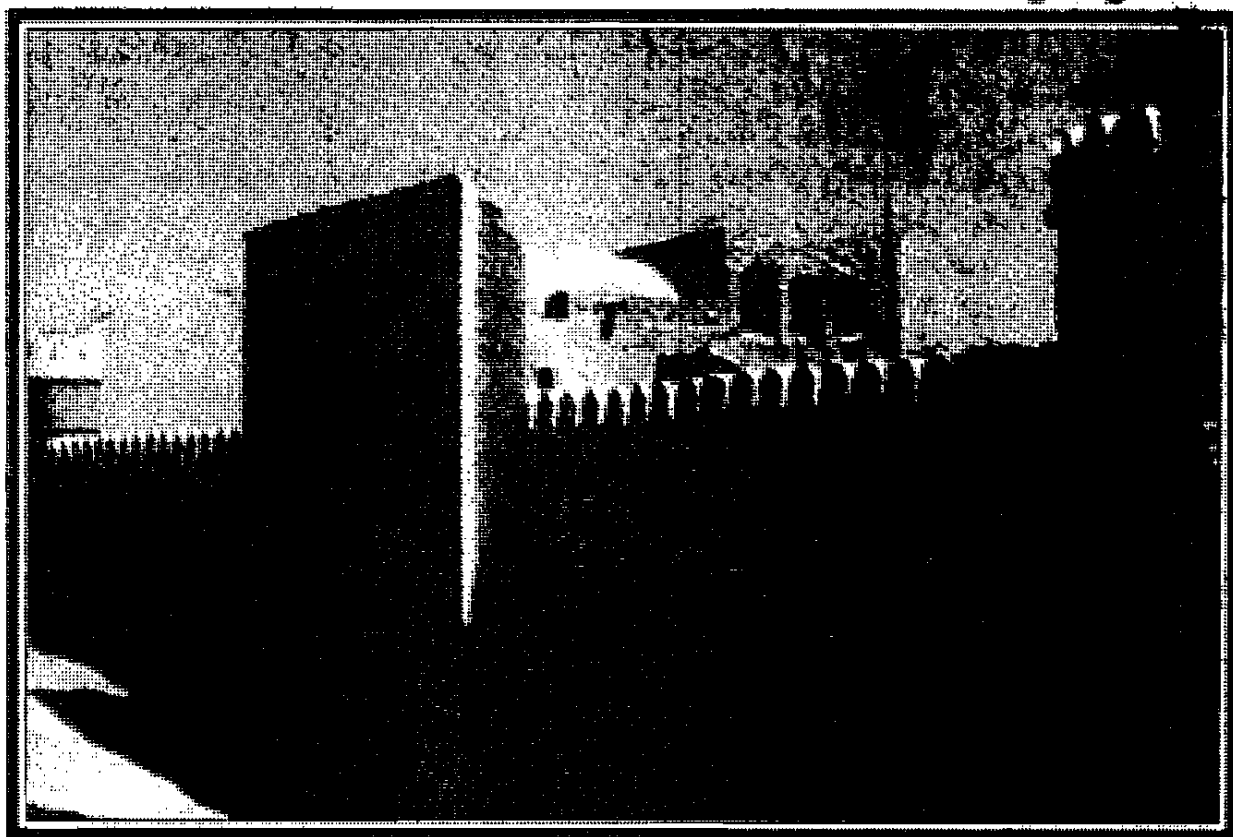
۳- در باب این مرد رجوع شود به مقاله نگارنده: مجله دانشکده ادبیات اصفهان، شماره اول؛ سردر کاروانسرای او نقش یک ازدهای چینی دارد که نفوذ کامل هنر چینی را نشان می‌دهد. در آخر سند وقفنامه گنجعلیخان مربوط به ساختن حوض دَقّ و آبادی گنجاباد و کرمانشو می‌نویسد: «چون همیشه نیت صافی طویّت نُوابِ مُعلیٰ جناب، به اشاعت خیرات مصروف است، به خاطر عاطرش رسید که در بیابان دَقّ ریمان - که فیما بین باغین و رفسنجان است - موضعی معمور سازد که موجب آسایش مترددین و آرامش مسافرین باشد»، و در مورد کرمانشو گوید:

«تمامی آبار و قنات را نوّبر نموده، آب آن را جاری ساخت، تا مترددین و مسافرین، هنگام ورود و عبور، تعب و عسرت نکشند». (گنجعلی خان، چاپ دوم، ص ۴۹۵).

۴- درست مصداق این شعر معروف:

فدای خانه دربستهات شوم مجنون ز هر طرف که نگه می‌کنی بیابان است

چاپارخانه ميبدا اثر ملي شد



✱ سرویس فرهنگی :
چاپارخانه ميبدا، مربوط به دوره
قاجار، واقع در مسجساور
کاروانسرای ميبدا با شماره ۲۷۶۷
در فهرست آثار ملی ایران به ثبت

رسيد.
به گزوش روابط عمومي
سازمان ميراث فرهنگي کشور،
اين چاپارخانه که در گذشته امر
ارسال مراسلات را عهده دلو بوده و

با تأسيس اداره پست، کساريري
خود را از دست داده در حال
حاضر پس از تعمير و بازسازی به
انجمن سراميك ميبدا تبديل شده
است. اظهارات در ۱۰/۷/۱۳۷۳

چاپارخانه ميبدا يزد

و نیزی‌ها از سه راه با ایران ارتباط بازرگانی حاصل کردند:
 نخست از راه گرجستان و شبه‌جزیره کریمه؛
 دیگر از راه طرابوزان و استانبول؛
 سوم از راه موصل و دیار بکر و حلب و بندر اسکندرون.

از این سه راه امتعه مرغوب ایران مثل ظروف، و اسلحه سرد، و اقسام پارچه‌های قیمتی و شال و قالی - مخصوصاً ابریشم را - به اروپا می‌بردند و از جهت وسائل حمل و نقل نیز کاملاً آماده و قوی بودند، چه، هم کشتی‌های جنگی و بازرگانی بسیار داشتند، و هم بر یک عده از جزایر دنیا در مدیترانه شرقی حکومت می‌کردند.^۱

کار شاه‌عباس در ساختمان ۹۹۹ کاروانسرای^۲ افسانه‌ای در واقع ادامه همان سیاست اقتصادی است که به طور چشم‌گیر دو هزار سال پس از داریوش اول و ۱۰۰۰ سال پس از انوشیروان دوباره صورت عمل به خود گرفت. سراسر سفرنامه‌های اروپائیان - مثل شاردن و تاورنیه و پیٹرو دلاواله و آدام‌التاریوس - مشحون از آبادانی راههای ایران در این زمان است.

پیٹرو دلاواله سیاح و نیزی در اولین مکتوبی که از ایران برای ایتالیا فرستاده و در تاریخ ۱۷ مارس ۱۶۱۷ م. (۲۳ ربیع‌الاول ۱۰۲۶ ه. - به سال سی‌ام سلطنت شاه‌عباس بزرگ) نوشته، اشاره می‌کند که در حدود قصر شیرین و کردند - نزدیک کرمانشاه امروزی - کاروانی با ۲۷۰۰ شتر از اصفهان به این نواحی آمده و عبور می‌کرده و به همین سبب پیٹرو دلاواله نتوانسته شب را در کاروانسرا بگذراند و

۱- تاریخ تمدن مرحوم اقبال، قسمت دوم، ص ۳.

۲- کتیبه سردر یک کاروانسرای شاه‌عباسی اینست:

مائیم کاروان و جهان کاروانسرای در کاروانسرا نکند کاروان، سرای

کاش بر سردر کاروانسرای سکزاهه هم که تازه تعمیر کرده‌اند این بیت سیف اسفرنگ نوشته می‌شد:

زین کاروان‌سرای بسی کاروان گذشت ناچار کاروان شما نیز بگذرد

ناچار در خارج کاروانسرا بیتوته کرده.^۱ چند سالی قبل از همین تاریخ و باز در زمان همین شاه گفتگو از این است که یک کاروان ده هزار شتری از سیستان گذشته است. صاحب احیاء الملوک گوید: «در آن زمان (زمان ملک محمود سیستانی) ملک الملوک، سیادت پناه امیر محمد امین مشهدی که سالها در هندوستان بود با قافله‌ای که قریب ده هزار شتر بار داشتند به سیستان درآمد. در میانه او و مَلِکِ الملوک اختلاط به نوعی گرم شد که مدت یک ماه طُقِیلی^۲ ملک در سیستان ایستاد. و جمیع قافله مهمان ملک بودند، و ملک الملوک تکلف بسیار عالی مقدار نمود.»^۳ بر اساس همین دو رقم - که در اینجا بسیار بعید به نظر می‌رسد که بر طبق عادت ما شرقیها گاهی بیش از حد لزوم اغراق آمیز باشد - اگر برای هر شتر تنها سه چهار متر فاصله حساب کنیم، کاروان اول حدود هفت کیلومتر، و کاروان دوم حدود سی کیلومتر راه را همیشه اشغال کرده بوده است. در همین سیستان، در یک قریه، همه مسافران را به بودجه خواجه نظام الملک خوانی وزیر سلطان بايقرا پذیرائی می‌کردند به طوریکه برای علوفه چارپایان آنها، به قول واصفی «هر شب، اقل مرتبه ده خروار جو مقرر کرده بود که به چهارپایان مهمانان صرف می‌شد.»^۴

کشکول
مَلِکُ المَوْتِ

کاروان شتر کم‌کم در کوهستان‌های آذربایجان و گرجستان تبدیل به اسب و قاطر می‌شد. در زمان شاه سلطان حسین، کاری، صحبت از کاروانی می‌کند که از هزار اسب متشکل شده بوده و از اردبیل به تبریز می‌رفته است.^۵

تاورنیه نیز ذکر می‌کند که شهر اردبیل، مسقط الرأس صفویه، در زمان صفویان از مهمترین شهرهای تجارتی بشمار می‌رفته است و «کاروانهای تجارت ابریشم

۱- ترجمه سفرنامه، شعاع‌الدین شفا، تهران، ۱۳۴۷، ص ۱۶.

۲- یعنی مهمان!

۳- احیاء الملوک، تصحیح دکتر ستوده، ص ۲۲۰.

۴- بدایع الوقایع، ج ۲، ص ۳۳۹.

۵- ترجمه سفرنامه کاری، عبدالملی کارنگ، تبریز، ۱۳۴۷، ص ۴۷.

که گاهی به هشتصد نهصد شتر می‌رسید از آنجا عبور می‌کرد. مسیر این راه تا شماخی و اسلامبول و از میر ادامه پیدا می‌کرد.»

برای عبور شتر، که آنرا «کشتی بیابان» لقب داده‌اند، بعضی راهها نامناسب بود، چنانکه گاهی اوقات مجبور می‌شدند در نقاط گل‌آلود و باتلاقی زیر پای شتران فرش بیندازند که لیز نخورند. تارونیه خود این مطلب را ذکر کرده و اضافه می‌کند که بر اساس همین اشکال، شاه‌عباس دستور داد تا راه میانه - حدود پُل دختر را - سنگفرش کنند.^۱

تا این تاریخ کالای هندی و چینی تماماً از راههای جنوب و شمال ایران به اروپا و سواحل دریای مدیترانه می‌رسید، زیرا بیابانهای عربستان و امواج اقیانوس هند هیچکدام اجازه عبور کاروانها و کشتی‌ها را نمی‌داد و کانال سوئز هم همان حالتی را داشت که امروز دارد.^۲

متأسفانه از این روزگار به بعد سرنوشت راههای تجارتي این حدود به بُن بست عجیبی دچار شد، زیرا نه تنها تسلط بر نیروی بخار و کشف قطب‌نما اجازه داد تا کشتی‌ها - که سابقاً «کَشکولِ ملک‌الموت» لقب داشتند - بتوانند از میان دریاهاى خوفناک عبور کنند، بلکه به نتیجه رسیدن طرحِ فردیناند دولِشپس و کنده شدن کانال سوئز در ۱۸۶۹ م. / ۱۲۸۶ ه. (زمان ناصرالدین‌شاه) مسیر کشتی‌ها را از بنادر بصره و سیراف و عباسی و میناب و تیز (طیس) و چابهار تغییر داد و دریای چند هزار ساله کاروانهای دوهزار شتری در این راهها کم‌کم خاموش شد، آشفته‌گی‌ها و ناامنی‌های عصر قاجاری نیز بر این رکود کمک کرد، و بالتجیه شهرهای آباد تجارتي میان راه کم‌کم رو به ویرانی نهاد و بنادر از اهمیت افتاد. وقتی جهان‌شاه میرزا قراقویونلو (۸۴۱ ه. / ۱۴۳۸ م.) به سمنان رسید «داروغه

۱- سنگفرش خیابان شاه‌عباسی جاده اشرف به استرآباد تا اوایل قاجاریه هم مورد استفاده بود، چنانکه محمدحسن خان قاجار، هنگام فرار بر اثر اشتباهی که کرد و از جاده شاه‌عباسی خارج شد، با اسب در باتلاق فرورفت و دستگیر و کشته شد. (نای هفت‌بند، ص ۲۵۰).

۲- مقصود آن سالهاست که بر اثر جنگ اسرائیل و مصر، کانال سوئز مسدود شده بود - آن روزها که برای اول بار این مقاله به صورت سخنرانی در رومانی ایراد شد. (۱۳۴۹ ش / ۱۹۷۰ م.)

دامغان، شهر را انداخته خود را به معسکر رسانید، و از تعاقب و تواتر حطّ و تزاحال، قریب بیست هزار شتر و ده هزار اسب و استر تلف شده، و در هر منزلی ائقال و احمال از ظروف و فروش و خیمه و خرگاه مالایعد و لایخصی و در هر دو قدم شتری یا اسبی یا استری افتاده، در مسافت یک فرسخ، این بنده شماره کرده، آنچه بر جاده دید از سیصد عدد متجاوز شد...»^۱

واگون تیزخرام تنها اختراع قطب‌نما و بازشدن راه دریائی چین و اقیانوس هند، و هم‌چنین گشودن کانال سوئز نبود که اهمیت راه ابریشم را پائین آورد، بلکه در این میان ایجاد راه آهن طولانی سبیری^۲ که مسکو را به «ولادی وُشتک» وصل می‌کرد و ۹۳۰۲ کیلومتر طول داشت، خود یک راه ابریشم جدید بود که بدون در دسر درّه‌های مخوف و خان و شترهای دوکوهانه آن، دنیای زرد و ابریشم زرد را به دنیای سرخ و سفید پیوند می‌داد، ارتباط میان دو شهر اروپائی و آسیائی که هفت ساعت اختلاف زمانی باهم دارند.^۳ این راه آهن، نه تنها شهرهای سین‌کیانگ و تبت و شمال و خان را در مسیر راه ابریشم بی‌رونق ساخت، بلکه مسافران و کالاهای سند و سمرقند را هم بطرف خود کشاند، و بنادر شرقی و جنوبی دریای سیاه، مثل طرابوزان را از رونق انداخت. چنانکه فی‌المثل دولت ترکیه از بندر طرابوزان - که بر سر راه تبریز قرار داشت - سالانه پانصد هزار لیره ترک از دادوستد ترانزیتی درآمد داشت، بعد از آنکه راه آهن روسیه به راه افتاد - این درآمد بندری به صد هزار لیره - یعنی یک پنجم - تقلیل یافت. این حرف را سون هدین می‌گوید که در سال ۱۹۰۵ م. / ۱۳۲۳ ق. از همین بندر گذشته و تازه در آن روزگار سالانه بیست هزار شتر از تبریز در این راه قدم می‌گذاشته است.^۴

۱- ابوبکر طهرانی، دیار بکریه، ص ۳۵۷.

2. Le Transsiberien

3. Total information, 1976, No. 68, P. 29.

۴- کویرهای ایران، ترجمه پرویز رجیبی، ص ۶۲.

منگوله یخ

چین و پاکستان، در سالهای اخیر توانستند با احداث یک راه اصلی از سین کیانگ به کراچی - از طریق سیالکوت - مسیر راه ابریشم را به جنوب پیچانند و از پرتگاه‌های وِخّان نجات دهند، در واقع پاکستان با این راه، نقیبی به راه ابریشم زد. هشتصد کیلومتر از این جاده در پاکستان است و سپس به کشمیر، به منطقه «هنسا» می‌رسد، و این همان جایی است که در تواریخ قدیم - خصوصاً بیهقی - از قلعه آن به نام «قلعة العذراء» نام برده شده است.^۱ از آنجا از هیمالا یا می‌گذرد و به سین کیانگ می‌رسد. ده هزار کارگر چینی - که هر دو سال یک بار جای خود را به کارگران تازه نفس می‌سپردند، در فاصله سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۸ م. (= ۱۳۴۹-۱۳۵۷ ش.) برای ساختن این راه کوشش نمودند، بیش از ششصد کارگر چینی جان خود را در این دره‌ها از دست دادند، تلفات پاکستانی‌ها خیلی بیشتر، و به حدود ۲۱۰۰ تن می‌رسید. بعضی از تونل‌های این راه در ارتفاع شش هزار متری از سطح دریا حفر شده است. گاهی سرما در آنجا به ۳۰ درجه زیر صفر می‌رسید. از کراچی تا سین کیانگ قریب دوهزار کیلومتر است. باید این جاده عظیم را یکی از عجایب قرن نام برد. قراقروم و پامیر (بام دنیا) خواب نمی‌دیدند که روزی به دریا راه پیدا کنند، و این راه آنان را به دریای گرم رساند.

اگر قطب‌نما نبود، و اگر راه دریایی آنقدر اطمینان بخش نشده بود، هیچوقت خود خانم تاجر، این مادینه تاجر أم التّواجر روزگار، حاضر نمی‌شد که لندن را بگذارد و دوهزار فرسنگ راه را در هوا پرواز کند، تا خود را به هُنْگ کُنْگ برساند، و اجاره نودونّه ساله آنرا - که قریب به اتمام است - عملاً فسخ کند.

در واقع راه آهن سبیری، شترهای مغولستان و وِخّان را نجات داد - شترهایی که وقتی از دره وِخّان می‌گذشتند منگوله‌های یخ از دهان آنها آویزان بود. حیوانات قوی هیکلی که دو کوهان بزرگ دارند و وزنشان به نیم تن می‌رسد، و بیش از

۱- بیهقی نام آن را هانسی نوشته و امروز هونزا گویند. خاتون هفت قلعه، ص ۱۵۵، به نقل از بیهقی. قلعة العذراء صورت عربی «قلعه دختر» است.

۹۰ کیلو چربی دارند، و با همین ذخیره، می‌توانند هفته‌ها بدون غذا بمانند، البته کوهانها کوچک می‌شود تا آن حد که در آخر خط بکلی محو می‌شود، تا باز غذا بخورند و کوهان برجسته شود. سابقاً قیمت هر شتر معادل ۱۹ اسب یا ۴۵ گوسفند بود!

من فقط از دهات بیابانهای کرمان و خراسان یاد می‌کنم که تا قبل از تغییر مسیر راه، میزان آبادانی آنها را از هزار راه می‌توان دریافت، و ساده‌ترین آن اینکه از قبرستان بسیاری از دهات که بر سر راه ابریشم بوده‌اند می‌توان دریافت که ثروت راه چه بوده است: سنگهای مرمر دومتري که روی قبرها هست، حکایت از آن دارد که زیر آن، کسانی خفته‌اند که گاهی اوقات ثروت آنان با پارو رفته می‌شده است.

از نمونه این‌هاست قبرستان خالکوه - چابهره - نزدیک پاریز، و قبرستان تاج‌آباد ززند و امثال آن. تصور کنید کاروانی که فی‌المثل به کرمان یا سیرجان می‌رسیده، چگونه می‌توانسته هزار کیلومتر بیابان را طی کند و خود را به جاده ابریشم در طوس و بیهق و ری پیوستگی دهد؟ بسیاری از مردم گمنام، تنها برای رضای خدا، و رفاه خلق، در این بیابان‌های قفر، کاروانسرا و حوض و رباط و سرپناه ساخته‌اند، که آدم در مورد عقیده و نیت خیر آنان مات و مبهوت می‌شود.

نادر یا سید
هدایت؟
یک کاروانسرای آجری در کوهستان پاریز هست، مثل قلعه‌ای محکم و وسیع، دارای باربند و حجره و ایوان و شاه‌نشین و برج و بارو، سالهاست ساخته شده، اصلاً احتیاج به تعمیر نداشته، معروف به کاروانسرای آقا سید هدایت است، و معلم من آقای سید احمد هدایت‌زاده آن را از آثار اجداد خود می‌دانست، و می‌گفت: او هفت کاروانسرا در حیات خود ساخته که اغلب در بیابانهاست. من حرف او را با احتیاط تلقی می‌کردم تا اینکه یک وقت در مکی‌آباد سیرجان کاروانسرای دوم او را دیدم، و در بین راه کرمان - گلو - کاروانسرای سوم او را - اخیراً که کتاب افضل‌الملک کرمانی را مطالعه می‌کردم باز به همت آن مرد آفرین گفتم:



تصویر : ۱۸۴۱ میلادی / ۱۲۵۷ هـ. بیل قزل - اوزن

نرسیده به عرب آباد طبس، یک محل کوچک به اسم «چشمه آب گرم» هست. این حدود همان محل است که هزار و سیصد و هفتاد سال پیش، جمعی کثیر از لشکریان عبدالله بن عامر، سردار عرب را، در زیر شن‌های خود مدفون ساخت^۱، و دو بیست و پنجاه سال پیش، چرخ عرابه توپ‌های نادرشاه را در شن‌های گرم خود فرو برد، و سه سال پیش پروانه هلیکوپترهای آمریکائی را در طوفان خود، بی حرکت ساخت. آری در چنین جائی است که هم شهری مخلص، به قول افضل‌الملک؛ «آقا سید هدایت‌الله سیرجانی کرمانی، باز برای سایه‌بان قوافل، کاروانسرای خوبی ساخته که بسیار باعث راحتی است. اگر این کاروانسرا نبود معدودی از مردم در صحرای کویر به هلاکت رسیدندی، پهلوی کاروانسرا چشمه‌ای می‌جوشد که آب آن گرم است و معدنی است... آب آن را نمی‌توان خورد، باید آب از منزل پیش آورد، ولی ستوران را می‌توان از این آب داد... در روبروی کاروانسرا در سر یک فرسخی، سلسله تپه درازی کشیده شده است که به تپه نادری معروف است. نادرشاه در سر این تپه، چند نفر از اهل اردوی خود را کشته، و جهت این بوده که در کنار این تپه کویری است که سَمّ مال^۲ در وقت خشکی زمین به خاک فرو می‌رود و به صعوبت بیرون می‌آید، وقتی که باران آید نَعُوذُ بِاللَّهِ، که از این یک فرسخ نمی‌توان عبور کرد، تا زانوی اسب به گل فرو می‌رود و حرکت مال کمال صعوبت را دارد، نادرشاه وقتی که از اینجا عبور می‌کرده، باران آمده و اراضی کویر باتلاق شده حکم کرده است که آنچه نمد و قالی با اردو بوده است بر روی جاده بکشند که او به سهولت حرکت کند، کارکنان اردو مسافتی از راه فرش گسترده... نادرشاه متغیر می‌شود که چرا در اردوی من چندان فرش نیست که در تمام راه گسترده شود؟ به این جهت در سر تپه که می‌رسد چند نفر را هلاک می‌کند، و در سر تپه که سنگستان است و گل و لجن نبوده است منزل می‌کند.»^۳

۱- و شاید هم طنز مردم کویر آن را عرب آباد نامیده است.

۲- مال، مقصود حیوان و چارپاست.

۳- سفرنامه خراسان و کرمان افضل‌الملک، ص ۱۶۴. آقای روشنی مصحح سفرنامه در

این هم کاروانسرای چهارم او، حالا برویم بر سر کاروانسرای پنجمش که باز در بیابانهاست. این سیرجانی سیدِ نَسِیبِ حَسِیب، از جانِ بیابان چه می‌خواسته است؟

کوریا
بینای نابینا

«... چاکوران، محلی است در چهار فرسخی دربند به طرفِ راوَر، یکی از هفت کاروانسرائی که آقا سید هدایت‌الله سیرجانی برای اهل کاروان ساخته است در اینجا است. جز این کاروانسرا، دیگر در این محل، خانه و رعیت و آبادی نیست. کاروانسرایش هم دالان ندارد - که خوراک و علیق برای زُوَار داشته باشد،^۱ باید اهل کاروان خوراک و علیق از منزل پیش در اینجا آورند. این محل آب شیرین هست، قناتی در اینجا احداث کرده‌اند که پشته‌های آن خوابیده، آب روان نیست، در چاه‌های بی‌عمق که نزدیک به سطح زمین است آب جمع شده، اهل کاروان به سهولت آب برمی‌دارند که به مصرف می‌رسانند».^۲

اما چرا آن‌جا را چاه کوران می‌گویند؟ افضل‌الملک کرمانی می‌گوید «نادرشاه افشار، در اینجا چند نفر از مقرَّبان خود را کور کرده است...».^۳ این داستان را آقاسید ابوتراب راوَری، که از دانایان و محترمین راوَر است برای افضل نقل کرده. از کرمان تا چاه کوران سی‌وشش فرسخ راه است.

→ حاشیه می‌نویسد «گمان نمی‌رود نادر این قدر بی‌عقل بوده باشد!» من چیزی نمی‌گویم، تنها می‌گویم: خدایت رحمت کناد ای بانی کاروانسرای کویر، برو خدا را شکر کن که سید هدایت سیرجانی شدی، نه نادرشاه افشار! که فریاد می‌زند چرا فرشهای ازدوی من آنقدر نیست که راه کویر را پیوشاند. به راستی، او چقدر قالی از خواجه‌های کرمان ربوده بوده است؟ خدا داند - و سربازان نادر.

۱- معمولاً در دالان کاروانسرا بازارچه کوچکی بوده که گاه و علوفه و نان و چیزهایی به اهل قافله می‌فروخته‌اند.

۲- اول به همت آنکه در این بیابان قَفَر قناتی کنده، مخصوصاً به کهکین و مُقَنّی آن، آفرین بگوئید و رحمت بفرستید، و بعد به بی‌همتی اهل زمانه که نتوانسته‌اند آن قنات را حفظ کنند بخندید، و اگر دلتان خواست، لعنتی هم... مختارید!

۳- سفرنامه خراسان و کرمان، ص ۱۷۷.

من تعجب می‌کنم از تاریخ، که صد جا نام نادر را در این راه کرمان یاد می‌کند، که وسط بیابان، آدم کور کرده است،^۱ ولی یک بار از آقا سید هدایت سیرجانی هم شهری مخلص یاد نمی‌کند که در آنجا با چه مرارتی کاروانسرا ساخته است. از نام ایجادکننده قنات که دیگر توقعی نیست، کدام مقنی هست که اسمش روی قناتی که کنده مانده باشد؟ مقنی‌ها نام خود را روی آئینه آب می‌کنند - آب هم که ثابت نمی‌ماند؟

کاروانسرای ششم از کاروانسراهای هفت‌گانه آقا سید هدایت، در بیابانهای خراسان است، و آن نزدیک فیض‌آباد حاکم‌نشین مهولات است.^۲ افضل کرمانی گوید: «با همراهان، به کاروانسرای که بیست سال قبل، سید هدایت سیرجانی از اهل کرمان ساخته است، فرود آمدم و استراحت کردم...».^۳

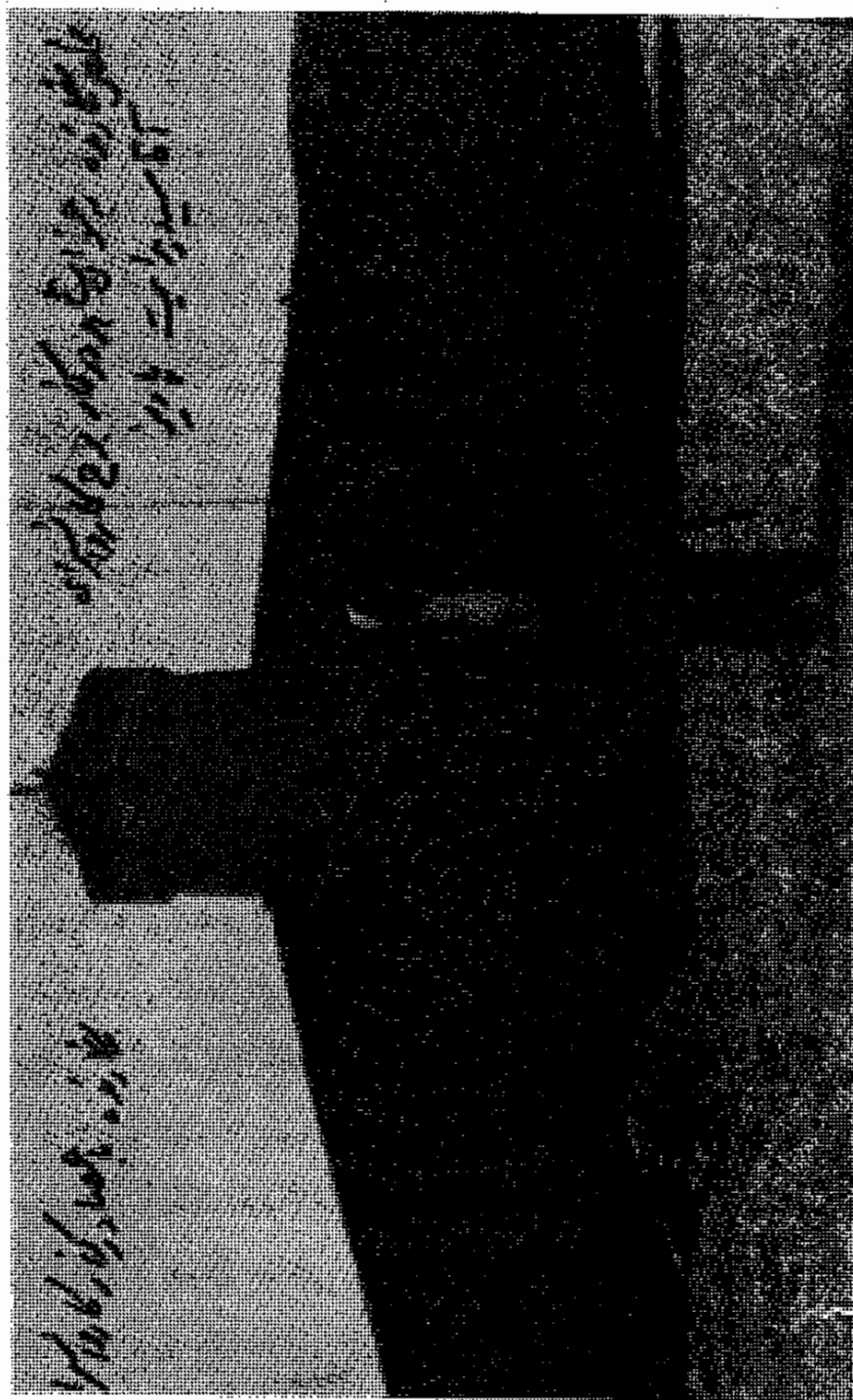
چون کتاب افضل در اوایل ۱۳۲۲ ق. / ۱۹۰۴ م. نوشته شده بنابراین بنای این کاروانسرا باید حدود ۱۳۰۲ ق. / ۱۸۸۵ م. صورت گرفته باشد. با این حساب، سایر کاروانسراهای آقا سید هدایت، یعنی کاروانسرای مکی‌آباد، و کاروانسرای پاریز و کاروانسرای «گلو» نیز باید در همین سال‌ها ساخته شده باشد، من از کاروانسرای هفتم آن بی‌اطلاعم. و احتمالاً دیگر روزگار عمر، وفا نکرده است.^۴

۱- در باب امکانه‌ای که به نام نادر معروف است من یک جای دیگر به تفصیل صحبت کرده‌ام. (محبوب سیاه و طوطی سبز، ص ۳۳۲)

۲- در باب کاروانسرای فیض‌آباد، صفاء السلطنه می‌نویسد: «در فیض‌آباد در رباطی که پارسال حاجی سید هدایت سیرجانی بنیاد نهاده - و هنوز ناتمام است - منزل شد. رباط محکمی خواهد شد.» (سفرنامه صفاء السلطنه، ص ۳۴)، این یادداشت در دهم جمادی‌الثانی ۱۳۰۰ [ه/ ۱۹ آوریل ۱۸۸۳ م.] تحریر شده است.

۳- سفرنامه کرمان و خراسان، ص ۱۳۷.

۴- یک کاروانسرا هم در چهارده طبس، «آقا جواد امین‌التجار یزد - حسب‌التوصیه پدرزن خود مرحوم حاجی ملا [محمد] تقی تاجر کرمانی - متوطن یزد - احداث نموده، و هنوز ناتمام است. این رباط را در محلی شایسته و بسیار محکم ساخته‌اند. در قرب آب روان و نزدیکی آن واقع شده است. (سفرنامه صفاء السلطنه، ص ۴۲، تصحیح محمد گلبن).



کاروانسرای آقا سید هدایت، کوهستان پاریز

کاروانسرای
دل درد
گاهی هم با مصادره ثروتمندان به ساختن رباطها پرداخته شده است. مثلاً رباط دربند راور این کتیبه را دارد:
«در عهد دولت شاهنشاه ایران، ناصرالدین شاه قاجار خلدالله
ملکه این رباط را وکیل‌الملک محمداسماعیل خان نوری زادالله توفیقه به انجام رسانید».

واقع اینست که این هر دو نام بر اساس سرمایه حاجی محمدابراهیم کرمانی بر پیشانی کویر سگه خورده بوده است. توضیح اینکه «حاجی محمدابراهیم در عهد ایالت وکیل‌الملک مردی با ثروت و تمکن بوده و اموال زیاد داشته، و بیشتر اوقات اموال خود را به مصارف خیرات و ساختن رباط و خانات می‌رسانده... به سعایت جمعی، وکیل‌الملک مرحوم، حاجی محمدابراهیم را نزد خود خوانده به او می‌گوید ترا که این همه مال و ثروت است و من در ایالت خود حافظ و حامی تو هستم، باید مبلغی خطیر به من دهی تا از شرّ اشرار محفوظ باشی. حاجی می‌گوید من خلافی نکرده‌ام، وکیل‌الملک باز مطالبه می‌کند، او ناچار چندین هزار تومان تسلیم می‌کند و می‌گوید این اموال را من به تو دادم، ولی تو نمی‌توانی آن را حیف و میل کنی. حاجی این سخن را می‌گوید و از مجلس خارج می‌شود. ساعتی می‌گذرد که دل وکیل‌الملک به درد می‌آید و کارش سخت می‌شود.

حاجی محمدابراهیم را نزد خود می‌خواند، اموالش را ردّ می‌کند، حاجی می‌گوید اموالی را که داده‌ام دیگر پس نمی‌گیرم، اگر می‌خواهی آن را به مصارف خیریه برسان.

وکیل‌الملک قبول می‌کند، و از دل درد نجات می‌یابد. پس از آن مبالغی دیگر از خود روی اموال حاجی محمدابراهیم گذاشته، این رباط را برای آسایش کاروانیان در اینجا می‌سازد...»^۱.

چون در جای دیگر - یعنی کتاب سیاست و اقتصاد صفوی - من در باب کاروانسراها توضیحاتی داده‌ام، اینجا تکرار نمی‌کنم.

فقط اشاره من اینست که این مُشت آجر و خاک، هرکدام جواهر است، زر است، طلاست، ابریشم است، زیرا کلّ ثروت شهرهای بیابانی از پرتو همین راهها و کاروانسراهایش به دست آمده است.

برای اینکه بدانیم آبادی شهرهای مسیر این راهها - خصوصاً بندرعباس به یزد و اصفهان - تا همین اواخر تا چه حد بوده است، کافی است تنها به اوضاع یک سعیدآباد سیرجان که در ۶۰ فرسنگی بندرعباس و ۶۰ فرسنگی یزد واقع است توجه کنیم.^۱ در جغرافیای کرمان (وزیری) آمده: «حال تحریر که سنه ۱۲۹۱ هجری است [۱۸۷۴ م، یعنی پنج سال بعد از حفر کانال سوئز] سعیدآباد را شهر می‌توان گفت، از حیث جمعیت و آبادانی از سلطان‌آباد عراق و دولت‌آباد ملایر بیشتر و بهتر است. در این شهر هر وقت کسی بخواهد چهار هزار من شکر، یا هزار من قند، یا دوهزار من تنباکو، و دوهزار من برنج، و هزار شیشه آب‌لیمو، به آن واحد ممکن است... از همه نوع کسب و حرفه اسواق و دکاکین دارد».^۲

باید اضافه کنم که هیچکدام از این محصولات که نام برده شده، محصول محلی نیست و همه صورت تجارتي دارد. به همین سبب است که من که سیرجانی هستم و وضع امروز سیرجان را می‌دانم، به طور شوخی می‌توانم عرض کنم - و این نکته صددرصد شوخی است نه جدی - که اگر نیروی بخار کشف نشده بود، و اگر قُطب‌نما نبود، و اگر کشتی‌های سیصدهزار تنی ساخته نشده بود، و اگر دنیا دنیای دوپست سال پیش بود، به عنوان یک تن سیرجانی که هنوز آهنگ زنگِ شتر کاروانهای دور و دراز در گوشش طنین‌انداز است - می‌توانستم بگویم که در دنیا اگر یک تن می‌توانست از نتیجه جنگهای ژوئن ۱۹۶۷ م. / ۱۳۶۷ ه. و بسته شدن کانال سوئز خشنود باشد، آن تنها من بودم! تنها من.

* * *

۱- اکنون منطقه تجارتي آزاد سیرجان اعلام شده، اما کدام کاروان از این راه بگذرد؟

۲- جغرافیای کرمان، چاپ چهارم، ص ۲۵۹.

کالاهای شیطانی یک علت «پولساز» بودن راه ابریشم این بود، که کالائی که از این راه عبور می‌کرد، سبک‌وزن سنگین قیمت بود، و اتفاقاً این نکته تنها در مورد کالاهایی صدق می‌کند، که به صورتی شیطان در مصرف آن رسوخ کرده باشد. آن روز که شیطان وسایلی می‌جست برای اغوای بشر، این وسایل در اختیار او قرار گرفت، و عجیب آنکه مولانا آن را بخشش خداوندی می‌داند.

من در خاتون هفت‌قلعه، جای پای زن را در سقوط دولتها پیدا کرده بودم، حالا باید بگویم که جای پای زن را در قدم به قدم همین جاده ابریشم می‌توان جستجو کرد، زیرا بیشتر کالائی که مولوی از آن یاد کرده، اختصاص به زنان داشته یا زنان در ایجاد آن دست داشته‌اند، و عموماً از همین راه ابریشم می‌گذشته است.

زن دستمال‌گره‌زن بنده در اینجا به این نکته هم اشاره بکنم که تهیه ابریشم در شهرها و ولایات، و عبور ابریشم از راهها، کارهای جنبی بسیاری نیز با خود می‌آورد و این‌ها علاوه بر تهیه آذوقه و علوفه، گسترش سطح ساختمان و توسعه صنعت‌های وابسته به عبور و مرور - امثال پرورش حیوانات باربر، و تهیه ساز و برگ و جُل و شال چارپا و نعلبندی و بیطاری و دهها شغل دیگر، به یک نوع کار ظریف هم اشاره کنم که استاد شیطان در آن دست دارد:

غیر از مسأله کشاورزی و کشت توت و تهیه برگ و حمل و نقل و ایجاد کارخانه و غیر آن، جمعیت ایران یعنی زنان که امکان فعالیتی در کارهای دیگر نداشتند، ابریشم به آنان امکان می‌داد که کارهای تولیدی و سودآور از پرتو آن داشته باشند، و در واقع آن‌ها را از ماشین جوجه‌کشی تولید بچه در خانه، تبدیل می‌کرد به زنی که در مزارع برای گردآوری برگ توت، و برای حفظ دانه تخم کرم و گرم نگاهداشتن آن - حتی در سینه و کمر بند و زیر بغل و نیفه و ران خود - و بعد کشیدن پيله و ریشتن و بافتن، و همه این کارها در تمام سال، فعالیت داشته باشند. دیگر قالی ابریشمی که جای خود دارد. یک کار جزئی دیگر هم زنان انجام می‌داده‌اند:

در یزد تا همین اواخر بیشتر زنان کارشان این بوده است که دستمالهای ابریشمی را که برای هر دختری لازم بوده، و معمولاً همه از آن داشته‌اند، گره می‌زده‌اند. رشته‌های دنباله هر دستمال را به طرز دلپذیری تودند به هم گره می‌زدند، و آن را محکم و در عین حال زیباتر می‌ساختند، و بسیاری از زنان «دستمال‌گره‌زن» بوده‌اند، و برای هر دستمال که دهها و صدها گره در اطراف خود داشت، پس از پایان کار، تا قبل از شهریور بیست، هر دستمالی یک شاهی دستمزد می‌گرفتند.

بنده به جنبه مصرفی ابریشم هم از طرف بانوان اشاره‌ای کنم. در کتابهای لغت آمده است که «ابریشم هفت‌رنگ، تارهای ابریشم است به هفت لون که بر سر عروس آویزند، و آن را به شگون و نیک دارند»^۱. فراموش نکنیم که نصف مردم دنیا زن هستند، یعنی بیش از سه میلیارد، و باز از یاد نبریم، که هر دختری، آرزویش اینست که در شب عروسی اگر بر قالی ابریشمین پا نمی‌گذارد، و اگر پرده ابریشمین حجاب حجله او نیست، لااقل شخصاً یک دستمال ابریشمین همراه داشته باشد، و این علاوه بر کالائست که گاهی اوقات «مهریه‌ای به پنجاه‌هزار تنگه»^۲، و دویست من ابریشم، و پنج خانه‌وار برده ترکیه و هندیه، و پنج گلیم محفوری» قرار می‌دادند.^۳

پوشاک بدن‌نما ابریشم، البته، بعد از پیدا شدن ابریشم مصنوعی و پارچه‌های پلاستیکی، نیز ارزش خود را از دست نداد و چنانکه گفتیم نه تنها کیمونوی ژاپنی هنوز مورد علاقه همه زنان ژاپنی است (حداقل پنجاه میلیون نفر!)، بلکه، ابریشم تنها پارچه و بافته‌ای است که قرن‌ها و قرن‌ها و بلکه نیز بگویم هزاره‌ها و هزاره‌ها، یک آرزوی بزرگ و آرمان طلائی سیمین‌پیکران عالم و همه دخترانی را که به قول کرمانی‌ها «مثل

۱- لغت‌نامه دهخدا، نقل از کتب لغت، باز هم عدد هفت به سراغ ما آمد!

۲- تنگه امروز واحد پول قرقیزستان است.

۳- بدایع‌الوقایع، ج ۲، ص ۱۹۶.

فتیله ابریشم» لطیف و نازک هستند، برآورده می‌سازد، و آن آرزو، تجلی بخشیدن به زیباییهای اندام آدمی است، و البته، این تنها ابریشم نازک‌بافت است که - در عین حال که نام لباس و پوشاک دارد - اما عملاً هیچ پوشا و ساتر نیست و محتوای خود را آنطور جلوه می‌دهد که شیطان بپسندد، زیرا تنها لباسی است که به قول ایرج میرزا، از ماوراء آن، می‌تواند:

پست و بلندی همه پیدا شود

آنچه نهان است هویدا شود

مقدسی، در جمله صادرات گرگان، یک نوع نقاب ابریشمی را ذکر نموده که در زمان او به یمن و جنوب عربستان حمل می‌کرده‌اند. نقاب ابریشمی، در واقع نقابی است که اسمش نقاب است، ولی چهره صاحب نقاب کاملاً از وراء آن دیده می‌تواند شد.

مقدار ابریشم موجود در کاروانها کم نبوده، تنها اشاره کنم که در راه بیابان کرمان - که عبور طبعاً از سایر جاها هم کمتر بوده است - «وقتی کاروانی از مصر به ختا می‌رفت،^۱ عیاران در بیابان کرمان، کاروان را زدند، و مال را قسمت کردند، هر عیاری را پنج خروار شکر و نبات، و یک خروار قماش ابریشمی و نرمینه رسید».^۲

سُرمه و وِسْمَةُ
از آثار رنگی برجای مانده در نقش‌های پالمیر چنین
برمی‌آید که زیبارویان پالمیری، لب‌ها را سرخ، پیرامون
کرمان در چین
دیدگان را سیاه، و گونه‌ها را ارغوانی می‌کردند.^۳ من در باب

۱- مقصود کالائی است که از مصر به سواحل عدن و عمان و بالاخره کرمان رسیده به آسیای مرکزی صادر می‌شد - از نوع آن کاروانهایی که سعدی فرماید:

کاروان شکر از مصر به شیراز آید اگر آن یار سفر کرده ما باز آید

۲- روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۶۸.

۳- پارتیان...، ص ۸۱.

ماتیک لب و گونه آنها حرفی نمی‌زنم، ولی خدا را شاهد می‌گیرم که باید چشم را با سُرْمه تکحیل کرد تا سیاه شفاف شود، و این سُرْمه را از همه جای عالم بهتر، در کوهبنان کرمان به دست می‌آوردند و از طریق همین راه بود که هم به چین می‌رفت و هم به حلب.

ما می‌دانیم که مارکوپولو، راه مستقیم خود را کج کرده، به کوهبنان کرمان آمده، تا به چین برود. راه مگر قحط بود، و مگر راه راست نبود که این سیاح را به بیابانهای کرمان افکند؟

گمان من آنست که مارکوپولو، علاوه بر وسمه کرمان، خیال داشته از توتیای کرمان نیز برای چشم‌های شاهزاده خانم چینی هدیه‌ای همراه برده باشد که از کوهبنان عبور کرده است. سنگ توتیای کوهبنان معروف است، و شاید همان باشد که «توتیا نایژه گویند، و آن در حدود کرمان می‌باشد در دیه...»^۱

نوع خاص توتیا از سنگ ائمد بدست می‌آید که سُرْمه شود. و «ائمد سنگ سُرْمه باشد... و نوع بهترین آن اصفهانی باشد... و از کرمان هم خیزد...» و چشم را به غایت نافع بود، تقویت اعصاب نماید و نور بصر جمع کند و...»

«... و بگیرند توتیای نایژه به غایت تنگ... و در میان خرمای خبیصی نهند، و بکوبند، و آن را تشویه معتدل کنند، سپس آن را بسایند و تر کنند و هر روی را و هر دو روی طبقه مس را بدان طلی کنند و بگذارند تا خشک شود... و به آتش فخم بگدازند، و در سبیکه افکنند، شبهی مثل زر سرخ بیرون آید...»^۲

۱- عرایس الجواهر، تصحیح ایرج افشار، ص ۱۸۸. بنده حدس می‌زنم نام ده را که مؤلف نوشته، احتمالاً تیتویه بوده حالا یا تیتوی پاریز، یا تیتوی کوهبنان. نایژه هم منسوب به نای است و آنطور که در خاتون هفت قلمه نوشته‌ام ارتباطی با نام آناهیتا، خدای انوت و زیبایی پیدا می‌کند.

۲- عرایس الجواهر، ص ۲۲۲. ابوالقاسم کاشانی که خودش به کرمان سفری داشته (عرایس، ص ۲۱۶)، در رسم ساختن توتیا گوید: «... و توتیای کرمان را چنان حاصل کنند که تنوری بسازند و میخ‌های سفالین در دیوار آن نصب کنند و سنگ توتیا بر دکانچه آنجا بریزند و آتشی قوی کنند، بخاری از سوختن آن سنگها برمی‌خیزد و بر آن میخ‌های سفالین می‌نشیند. چون

مقدسی سیاح جغرافی دان که خصوصاً از کرمان و بیابانهای آن گذشته است^۱، در خصوصیات سرزمین کرمان گوید: «از ویژگیهای آنجا توتیای مرازیبی است (توتیای انگستانه‌ای) و از آن رو این را بدین نام خوانند که ایشان چیزی همانند انگستان بلند، از خزف ساخته، توتیا را در آن می‌ریزند، تا مانند ناودانی بدان بچسبد.

«من خود دیدم که سنگ آن را از کوهستان گرد آورده، در کوره‌هایی شگفت‌انگیز و دراز - همانند آهن - آب می‌کردند، سپس آن را بر آن انگستانه‌های خزفی می‌ریختند، و پس از جدا کردن از انگستانه، توتیای مرازیبی^۲ می‌نامیدند. و این را جز در دیده‌ها ندیده‌ام...»^۳.

توتیای کوبنان از قدیم شهرت داشته. یاقوت گوید توتیای کوبنان و بهاباد معروفست و به تمام ممالک صادر می‌گردد. حمدالله مستوفی یک قرن بعد از یاقوت از کوبنان یاد می‌کند، در همان ایام مارکوپولو خود را به کرمان و کوبنان رسانده از آن به نام کبی‌نان^۴ یاد می‌کند، او تا کنار دریا نیز رفته و دوباره بازگشته از طریق بیابان به چین رفته است. این جهانگرد ونیزی به دقت از توتیائی که در آن شهر ساخته می‌شد سخن رانده، گوید: چیزی است که برای چشم سودمند است.^۵ مارکوپولو در خصوص این سفر گوید:

→ آتش بازگیرند و سرد شود توتیای مُصَعَّد از آن میخ‌ها جدا کنند، هرچ بر سر میخ بود سبکتر و نیکوتر بود، و وسط میخ جدا کنند، و شیب میخ جدا بگیرند... (عرایس، ص ۱۸۹). ابوالقاسم کاشانی از بسیاری کالاهای دیگر با ارزش صادراتی کرمان نام می‌برد، از جمله: «الماس کرمان، لؤلؤ کرمان، فیروزه کرمان (که احتمالاً باید مال سرچشمه پاریز باشد و من چاه فیروزه را در آنجا دیده‌ام)، یشب کرمان، نروک کرمان، لاجورد کرمانی، زر کرمان، سنباده کرمان، زیره کرمان...». اما لاجورد کرمان؟ بیخود نیست که در کتیبه‌های تپه یحیی، و آثار ایلامی از حمل لاجورد در کرمان صحبت به میان آمده.

۱- خودش اهل بیارجمند خراسان بود - حدود مزینان سبزوار.

۲- شاید هم میزابی؟ = ناودانی؟ مرزیابی؟

۳- ترجمه احسن التقاسیم، منزوی، ص ۶۸۳.

۴- Cobinan

۵- ترجمه سرزمین‌های خلافت شرقی لسترانج، ص ۳۳۱.

پس از ترک کوبنان به صحرای فوق‌العاده خشکی می‌رسد که تقریباً هشت منزل مسافت دارد و نه میوه دارد و نه درخت، و آب موجود هم تلخ و بد است...^۱ گابریل اعتقاد دارد که مارکوپولو بیابان خبیص به خراسان را با بیابان کوبنان اشتباه کرده، اما به هر حال مارکوپولو از فیروزه‌های عالی کرمان یاد می‌کند که باید مقصودش همین «چاه فیروزه» پاریز یعنی معدن اصلی مس سرچشمه بوده باشد - و بنابراین به عقیده من مارکوپولو از پاریز هم گذشته است - و سپس از معادن آهنی که فولاد هندی مشهور از آن بدست می‌آید گفتگو می‌کند.^۲ و از آن آئینه‌هایی می‌ساخته‌اند که چهره را کاملاً واضح نشان می‌داده است، همچنین از کارهای دستباف باشکوه کرمان یاد می‌کند،^۳ که لابد مقصودش قالی و شال، و پته است.

اینکه در حوالی ۹۹۰ م. / ۳۸۰ ه. ناخدای یک کشتی عربی، توتیای ایران را از طریق دریا به کانتون برده، و این توتیا از کانتون به امپراطور چین رسیده است^۴ و اینکه سیصد سال بعد مارکوپولو در سفرنامه خود به اصرار از توتیای کوبنان و

۱- تحقیقات جغرافیائی در ایران، ترجمه خواجه‌نوری، ص ۶۱ و ۶۳، شاید به کاروانسرای عرب‌آباد طبس رسیده بوده.

۲- احتمالاً به کارهای ظریف آهنکاری راین دست یافته بوده.

۳- علاوه بر شال و قالی و ترمه و پته، دو جور پارچه نفیس دیگر نیز در کرمان بافته و صادر می‌شد. یکی بَرک که در جبال بارز می‌بافتند، دیگری پارچه معروف به احمدی که چون در رودان احمدی بافته می‌شد بدین نام شهرت داشت، پارچه‌ای بود بس لطیف، با عرض کم - که فقط حدود بیست سانت عرض داشت - آنرا خیلی طولانی می‌بافتند و لوله می‌کردند و یک توپ آن معمولاً یک دست لباس می‌شد، و این لباس با وجود ظرافت، گاهی بیست سال کار می‌کرد. ماده اولیه آن از کرک و موی مخصوص بزهای قرمز رنگ حدود رودان و احمدی فراهم می‌شد. البته همه آن بافته‌ها و ساخته‌ها در برابر بافته ابریشمی هیچ بود، حتی شعربافی و شال. عرفی شیرازی وقتی می‌خواهد مفاخره کند و دیوان خاقانی را منزوی کند، چنین گوید:

بین که تافته ابریشمش چه خامی بافت ز تابِ اطلسِ من، شعربافِ شروانی
زمانه بین که مرا جلوه داد تا از رشک به داغهای پس از مرگ، سوخت خاقانی

۴- کوهبنان، احمد روح‌الامینی، ص ۸۶ (مؤلف منبع را یاد نکرده است).

خصوصیات آن یاد می‌کند، به اهمیت تجارتنی این کالا در سرزمینهای درودست، یعنی شرق، امپراطوری چین، پی می‌بریم، و البته این نکته را هم عرض کنم که فقط شرمه و وسمه است که می‌تواند با آرایش مصنوعی، شکل اصلی چشمهای مؤرّب و ابروهای نازک و کم‌پشت دختران چینی را دگرگون، و عدسی آن را شفاف‌تر و در واقع در داخل یک قاب سیاه‌رنگ سرمه‌ای نشان دهد! و این دخالت شیطان در امر خلقت است.

این همان توتیای «انایبی کرمانی» است^۱ و ربطی به بی‌بی و بانو ندارد، بلکه مقصود انبوب، یعنی ماشوله و نی است که جمع آن می‌شود انایب. سابقاً هر وقت مردم کوبنان به خراسان (مشهد) می‌رفته‌اند هرکدام مقداری توتیا نیز همراه خود می‌بردند و این سوغات خوبی بود که خرج زیارت آنها را هم تأمین می‌کرد.

صامت
و ناطق

به روایت ابن‌حوقل، از ناحیه «وَحْان» و شقنیه^۲، مشک و برده صادر می‌گشت.^۳

تعجب نکنید که یکی از مبادلات بزرگ این راه، تجارتِ آدمیزاد، یعنی برده‌فروشی بود. صرف‌نظر از جنگهایی که مغلوبین را برده می‌کرد، و گفتگو از دهها هزار تن فی‌المثل در جنگهای صفویه بر سر ارمنستان و گرجستان در میان است، اصولاً در روزگار آرامش و ازمنه عادی نیز این کار سودمند بود: بردگان یونانی و اسپانیائی و ارمنی و گرجی و صقلاوی به شرق می‌رفت و بردگان هندی و چینی و تبتی و ترک به غرب. بازارهای بزرگ برده‌فروشان^۴ بلخ و بخارا گویای این نکته است. مراکز مهم خرید در بخارا و بغداد بود. در دربار هرون الرشید

۱- لغت‌نامهٔ دهخدا.

۲- شقنیه ظاهراً صورت دیگر چغانیان است، و همهٔ اینها احتمالاً با کلمهٔ سک و سکاها می‌تواند مربوط باشد، هم‌چنین با شغنان.

۳- ترجمهٔ ابن‌حوقل، جعفرشعار، ص ۲۰۴.

۴- بازارِ نَخَاسان

گفتگو از کنیزکان یونانی است. ابن حوقل گوید: «گرانبهاترین برده از بلاد ترک است که در سراسر دنیا بی نظیر است، و برده‌ای در بها و زیبایی بدان نرسد. من برده‌های متعددی دیدم که در خراسان به سه هزار دینار فروخته شد، و بهای کنیزکی به سه هزار دینار می‌رسید. در سراسر دنیا برده و کنیزی رومی یا مولده ندیدم که بدین بها باشد، و نیز هرگز شنیده نشده است بدین قیمت - مگر اینکه برده‌ای آوازه‌خوان، و یا در ساز زدن استاد باشد، و از این قبیل در خانه‌های سامانیان و بزرگان و سران مردم خراسان بسیار است.»^۱ واقعاً کدام کالا است که به پای خود به بازار آید و چنین سودی داشته باشد؟ کدام مراحه با این معامله برابری کند؟ در سفرنامه سلیمان یهودی، توضیح داده شده است که یک دخترِ بکرِ رومی یا یونانی در بازار بصره (قرن سوم و چهارم هجری) از هزار تا ده هزار دینار خرید و فروش شده است. بازار بعد از تجارِ مسلمان در اختیار یهود بود، در شهرها کارگاهها و اردوهای خاص برای خُصی کردن پسران سیاه‌پوست - برای خواجگی حرم - تأسیس شده بوده است.

در کتابِ حِسْبَت، گفتگوی بسیار از شرایط برده‌فروشی شده است. مُحْتَسِب موظف بود در کار بازار برده‌فروشان دخالت کند و تا حدود امکان نگذارد به بردگان آسیب برسانند. برای نشان دادن اعضاء کنیزکان، می‌بایست وسایلی فراهم کند که زنان این کارها را انجام دهند نه مردان. برده‌فروش می‌بایست به عفت و صیانت مشهور باشد.^۲ چنان بوده است که کنیزکان را در پیشخوان دکان می‌نشانند و به مزایده می‌فروختند، و برای اینکه بگویند بردگان عیبی ندارند؛ تمام اعضاء آنها را به خریدار نشان می‌دادند. مولانای روم، از یک حیلۀ برده‌فروشان صحبت می‌کند - آنجا که گوید به بهانه اینکه فلان کنیزک خجالتی است و شرم دارد - بعضی جاهای معیوب او را نشان نمی‌داده‌اند، اینک چند بیت از این مضمون عصیان‌گرای مولانا:

۱- ترجمۀ صورة الارض، ص ۲۸۵.

۲- معالم القربة فی احکام الحسبة، محمد بن احمد الفرسی، ۱۹۳۷، چاپ کمبریج، ص ۱۵۲.

وقت عرضه کردن آن برده‌فروش
 برکنند از بنده، جامهٔ عیب‌پوش
 و ر بود عیبی، برهنه‌اش کی کند؟
 بل به جامه خدع‌های با وی کند
 گوید این شرمنده است از نیک و بد
 از برهنه کردن او از تو رسد
 خواجه در عیب است غرقه تا به گوش
 خواجه را مال است و مالش عیب‌پوش
 آن یکی را نعمت و کالا دهند
 وین دگر را بر سر آتش نهند^۱

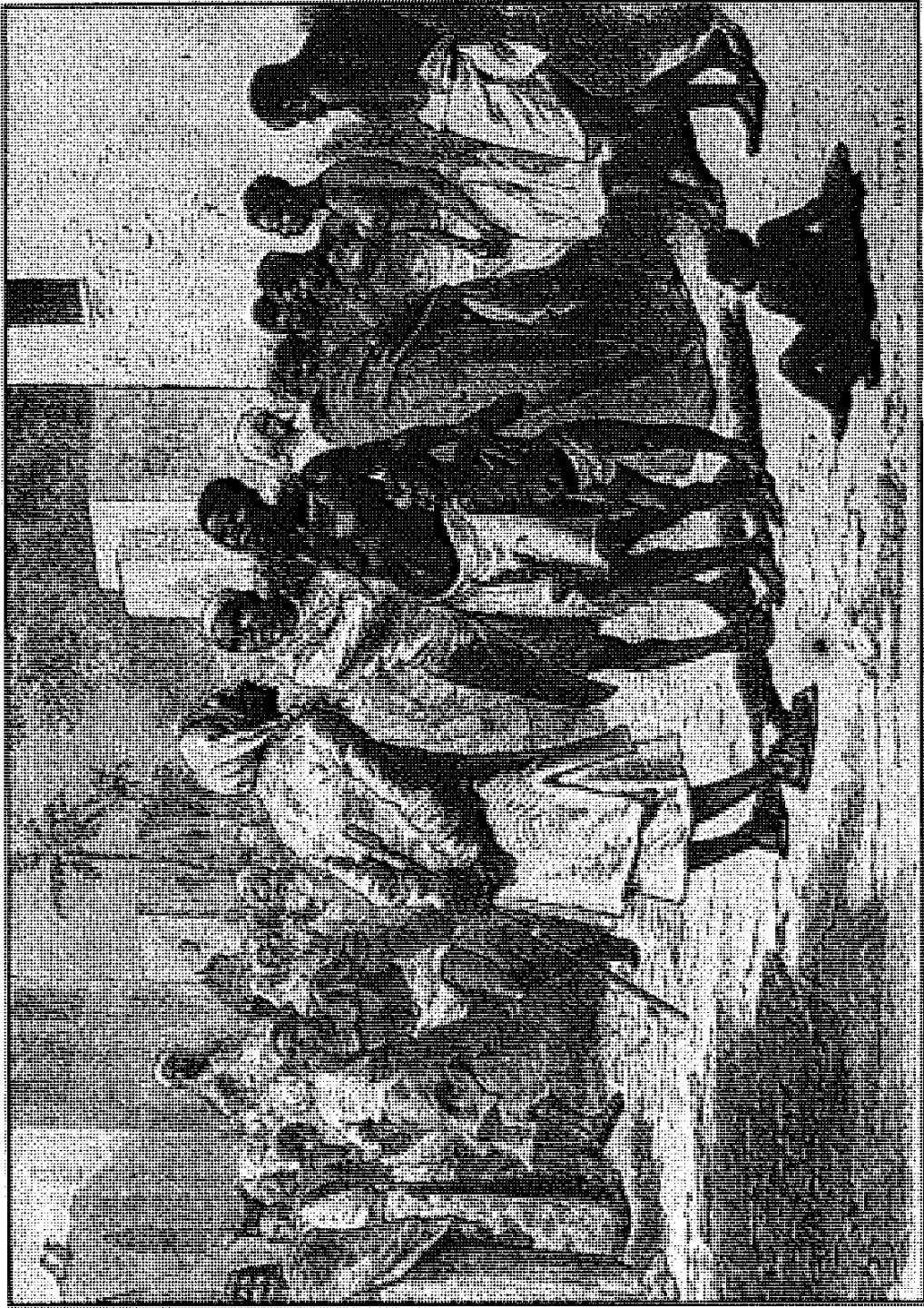
خوشبختانه تاریخ تجارت ایران چندان زیاد به سود کلان برده‌داری آلوده نیست. ولی بقیه شعبات راه ابریشم خصوصاً شعبهٔ هفتم که از عدن به مدیترانه می‌رسد، در این مورد بسیار نقطه ضعف دارد.

کیفیت رسیدن کشتی‌ها به عدن و بازرسی آنها داستان خاصی دارد که عیناً از یک کتاب عربی نقل و سپس ترجمه می‌شود:

«... ذکر وصول المراكب الی عدن. اذا وصل مركب الی عدن و البصره، الناظرون و الناظور علی جبل، نادى باعلی صوته: هیریا... ویصعد المفتش یفتش رجلا بعد رجل، و یصل التفتیش الی العمامه و الشعر و الکمین و حزه السراویل و تحت الآباط، و یضرب بیده علی حجة الانسان و یدخل یده بین الیتیه و یشتمه علی قدر المجهود. و کذلک عجوز تفتش النساء تقرب بیدها فی أعجازهن و فروجهن... ثم

۱- چون یک جای دیگر من در باب فروش بردگان به تفصیل صحبت کرده‌ام (سنگ هفت‌قلم، ص ۲۴۹) در اینجا کوتاه می‌آیم. در این مورد خوانندگان می‌توانند به کتاب دیگر نگارنده (هشت‌الهفت، ص ۲۵۰ به بعد) مراجعه فرمایند. هم‌چنین به مقاله‌ای که در یادنامه «الاول ساتن» در دانشگاه ادینبورو تحت چاپ است و عین آن در کتاب «هشت‌الهفت» زیر عنوان «سوداگران آبنوس» به چاپ رسیده است.

UN SIÈCLE D'ABOLITIONS



*Marché
aux esclaves
en Afrique;
Zanzibar.
(Collec. du Bureau
du Patrimoine
du Conseil régional).*

(آزادبازار
بازار برده فروشی زنجبار)

الضرائب و قوانین استُجِدَّت من ایام دولة بنی زریغ، و يقال اول من استجده فلان اليهودی و قيل یسمى خلف اليهودی النهاوندی... یؤخذ فی بُهار الفلفل ثمانية دنانیر عشور و دینار شوانی، و خروجه علی الفرضة دینارین... و علی بهارالهییل سبعة دنانیر... و علی فراسلة القرنفل عشرة دنانیر... و علی فراسلة الزعفران ثلاثة دنانیر و ثلث...

و علی الحصان اذا دخل البلد خمسين دیناراً استجد فی دولة الملك الناصر ایوب بن طغتكین بن ایوب، و یؤخذ فی خروجه الی البحر سبعین دینارا، و علی الرأس الرقیق دینارین، و اذا خرج من الباب نصف دینار»^۱

همه اینها کالاهائی است، که به قول مولانا در خدمت «استاد شیطان» است، و همان چیزهائی است که وقتی منجیک ترمذی، شاعر قرن چهارم می خواست در دربار چغانیان، محبوب خود را در تشبیب قصیده بیاورد، اینطور می گفت:

ای خوبتر ز پیکر دیبای ارمنی
وی پاکتر ز قطره باران بهمینی
آنجا که موی تو، همه برزن به زیر مشک
و آنجا که روی تو، همه کشور به روشنی

۱- تاریخ ثغر عدن، ص ۵۹، ترجمه آن این است: وقتی یک کشتی به عدن می رسید، از دور کسانی بودند (= ناطور) که بر بلندی ایستاده و با صدای بلند فریاد می زدند: هیریا. بازرسان راه می افتادند و مسافری کشتی را یک به یک بازرسی می کردند و حتی عمامه و موی و سربند و زیرشکم و نیفه شلوار و زیر بغل، با دست به پائین و بالای مسافر می زدند و شوخی های رکیک می کردند. پیرزنی بود که زنان را بازرسی می کرد و با دست خود، سرین و حتی فروج آنها را می پلماسید. آنگاه نوبت دریافت مالیات و عوارض می رسید. این عوارض از روزگار حکومت بنی زریغ دائر بود و گویند نخستین کسی که این مالیاتها را بست فلان یهودی بود، که از احفاد یهودی نهاوندی بود. از بسته های فلفل هشت دینار عشور و یک دینار شوانی (شوانی، ظاهراً مشتق از شبانی و چوپانی است و احتمالاً به معنای نگهبانی و نگهداری کالا است)، بیرون رفتن از پیش بندر نیز دو دینار مالیات داشت... همینطور محصول هیل هفت دینار، و یک عدل قرنفل ده دینار، و یک بسته زعفران سه دینار و ثلث، اسب اگر به شهر وارد می شد پنجاه دینار - و این مالیات در زمان ملک الناصر ایوب بن طغتكین گذاشته شد - و اگر اسب از شهر خارج و به کشتی بار می شد هفتاد دینار مالیات داشت. از هر برده که وارد می شد دو دینار می گرفتند و اگر از بندر خارج می شد نصف دینار مالیات داشت.

حتی همان کلمه معروف «ابریشمی» در واقع نماینده آخرین نوع استعمال ابریشم در شیطانی‌گری است، و از قدیم مرسوم بود و به همین سبب بدین نام خوانده شده، در واقع، قبل از اختراع نایلون، ابریشم که ذرات آن به هم تابیده شده بود پوشش نازک آن باعث جلوگیری از بارداری می‌شد، و گویا ابوحنیفه در «لَفَّ الْحَرِيرِ عَلَي الذَّكَرِ» تردید دارد که آیا مباشرت به حساب می‌آید یا نه؟^۱ و بالنتیجه احکام آن جاری خواهد شد یا خیر؟

گنج راه آورد خوب، کالائی که اینقدر شیطان در فروش آن شریک است، معلوم است که چه درآمدی برای صاحب کالا و نقل‌کننده آن خواهد داشت، و فُرْم تجارت شرقی و استفاده از «سود ده چهل»، هم‌چنین سیستم نیمه‌آزاد تجارتنی، طبقه بزرگ بازرگان را در شهرهای بیابانی ایران پدید می‌آورد، گروهی که از طبقه پائین اجتماع برمی‌خاستند - به علت فقر، با چادرشب، کالا را از این شهر به آن شهر می‌بردند - و کم‌کم رشد می‌کردند و ثروت بسیار می‌اندوختند و از طبقه تجار ثروتمند، و اعیان، یا به قول امروزیها «بورژوا»، یا «بورژوا کمپرادور» می‌شدند، و بعد، برای اینکه تثبیت و تأمین بیشتری حاصل کنند، شروع به خرید املاک می‌کردند و صاحب قلعه و برج و بارو و سلاحدار می‌شدند، یعنی از کِشْتِی بورژوائی پا به زمین نهاده، از سر دیوار باغها و بنگاهها خود را به قلعه فتودالیده می‌انداختند، و در آخر کار که بوی الرَّحِيل می‌آمد، و از ترس اینکه مورد مصادره حکام قرار گیرند، هرچه داشتند وقف می‌کردند، و آنطور که یک جای دیگر گفته‌ام، این سیر سرمایه‌داری شرق است که کامپیوترهای ایدئولوژی مارکسیسم و دیالکتیک هگل، و هم ماهواره‌های اطلاعاتی دنیای غرب را به سرگیجه می‌اندازد.^۲

نمی‌شود میزان ثروتی را که طی قرن‌ها، از شعب هفت‌گانه راه ابریشم، و از خود راه ابریشم گذشته، و یا جابجا شده، تقویم و تعیین کرد، زیرا ارقام نجومی در کار خواهد آمد.

۱- و چنان می‌نماید که ابوحنیفه از همه بزرگان متساهل‌تر بوده است.

۲- گنجعلی‌خان، ص ۴۷۸، تحت عنوان «کامپیوترگیج‌کن». (پیر سبزپوشان، ص ۱۸۹)

من، برای نمونه، در تاریخ، در هریک از این راهها که صحبت از یک ثروتمندِ راه آمده باشد، اشاره‌ای می‌کنم، می‌تواند خود نمونه و نشانه اثر اقتصادی این راهها باشد، و اندکی از بسیار و قطره‌ای از رگبار به شمار برود.

از راه اصلی - یعنی انتهای راه ابریشم، که به ساژد - در ترکیه امروزی - ختم می‌شد، صحبت کنیم، زیرا قسمت عمده کالا بالاخره به سواحل ترکیه، خصوصاً ازمیر می‌رسیده، و همانست که قسمتی از آن به راه شاهی - به قول هرودوت - معروف است.

به گمان من، پی‌ٹیوس، ثروتمند معروف ساژد، که در عصر خشایارشا می‌زیست، یکی از نخستین ثروتمندان همین راه ابریشم است. او بود، که چون خشایارشا به قزل ایرماق رسید، پی‌ٹیوس، به استقبال شتافت و «پذیرائی خوبی از شاه کرده خواست پولی برای مخارج جنگ بدهد. خشایارشا پرسید کیست؟ گفتند: این همان کسی است که به پدرت داریوش، چناری از زر و تاکی از همان فلز تقدیم کرد،^۱ و حالا به قدری که می‌دانیم، پس از تو، از همه متمولتر است... شاه پرسید تمول تو چقدر است؟... گفت مقدار آن را صحیحاً نمی‌دانم، فعلاً ده هزار تالان نقره دارم و چهار میلیون دریک^۲ طلا - هفت هزار دریک کم.^۳ تمام این مبلغ را تقدیم می‌کنم، چه برای من باز آنقدر زمین و بنده باقی می‌ماند که به راحتی زندگی کنم...»

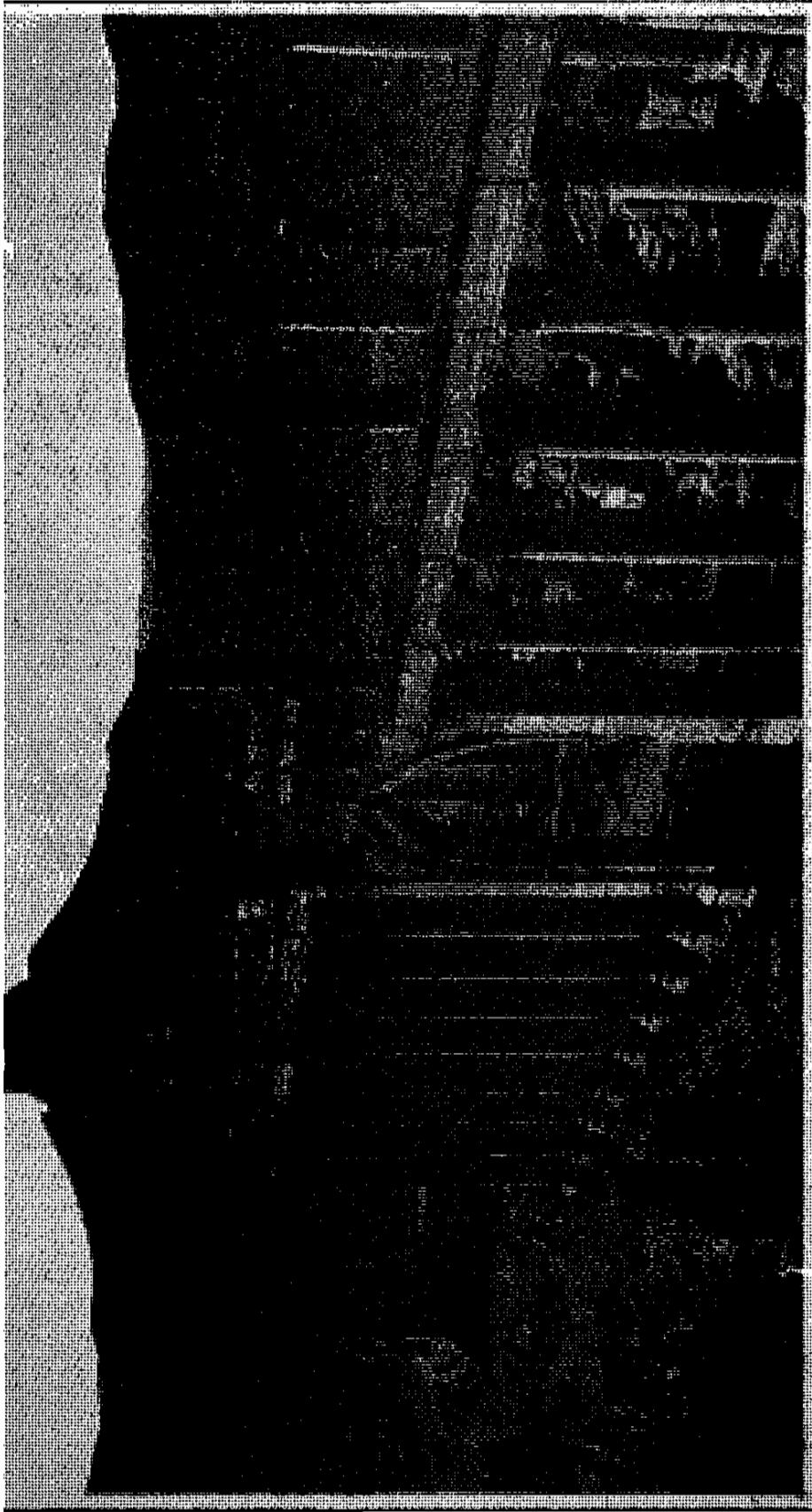
این باید همان درختی باشد که در تخت جمشید بوده و خوشه‌های آن تاک از گرانبهارترین گوهرها ساخته شده بود و تا روی تختخواب شاه گسترده بود.^۴

۱- از نوع کاری که صدر اصفهانی در باب فتحعلیشاه کرد و یک درخت جواهر به او پیشکش داد. رجوع شود به کتاب نگارنده، درخت جواهر، ص ۳۴۹.

۲- طلا = زر یک

۳- یعنی اگر هفت هزار دیگر داشتم چهار میلیون تمام می‌شد. پیرمرد مثل حاج محمدحسین صدر اصفهانی، ثروت خود را با انگشتها می‌شمرده و حساب می‌کرده. (درخت جواهر، ص ۳۵۰)

۴- شاهنشاهی ایران، المستد، ترجمه دکتر مقدم، ص ۷۲۱.



PALMYRA

پالمیر - انتهای راه ابریشم در سوریه.

خشایارشا از او خوشش آمد، و نه تنها از او چیزی نگرفت بلکه گفت: اولاً به تو سمت میهمانداری اعطا می‌کنم، و ثانیاً هفت هزار دریک طلا از خود می‌دهم تا چهار میلیون دریک تو کسری نداشته باشد!^۱

البته گول این خوش و بش شاه را نخورید، من مطمئنم که از همان لحظه خشایارشا چشم به ثروت این ثروتمند بینوا! دوخت و حساب کار خودش را کرد، یعنی سرنوشت همه ثروتمندان راه ابریشم، در انتظار پی‌نیوس هم بود. توضیح آنکه: پی‌نیوس از توجه شاه خشنود شده گفت: شاهها! من درخواست عنایتی از تو دارم، برای تو این یک چیز بی‌قدر است و برای من خیلی گرانبها. خشایارشا گفت: بگو چه می‌خواهی؟ پی‌نیوس امیدوار شده گفت:

– ای شاه بزرگ، من پنج پسر دارم و آنها را تماماً برای جنگ احضار کرده‌اند، شاهها، چون من سالخورده‌ام، به پیری من رحم کن، و یکی از پنج پسر مرا از خدمت معاف دار.

خشایارشا برآشفته گفت: این چه جسارتی است که تو
عبور سپاه از
داری؟ وقتی می‌بینی من خودم با پسران و برادرانم به جنگ
دروازه تن
می‌روم، تو بایستی با تمام خانواده و زنت در عقب من افتاده
باشی... تو باید مجازات شوی... مهمان‌نوازی تو و چهار پسر تو را نجات می‌دهد،
و مجازات تو اینست که گرامی‌ترین پسر اعدام خواهد شد. پس از این جواب،
شاه امر کرد پسر بزرگ پی‌نیوس را یافته، شقه کند. نیمی از تن او را در سر راه
سپاهیان به یک طرف، و نیم دیگر را به طرف دیگر اندازند، و قشون از میان آن دو
نیمه جسد او بگذرد! این حکم اجرا شد و لشکر از میان دو نیم تن پسر پی‌نیوس
راه خود را پیمود...^۲

۱- ایران باستان پیرنیا، ص ۷۱۷.

۲- ایران باستان، ص ۷۲۱. این همان سپاهی است که بعضی تعداد آن را به حدود یک میلیون تن نوشته‌اند. چنانکه گویا یک بار، به رودخانه‌ای رسیدند و وقتی از آن آب برداشتند و خود و اسبان را سیراب کردند، رودخانه خشک شد!

ماهان دل عالم
 است
 به شعبه جنوبی راه ابریشم بنگریم، راهی که از ماهان و
 جیرفت و جغین به هرموز (میناب) می‌رسیده است. از
 ثروتمندان همین راه ادویه بوده است، در عصر ساسانی،
 آذرماهان حاکم کرمان که گویا برای ساختن سدّ دربند، کمک به انوشیروان داد، و
 گفت «آنقدر زر و سیم و مال، ارسالِ اردوی کیوان شکوه بدارم تا کارِ بند به اتمام
 رسد»، در بعضی از نسخ مرقوم است که «آذرماهان آنقدر تنخواه فرستاد که از
 مصرف سد زیاد آمده، از آن مال، به حکم انوشیروان، شهر استراباد را بنا نهاد».^۱
 ماهان، از مُحدثاتِ آذرماهان است که در سلطنتِ انوشیروان، سی سال متجاوز،
 حکمران کرمان بوده.^۲ او جانشین هفتواد بود - که خود یکی از ثروتمندان همین
 راه است.

بر اساس همین سیستم عبور و مرور کالا است که ما در صورة الارض روایتی
 می‌بینیم که حوالی سال ۵۳۹ هـ. / ۱۱۴۴ م. در بندر هرموز مردی بود که با اقصای
 چین معاملات بازرگانی داشت. او چندان مقتدر و بانفوذ بود که مثل پادشاهان بر
 درِ سرای او، پنج نوبت می‌زدند.^۳ محمدبن ارسلان پادشاه سلجوقی کرمان گفته
 بود، من مانع این کار او نمی‌شوم زیرا، او کسی است که تنها از باجِ عبورِ
 شترهایش، سالیانه، مبلغ صد هزار دینار عُشور به خزانه من می‌رسد.^۴
 خود ابن حوقل، تاجر دیگری را در سیراف ملاقات کرده که گوید: «چهل سال
 این مرد از کشتی پا به خشکی نگذاشته بود، و ثلثِ اموال او - که طبق وصیت برای
 امر خیر مصرف شده، به نهصد هزار دینار رسیده است.^۵
 افسانه اینوس تاجر ایرانی که با چین آمدورفت داشت، ما را به اهمیت ثروتی

۱- تاریخ کرمان، ص ۲۱۵.

۲- جغرافیای وزیری، ص ۸۲.

۳- گر پنج نوبت به درِ قصر می‌زنند نوبت به دیگری بگذاری و بگذری

(سعدی)

۴- ترجمه صورة الارض، دکترشعار، ص ۸.

۵- ایضاً، ص ۵۸. و من این‌ها را «اوناسیس» های زمان لقب داده‌ام.

که از این راه حاصل می‌شده است، آگاه می‌کند. این افسانه آنقدر در فرهنگ عامه چین رسوخ کرده که یکی از بزرگترین اپراهای چینی سه سال تمام آن را روی سن نشان می‌داد و بزرگترین هنرمندان چینی در آن بازی می‌کردند و یک میلیون تن بیننده آن اپرا را دیده‌اند، و بعد، از آن فیلمی ساخته‌اند که از شاهکارهای فیلمبرداری عالم است.^۱

دسته رقص و آواز ایالت کان سو این فیلم را بازی کرده، کان سو نام شهر نیز هست و آن ابتدای راه ابریشم است از چین. افسانه مربوط می‌شود به روزگار سلسله تانک. این سلسله از ۶۱۸ میلادی (= ده سال قبل از مرگ خسرو پرویز، ساسانیان) تا ۹۰۸ میلادی (= ۲۹۵ ه.، زمان سامانیان) حکومت می‌کرده‌اند. اینوس تاجر که از فارس آمده بود در بیابانهای گویی راه گم کرد و دچار تشنگی شد. پیرمرد چینی که نقاش بود با دخترش می‌گذشت، او را کدوئی آب داد و تاجر نجات یافت.

دزدان در راه به کاروان زدند، و دختر پیرمرد چینی را که این‌نیان نام داشت بردند، و در بازار برده‌فروشی فروختند. این دختر هنرمند در دسته‌های رقصه دوره‌گرد کار می‌کرد و پول درمی‌آورد و به صاحب خود می‌داد. یک روز در بازار دونگ‌خوان، پدر، دختر را شناخت ولی صاحب دختر به عنوان اینکه او را به قیمت گران خریده و قباله نیز نشان داد، از تحویل دختر خودداری کرد.

تاجر فارسی - اینوس - اتفاقاً در آن شهر بود، وقتی از ماجرا اطلاع یافت، طبق‌ها جواهر و طلا و سیم فرستاد و دختر را بازخرید کرد، و به صلاحدید پدر دختر، او را همراه خود به ایران آورد، و مدتها در سرزمین ایران بود، تا روزگاری که اینوس به سفارت ایران در چین منصوب شد، و دختر را بازگرداند. باز در راه به دزدان برخوردند، پدر پیر دختر تیر خورد و کشته شد.

این داستان، نموداری از مشکلات راه طولانی چندهزار کیلومتری ابریشم را

۱- این فیلم را من به عنایت آقای «سین» سفیر چین در ایران - که چند صباحی روزگاری در کلاس دانشکده ما بوده است - در منزل ایشان دیدم - به اضافه فیلم دیوار چین. اگر در عالم سینما هم عجایب سبغه را قبول داشته باشیم، این فیلم یکی از آن هفت‌گانه‌هاست.

نشان می‌دهد،^۱ و باز نشان می‌دهد که شیطان در هر قدم آن چه دم و دستگاهها راه انداخته است.

شهر «دونگ‌خوان» در چین به دروازه راه ابریشم معروف است، در کنار این شهر - ۲۰ کیلومتری - یک غار عظیم وجود دارد و بر اساس همین داستان، ده‌ها هزار تابلوی نقاشی، بر دیوارهای آن، نقاشان چینی، طی قرن‌ها کشیده‌اند. اگر تمام نقاشی‌های دیواره این غار در کنار هم گذارده شود، طول آن از ۳۰ کیلومتر تجاوز خواهد کرد.

به دلیل اینکه عبور از دره و خان در بسیاری از ایام سال غیرممکن بوده است، گاهی راه را از طریق شمال کوهستانها منحرف می‌ساختند و همانست که فرغانه و قرقیزستان امروزی از آن مایه می‌اندوختند.

نمونه‌های اینوس افسانه‌ای، ما را وادار می‌کند که داستان
کیش سعدی
 ملاقات سعدی و تاجر جزیره کیش را به واقعیت نزدیک بدانیم، و این داستان خود نمونه‌ای از نحوه حمل و نقل و تجارت آن روزگار است؛ سعدی گوید: «بازرگانی، دویست اشتر بار داشت گرانبایه، و چهل بنده و خدمتکار. شبی در جزیره کیش مرا به حُجره خویش برد، و همه شب نیارامید از سخنهای پریشان گفتن، کی (که) انبارم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان، و این قبالة فلان زمین است و فلان چیز را فلان کس ضَمین است. گاه گفתי خاطر اسکندریه دارم - و هوایی خوش است، باز گفתי نه - که دیارِ مغرب مشوُش است. سعدیا! سفری دیگر در پیش است، اگر کرده شود، بَقِیَّتِ عمر به گوشه‌ای بنشینم.

گفتم: آن کدامست؟

گفت، گوگرد پارسی خواهم به چین بردن،^۲ شنیدم کی (که) قیمتی عظیم دارد، و

۱- به قول کلاویخو، از خان‌بالیغ تا سمرقند ۶ ماه راه کاروانی بوده است.

۲- چرا گوگرد به چین می‌برده‌اند؟ ظاهراً برای ساختن باروت. چینی‌ها از قرن‌ها پیش از آنکه

از آنجا کاسه چینی به روم آورم و دیبای روم به هند، و پولاد هندی به حلب، و آبگینه حلبی به یمن، و بُردِ یمنی به پارس؛ و از آن پس به ترک تجارت کنم و به دگانی بنشینم! چندان ازین مالخولیا فرو گفت کی (که) بیش طاقت نداشتم، و او نیز از گفتن فرو مانده گفت: سعدیا، تو چرا سخن نگوئی از آنها کی (که) دیده و شنیده‌ای؟ گفتم:

آن شنیدستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت: چشم کور دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور^۱

داستانهای بازرگانان مولوی، و سودای تجارت آنها در هند^۲ - که به قول شاعر در هر دلی شور می‌زد: هم‌چو شوق سفر هند - که در هر دل هست - گفتگو از میزان اهمیت کار بازرگانی در این راه پرخطر است. در همین روزگار که سعدی از آن یاد می‌کند، یک ثروتمند راه ادویه داشته‌ایم به اسم شمس‌الدین تازیکو، که خود سعدی او را مدح کرده است، ثروتش آنقدر با

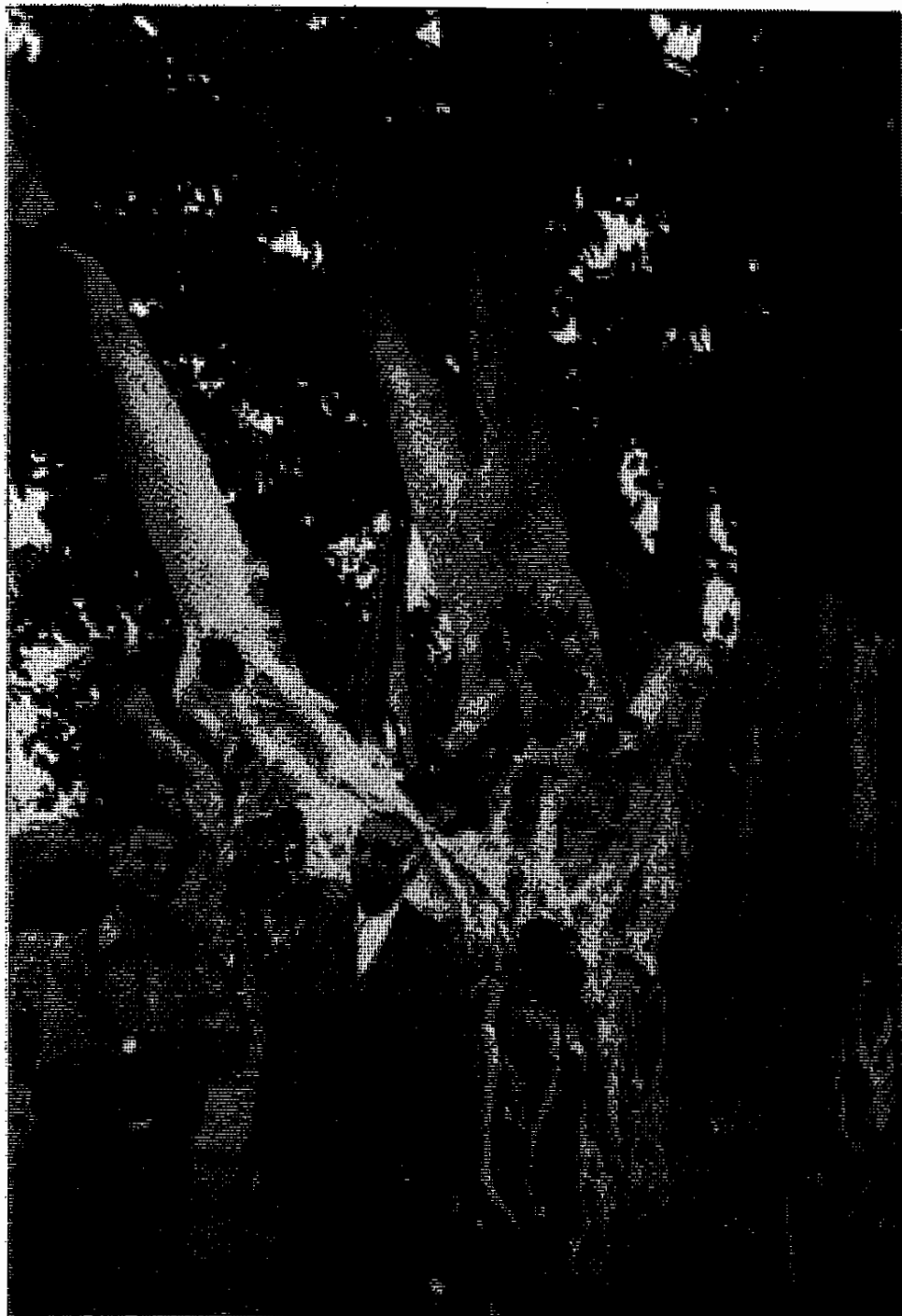
→ باروت در اروپا اختراع شود، باروت را می‌شناخته‌اند. منتهی این شوخی را هم همیشه بر زبان می‌آوردند که ما چینی‌ها سه هزار سال باروت را می‌شناختیم و جز در آتش‌بازی از آن استفاده نمی‌کردیم، شما سفیدپوستان، پانصد سال است آنرا شناخته‌اید و اقلأً پانصد جنگ بزرگ با آن راه انداخته‌اید!

۱- سعدی، گلستان. نسخه عکسی، چاپ خانم آتابای، صفحه ۱۸۶. در نسخه گلستان چاپ برات زنجان که از روی یک نسخه قدیمی در کتابخانه‌ای چینی رونویس شده، تاریخ ۱۲۵۸ م. / ۶۵۶ ه. در کنار آن نوشته شده - که ظاهراً از روی نسخه‌ای به آن تاریخ بوده - یعنی درست سال تألیف گلستان. در این نسخه شعر به اینصورت است: (ص ۹۰)

آن شنیدستی که در اقصای غور بار سالاری بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور

مردم کیش گفته‌اند که سعدی شبی را در زیر سایه انجیر معبد جزیره آنها بیتوته کرده است. من این انجیر را دیده‌ام، درختی هزارساله است. ضمناً سعدی هم گویی ثروت سرشار میزبان خود را مورد طعنه قرار داده.

۲- بود بازرگانی او را طوطی خوش‌نوا و سبز و گویا طوطی چونکه بازرگان سفر را ساز کرد سوی هندوستان شدن آغاز کرد...



نگارنده عصا به دست در سایه انجیر معبد کیش
پا جای پای سعدی گذاشته است.

پارو بالا رفت که «سیصد و شصت هزار سر شتر رم‌گله»^۱ داشت و وقتی در سال ۶۷۶ ه. / ۱۲۷۷ م. نکودریان سیستان به فارس تاختند، «صد و بیست هزار شتر رم‌گله از آن ملک شمس‌الدین رانده بودند»^۲. البته اشتباه این ثروتمند آن بود که «دُم خود را به دُم بزرگان گره زد» و با بی‌بی‌ترکان قراختائی - شاهزاده خانم مقیم کرمان - ازدواج کرد و حکومت یزد را گرفت، و آخر کارش به جایی رسید که به قول و صاف «امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه (۶۹۹ ه. / ۱۲۹۹ م.) است، در بیغوله انزوا و مقام ابتلاء، وجه چاشت و شامی، از معونت بنده‌زادگان خود مییابد، نه با هیچکس ناقه و جملی دارد، و نه در هیچ دفتر، نُور و حَمَلی به نام او برمی‌آید»^۳. این همان کسی است که در یزد مسجدِ چهل‌مخراب را انشاء کرد.^۴ و چهار دانگ از قریه هنزا وقف بر آن مسجد کرد. من در باب این شمس‌الدین تازیکو - ثروتمند راه ادویه - فصلی مستوفی در تعلیقات تاریخ شاهی قراختائیان، نوشته‌ام.^۵

چهارصدکشی می‌خواهم به راه شمالی و کناره دریای مازندران و در واقع به یک شعبه فرعی شمالی راه ابریشم بپردازم که کل آنجا مثل رامسر، به قول حبیب یغمائی: از عقب کوه و از جلو دریاست.^۶ هشتصد سال پیش، اصفهید مازندران یکی از ثروتمندان این شعبه راه بود. راه دریا، یعنی راهی که از راه ابریشم به دریای خزر می‌پیوست و به سواحل خزران می‌رسید، و هم‌چنین خوارزم را به دنیای آبادان آن روز وصل می‌کرد.

۱- رقم اغراق‌آمیز است، ولی به هر حال ضبط شد.

۲- تاریخ شاهی قراختائیان، ص ۲۸۶.

۳- تاریخ و صاف، چاپ سنگی، ص ۱۹۸.

۴- تاریخ یزد، چاپ افشار، ص ۹۰.

۵- چاپ بنیاد فرهنگ، ص ۲۱۶ تا ۲۳۰، و شاید هم برای اول‌بار چنین تحقیق مفصلی در باب این ثروتمند راه فلفل شده باشد.

۶- یغمائی به شوخی گفته بود: رامسر، چون ... ین خانم‌هاست ... از عقب ...

برای نمونه اشاره کنم که یکی از ثروتمندان راه خزر، اصفهید رستم بن علی بود که بیست و چهار سال حکومت نیمه پادشاهی داشت، و «با سلطان سنجر عقد اتحاد بست... و به یک روز هجده هزار ملحد را گردن بزد، و اند پاره مناره از سر ایشان بکرد... چون اصفهید فرمان یافت و برادر او مرداویج بن علی - که تاج الملوک گفتند - بیرون تمیشه به دست گرفت... و سلطان سنجر خواهر را بدو داد... سلطان سنجر پیش اصفهید فرستاد که پسری را به مرو پیش ما فرستد... گرده بازو که ولیعهد بود همچون گلبرگ تازه جوان، ساز سفر کرد... به مرو فرستاد با هزار مرد... هر آفریده که در مرو بودند برای نظاره خوبی و سواری و منظر و شکوه او به درگاه او آمدندی، تا بیشتر زنان مرو بر او مفتون شدند، و خاتونان را بدو میلها افتاد، و جوانمردی و همت او تاریخی شد.

روزگار را، روزی به سرخس به گرماوه شد... دو ملحد فرصت یافتند و درون شده او را شهید گردانیدند، خدمتکاران، او را از آنجا در صندوق نهاده با مشهد علی ابن موسی الرضا علیهما السلام بردند و در آن قبه دفن کردند...

این خیر به شاه غازی رسید - عنان تملک و تماسک از دست عقل و صبر داد و جزعها کرد، و سنجر را در مدت عمر خویش ملحد خواندی، و هرگز دیگر، بدان حضرت، رسول و نبشته نفرستاد، و به ملوک و جهانداران که دوستان او بودند ذکر سلطان سنجر نبستی که: سنجر پسر مرا بفرمود کشت...

سنجر گفت: حق به دست اصفهید است - چنان فرزند همه را عزیز باشد - که کشتن پسر را اصفهید حسرتی بود در خراسان، و از زنان^۱ مطرب، بعضی انگشتهای خویش بریده بودند و بعضی موی - و به توبه نشست. و اصفهید بعد از قتل پدر تاختنها برد به الموت، و چنان بکرد که هیچ ملحد را آن زهره نبود^۲ سر از قلعه الموت بیرون دارد...

اصفهید به آمل آمد... و از گیلان تا تمیشه چنان بر کرد و فرود داشت که مهره در دست مشعبد... و هر جبند (جبنده؟) و شیرمردی که در دیلمان و گیلان بود بفرمود آورد - و جمله را جامگی می کرد از سی دینار تا به هزار دینار - در خورد

۱- در اصل: زن.

۲- در اصل: از زهره نبود...

شجاعت ببرد - و تا نیازمودی البته جامگی نفرمودی... و پانصد مرد گیل همه با سپر و پرچم... و چهارصد ترک غلام درمخریده را به ساری خانه پدید کرد و نگذاشت به هیچ طرف دیگر تأهل بسازند - الا به ساری... و قصاب و نانوا پدید کرد - هر غلام نیزه‌دار را هر روزه ده من نان، و دو من گوشت، و ترکش‌بند را پنج من نان و یک من گوشت، ماه به ماه، می‌فرمود داد، و جامگی نیزه‌دار چهارصد، اما پانصد دینار، در خورد مبارز و مردانگی مرد، تا هزار دینار پدید فرمود، و برای همه رسومات نهاد، تا آخر دولت باوند بر این قرار بماند، رسم زمستان و تابستان، و رسم عید و رمضان، و رسم تزویج، و رسم نطف و برنج، و رسم گرمابه... و چهارصد کشتی بزرگ فرمود بر روی دریا بستن که سفر سقسین و باکویه و دربند کردند، و به هر شهری از شهرهای بزرگ و کیلان به بازرگانی تعیین کرد، چون در بغداد خواجه کیا، و اصفهان و چلاب فناان ترجیح(؟)، و در بند ابوالحسن تاجر، و خوارزم صابین طبری تعویذی، و ری عزالدین محمد مختار، و سقسین احمد عصار، و مکه زعفرانی، و سیواس محمد و جاری، جماعت و کیلان او بودند که به صد هزار و دویست هزار دینار تحویل ایشان بودی که به جهت دیوان او خرید و فروخت کردند، و پانصد استر با ده مرد آخورسالار، همیشه غله او به استرآباد و دامغان بردندی برای فروختن.^۱

و عمال را بفرمود تا نی‌شکر بکارند، به عملگاه آمل، هر سال، بیست و پنج هزار من، به بزرگ، قند و نبات و شکر سپید حاصل بودی، و به دابویی پانزده هزار من...»^۲.

نکته‌ای که در این باب باید عرض کنم آنست که چنان
راه دریائی
 بنظر می‌آید که در این روزگار (قرن ششم و هفتم هجری،
سقسین
 قبل از حمله مغول) راه ابریشم از طریق جیحون به دریای

۱- مرد حاکم، ولی یک پارچه تاجر بوده و در همه شهرها نمایندگی داشته، و بنابراین از ثروتمندان راه است.

۲- تاریخ طبرستان، ابن اسفندیار، ج ۲، ص ۸۹، و من یکی از مهمانی‌های اصفهید طبرستان را در «نون جو» یاد کرده‌ام. آنجا باید میزان تعیین این ثروتمندان را دریافت. (چاپ دوم فصل آخر).

خزر وصل می‌شده بدین معنی که یک راه دریائی از دریای خزر - به دریاچه خوارزم وجود داشته، و با کشتی در آن آمد و رفت می‌کرده‌اند. این نکته از تاریخ ابن‌اسفندیار استنباط می‌شود آنجا که می‌گوید: انماط^۱ ستر از جهرمی، و قالیها و محفوری، و آبگینه‌های بغدادی^۲، و حصیرهای عبادانی، به طبرستان آمدند، و از آنجا به اقصی بلاد دنیا جلب کرده... و بازار متاع سقسین، و بلغار، تا به عهد ما، آمل بود، و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هندوستان، به طلب متاع ایشان به آمل آمدندی، و بازرگانی مردم طبرستان به بلغار، و سقسین بود، به حکم آن که سقسین از آن لپ دریا در مقابل آمل نهاده، و چنین گویند که چون به سقسین کشتی رود، به سه ماه برسد، و چون از آنجا آید هفته‌ای. آدینه آنجا نماز گزارند، و آدینه دیگر به اهلم باشد - از آنکه چون می‌روی به فرازست دریا، و چون می‌آیی به نشیب.

و زنان باشند در طبرستان که به روزی، به حُسنِ صنعت دست^۳، پنجاه درم کسب کنند»...^۴

در واقع، تاریخ طبرستان تصریح دارد که از طریق دریا، سه ماهه به سقسین می‌روند، و یک هفته باز می‌گردند. آیا یک مسیر طبیعی برای این سفر دریائی می‌تواند وجود داشته باشد؟ تنها یک تصور می‌توان کرد، و آن اینکه همان داستان معروف ریختن رودخانه جیحون به دریای مازندران درست بوده باشد، یعنی رود جیحون نرسیده به خوارزم به طرف دریای خزر سرازیر شده و به این دریا می‌ریخته است. آن وقت قضیه حل است. قایق‌های کوچک از طریق رودخانه، البته برخلاف جریان آب به خوارزم، و به سرچشمه‌های کوهستانی جیحون و زرافشان و بالتیجه هندوکش و تبت که سرچشمه جیحون است، یعنی سقسین می‌رسیده‌اند، البته با تأخیر، و به زحمت و ظرف سه ماه، ولی در بازگشت، چون

۱- ظاهراً جمع نمط = نمند؟

۲- از مغرب می‌آمده تا به بغداد و حلب می‌رسیده، و به این نام شهرت می‌یافته.

۳- یعنی به صنایع دستی.

۴- تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار، ج ۱، ص ۸۱.

سبک بار بوده‌اند، و ثانیاً در جهت رودخانه حرکت می‌کرده‌اند، بالنتیجه ظرف یک هفته به مازندران می‌رسیده‌اند - امری که انجام آن طبیعی به نظر می‌رسد.

قایق پُر است! حتی بعد از عصر مغول هم اشاره به چنین راهی داریم که شاید نخستین بار در ایران، مخلص متوجه آن شده باشد - ولی البته روس‌ها سالها و سالها روی آن کار کرده لابد مقالات مفصل نوشته‌اند. در واقعۀ فتح مازندران، تیمور پس از آنکه بر سادات تسلط یافت [شوال ۷۹۵ هـ. / اوت ۱۳۹۳ م.] دستور داد «... سادات را از رشانقه^۱ جدا کردند، که هر چه رشنیق‌اند به یاساقیان [سپارند که به قتل] رسانند، قریب به یک هزار آدمی را به قتل آوردند، و اشارت کردند که قتل عام بکنند - مگر سادات را که نکشند... چون موکب همایون به ساری رسید، اشارت شد که در فُرْضه‌ها، کشتی‌ها تعیین کنند، و سادات را در کشتی‌ها نشانده، به ماوراءالنهر بردند. حسب الامر، سادات را در قلعه چندان موقوف داشتند که کشتی‌ها معین شد، و امیر معتمدی را با چند نفر چاوشان مقرر گردانیدند و تفصیل کرده بدان معتمد داد که چون کشتی سادات از آب جیحون به فلان موضع رسد، ایشان را بیرون آورده و الاغ داده، هریکی را بر موجب مفصل بدان موضع برسانند.

حسب فرمان سادات را در کشتی نهاده، به آغریچه بردند، و هم‌چنین از آغریچه به آب جیحون، تا موضعی معین بیرون برده، و هریکی را بر موجب تفصیل به ولایات تقسیم کردند - مثلاً بعضی به سمرقند بردند، و بعضی را به سیروان و اترار و کاشقر و آن نواحی فرستادند، و بعضی را به خوارزم و این جوانب روان کردند، و ساداتی که غیر از نسل سید قوام‌الدین مرحوم بودند، هریکی را جائی فرستادند، و فرزندان را از مادر و پدر جدا کردند و هریکی را به طرفی بردند - مگر اطفالِ رَضِیع را که نزد مادر بگذاشتند...»^۲

۱- جمع رشنیق، اصطلاح مازندران در برابر سید. ما در برابر سید می‌گوئیم: عام. مَثَل: سید نباشیم، تازه می‌شوم عام! رشنیق در کرمان به معنی فقیر و بینوا که لباس کهنه و پاره داشته باشد.
۲- شاه منصور، تألیف نگارنده، ص ۱۳۱ به نقل از کتب تاریخی.

در واقع در اینجا، هم پیش‌بندرِ جیحون، و هم باراندازهای اصلی آن را می‌توانیم پیدا کنیم.

بازتولد، در تحقیقاتِ خود، آبیاری ترکستان، نوشته است که تغییر مسیر مجرای دریا [رود جیحون] به طرف آرال، در سال ۱۵۷۸ م. صورت گرفته، که در نتیجه آن پای‌تخت باستانی اورگنج سقوط نمود.^۱ این سال برابر می‌شود با ۹۸۶ هجری قمری که در واقع اواسط عصر صفوی، یعنی درست سال شروع حکومت سلطان محمد خدابنده پدر شاه‌عباس بزرگ است.

در بحرالاسرار محمودبن ولی آمده است که «اورگنج یکی از شهرهای خوارزم، و پای‌تخت آن بود. بیست سال می‌گذرد که جیحون، آن را از خوارزم جدا ساخت، که در نتیجه آن، باشندگانِ اورگنج، به خيوه نقل‌مکان نمودند، و همین شهر، پای‌تخت خوارزم گشت».^۲

در زمان امیر تیمور، یک‌جا خبری داریم که وقتی یکی از قاروهٔ نَظ از دریا

قلاع ساحلی مازندران را سادات پناه خود گرفته بودند، از طرف تیمور «امر شد که کشتی‌بانانِ جیحون، کشتی‌ها بسازند، و نفت و آتش تعبیه کرده در قلعه اندازند... مدتِ دو ماه و شش‌روز همه‌روزه جنگ بود، و تیرباران می‌کردند».^۳

این کشتی‌بانان جیحون در کنارِ بنادرِ مازندران چکار می‌کردند؟ و کشتی از کجا آوردند؟ و چطور ساختند؟ باید اینها از طریق خلیج، یعنی انتهای رودخانهٔ جیحون که به دریای مازندران می‌ریخته در این آب‌ها حضور یافته باشند.

من یک حدس می‌زنم؛ ما بیخود دنبال جزیرهٔ آبسکون در دریای مازندران می‌گردیم. این جزیره زیر آب هم نرفته، حدس من آنست که جزیره‌ای بوده در دلتای ریختن جیحون به دریای مازندران، و بعد از قطع و تغییر جریان جیحون،

۱- مجلهٔ آریانا، چاپ کابل، شماره ۲۹۲، ص ۳۸.

۲- نقل از نسخهٔ خطی انستیتو شرق‌شناسی شوروی.

۳- تاریخ طبرستان و رویان مرعشی، تصحیح تسیحی، ص ۲۳۰.

جزیره و اطراف آن نیز خشک شده و به سواحل شرقی و بیابانهای خوارزم پیوسته است، یعنی جزیره، به جای آن که زیر آب برود، در لابلای طوفان شن و خاک پنهان شده و به خشکی ملحق شده، و بنابراین، باید قبر سلطان محمد خوارزمشاه را در کنار ساحل شرق خزر، در مسیر سابق جیحون جستجو کرد.^۱

مقصود از این تطویل مقال، که ظاهراً لزومی نداشت، اشاره به یکی دیگر از شعبات راه ابریشم بود که به موازات خط خشکی، از علیای جیحون، در مسیر رودخانه، قرار می‌گرفت، و کالای شرق را با کشتی به سواحل دریای خزر می‌رساند،^۲ و باز از همین سواحل با ابریشم مازندران به سواحل غربی و بالاخره دریای سیاه می‌رسید. در واقع رودخانه جیحون با دریای خزر، پنج قرن پیش، همان کاری را می‌کرد، که امروز «اکلوز»ها و کانال‌های آبی حفرشده بین رودخانه دُن و رودخانه ولگا انجام می‌دهند، و کشتی‌ها را از دریای سیاه، از طریق رودخانه، به ولگا و بالاخره دریای خزر می‌رسانند.

پیوستگی آمدورفت و ارتباط میان ماوراء قفقاز و جنوب دریای خزر باعث شده بود که پول گرجستان و تفلیس، در گیلان، مثل پول داخلی رواج داشت و در واقع صورت ارز بین‌المللی پیدا می‌کرد. تاورنیه می‌نویسد: «آنهائی که برای تجارت ابریشم به گیلان می‌روند باید از تفلیس بگذرند. در آنجا [تفلیس] رئیس ضرابخانه صدی دو به آنها منفعت می‌دهد که در آنجا نقره خود را [تبدیل] به سکه باردار^۳ نمایند. برای آنها فرق نمی‌کند، به همان قیمت در گیلان رایج است...»^۴.

* * *

۱- مگر اینکه پسرش آنرا منتقل کرده باشد.

۲- در باب تغییر مسیر جیحون من مقاله مفصلی دارم در پیر سبزپوشان: راهی به دل خوارزم. هم‌چنین در «از سیر تا پیاز».

۳- یعنی نقره خالص نیست و غش دارد.

۴- سفرنامه تاورنیه، ترجمه نظم‌الدوله، ص ۲۲۲.

برگردیم به ثروتمندان راه، از شعبات دیگر راه و از گنج‌های راه‌آورد صحبت کنیم. از همین نوع ثروتمندان راه ابریشم و ادویه بوده ملک محمود سیستانی که چنانکه گفتیم، یک ماه تمام، از یک کاروان که ده‌هزار شتر داشته است پذیرائی کرده است.

کوه ثروت براکوه باز از همین نمونه بوده است، خواجه کریم‌الدین براکوهی پاریزی که به قول محمد مفید بافقی، «در عین جوانی از وطن مألوف،^۱ به خطه یزد آمده، رحلی اقامت گسترده، به دادوستد مشغول گشته،^۲ به خریدن املاک و رقبات همت گماشت^۳ و چندان از باغات بهشت بنیاد و مزارع نزهت‌آباد و منازل دل‌نشین به عنوان ملکیت شرعی در یدِ تصرف قرار گرفت که از حیطة تعداد بیرون است.»^۴

این همان خواجه‌ای است که وقتی زارع دهشتران گوش خر خواجه را - که در مزرعه‌اش رفته بود - بُرید و جهاز شترش را برداشت، خواجه رفت و کلّ ده را خرید، و هم اوست که وقتی برای ختنه‌سیران یکی از نوزادان سلطنت، چشم‌روشنی در اصفهان جمع می‌کردند و مأمور با سینی طلا ارقامی در کاروانسراها و بازار می‌نوشت، خواجه از او پرسید:

- چه مبلغ تاکنون اینها پرداخته‌اند؟

مأمور گفت: از سی‌هزار تومان بیشتر است.

خواجه گفت: جمع بزن.

جمع زد و به مبلغ ۳۱ هزار و دویست تومان و سه هزار دینار رسید، خواجه

قلمدان را گرفت و در زیر رقعہ نوشت:

بنده جان‌نثار، کریم‌الدین براکوهی پاریزی به قدر مبلغ تقدیمی دیگران = ۳۱

هزار و دویست تومان و...

۱- دوره فقر و بینوایی او گویا با چادرشب پیله‌وری می‌کرده.

۲- دوره قدرت تجارتنی، بورژوا.

۳- دوره فتودالی، ثروت را در زمین محکم کردن.

۴- جامع مفیدی، ج ۳، ص ۴۹۸.

مأمور اول باور نکرد، ولی خواجه همانجا پیر شال خود را گشود و مهر بیرون آورد و روی گوشه‌های کاغذ، حواله سی و یک هزار تومان را نوشت و به تجار همان کاروانسرا و جاهای دیگر داد، و همان روز وصول شد.^۱

وقفیات خواجه کریم‌الدین هنوز هست و خود مخلص نیز از آن موقوفه یک وقتی مُرتزق بوده‌ام.^۲

بنده باز از نمونه همین ثروتمندان راه ادویه باید بشمار
سه خروار فلفل
زردچوبه
 آورم سید حسن بیگ کهکی - جدّ آقاخان محلاتی حاکم
 زمان زندیه کرمان را که به سال ۱۲۰۶ هـ. / ۱۷۹۳ درگذشت
 و به قول وزیری «سیدی کریم، وسایسی با حسن سلوک بود، در مدت مدیدی که ریاست کرمان داشت، چون زمان فترت بود، مالیات به کسی نمی‌داد. هر چه از هندوستان به اسم خُمس و رسم هدیه به جهت او می‌آوردند، با آنچه از بلده و بلوک به اسم مالیات می‌گرفت، به کرمانیان بذل می‌نمود.»^۳

شاهرخ خان زرنندی، که خود از ثروتمندان همین راه است، وقتی دختر سید حسن بیگ - جدّ سید ابوالحسن خان - را برای ازدواج پسر خود لطفعلی خان گرفت:

«تا دو ماه، در شهر، طوی بزرگ و عرسی عظیم داشتند، گویند زمان عروسی، سه خروار ادویه صرف شد. سایر مأكولات و تنقلات را بر این قیاس باید کرد... در شب زفاف، شاهرخ خان، از خانه سید، پیاده در رکاب عروس می‌رفت.»^۴

بنده فقط اشاره می‌کنم که همین سه خروار (سیصد کیلو) مصرف ادویه - از قبیل زردچوبه و دارچین و هل و قرنفل و غیرذک - در چند شب عروسی، می‌تواند شاهد گفتار، در کیفیت تبدیل و تحویل ثروت‌های راه ادویه در طول راه

۱- سنگ هفت قلم، ص ۲۴۲.

۲- اصل وقفنامه را در سنگ هفت قلم به چاپ رسانده‌ام.

۳- تاریخ وزیری، چاپ دوم، ص ۵۶۴.

۴- تاریخ وزیری، چاپ دوم، ص ۵۴۳.

بوده باشد، آنهم در کرمان - که نقطه سیاه «چهارراه چکنم» در بیابانهای کویر است.

بیا به کلبه ویران من، که پنداری

ز شش جهت، به هم آورده‌ایم صحرا را

اینکه گفتیم راه ادویه اهمیت داشت، از ثروتمندان همین راه که در شهرهای کرمان و سیرجان و سیستان و یزد بوده‌اند می‌توانید نشان آن را بیابید. خیلی مشکل است آدم باور کند که هزار سال پیش، شهرکی مثل خبیص مرکز خرما و ابریشم بوده باشد^۱ و باز آیا می‌شود پذیرفت که اندکی آنطرف‌تر، وسط بیابان بلوچستان، نرماشیر، قصبه‌ای باشد بارانداز و پناهگاه قوافل، که به قول مقدسی:

«... انباری است گرانمایه و خواستنی^۲، شهری با جمعیت شگفت‌آور، با کاخهای زیبا و پاکیزه، با بازرگانان گرانمایه و کالا و زیبایی‌ها، نفرات خراسان از این‌جا، کالای عمان به اینجا می‌آید، خرمای کرمان در اینجا گردآوری می‌شود، راه صاحبان سیستان از اینجا است. بر بهار از اینجا می‌گذرد... از سیرجان کوچکتر است، دژی با چهار دروازه دارد: دروازه بم، دروازه سورکون، دروازه مصلی، دروازه کوشک... بر دروازه بم سه دژ هست که خواهران خوانده می‌شوند...»^۳

بهای خرما در جاهائی همچون منوقان گاهی به صد من یک درم می‌رسد، ساربانان اینجا خرما را با مزد نیم‌انیم به خراسان می‌برند، همه‌ساله پیرامن یکصد هزار شتر ناگهان به اینجا درمی‌آیند، و فرمانروایه هر ساربان یک دینار می‌بخشد. در آن ۵: گام، زنا و فساد در نرماسیر فزونی می‌گیرد، من از ساربانان

۱- احسن‌التقاسیم، ترجمه علینقی منزوی، ص ۶۸۴.

۲- من اگر جای منزوی بودم ترجمه می‌کردم: گرانبار از خواستنی.

۳- شاید مقصود کارگران خراسانی باشد؟ (منزوی). من حدس می‌زنم مرزداران مقصود باشد - اگر قصد اصلی شترها نباشند!

۴- مقدسی، احسن‌التقاسیم، ص ۶۸۵. از نوع قلعه دوخواهران، و قلعه دختر = معابد آن‌ها.

شنیدم که می‌گفت اینجا زنی هست که همه مردان کاروان در این سفر با وی خفته‌اند...^۱

شنیدم سالانه یکصد هزار بار خرما و بر بهار بیرون برده می‌شود... گویند هنگامی که عضدالدوله به سفر در آنجا بود، با این کاروانها روبرو شده ترسید و گفت: از شهری که این همه مردم به ناگهان بدان درآیند بگذرید.

همین کاروانها بر آبادانی نرما سیر افزوده است...^۲ به گمان من، مقدسی، در همین جمله آخر، اهمیت این شهرک بیابانی را که در واقع در چهارراه هند و خراسان و کرمان و سیستان قرار داشته، به خوبی نشان داده است. اگر بازرگانان از هر بار کالا که از این راه عبور می‌کرد فقط یک دینار درآمد داشتند، سالانه میلیونها دینار، درآمد آنها بود.

تمرکز کارهای تجارتي در تهران، درست است که در عصر قاجار به، ثروتمندانی امثال حاج امین‌الضرب را در سه‌راه امین‌حضور مقیم ساخته بود، ولی واقعیت آنست که برات ده‌هزار تومانی صد سال پیش این تاجر ثروتمند - که به عنوان یکی از بزرگترین براتهای تجارتي شرق، در سالنامه بانک ملی خودمان چاپ و عیناً کلیشه شده - حواله‌ای است به بندر بوشهر. یعنی یکی از بنادری که سرنخ یک شعبه چهارراه راه ابریشم، در آنجا گره می‌خورد. نماینده معتبر و معروف دیگر او مقیم کرمان بود - سید عبدالرحیم معین‌التجار - که مکاتبات او

۱- اینکه گفتیم شیطان در دور و بر راه ابریشم همیشه می‌پلکیده است، این هم یکی از موارد جای پای شیطان است. مسأله اینست که شهرهای بازرگانی که بر سر چهارراههای بزرگ قرار دارند، به علت عبور کاروانهای عظیم، ناچار چنین محله‌ها و جایگاههایی نیز دارند، و اصول اخلاقی کم‌وبیش در آن شهرها دگرگون می‌شود.

امروز هم آمستردام که مرکز تجارت نفت عالم و الماس عالم است، هنوز به حفظ دکه‌های حامل زن‌های آئینه‌ای اصرار دارد (= Femme au Miroir) گناه تنها از زنان نرماشیری نیست. پیگال و صاهو گناهان نرماشیر را پاک می‌کنند.

بعد از فروپاشی شوروی، بعضی هتل‌های دویی - و بعضی شهرهای اروپائی - با مهاجرت زنان روس، همان کاری را می‌کنند که نرما سیر هزار سال پیش انجام می‌داد.

۲- ترجمه احسن‌التقاسیم، ص ۶۹۳.



در راه تبت.

هنوز موجود و یکی از مهمترین مجموعه‌های اسناد اقتصادی دوران قاجار در مورد شعبه اصلی دوم و سوم راه ابریشم است.^۱

فرمایش ۱۱۰ حاج آقا علی زعیم‌ملا، پرورده راه عباسی نیز یکی از همین ثروتمندان راه است که با چین و هند و اروپا و هلند و انگلستان ارتباط تجارتي داشت، و بشقاب‌های چینی او با علامت «فرمایش ۱۱۰»^۲ هنوز در خانه‌ها باقی است، مزارع او تا شعاع شصت فرسنگ کشت می‌شد، و روزی که اموال او را توقیف می‌کردند در تمام کاروانسراهای بین راه عباسی تا رفسنجان (حدود هشتاد فرسنگ، احتمالاً ۱۴ منزل) همه‌جا یک کاروان از کالای حاج آقا علی بار انداخته و شترهای او زانو زده بودند. هم‌اوست که کاروانسرا و مسجد چهل‌ستون را در ۱۲۹۸ هـ. / ۱۸۸۱ م. در کرمان، به احترام حاج محمدکریم‌خان ساخته و به نام کاروانسرا و آب انبار و مسجد حاج آقا علی معروف است.^۳

وزیری در مورد تجارت حاج آقا علی اشاره می‌کند «یومنا هذا، تقریباً صد هزار تومان متجاوز ضیاع و عقار دارد، شرکاء و گماشته در بندر بمبئی و یزد و اصفهان و تهران و مشهد مقدس و تبریز و اسلامبول دارد که برای او تجارت می‌نمایند... حاجی آقا علی که سی سال قبل قطعاً هزار تومان ملک و مال نداشت، اکنون البته سالی ده هزار تومان مداخل دهاتش متجاوز است...»^۴

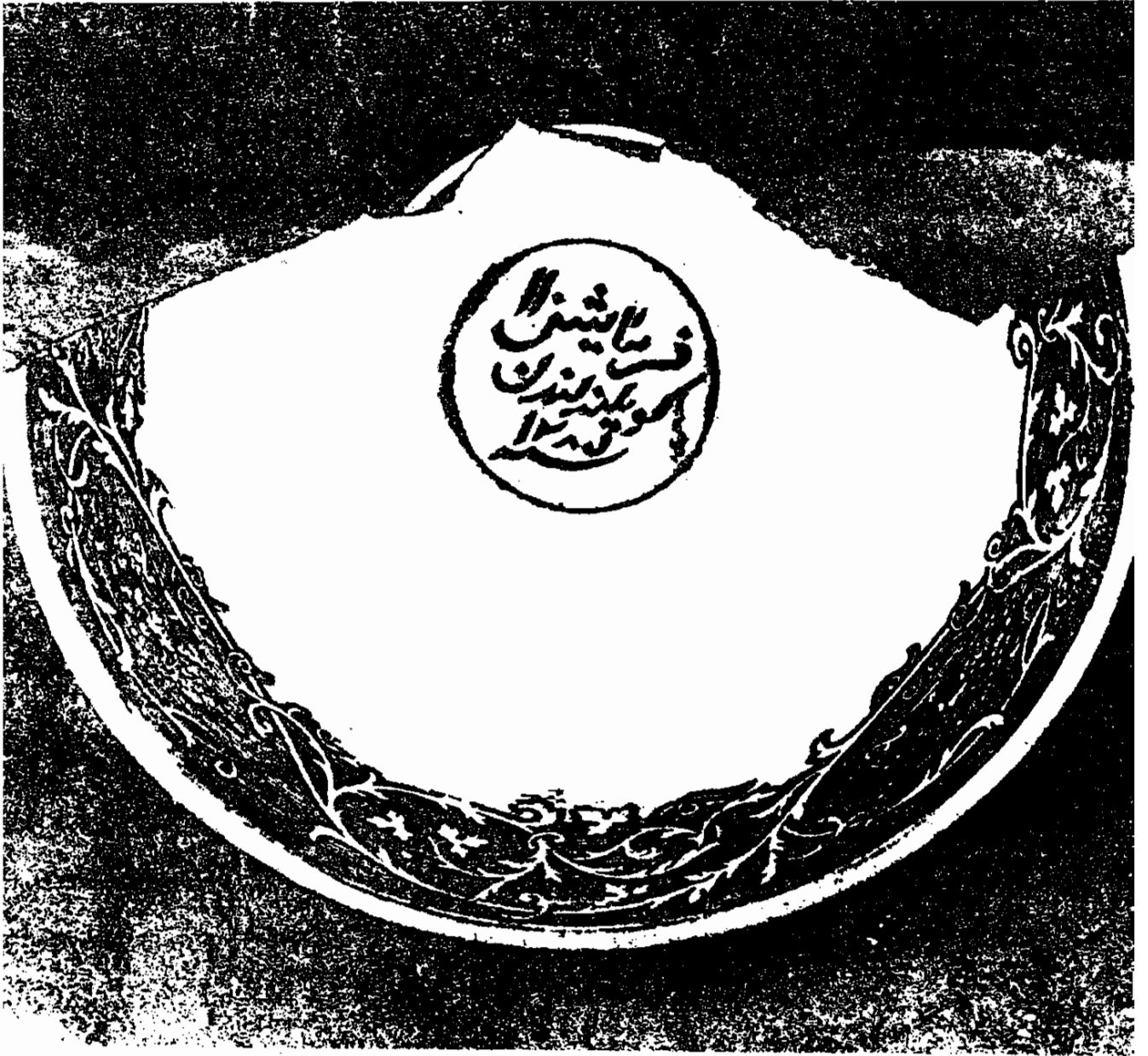
این نکته اخیر، ثابت می‌کند حرف مخلص را درباره معجزه راه ابریشم و راه ادویه، و تحول ثروت از پادوئی و پیله‌وری به تجارت بزرگ، و بعد ملاکی و

۱- این اسناد نزد استاد محترم آقای علی‌اصغر مهدوی نوه امین‌الضرب محفوظ است. قسمت‌هایی را هم آقای کامران روحی نوه آخوند ملایوسف در اختیار من گذاشت. در این باب من مقاله مفصلی در «درخت جواهر» دارم.

۲- ۱۱۰ با حروف ابجد مساوی می‌شود با علی، که نام حاج آقا علی باشد.

۳- فرماندهان کرمان، ص ۱۳۷. فوت حاج آقا علی در رجب ۱۳۰۴ ق. / مارس ۱۸۸۷ م. اتفاق افتاد.

۴- جغرافیای وزیری، تصحیح نگارنده، ص ۱۶۹.



تصویری از مهر یک بشقاب حاج آقا علی
(عکس از محمد حسن یاوری - موزه آب یزد)

زمین داری، و آخرکار هم وقف و خیرات، و تأمین راه بهشت. از ماده به روح، و از شیطان به خدا.

حاجی آقا علی مثل بسیاری از ثروتمندان راه، عاقبت خوشی نداشت: فرزندان او حکم سفاهت و جنون او را گرفتند، و مردم کرمان دیدند مرد ثروتمندی که آنهمه ثروت داشت، روزهای آخر عمر خود به دکان نانوائی می رفت و با هزار زحمت، یک قرص نان که سهمیه او برات شده بود، از نانوا می گرفت.^۱ پسرش حاج آقا عباس ملکالتجار، برای اینکه ناصرالدوله ثروت او را تصاحب کند، سنگ دو من نیم، بر اسافل اعضای او آویزان کرد، و او از این درد درگذشت.^۲ او هم، مثل حاج امین الضرب، قربانی گنج ره آورد خود بود: یکی دیگر از قربانیان راه ابریشم!^۳

از آزادی
بدم می آید
من نمی توانم اشاره نکنم به ماترک یکی دیگر از
ثروتمندان شعبه شمالی راه ابریشم، که از گیلان و تبریز به
باکو و تفلیس می رسید، و او حاج زین العابدین تقی اوف
است که به قول ظل السلطان - که خود مهمانش بوده - «دارای ده میلیون لیره

۱- پیغمبر دزدان، چاپ هفتم، ص ۱۶۸.

۲- مقدمه فرماندهان کرمان، ص ۲۷، چاپ دوم.

۳- حاجی محمدحسن امین الضرب را به بهانه ضرب پول سیاه زیادی جریمه کردند. او حاضر نبود هفتصد و پنجاه هزار تومان بدهد. پسر او حاجی محمدحسین را به خانه فرمانفرما بردند. گویا فرمانفرما اول به او چائی بسیار خوراند، بعد دستور داد عضو معهود او را با نخ قندی محکم بستند، ناچار آنقدر به تنگ آمد که حاضر به پرداخت شد. مخبرالسلطنه این نکته را قبول ندارد و می گوید بیخود «به داور، از شکنجه، آنهم از دادن چای و بستن.... صحبت کرده بود» (خاطرات و خطرات، ص ۱۰۱). ولی همین مخبرالسلطنه که ضامن او شده و پول را دریافت کرده، می نویسد: «الحق حاجی حسین آقا روی احساسات شرف رفتار کرد، و من ارادتی به او حاصل کردم. قریب چهارصد هزار تومان طلای مسکوک به خانه ما وارد شد. سفره چرمی میان اطاق پهن کردند، و آنچه بود روی سفره ریختند شمردند و به خزانه بردند، جز سیاهی سفره چیزی در خانه ما نماند. (ایضاً همان صفحه). من نمی دانم آیا واقعاً چائی کار خودش را کرده یا شرافت ذاتی امین الضرب. حاجی امین الضرب همان کسی است که دوره بحار الانوار مجلسی را به خرج خود چاپ کرده و به طلاب داده است. آن چاپ به چاپ کمپانی «حاجی محمدحسن کمپانی» معروف است.

مکنّت است، کارخانه‌ها و کشتی‌ها و عمارات و غیره و غیره زیاد در بادکوبه دارد، اگرچه هشتاد سال دارد، ولی به نظر به بنیه چهل‌ساله‌ها می‌آید^۱ یا دندانهای درست... ما را به کارخانه برد، کارخانه او در انتهای شهر است...، یک شهر بزرگست، اصل کارخانه پنبه را محلوج می‌کنند(!) و ریسمان می‌کنند و چیت و جلوار و نوار می‌بافند...»

من دنباله حرف ظل‌السلطان را با این جمله شروع می‌کنم که می‌گوید:
«... در تمام کوچها و در تمام طبقات شادی مخصوصی است برای مزده آزادیشان، و تمام هم از کوچک و بزرگ، بیدقهای قرمزی^۲ در دست گرفته‌اند و فریاد می‌کنند: آزادی، آزادی.»

قزاقی در پهلوی کالسکه من بود، پرسیدم چه می‌گوید: گفت: به هم مبارکباد می‌گویند. به او گفتم تو چه می‌گوئی در این آزادی؟ گفت: من هم خیلی خوشوقت و خشنود هستم که آزاد شدم. گفتم: من از آزادی بسیار بدم می‌آید. فوراً گفت: طبقه بزرگان باید بدشان بیاید... خیلی پشیمان شدم که چرا این سؤال را از او کرده‌ام!^۳

بنده مخصوصاً دنباله حرف ظل‌السلطان و احوال تقی‌اوف را در اینجا آوردم، زیرا چنانکه می‌دانیم، در همین سالهاست که به تدریج انقلاب سرخ، سرزمین روسیه را پوشاند و در اکتبر ۱۹۱۷ م. / محرم ۱۳۲۶ ه. نقطه پایان بر زندگی امثال حاجی زین‌العابدین تقی‌اوف نهاد.^۴

-
- ۱- این مطلب در رمضان ۱۳۲۳ ه. / اکتبر ۱۹۰۵ م. نوشته شده است.
 - ۲- مقصودش بیرق است - چون بیدق همان پیاده شطرنج است - که اتفاقاً اینجا هم صادق می‌آید حرف سعدی که «پیاده شطرنج چون به آخر نطق رسد وزیر شود». همه اینها که یک پرچم سرخ به دست داشته‌اند - یک سال بعد وزیر و وکیل و عضو بورو شده‌اند.
 - ۳- سفرنامه ظل‌السلطان، چاپ سنگی، ص ۱۳.
 - ۴- درباره پایان کار او حرفها متفاوت است. بعضی گفته‌اند املاک و اموال او ضبط شد، و کارش به جایی رسید که ته سیگار در کوچه‌ها جمع می‌کرد و گذران به بینوائی داشت. برخی هم گفته‌اند که تا اواخر عمر، انقلاب رعایت او را کرد و نان بخور و نمیری به او می‌داد. تقی‌اوف به بسیاری از روزنامه‌نگاران ایران کمک می‌کرد - خصوصاً چاپخانه و روزنامه مظفری بوشهر. (بازیگران کاخ سبز، ص ۳۴۲).

این پایان کار حاجی زین‌العابدین بود - کسی که هر سال عاشورا در خانه خود روضه‌خوانی داشت و از چند روز قبل، دستور می‌داد حوض خانه را خوب می‌شستند و سپس آن را پر از آب تمیز می‌کرد، و بعد دستور می‌داد: کله‌های قند روسی می‌آوردند و به دست خود یک یک کله‌های قند را توی حوض می‌انداخت و به هم می‌زد و آخر کار می‌چشید تا شربت می‌شد، بعد همه آنها که روضه آمده بودند، بی‌دریغ، جام‌جام از آن شربت می‌خوردند.

او در واقع در حکم همان بازارگان عصر نظامی بود که در همان شیروان و گنجه ظاهراً معروف شده بود به بازارگان صد خروار قند، و همیشه در خانه او به روی مردم باز بود:

چو بازارگان صد خروار قندی^۱ سزد گر بر خلیق در نبندی

پای، بحث ثروتمندان راه، به تقی‌اوف میلیاردرِ باکوئی، و ظل‌السلطان، بنکدار باغ نو اصفهان رسید،^۲ هرچند پایان راه ابریشم است، اما چنان می‌نماید که انقلاب در راه است.

شاهزاده ظل‌السلطان، بعد از آنکه محمدعلی‌شاه از مشروطه‌خواهان شکست خورد، به سفارت روس پناهنده شد، به حساب آنکه یک‌روزی در یادداشتهای خود از مشروطه و حکومت مشروطه تعریف کرده بود،^۳ و به حساب اینکه رقابتی

۱- ظاهراً لقب او بوده - مثل سیدهاشم قندی دوره مظفرالدین‌شاه جد علی‌هاشمی قندی.
 ۲- البته هیچ تعجب نکنید که ظل‌السلطان را هم جزء ثروتمندان راه ابریشم آورده‌ام، او البته ابریشم و قرنفل و زردچوبه‌ای نفروخته که ثروتی اندوخته باشد - ولی مطمئن باشید که بیشتر این ثروت از مصادره همان ثروتمندان فلفل‌فروشی به دست آمده است که وقتی به شاه شکایت می‌کردند سینه آنها را می‌درید تا قلب پر قدرت آنها را تماشا کند. (تلاش آزادی، ص ۵۶). و خرید پارک مسعودیه و باغ حاجی و باغ ابریشم و باغ اکبرآباد و باغ نو، که ۲۸۰ جریب مساحت داشته و هشتاد هزار لیره استرلینگ مخارج ساختمان بناهای آن شده، از همین راه حاصل شده است. (ظل‌السلطان، سعادت نوری، ص ۲۷). بنابراین سرگذشت صاحب باغ ابریشم با راه ابریشم پُر بی‌تناسب نیست.
 ۳- تلاش آزادی، ص ۵۷۳.

با محمدعلی شاه داشت، سر از پا نشناخته به بوی کباب، خود را از اروپا به ایران رساند، غافل از آنکه «بوی کباب نبود، خر با نمداغ می‌کردند!».

او پس از آنکه در انزلی پیاده شد (۵ اوت ۱۹۰۹ م. مطابق ۱۸ رجب ۱۳۲۷ هـ.) از طرف مشروطه‌خواهان،^۱ «به مجرد پیاده شدن در انزلی گرفتار شد، و مجاهدین گیلان او را محبوس نمودند، و با وجود سعی انگلیسی‌ها در استخلاص او، مجاهدین برای آنکه اجازه آزادی و عودت به اروپا بدهند، او را مجبور به پرداختن سیصد هزار تومان به صندوق جرائم طهران نمودند...»^۲ و خود ظل‌السلطان طی تلگرافی به تقی‌زاده نوشت: «اینک به جنابعالی عالی، و به توسط جنابعالی، به هیئت مقدس هم^۳ اظهار می‌نمایم که مبلغ سیصد هزار تومان - که خدا می‌داند فوق‌الطاقة من است - برای خدمت امروزه ملت حاضریم تقدیم نمایم...» و میرزا کریم‌خان در ۱۱ رمضان ۱۳۲۷ هـ. (۲۷ سپتامبر ۱۹۰۹ م.) به تقی‌زاده تلگراف کرد: «مبلغ یکصد هزار تومان نقد از شاهزاده ظل‌السلطان برحسب امر اولیای دولت وصول شده است، فردا برات تلگرافی فرستاده می‌شود، ولی باید بدانید که این پول با چه زحمات و جان‌کنی گرفته شده است، نه توسط کسی قبول شد، و نه از پروتست کسی ترسیدند تا لا علاج این پول گرفته شد. مقصود اینست که این پول به محل خرج بشود، و در یک روز تمام نشود...»^۴

بدین طریق شاهزاده‌ای که روزی با آب و تاب تمام، در گلدان ادرار می‌کرد،^۵ یک روز در انزلی ناچار شد روی سنگ صاف تشرش کند.^۶

من مخصوصاً حرف را به ظل‌السلطان و ثروت او و پایان کار قجر و سیاست

۱- یا به تعبیر سبک دیگر: مشروطه‌بازان، یا مشروطه‌چها! هرچند اصطلاح خوبی نیست.

۲- مقاله ایرج افشار، مجله یغما، سال ۳۰، ص ۴۰۰.

۳- مقصود هیئت مدیره موقتی بعد از محمدعلی شاه است.

۴- ایضاً مجله یغما، ص ۲۷۵.

۵- تلاش آزادی، چاپ چهارم، ص ۵۷ به نقل از اعتمادالسلطنه

۶- کرمانی‌ها مثلی دارند که: «هنوز روی سنگ صاف نشاشیده‌ای که بدانی چطور کف می‌کند؟». مقصود اینست که کف کردن ادرار روی ریگ و شن امر خیلی ساده‌ای است، مشکل در جاهای سخت و سفت است.

روز کشاندم، البته ظاهراً با راه ابریشم ارتباط ندارد، و احتمالاً خودم مصداق همان حکایتی شده‌ام که دوازده سال پیش در خانه ایران - پاریس - به مناسبت ایراد همین سخنرانی راه ابریشم به میان آوردم، توضیح آنکه:

پاریز
یا
پاریزه

موضوع این مقاله را من قبلاً برای سخنرانی در رومانی تهیه کرده بودم و در مجله تحقیقات شرق‌شناسی رومانی نیز به چاپ رسید. آن سال من برای استفاده از فرصت مطالعاتی به پاریس رفتم و یک سال در خانه ایران منزل گزیدم.^۱ دانشجویان ایرانی خواستند که سخنرانی ایراد کنم، همان روزها کتاب باارزش *La Route de la Soie* تألیف *Luce Boulnois* به دستم رسید^۲، شب به حاضران در جلسه گفتم که داستان من و راه ابریشم، همان داستان عرب بیابانی و مشک آب بادیه است. زیرا این کتاب یکی از بهترین کتابهایی است که درباره راه ابریشم نوشته شده - خصوصاً آنجا که مربوط به چین و ترکستان می‌شود. ولی چون مؤلف به کتب عربی و فارسی تسلط نداشته، در قسمت ایران کوتاه آمده. هر جا از این کتاب استفاده کرده‌ام نام ترجمه فارسی آن را «کتاب فرانسوی راه ابریشم» آورده‌ام: من در آن کتاب متوجه شدم که منبع اصلی او کتاب *Histoire de la Soie* بوده که در سال ۱۸۴۳ م. / ۱۲۵۹ ه. (زمان محمدشاه) در لیون چاپ شده. من متأسفانه نتوانستم آن کتاب را به دست آورم، ولی همان شب، در خانه ایران گفتم که یکی از شوخیهای روزگار آنست که یک فرانسوی به نام ارنست پاریزه *e. Parizet* کتاب در تاریخ ابریشم بنویسد، و صد و پنجاه سال پس از آن، یک پاریزی *Parizi* از پاریز راه افتد در کوی دانشگاه پاریس، درباره راه ابریشم سخن گوید.^۳

۱ - Cité Universitaire

۲ - به لطف آقای بزرگ نادرزاد زایزن فرهنگی آن روز ایران در ساختمان خیابان خوش - و به لطف همسر آن روز ایشان، سرکار خانم پاکروان - دختر تیمسار پاکروان.

۳ - خصوصاً که این جناب «پاریزه» یک عقیده بدیع در باب ابریشم و ایران اظهار کرده، و

قنات

حاج علیرضا

عجیب‌تر از آن اینکه، چند تن از حاضران آن مجلس سخنرانی - که آن روز خوابِ بازگشت به ایران را نمی‌دیدند - هشت سال بعد همراه انقلاب به ایران آمدند و بعضی از آنها بر نقاطِ اتکاء راه ابریشم و اریکهٔ حکمرانی سرزمینهای نفت‌خیز مسیر آن تکیه هم زدند، ولی البته دولت مستعجل بود.^۱

آن شب، وقتی سخنرانی من تمام شد، طبق معمول آن روزها، دانشجویان مطالبی بحث می‌کردند، و سخنرانی را به موضوع روز و سلطنت شاه و دخالت آمریکا و چه و چه می‌رساندند که هر نوع پاسخ دادن به آن، گرفتاریهایی برای سخنران به وجود می‌آورد - خصوصاً سخنرانی که می‌بایست چند ماه بعد به ایران بازگردد.

من راه ابریشم را برای این، موضوع سخنرانی قرار داده بودم که تا اواخر صفویه کارش تمام می‌شود، و بحثِ روز نخواهد بود، اما یکی از حاضران گفت:

- آقا، شما از همه چیز صحبت کردید، جز کمپانی هند شرقی که در عصر صفویه خود را به هند رساند و بساطِ استعمار را پهن کرد و، زمان فتحعلیشاه و ملکم انگلیسی آن را به ایران توسعه داد و، چاه دارسی کمپانی نفت را به وجود آورد که با ملی شدن آن توسط مصدق بساط آن پاشیده شد، ولی بعد از ۲۸... من دیدم کار دارد به جاهای باریک می‌رسد، ساعت ۹ شب بود، گفتم: والله، در فرانسه، خصوصاً شهر دانشگاهی، بچه‌ها، کارهایی که باید روز بکنند، شب می‌کنند، و کارهایی که باید شب بکنند روز می‌کنند.^۲ علاوه بر آن، سؤال

→ مرحوم دکتر تقی بهرامی به استناد گفته‌های همین «پاریزه» و «لافون» و «رایینو» اظهار عقیده می‌کند که منشأ کرم ابریشم از ایران است، و ایران و ترکستان (آسیای مرکزی) زادگاه کرمی که پيله زرد می‌دهد بوده است، و چین، تنها، وطن کرمی است که پيله سفید می‌دهد. (تاریخ کشاورزی ایران، ص ۹۹).

۱- یا به قول سوئدی‌ها، در مورد دختران جوانمرگ، «یک تابستان بیشتر نرقصیدند». آخر، تابستان سوئد فقط یک ماه است. اسامی بعضی از حاضران در آن مجلس، در سنگ هفت‌قلم، چاپ دوم، ص ۴۸۱ چاپ شده است.

۲- اشاره‌ام به پلکیدن دختر و پسر در تمام روزهای آفتابی روی چمن‌های پارک در ملأ عام و بی‌خجلت و شرم بود، و در عوض سخنرانیها که تماماً در شب انجام می‌گرفت و تا نیمه‌های شب طول می‌کشید، حتی مجلس شورای فرانسه جلسات خود را شبها تشکیل می‌داد - بدون آنکه ماه رمضانی در کار باشد.

سؤال‌کننده هرچند شیرین‌تر از گز سلامتیان اصفهان^۱ است - اما دارد تبدیل می‌شود به یک چوب‌گز^۲، بالنتیجه کار سخنرانی ما دارد می‌شود مثل قنات حاج علیرضا. بعد این قصه را گفتم:

از حاج آقا ابو‌حسین - رجل متعینِ بازاری خیر - نقل می‌کنند که در سالهای بعد از شهریور بیست، یک روز ساکنان محله سرچشمه تهران به او گفتند که قنات حاج علیرضا سالهاست لارویی نشده، و کسی مسئول نیست، شما کمکی بکنید با هم برویم خدمت شهردار تهران، شاید بودجه‌ای برای تنقیه آن اختصاص دهند.^۳ روزی را قرار گذاشتند، حاجی با چند تن از ریش‌سفیدان سرچشمه به راه افتادند. حاجی می‌گفت: ما در سرچشمه حدود سی نفر بودیم، اما هر قدم که به طرف میدان توپخانه نزدیکتر می‌شدیم، من پشت سرم می‌دیدم جمعیت بیشتر شده است. تا نزدیکی‌های میدان توپخانه، دیدم جمعیت از حد عادی خارج شد. پیش خودم می‌گفتم لابد ساکنین سرچشمه هستند و هرکدام خواسته‌اند به احترام من بیایند و پشتیبانی کنند که شهردار متوجه کثرت استفاده‌کنندگان از آب قنات بشود. در اول توپخانه که پشت سرم نگاه کردم، دیدم جوانی روی چهارپایه‌ای مشغول نطق کردن است. من خواستم بگویم ما می‌خواهیم برویم برای قنات حاج علیرضا تأمین اعتبار کنیم، دفتر شهردار جای این همه جمعیت را ندارد. رفتم روی سگوی در یک خانه تا حرف بزنم که دو تا گردن‌کلفت دست مرا گرفتند و کشیدند پائین، و در همین حال فریاد جمعیت بلند شد:

- مرگ بر میلسپو، مرگ بر آمریکا!^۴

و من تا خواستم جمله دوم را ادا کنم، صدای جمعیت بلند شد:

- ما میلسپو را نمی‌خواهیم؛

-
- ۱- سؤال‌کننده محترم آن شب دکتر سلامتیان اصفهانی بود - و من ایهام به نام او زده بودم.
 - ۲- چوب‌گز در اصطلاح محلی ما عنوان دیگر مار است. سلامتیان همراه انقلاب به ایران آمد و وکیل مجلس هم شد و پس از مدت کوتاهی به پاریس بازگشت: از همان ره که آمدی برگرد....
 - ۳- قنات حاج علیرضا وقف بر مردم سرچشمه بود و هرکس که آب از خانه‌اش رد شود حق داشت هر چه بخواهد از آن شرب کند. (زیر این هفت آسمان، ص ۳۶۶).
 - ۴- آنروزها بازار مخالفت با میلسپو، مستشار آمریکائی دارائی ایران، گرم بود - و حزب توده از این مخالفت پشتیبانی می‌کرد.

من خواستم بگویم، کاری به میلسپو نداریم، می‌خواهیم برویم خدمت شهردار و تکلیف قنات حاجی علیرضا تعیین کنیم، اما چند نفر فریاد زدند: حاجی بیا پائین، پیرمرد خرف بیا پائین! مرگ بر میلسپو.

بدین طریق قضیه قنات حاج علیرضا تبدیل شد به تضاد سیاست روس و آمریکا در ایران، و اختلاف مستشاران آمریکائی با ابتهاج، و آنروز میتینگی راه افتاد، که اهل سرچشمه و میدان توپخانه نمونه آن را کمتر به یاد داشته‌اند.^۱ البته شوخی و قصه نیم‌ساعتی طول کشید و جو جدی جلسه آرام شد - و من هم به عنوان خواب به اطاق خود رفتم. ولی آنها تا صبح «مرگ بر شاه» می‌گفتند.

انترکوتِ فلفل‌دار بازار ادویه بی‌جهت آنقدر داغ نبود، و راه ادویه و راه فلفل را بیخود نامگذاری نکرده بودند. در تمام قرون وسطی، بورژواهای اروپا و رؤسای قبایل با بازوهای نیرومند که در برجهای مستحکم خود و قصرهای بزرگ دراندر دشت، شبهای سرد و طولانی زمستان را می‌بایست پشت سر بگذارند، در حالیکه همه چیز داشتند: گوشت خوک و گوساله به حد فراوان، شراب به حد وفور، زنان زیباروی از همه ملت‌ها، ندیم‌ها، رقاصه‌ها، شاعران، نویسندگان، فیلسوفان پرگو، نقاشان، بردگان و غیره و غیره، تنها یک چیز کم داشتند:

- یک چاشنی که بتواند «انترکوت» آنها را خوشمزه کند. تکه‌های گوشت را

۱- تلاش آزادی، ص ۳۳۹ چاپ چهارم، یک‌بار هم در فرانسه، فریاد «مرد باد مالیات نمک»، «زنده باد شاه» زائید. (بینوایان، ج ۴، ص ۲۳۲ ترجمه مستعان). در همین روزها، حزب سبز، که فقط برای حفظ جنگل و شاخه درخت در آلمان پایه‌گذاری شده بود و بنا بر حفظ محیط زیست داشت، در انتخابات، فریاد «مرگ بر ناتو»، و «اخراج آمریکائی» برایش ۲۵ کرسی پارلمانی سوغات آورد که ظریفی گفته بود: حزب سبزه‌قبا، هندوانه‌ای است که پوسته آن سبز است، ولی اگر آنرا بپزند داخل آن سرخ است.

آن سبزقبائی که چو مه پار برآمد امسال در این خرقة زنگار برآمد

[این مطلب را در چاپ دوم نوشته بودم - اینک پس از ده سال «توزرد» از آب درآمد و آلمان شاهد شرکت «حزب سبز» در کابینه آلمان، و سقوط هلموت کهل است و: باش تا صبح دولتش بدمد...]

می‌بریدند و در روغن سرخ می‌کردند. هوای مرطوب اروپا آنها را سُست می‌کرد. احتیاج به یک چاشنی تند داشتند. این فلفل بود که وقتی به گوشت زده می‌شد کل اعضاء و جوارح را قدرت می‌بخشید و به تحرک وامی‌داشت. یک سینی گوشت در فلفل خوابانده در روغن سرخ کرده جلو هر مهمان می‌گذاشتند؛ هرکس تمام می‌کرد بلافاصله سینی دیگر جلو او حاضر بود. امروز هم انترکوت بهترین و گرانترین غذای اروپاست و علت گرانی آن نیز همان چاشنی فلفل است که به آن می‌زنند.^۱

این فلفل می‌بایست از هند بیاید، از هند، از طریق چابهار و سیستان یا بوشهر و شیراز و اصفهان، یا بصره و ابله و بغداد و حرّان، و بالاخره احتمالاً از جاده کناره دریای سرخ. دریا‌های بزرگتر قابل کشتی‌رانی نبود. این راهها به راه ادویه معروف بود که در واقع شعبه فرعی راه ابریشم به شمار می‌رفت.^۲

از نمونه همان ثروتمندان بود محمد بن موسی بن حفص که در آمل مازندران ثروتمند شده بود، و «هزار تن را به مال خویش به مکه برد، و در میان بادیه، ماهی

۱ - Entrecote، نوعی گوشت کباب‌شده که سُس آن اختصاصی است. یک رستوان مهم به نام انترکوت در برابر ساعت گل ژنو شهرت جهانی دارد.

۲ - بسیاری از راهها، به علت کثرت کالائی که از آن راه عبور می‌کند - نامی درخور همان کالا یافته‌اند - مثلاً جاده قلع که از طریق رودخانه‌ها از انگلستان به یونان می‌رسید، و جاده فلاندر به هامبورگ که جاده نمک نام دارد - و جاده که از یمن به مدیترانه می‌رود جاده دارچین خوانده شده، و جاده‌ای که از طریق ایران - از هند به روم وصل می‌شد جاده فلفل، یا جاده ادویه خوانده‌اند، و یک ژاپونی کتابی به نام جاده چینی و کاشی (سفال) نوشته است. من دلم می‌خواهد راه پسته را برای راه رفسنجان و راه زعفران را برای راه قائن انتخاب کنم. (از سیر تا پیاز، ص ۳۲۰).

راه شیری لقب کهکشان است که گوئی شیر در آسمان پاشیده، و راه آفتاب، راه میان رم و ناپل است که ساحل غربی ایتالیا را دربر می‌گیرد، جاده آبنوس و جاده عاج هم در آفریقا داریم، ولی از همه جالبتر جاده شراب (Wine Route) در کانادا است - جاده میان آبشار نیاگارا (Niagara Falls) و شهر آن‌دولیک (On the Lake) - که از عهد سرخ‌پوستان به آن شهرت رسیده، مرز میان آمریکا و کانادا است. این را هم عرض کنم که خود کلمه نیاگارا یک لغت سرخ‌پوستی است.

تازه و تره از طبرستان بُرده بر خوان نهاد...»^۱ یا ثروتمند دیگری از همین آمل که هر سال دویست هزار دینار محصولِ ضیاع او بود.

خواجه شمس‌الدین کرمانی وقتی از بحرین به هرات برگشت (و آن برای انجام یک مأموریت سفارتی بود) مقداری مروارید همراه آورد و به آنها که به دیدنش می‌آمدند هرکدام یک مشت مروارید هدیه سوغات می‌داد، و بالنتیجه، به همین مناسبت به خواجه شمس‌الدین مروارید^۲، و فرزندش نیز به خواجه شهاب‌الدین عبدالله مروارید موسوم و معروف شده بود.^۳

سنگ‌رزن با این مراتب است که زنان آن‌گونه شوهران هم، حق داشته‌اند اگر مثل زن گنجعلی‌خان، یا مثل زن حاجی کرملی شتردار، در تأمین وسائل آبادانی و عبور و مرور این راهی که برای شوهرانشان مثل ریگ پول می‌آورد سهم شوند.

افضل‌الملک کرمانی در باب محلی نزدیکِ رباطِ دربندِ راوَر گوید:

افسانه‌ای هست که عیال گنجعلی‌خان مرحوم - که در عهد صفویه والی کرمان بوده، و گاهی هرات را هم داشته، وقتی با دویست نفر از کرمان به طرف مشهد مقدس، محض زیارت، حرکت می‌کند، به منزل دربند که می‌رسد، بلوچ‌های سیستانی عزم غارت کردنِ اموال او را داشته‌اند. اجزاء آن زن، در اینجا سنگری بسته، خود را محفوظ می‌دارند، و جماعتی از بلوچ‌ها را می‌کشند و قسم می‌خورند

۱- تاریخ طبرستان، ص ۱۲۲. رشتی مازندرانی ساده را تماشا کن. خود من در واحه بدر، بین راه مکه به مدینه - که تا دریا فاصله‌ای نداشت - ماهی تازه خوردم - جائی که عرب می‌تواند دست در دریای احمر بکند و ماهی بگیرد و سرخ کند و بخورد - آن روزها - بدون یخچال - ماهی از خزر به کنار ساحل احمر بردن، تنها می‌تواند کار رفقای آن سوی البرز باشد.

۲- آن شمس‌الدین تازیکو ثروتمند فارسی شتردار را که قبلاً نام بردیم نیز خودش یکی از تجار بزرگ مروارید بود، و بیشتر ثروت خود را از مروارید خلیج فارس به دست آورده بود. پس راه مروارید را هم باید به راههای خلیج افزود.

۳- سنگ هفت‌قلم، ص ۳۳۲. آیت‌الله محترم آقای مروارید که در مشهد مقیم است و از اوتاد است، از اولادِ همان مرواریدِ کرمانی است. و من در کتابخانهٔ فرزند خلیقِ فاضلِ محترم‌شان در تهران، این نسبت ایشان و قوم و خویشی را یادآوری کرده‌ام.

تا کشته نشوند تسلیم نشوند و خبر به راور و کرمان هم می دهند. بلوچ‌ها ملتفت می‌شوند که اردوی این زن متعلق به والی کرمان است، جلو آمده معذرت می‌خواهند، و از صحراهای کویر، با شترهایی که داشته‌اند به طرف سیستان فرار می‌کنند.

محل سنگر این زن، در یک میلی این رباط است که غلامان مأمور امین راه نشان می‌دهند، و اهل راور، از این واقعیت مستحضر بوده، داستان آن را از قول اجداد خود مفصل می‌گویند.^۱

این را هم بگویم: لازم نبوده که حتماً کاروانسراها گنجعلی‌خان و زن گنجعلی‌خان، و خلاصه وارثان هفتواد - که قلعه بم را پر از کالای راه ادویه می‌کرد و طمع اردشیر را برمی‌انگیخت - باشند، حتی کرمعلی شتردار هم وقتی در بیابان دچار گرما می‌شد، وصیت می‌کرد که در محل «چاه گنبد» کاروانسرای از پول او بسازند، و همسر حاجی کرمعلی یزدی ساکن کرمان این وصیت را بجا می‌آورد و امام جمعه کرمان هم به او کمک می‌کند، از تون و کرمان، بنا و عمله و کوره‌پز می‌آورد، و دو سالی وسائل فراهم می‌کنند - حتی زن، خودش از تون آرد می‌آورده و اینجا خمیر می‌کرده و نان می‌پخته و به کارگران می‌داده تا کاروانسرا تمام می‌شود.

افضل‌الملک کرمانی که این مطلب را نوشته توضیح می‌دهد «شاهزاده خانم‌های محترمه این زمان [۱۳۲۰ هـ / ۱۹۰۲ م.] و نجبای ایران این کار را نمی‌کنند که خود را به این ضرر و عذاب اندازند، شنیدم که این زن پیر شده و اکنون در کرمان زنده است، اگر در کرمان رسیدم ان‌شاءالله به سراغ او می‌فرستم و در

۱- اینکه مردم آن را «سنگر زن» می‌خوانند، به گمان من، یکی از بناهای منسوب به آن‌اهیتاست، آنجا که قطره آب جواهر است، و طبعاً حوضی که در آنجا ساخته می‌شود، تنها در پناه آن‌اهیتا (= زن) فرشته آب و باران، می‌توانسته ادامه حیات دهد. از این نوع قصه‌های منسوب به زن و قلعه و جنگ و امثال آنها، دهها نمونه داریم. رجوع شود به خاتون هفت قلعه، چاپ سوم.

منزل دعوتش می‌کنم و روبروی خوانین بزرگ^۱ به او فوق‌العاده احترامات می‌گذارم...»^۲

بنابراین، ساختن هزاران رباط در این راهها، از عهد انوشیروان که رباط سنگی همین بیابان را ساخته،^۳ تا عهد حاجی کرملی شتردار هم‌چنان ادامه داشته است.

وقتی به آبادانی شهرهای سمرقند و بخارا نگاه می‌کنیم، در کتب جغرافیائی، قبل از هر چیز به کثرت رباطها اشاره می‌شود و معمولاً تجار هر ناحیه که در شهری سکونت داشته‌اند رباط بنام خود نیز می‌ساخته‌اند مثلاً در اسپجانب به رباط نخشیبان، رباط بخارائیان، رباط سمرقندیان، و امثال آنها برمی‌خوریم، و گفته شده است که در اسپجانب بیش از یکهزار و هفتصد رباط در قرون اول اسلامی وجود داشته است.^۴

اینکه نسبت ابریشمی را برای شرف‌الملک ماوراءالنهری بخواهیم به ریش این بندیم که ریشی بلند و انبوه داشته - به گفته مختاری غزنوی:

شرف‌الملک ماوراءالنهر ریش بر بیهده چه جنباند

گره‌ای از کار باز نمی‌کند، باید تصور کنیم که این خاندان در تجارت یا پرورش ابریشم و کرم ابریشم دست داشته و رکن بوده‌اند بدین جهت خاندان آنها «بریشمی» یا ابریشمی شهرت یافته است. آنها در بخارا و سمرقند و نیشابور - سه شهر عمده راه ابریشم - کارگزار و صاحب نمایندگی بوده‌اند.

همه کالاها ابریشم و تنزو خطائی نبود که از این راه می‌آمد، گاهی گرانبهاتر از آن نیز بود که مایه فرهنگی چندهزارساله داشت مثل «تنکسوق‌نامه یا طِبِّ اهل

۱- و من اگر به جای افضل‌الملک بودم به دنبال خوانین بزرگ، خواتین بزرگه! را هم اضافه می‌کردم!

۲- سفرنامه خراسان و کرمان، تصحیح قدرت‌الله روشنی، ص ۱۵۸.

۳- مقصود رباط سنگی آهوان است در حدود سمنان (سفرنامه افضل، ص ۲۲).

۴- احسن‌التقاسیم، ترجمه علی‌نقی منزوی، ص ۳۹۴.

ختا» که در عصر خواجه رشیدالدین فضل‌الله به ایران آمد و به فارسی ترجمه شد، و مایه اصلی طب چینی است.^۱

هزار و دویست سال پیش وقتی خراج و هدایای طبرستان را به منصور خلیفه عباسی می‌فرستادند - و آن ظاهراً تقلیدی بوده است از مالیات‌های عهد ساسانی؛ «بر قرار عهد اکاسره سیصد هزار درهم به عدد هر درهم چهار دانگ سیم سپید - بوی، جامه سبز ابریشمین از بساط و بالش سیصد تا، کتان رنگین نیکو سیصد لت. کوردین‌های زرین و رویانی و لفورج سیصد. زعفران - که در همه دنیا مثل آن نبود - ده خروار. انار دانک سرخ ده خروار. ماهی شور ده خروار. چهل استر را این بار درکردندی، و در سر هر استر غلامی تُرک یا کنیزکی بنشانندی...»^۲

ختامه مشک بیشتر کاربرد راه ادویه را - که شعبه‌ای از راه ابریشم است - نیز باید در خدمت عوامل شیطان به حساب آورد. به قول ویل دورانت، «رم، در ایام اپیکوری خود، برای ادویه و عطر و روغن بر هند تکیه داشت».^۳ فراموش نکنیم که استعمار هند و کشف آمریکا صرفاً به خاطر دسترسی به ادویه آن، مثل زنجبیل و فلفل و قرنفل و زردچوبه صورت گرفته، و در این میان مشک و سایر ادویه‌ای که بیشتر برای تحریکات جنسی مورد استفاده قرار می‌گرفته است از همین راه می‌آمد و بنادر خاتم راه و دولت‌های ثروتمند و مقتدر آن مثل «ونیز» و «جِنِوا» که در تمام قرون وسطی بر اطراف مدیترانه و راههای دوردست تسلط داشتند، در واقع زاده و فرزند مشروع - یا نامشروع - همین جاده‌اند.

۱- تنزو همان تنکسوق است که معنی سوغات گران‌قیمت هم می‌دهد، البته یک دارو و کالای طبی باارزش نیز بوده است. خوشوقتی مخلص بیشتر از این است که تنها نسخه باقیمانده از این کتاب که توسط مرحوم مینوی به صورت افست چاپ شده (۱۳۵۰ ش / ۱۹۷۱ م.)، به خط محمد بن احمد بن محمود معروف به قوام کرمانی است، و به سال ۷۱۳ هـ. / ۱۳۱۳ م. نوشته شده. اینهم افتخار معنوی کرمانی‌ها در مکاسب راه ابریشم.

۲- تاریخ طبرستان، ص ۱۷۵.

۳- تمدن هند، ترجمه مهرداد مهرین، ص ۶۸۸.

یکی از ارقام مهم وارداتی زمان قدیم، نافچه‌های مشک آهوی تبتی بوده است، همان آهوئی که به روایت مولوی:

گفت من آن آهوام کز ناف من

ریخت آن صیاد خون صاف من

و از این مشک هم، آهووشان غزال چشم، خصوصاً در موضع «رد آهوی رفته در برف»^۱ استفاده می‌کرده‌اند. این مشک از تبت و چین می‌آمده، و شازدن در یکی از موارد استعمال آن گوید: «... ترکیبات دارویی آن برای تحریک تمایلات جنسی و عاشقانه، و تقویت بنیه و نیرو به کار می‌رود، و زنان شرق [جسارت است که ناچارم این مطلب را بازگو کنم]،^۲ از این مشک برای زایل کردن بوی بد اسافل اعضاء استفاده می‌کنند. برای این منظور همیشه، یک نافه آهو پیش خود دارند، وقتی که بوی بد پیدا می‌شود، مشک را از کیسه خارج می‌سازند، و در یک قطعه پارچه سفید و ساده‌ای - که مثل کیسه دوخته شده - می‌گذارند و آن را به جایی می‌نهند که ذکر آن خارج از نزاکت است...»^۳

روایت قدیمتری داریم که مادر المقتدر بالله عباسی، همیشه در کفش‌های خود، اندکی مُشک می‌نهاد. این زن هر دو روز یک بار کفش‌های خود را عوض می‌کرد، و کفش دیروزی را به زنان نزدیک و محارم خود می‌داد، و از جهت همین مشک، مورد علاقه بسیار آنان بود.^۴

مشک چین، که به شهر چگل معروف شده بود، وادار می‌کرد حافظ را که بگوید - اشاره به نافه‌های همان بند نیفه‌ها:

۱- زرمز میانش یکی حرف بود رد آهوی رفته در برف بود!

۲- ولا حياء فی التاريخ!

۳- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۲۴۱. نقل از ترجمه شاردن.

۴- معلوم می‌شود پای او عرق می‌کرده و بو می‌داده است. یکی از مواردی که می‌شود زن را به بهانه آن طلاق داد (البته اگر زیر بغلش بو بدهد). مقایسه کنید با کفش‌های خانم مارکوس - پنج هزار جفت. (مقدمه مار در بتکده کهنه، ص ۱۰۱)

به مشک چین و چگل نیست روی گل محتاج
که نافه‌هاش به بند قبای خویشان است

ابن بطوطه از بازار مشک و عنبرفروشان تبریز سخن می‌گوید. روغن کنجد و
عطر و ترنجبین جزء صادرات مرو بود.
قزوینی در آثارالبلاد، ضمن گفتگو از بازار تبریز گوید: «این شهر به تهیه
پارچه‌های عتابی، ابریشمی، و سقلاطون^۱ و اطلس و پارچه‌های دیگر شهرت
دارد». ترکیبات «دارچینی» و صراحی فغفوری، و غوری، و صینی، و تنز و ختائی،
بقایای ره‌آورد همین راه مبادلاتی‌اند.

ابریشم،
کتب جغرافی ما، علاوه بر قلم مبادلاتی مهم مشک،
از یک رقم دیگر هم نام برده‌اند که باز از شرق و
جنس لطیف
از نواحی ترکستان و هم تبت و چین می‌آمد، و آن کنیز
و برده بود که لطیف‌ترین کالای ناطق این راه، و در واقع خود یک نوع
«ابریشم‌لطیف» بود.

گفت ابلیس لعین، دادار را دام زفتی خواهم، این اشکار را^۲
زر و سیم و گله اسبش نمود که بدین تانی خلاق را ربود
گفت شاباش و توش آویخت لُنْج شد ترنجیده و توش همچون تُرنج^۳
بس جواهرها ز معدنهای خوش کرد آن پس مانده را حق پیشکش

۱- عقیده من اینست که کلمه سقلاطون، نسبتی با کلمه سکا یعنی قبایل شمالی و شمال شرقی
قدیم ایران دارد، و اگر با کلمه مغولی التون به معنی طلا ترکیب شده باشد، می‌توان از آن مفهوم
«زربفت سکائی» (سکا التون) استنباط کرد.

۲- اشکار و اشکال - با کسر همزه - به معنی شکار است، و در اینجا مقصود انسان است.

۳- یعنی شیطان، شیشکی انداخت و توی لنج و لوچه فرو رفت و به اصطلاح قهر کرد. راستی
شیطان چقدر پیش خدا عزیز بوده که اینطور خدا ناز او را می‌خریده؟ از شیطان پرستان باید
پرسید.

گیر این دام دگر را ای لعین، گفت ازین افزون ده ای نِعْمَ الْمُعین
 چرب و شیرین و شراباتِ شمین دادش و بس جامهٔ ابریشمین
 گفت یا رب بیش ازین خواهم مدد تا ببندمشان بِحَبْلِ مِنْ مَسَد...
 دام محکم ده که تا گردد تمام و افکنم در کام ایشان چون لجام
 چون که خوبیِ زنان با او نمود که ز عقل و صبر مردان می ربود
 پس زد انگشتک، به رقص اندر فتاد که بده زو تر، رسیدم بر مُراد...^۱

شهر طراز یکی از مهمترین مراکز برده‌فروشی و صدور برده در ترکستان بود و بردگان آن معروف بودند، البته لازم نیست همه ساکنان آن شهر فروخته شوند، از اطراف، خصوصاً شهرهای غربی چین، آبادیهای تبت و قرقیزستان و سایر نقاط برده می‌آوردند و در آنجا به قیمت خوب می‌فروختند. اسدی گوید:

پرستار صف زد دو صد ماه‌روی

طرازی بتان طرازیده موی

این شهر نزدیک اسپج‌ج‌باب بود، هوای سرد داشت. از آنجا مشک خیزد.^۲ معلوم است که این مشک را از تبت می‌آورده‌اند.

۱- اما ای مولانای عزیز، تو خودت می‌دانی که موسیقی و شعر چه رؤیائی می‌آفرینند - چون خودت، هم شاعر بودی هم نی‌زن. شاید روح تو خبر داشته باشد که هفتصد سال است دیوانِ شمس تو را به آهنگِ موسیقی می‌خوانند، و این عبدالوهاب شهیدی است که با حنجرهٔ طلائی خود و عودِ دلنوازِ خود، «بی تو بسر نمی‌شود» ترا یک سر و گردن از غزلیاتِ کلِّ عالم بالا برده است، و همه حلقه‌های صوفیه، مثنویِ ترا با سماعِ خویش به آسمان می‌برند، و مگر نه مثنوی خواندن بدونِ موسیقی، مثل ماء‌الشعیر جمهوری اسلامی است بدون آن دو درصد کیفیت، یا مسلمان شدن دانشگاه تهران است بدون آن دو درصد روحِ علمی که باید داشته باشد!

۲- صحاح‌الفرس:

ز خلق خوش تست شرمنده دائم چه مشک طرازی، چه باز حجازی
 (سوزنی)

زنان آنجا و کنیزکانش شهرت داشتند به هنرمندی و زیبایی. فردوسی گوید:

گسارنده باده و رود و ساز

سیه چشم گلرخ بتان طراز

کالاهای دیگر مثل کمان طرازی^۱ و شمع طرازی^۲ نیز مشهور بوده است. و صحبت گرگ طرازی نیز هست که من در جای دیگر از آن مفصلاً صحبت کرده‌ام و اینجا موردی ندارد.^۳ صحبت از اسب طرازی نیز هست. در واقع، طراز چون بازار خوبی داشته - شاید از نوع بازارهای آزاد امروزی - هرکس هر جا کالای خوبی داشت به آنجا می‌رساند و در آنجا به قول معروف «آب می‌کرد».^۴ کثرت فروش بردگان ترک نیز به این علت بود که مردم آن نواحی فرزند زیاد داشتند - خصوصاً ترکستان چین، و بالنتیجه یکی از فعالیت‌های آنها صدور جمعیت بود. نباید تصور کرد که همه آن بردگان در جنگها اسیر شده باشند. فقر عمومی و خشکسالی و کثرت جمعیت خانواده، عارضه صدور جمعیت را بر آنان تحمیل می‌کرد و این همان تعبیر لطیفی است که مظفرالدین‌شاه در یک مسابقه اسب‌دوانی اروپا، به «بازار حُسن فروشان»^۵ از آن یاد کرده است.

آن شب که من در پاریس دربارهٔ راه ابریشم صحبت می‌کردم - و از شبهای

۱- فردوسی:

دو ابرو بان کمان طراز

۲- پیش شاهنشاه بردش خوش‌به‌ناز

تا بسوزد بر سر شمع طراز
(مثنوی)

۳- پیر سبزپوشان، مقاله «جان‌های متحد».

۴- مثل لندن که مرکز فروش مس عالم است - و رتردام که بازار مرکزی فروش نفت دنیاست. حواله‌های نفت و مس در این دو بازار صادر می‌شود. کشتی‌ها از امریکا بارگیری می‌کنند - سرنوشت فروش آنها در این جاست - مثل الماس که کارش در آمستردام سامان می‌پذیرد - ولو مربوط به افریقا باشد.

۵- اگرچه حُسن فروشان به جلوه آمده‌اند

کسی به حسن و ملاحظت به یار ما نرسد
(حافظ)

خوش زندگانی من است - هنوز دوره شاه بود و بچه‌ها و معلّم‌ها همه می‌ترسیدند. مسائل قطعی تاریخ هم به صورت ایما و مبهم مطرح می‌شد.^۱

یکی از دوستان در همان شب پرسید، این همه کالا که می‌برده‌اند در ازاء آن چه می‌آوردند؟^۲

من البته باید اقرار کنم که در این مورد اطلاعی کافی نداشتم، ولی اصولاً در تاریخ هم کالای مهمی که جوابگوی این ترافیک عظیم باشد، نقل نشده و جانی ضبط نشده است. من توضیح دادم که ما از چند چیز در آن روزگار گفتگو داریم که از غرب می‌آمده است، و یکی از آن‌ها شیشه بود، و دیگری سلاح. البته برده صقلاب و یونان هم بود که در ایران خریدار نداشت، ولی در کشورهای عربی بین راه، و نواحی دوردست ماوراءالنهر طرفدار بسیار داشت. به گمان من رنگ و حنا و سرمه و توتیا و قالی کالای عمده مبادلاتی این راهها بود که بیشتر هم از ایران تأمین می‌شده، و البته کمبود آنرا لابد با طلا و ارز و اسب جبران می‌کرده‌اند - یا بردگان قبرسی و اسلاوهای یوگسلاوی و مارسیلی که از ابریشم هم گران‌تر بودند.^۳

صنایع غرب، خصوصاً از شهرهای سواحل مدیترانه مثل فلورانس و جنوا به شرق می‌رسید، و مهمتر از همه آئینه و شیشه و اشیاء زینتی بود. این آئینه‌ها و

۱- آن شب در مجلس پاریس، یکی از دانشجویان آن روزگار، و استادان بعد - که خود در مبارزات علیه رژیم سابق دستی داشت - بین دانشجویان تندرو، اندکی به داد من رسید، و کمک کرد تا من بتوانم توجیه کنم نظر خود را دالّ بر اینکه کالاهای سبک و سنگین قیمت یک‌جوری با چه امکاناتی وضع خود را در این کاروان‌ها تبدیل می‌کردند.

این دوست که بعد از انقلاب به استادی دانشگاه هم رسید و مسلمان معتقدی است، و به دلیل سوء تفاهمی اکنون چندی است حبس نظر است، باید از او نام ببرم که تکمیل همایون نام دارد، امیدوارم توفیق آزادی برایش حاصل شود. [اکنون که کتاب تجدید چاپ می‌شود، خوشبختانه او آزاد آزادست و منتهی اسیر کتاب: من از آن روز که در بند توام آزادم.].

۲- تا آن‌جا که به خاطر می‌آورم، آن شب ابوالحسن بنی‌صدر، تکمیل همایون، سلامتیان، غضنفرپور، خانم شهیدزاده خوئی، قطب‌زاده (؟)، دکتر حبیبی، و دهها تن دیگر بودند - که امروز «جانا به تک پا» برده‌اند، و اگر اینجا بودند - به قول خانم کاظمی - دانشجوی حاضر در جلسه - امروز شاید تکه بزرگ بدنشان، گوششان بود. (سنگ هفت‌قلم، ص ۴۸۱).

۳- کرمانی‌ها مثلی به طعنه دارند که «خر خالی مگر راه نمیره»؟ امروز هم کشتی‌ها نفت می‌برند و آب برمی‌گردانند.

شیشه‌ها چون به سواحل شرق مدیترانه می‌رسید دیگر منسوب به اروپا نبود، بل آن را آئینه شامی می‌خواندند - یا آئینه حلبی.^۱

اَزْرَقِي هَرَوِي وَ قَتِي صَحْبَتِ اَز يَخْ بَنْدَانِ زَمِسْتَانِ وَ آبِ شَدَنِ يَخِ دَر فَصْلِ بَهَارِ
می‌کند، این تشبیه را بکار می‌برد:

بگداخت آبگینه شامی در آبدان

وز آب چشم ابر، بخندید بوستان

با چشم پُرسرشک سر اندر هوا نهاد

ابری به رنگ قیر، ز دریای قیروان

ابریشم لطیف

وقتی در «آی خانم»^۲ و فندقستان افغانستان تکه پاره‌های یک مجسمه سنگی یک زن یونانی مربوط به عهد اشکانی پیدا شود، و جامی در نسا پیدا شود که نقش هلنیستی و اساطیر یونانی داشته باشد^۳، یا جسد مومیائی شده یک شازده خانم ایرانی در کراچی به فروش برسد - یا در حدود کرمانشاه مجسمه هرکول به دست آید، مسلم است که صاحبان خود این مجسمه‌ها که زنان و دختران یونانی باشند خریدار داشته‌اند، و چون در زمان هرون الرشید ما خبر از ۱۲ کنیزک یونانی در دربار او داریم بنابراین

۱- این حلبی که امروز پیت نفت بدان معروف است - و آهن نازک ورقه عبارت از آن است - هم منسوب به همین حلب بوده و لابد از غرب به آنجا می‌رسیده و توزیع می‌شده.

۲- آی در ترکی به معنی ماه است و آی خانم یعنی ماه خانم. عجیب اینست که مانگ ما به چین رفته و «ای» ترکستان به افغانستان و خراسان قدیم آمده.

مانگ، در لغت چینی به معنی ماه است، و ظاهراً لغتی است از قبایل هندواروپائی، و احتمالاً از ایران به چین رفته است، و کلمه مائو صورتی از همین لغت است. کلمه مانگ هنوز هم در زبانهای هندواروپائی به همین معنی به کار می‌رود و حتی کلمه مانی فیک (Magnifique) فرانسوی که به معنی باشکوه و زیبا و عالی به کار می‌رود از همین کلمه مشتق است و عجیب اینست که در ترجمه فارسی آن هم «ماه» می‌گوئیم؛ فلان چیز ماه است، یعنی عالی است. ماه مانند است، یعنی بر فراز و در صدر و جای بالا و رفیع قرار دارد (نه اینکه چهره اش مثل ماه صاف باشد!). لابد مجسمه آی خانم هم در حکومت طالبان به سرنوشت مجسمه بودا دچار شده.

۳- اشکانیان، دیاکونوف، ترجمه رجب‌نیا، ص ۱۲۳.



نقشی بر دیوار طاقچه فندقستان بامیان.

خیلی طبیعی است که از غرب، خصوصاً جزایر سواحل شرقی مدیترانه، کنیزکان زیاروی گران قیمت، در ازاء این کالاها معامله شود، و ما چون در همان صدر اسلام خبری از این معاملات در این جزیره‌ها داریم، حرف خود را با بیان و برهان قاطع می‌توانیم بیان کنیم.^۱

در همان زمان که فلسطین و اورشلیم و پیش‌بندره‌های غربی راه ابریشم در ساحل شرقی مدیترانه فتح شد، و عمر خود برای سرکشی سپاهیان به فلسطین رفت، «چون نزدیک بیت‌المقدس رسید، «جمله لشکر و سرداران از جوه انصار و معارف مهاجر - چون معاذ بن جبَل و یزید بوسفیان - که به محاصره و دربندان ایلیا مشغول بودند - امیرالمؤمنین را استقبال کردند - بر اسبان راهوار نشسته و جامه‌های دیبا پوشیده، که از غنایم روم بافته بودند.

چون امیرالمؤمنین ایشان را بر آن هیئت دید، فرمود:

- ای عزیزان، این جامه‌های ابریشم که می‌پوشید بر شما حرام است.

گفتند: ای امیرالمؤمنین، ما به جهاد و غزا مشغولیم و این جامه‌ها از آن حروب به دست آورده‌ایم.

گفت: لا بُدَّ شما را نماز باید گذارد، و با این جامه نماز روا نباشد. اما پوشیدن آن در وقت جنگ با دشمنان دین رواست.^۲ وقت جنگ می‌پوشند و هنگام نماز برمی‌کشند، که رسول، مردان را از پوشیدن جامه‌های ابریشمین منع کرده، و فرمود که حریر و زرینه پوشیدن مردان امت مرا حرام است و زنان را حلال.

یزید بن ابی‌سفیان گفت: ای امیرالمؤمنین، ما در ولایتی هستیم که لباس حریر و ابریشم ارزان است و نعمت فراوان و چهارپایان بسیار، و غنایم بی‌قیاس به دست مسلمانان آمده است و جمله توانگر شده‌اند، حال اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند، این جبّه صوف بگذارد و جامه سپید مهین (?) درپوشند و بر اسب برنشینند...

امیرالمؤمنین گفت: این عزیزان - چیزی که مرا در حضرت ربّانی شین و عیب

۱- در این باب رجوع شود به مقاله نگارنده، سوداگران آنوس، هشت‌الهفت، ص ۳۰۰.

۲- ظاهراً مقصود عمر پوشیدن کزاقند است که یک نوع زره ابریشمی است.

باشد نمی‌خواهم که از بهر رضای خلق خویشان را بدان بیارایم، و نخواهم که مرا بزرگ دارند...»^۱

زنی که شاید داستان فتح قبرس به نیروی مسلمانان (توسط معاویه) و مقدار کالا - خصوصاً برده - که از آن جزیره و سایر جزایر دریای مدیترانه نصیب مسلمانان شد، به اهمیت تجارتی این جزایر منتهاالیه راه ابریشم ما را آگاه کند.

ما می‌دانیم که پس از فتح جزیره قبرس،^۲ معاویه به فتح جزیره ذوذوس همت گماشت و جزیره فتح شد. در اثناء غارت، «مردی از مسلمانان - عبدالرحمن بن عَزِیْبِ اَشْعِرِی - با جماعتی از مسلمانان در سرایی شدند، عظیم خوش و آبادان، و در آن خانه نزدیک به پانصد غلام و کنیزکِ گُل‌اندام یافتند^۳ - و انواع امتعه و ذخایر نفایس، برگرفتند و به لشکرگاه بردند. پاره‌جامگی از جَبِیْپِ کنیزکی بیفتاد، برگرفتند و گره او گشادند، انگشتی یافتند از زر و نگینی از یاقوت سرخ درو نشانده، پیش معاویه آوردند، معاویه فرمود تا آن نگین را قیمت کردند. جماعتی که اهلِ بصارت و کمال بودند، آن نگین را به هزار و دویست دینار قیمت کردند.

معاویه آن انگشتی را از جهت خویش نگاه داشت، و در قسمت خویش حساب کرد، پس غلامان و کنیزکان و مال و متاع که از آن جزیره غنیمت یافته، در کشتی‌ها نهادند و به فضلِ باری سُبْحَانَهُ به سلامت در کنار رسیدند. معاویه نامه نوشت به امیرالمؤمنین [عثمان] و کیفیت فتح جزیره ذوذوس^۴ و غنیمت یافتن و

۱- ترجمه فتوح اعثم کوفی، ص ۶۷. گویا امیرالمؤمنین تندتر هم حرف زده و حتی سنگ هم به طرف آنها انداخته و لباسشان را در خاک و گل مالیده است. به تواریخ اصلی مراجعه شود.

۲- قبرس در سال ۶۴۹ م. / ۲۹ ه. در زمان خلافت عثمان برای اسلام فتح شد.

۳- حدس بنده اینست که صاحب‌خانه تاجر برده بوده، وگرنه اینهمه کنیز و غلام در یک خانه نگاه داشتن چه معنی دارد؟ آنها در جزیره کوچکی مثل ذوذوس؟ در واقع قَبْرُوس و یکی دو جزیره دیگر یونان بارانداز بردگان صقلب و روم بود. ابریشم چین می‌خریدند و دختران ابریشم‌پوش می‌فروختند، و تعادل بازار حاصل می‌شد.

۴- گویا این جزیره اندکی بعد زیر آب رفته است؟ حدس اینکه مقصود رودس (Rhodes) باشد صحیح به نظر نمی‌رسد.

به سلامت آمدن شرح داده، با خُمسِ غنایم به مدینه فرستاد. عثمان از آن عظیم خوش دل شد... و آن غنایم بر اهل مدینه قسمت فرمود.»^۱

در فتح خود قبرس نیز آنقدر کالای ناطق به دست عرب افتاد که در تقسیم آن عاجز ماندند. یک کنیزک زیبا را هم اختصاصاً معاویه برای عثمان فرستاد، ولی نائله زن عثمان، خشمگین شد، و عثمان از ترس، آن کنیزک را بازگرداند.^۲

وقتی غنایم قبرس را خواستند به خشکی حمل کنند، معاویه «مال و متاع را برشمرد - بی قیاس بود، و غلامان و کنیزکان که آورده بودند، عرض داد - زیادت از هشت هزار نفر بودند - همه در غایت حُسن و جمال، از آن جمله هفتصد کنیز و غلام بکر بودند...»^۳

بنادر شرقی دریای مدیترانه و آبادیهای ساحلی دریای احمر، و شهرک‌های نزدیک به آن مثل مدینه و مکه و طائف، و بالاخره بندر بزرگ عدن که ملتقای دریای هند و بحر احمر - و شاهراه هند به رم بود - همیشه مملو از کنیزکان و غلامان سفید و سیاه و خصوصاً صقالبه و ترکان بوده است. یک کتاب قدیمی که در تاریخ عدن نوشته شده، نحوه معاملات دریائی کنیزکان این بندر را دقیقاً می‌نویسد، من عیناً نقل می‌کنم و سپس ترجمه می‌کنم:

۱- ترجمه فتوح اعثم کوفی، ص ۱۲۳.

۲- هشت‌الهیفت، ص ۲۱۰. بی‌سیاستی، یا بالعکس، شیطنت و کیاست معاویه را تماشا کن. آتش انداخته توی خانه عثمان.

البته حق با نائله بود، زن جوانِ فداکاری که یک سال قبل از این فتح یعنی به سال ۲۸ هـ. / ۶۴۸ م. با عثمان پیر ۷۵ ساله ازدواج کرده بود. فداکار بدین دلیل گفتم که وقتی در انقلاب مدینه مردم از دیوار خانه خلیفه بالا رفتند و با شمشیر آخته به عثمان حمله کردند (جمعه ۸ ذی‌حجه ۲۵ هـ. / ۷ ژوئن ۶۵۶ م.)، این زن برابر حمله‌کنندگان ایستاد و وقتی شمشیر یکی از آنها پائین آمد، زن دست خود را برابر شمشیر گرفت که به عثمان نخورد، و این شمشیر انگشت ابهام نائله را قطع کرد. (سنگ هفت‌قلم، ص ۲۰۸).

دخترک فداکار، دست برابر شمشیر انقلابیون حائل کرده بود - که پیرمرد هشتادساله - شوهرش را - نجات داده باشد. تاریخ، چقدر حق زن‌ها را فراموش کرده است؟ خدا داند و خود تاریخ.

۳- تاریخ فتوح اعثم کوفی، ص ۱۲۱. کنیز بکر - احتمالاً از یوگسلاوی (صقالب) اسلاو، اسکلاو Esclave شنیده بودیم ولی غلام بکر ندیده بودیم.

«... تُبَخَّرُ الجارية و تطيب و تعدل، و يشدُّ وسطها بمئزر، و يأخذ المنادى بيدها و يدور بها في السوق و ينادى عليها، و يحضر التجار الفُجَّار يقلبون يدها و رجلها و ساقها و افخاذها و سُرَّتَها و صدرها و نهدها، و يقلب طهرها و يشبر عجزها و يقلب لسانها و اسنانها و شعرها، و يبذل المجهود و ان كان عليها ثياب خلعتها و قلب و ابصر و في آخر الامر يقلب فرجها و جُهرها معاينة - من غير ستر و لا حجاب، فاذا قلب^۱ و رضى و اشترى الجارية تبقى عنده مدة عشرة ايام زائد و ناقص، فاذا رعى و شبع و مل و تعب و قصى و طره و انقطع و طره - يقول زيدُ المشتري لعمر و البائع: بسم الله يا خواجه! بينى و بينك شرع محمد بن عبدالله، فيحضرا عند الحاكم فيدعى عليه العيب...»

حدثني الحسن بن علي حرور الفيروزكوهي،^۲ قال اني بعثُ جاريه هندية بعدن على رجل اسكندراني، بقيت عنده مدة سبعة ايام، فلما شبع استعيب فيها، و احضرني الحاكم، و ادعى عليَّ بالعيب، فقال الحاكم و ما عيبها؟ قال هي واسعة الرحم رهلة الفرج - فقلتُ له اذا كان ايرك صغيرا و انت تتبأخل على الجاريه بشرى الماء فما يصنع رحمها السمين الايبض المنتوف الطيب...»^۳

* * *

۱- احتمالاً قبل؟

۲- خدا کند از فیروزکوه افغانستان باشد نه فیروزکوه مازندران.
 ۳- معنی آن اینست: اول جاریه (= کنیزک) را حمام بخار (سونای؟) می دادند و عطر می زدند و اندام او را جمع و جور می کردند، کمر او را به یک کمر بند می بستند و دست او را فروشنده می گرفت و در بازار راه می افتاد و شروع به فریاد تبلیغ آمیز می کرد. تجار هوس پرست می آمدند و دست آن کنیزک را می مالیدند و پای او و ساق پای او را و خصوصاً ران و سرین او را دست پلماس می کردند و سینه او را و برآمدگیهای بدن خصوصاً پستان را با دست لمس می کردند، و پشت او را بازرسی می کردند، و نشیمنگاه را می دیدند، زبانش را بیرون می آوردند و دندانها را می شمردند و موی را می دیدند - و بسیار پرس و جو می کردند - و اگر لباس بر تن داشت، لباس را درمی آوردند، و آخرکار، پائین [معذرت می خواهم اصل کلمه را ترجمه نمی کنم] و همه جای او را دستمالی می کردند - کاملاً صریح و بدون پرده پوشی. وقتی بازرگان می پرسید، راضی می شد و جاریه را می خرید و ده روز او را نگاه می داشت - حالا کمی کمتر یا بیشتر - و چون از همه چیز او بهره می برد و از او سیر می شد - آن خریدار به آن فروشنده روی می آورد و می گفت:

وقتی من صحبت از مصادره ثروتمندان راه ابریشم و راه ادویه می‌کردم، شاید بعضی دوستان و خوانندگان فوراً اظهار خوشوقتی کرده باشند که خوب شد حکومت مرکزی توانست شرّ فئودال‌ها و ثروتمندانی این‌چنین، یا لااقل مثل آن تاجر سیرافی که سالها از کشتی قدم پائین نگذاشته بود، یا آن شمس‌الدین تازیکو که «خرمای به طرح می‌داد»^۱ یا آن حاکم کرمان که آنهمه ادویه در عروسی پسرش با دختر آقاخان صرف می‌کرد، یا آن حاج آقا علی رفسنجانی و غیره و غیره را از سر مردم کند و حاکمیت مرکزی خود را تثبیت کرد.

اگر تمرکز عصر ساسانی، صفوی، قاجاری و غیر آن، در خدمت مردم و به نفع مخلوق بود من حرف نداشتم، یعنی معنی آن این بود که ثروتِ مشتی پولدار را می‌گرفتند و می‌دادند، به مشتی فقیر و گدا - و تعادل ثروت برقرار می‌شد.

اما حقیقت غیر از این است، اولاً آن ثروت‌ها به مردم عادی نمی‌رسید، بلکه از میان ولایات کوچک به در می‌آمد و به پای‌تخت سرازیر می‌شد و ثروتمندان و طبقات متعیّن جدیدی در پای‌تخت پیدا می‌شدند که در ازاء یک بیت شعر، یک کنیزک زیبا به شاعر هدیه می‌دادند.^۲

ثانیاً، اینطور نیست که این ثروت‌های متکاثر ولایتی مضرّ به حال آن ولایت بوده باشد، دهها و صدها و هزارها کارگر و زارع و دهقان و شتردار و هم‌چنین شتر و

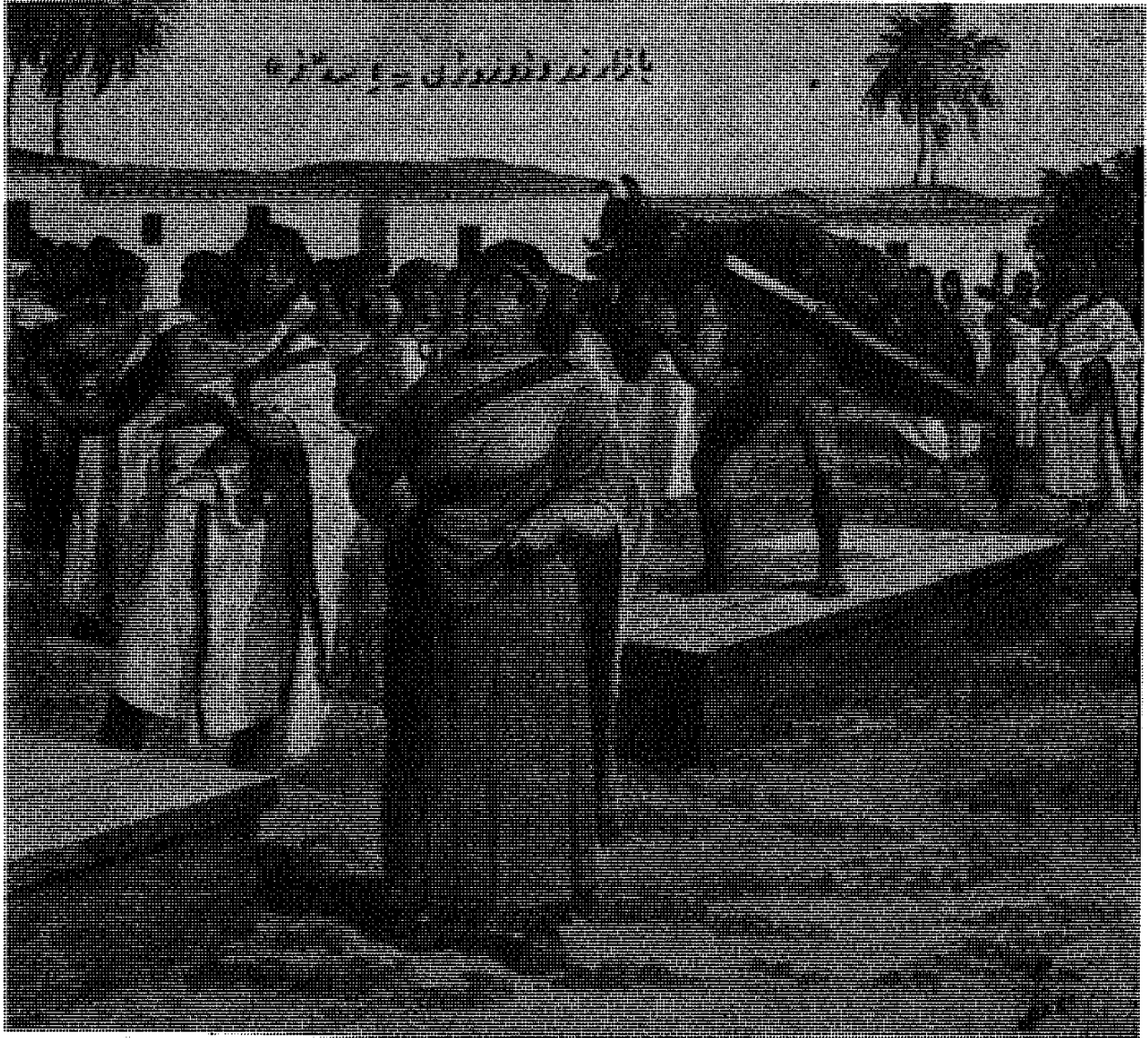
→ - بسم الله، یا خواجا، ای خواجه، دین محمد بین من و تو حکم باشد. هر دو به محضر می‌رفتند و در حضور حاکم شرع، معایب کنیز را بازگو می‌کرد.

حسن بن علی حرور فیروزکوهی به من می‌گفت: من یک کنیزک هندی در عدن برای یک مرد اسکندرانی (منسوب به اسکندریه، و شاید هم اسکندرون) خریداری کردم. هفت روز دختر پیش او بود - وقتی از او سیر شد، شروع به عیب‌گیری کرد و مرا پیش حاکم شرع برد. حاکم پرسید عیبش چیست؟ او گفت: رحم او گشاد است. من به او گفتم: مرد... (بقیه مطلب لزومی به ترجمه ندارد).

مقصود این بود که اشاره کنم که کار تجارت بردگان و سیستم و نظام بازار نخاسان و برده‌فروشان، تا چه حد ظلم‌آمیز و غیرانسانی بوده است.

۱- سعدی در قطعه‌ای به همین مناسبت شمس‌الدین پولدار را هجو کرده است.

۲- هشت‌الهی، ص ۶۵۲.



بازار قدیمی در مشهد - بازار زر و زور و زن.

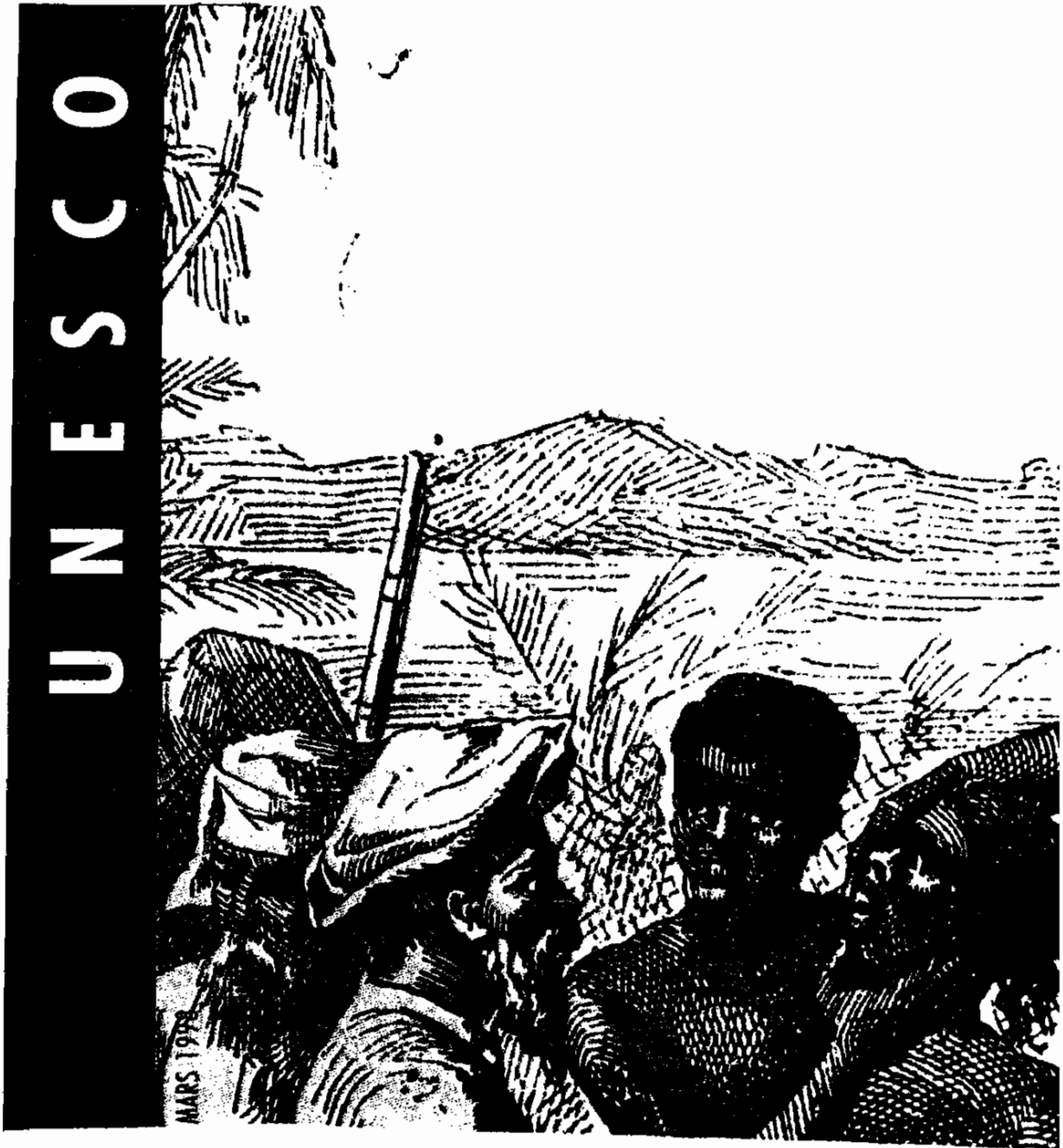
بازار قدیمی در مشهد، یکی از مراکز مهم اقتصادی و فرهنگی این شهر است. این بازار در منطقه زر و زور و زن واقع شده است. در این بازار، انواع کالاهای مختلف از جمله پارچه‌ها، پوشاک، لوازم خانگی و سایر کالاهای مصرفی عرضه می‌گردد. این بازار همچنین محل برگزاری نمایشگاه‌ها و رویدادهای فرهنگی است. بازار زر و زور و زن، به دلیل تنوع کالاهای عرضه شده و فضای سنتی و تاریخی خود، به یکی از مقاصد گردشگری و خرید در مشهد تبدیل شده است.

گوسفند و دواب، در پرتو آن می‌چریدند و زندگی می‌کردند، یک نان آبگوشت چرب، و فی‌المثل کبک پلو هم - به ارباب اصلی و تاجر ثروتمند - مثل شمس‌الدین تازیکو - می‌رسید یا نمی‌رسید - البته آن‌هم اگر مرضی قند یا آلبومین نداشت - که معمولاً داشت و به نان سوخته جو رژیم می‌گرفت!

ثالثاً، گرفتن ثروت از پولدار و دادن آن به فقیر - اگر هم عملی می‌شد، که هیچوقت نمی‌شد - تازه راه عملی تعدیل ثروت نیست و نتیجه ندارد. پول که گره نمی‌گشاید، صد خروار پول را بریزند توی بغداد یا تهران، و اسکناس‌های حقوق آخر ماه را با ماشین شمارش کنند - این کاری نمی‌کند، تورم را زیاد می‌کند، کارگری که با پنج شاهی تخم‌مرغ می‌خرد، باید با پنج تومان تخم‌مرغ را بخرد. راه چاره چیز دیگر است: با سرمایه، کار راه انداختن، از همان کارگر بهره گرفتن برای اینکه یک تخم‌مرغ را دو تخم‌مرغ کند و یک من جو را دو من، و یک خشت را دو خشت روی هم بگذارد، آن وقت ممکن است تا حدودی وضع نان و مسکن طبقه فقیر بهبود یابد، آنهم نه فوراً، و نه قطعاً.

پس آن مصادره‌ها و آن شریک ثروتمندان شدن ناصرالدین شاه‌ها و مغول‌ها و افغان‌ها و نادرها، هیچکدام، نه برای آنها آبی داشت، و نه برای طبقه ضعیف نانی، و در واقع یک برنامه‌ای و عاملی می‌شد در جهت عدم تأمین راه تجارتنی، و شکست اعتبار تجار در مقابل نمایندگان خارجی آنها، و نکس تجارت، و آشفته‌شدن راهها، و مفت فروختن چارپایان، و خالی ماندن کاروانسراها، و فعال شدن غیرطبیعی و مصنوعی دلال‌ها، و عدم تأمین بازارها، و بیکاری، و نتیجه کمبود و تورم و شکست کلی برنامه‌های اقتصادی، و مآلاً سقوط دولتها - خصوصاً که مصادره‌کنندگان ثروت (مثل شاه‌عباس در مصادره بکتاش‌خان حاکم کرمان) هیچوقت در جهت اهل فکر و آنها که حامی طبقات عامه بودند روی خوش نشان نمی‌دادند، و به همین دلیل مثلاً ما بزرگترین موج مهاجرت اهل قلم و اهل شعر و اهل فکر و علما و اطباء را در همین دوره صفویه و حتی روزگار همان شاه‌عباس می‌بینیم.^۱ و

۱- رجوع شود به نون جو، فصل: مدنیت، کولی دوره گرد هرجائی!



خریدار پولدار - دندانهای برده را معاینه می‌کند.

بیخود نبود همان شاه‌عباس که هر سال ۶ هزار عدل ابریشم به هلندی‌ها می‌داد - و تنها سود هلندی‌ها از آن ۵۴۰ هزار لیره بود^۱ - حتی کاپیتولاسیون هم به آنها بخشید که امتیاز داشته باشند، هرگز آدمی مثل حکیم مسیحای کاشی را بر نمی‌تافت. به عبارت دیگر، شاه‌عباس، فلورن‌های هلندی را خیلی بیشتر از مغزهای متفکر اهمیت می‌داد. بنابراین عمل او، یعنی خرد کردن ثروتمندان و فتودال‌های ولایت - امثال خان‌احمد گیلانی، در این مورد هرگز توجیه نمی‌شود.

ابریشم سیاست
و سیاست ابریشم

من، آن شب سخنانی^۲ گفتم: گلوله راه ابریشم کمانه خواهد کرد و به «زنده‌باد مصدق» و «مرگ بر شاه» خواهد رسید. هم‌چنانکه مسئله قنات حاج علی‌رضا به مرگ بر میلیسپو منجر شده بود. امروز باید تأکید کنم که این رشته ابریشمین نازک خواه ناخواه ما را به حَبْلِ الْمَسَاكِينِ سیاست خواهد آویخت، و دلیل آن اینست که سیاست با اقتصاد، دو نوزاد توأمان هستند، و البته مقصودم در اینجا تکرار این نکته نیست که بسیاری از این ثروتمندان راه، خود را به سیاست هم آلوده می‌کردند، و مثل شمس‌الدین تازیکو که به قول فارسنامه ناصری «صاحب مال و مالک املاک و حرفه تجارت، از حد چین تا اقصای ممالک فرنگستان مال‌التجاره‌اش پهن، و صیت بزرگیش عالمگیر بود، در خدمت سلاطین جایی رفیع و منزلتی وسیع داشت»^۳ بلکه مقصودم وارد شدن خود ابریشم در شکوه حکومت و سیاست است، و آن وقت، خوردن پایه‌های قدرت مثل خوره یا موریانه.

من در امر سیاست و حکومت، بعضی عوامل را گاهی بیش از حد بها داده‌ام، از

۱- مقاله ویلیم فلور درباره روابط ایران و هلند، ص ۳۵.

۲- که حالا سی سال تمام از آن سال گذشته است.

۳- فارسنامه ناصری، ص ۳۹. و اینهمه ثروت را از خریدن خرماهای ارزان، و به قول سعدی به طرح، و فروختن آن، گران، و از صید مروارید به دست می‌آورد! چه مبلغ کلانی به خواجه شمس‌الدین وزیر رشوه داد تا حکومت فارس را به دست آورد و یک دخترخانم شاهزاده نیمه کرمانی قراختائی را به زنی گرفت.

آنجمله بوده است، فی‌المثل، نون جو^۱، جای پای زن^۲، خر^۳، اسب^۴، بز^۵، و در اینجا می‌خواهم به تأثیر ابریشم نیز در امر سیاست اشاره‌ای داشته باشم. من یک جای دیگر گفته بودم که تأسیس هر سلسله بر اساس خشونت و تندی و بی‌پیرایگی مردمانی توفنده است که هرگز با تجمل سر و کار ندارند، شمشیر بر کمر دارند و خوشه جو بر تارک عمامه می‌زنند و نام آن را تاجگذاری می‌نهند^۶ و نم‌زین زیر سر می‌نهند و آنرا بالش می‌خوانند^۷ و چکمه آنقدر از پای در نمی‌آورند که در آن علف سبز شود.^۸

اما وقتی که حکومت‌ها تثبیت می‌شود، و یکی دو نسل می‌گذشت و شاهزادگان «آدابته» می‌شدند، و موسیقی می‌شناختند، و چهل چراغهای کاخها شب تا تا صبح روشن می‌ماند، و مالیات و درآمد بی‌مزد و منت از اکناف عالم می‌رسید، شیطان نیز به همراه آن از در دیگر کاخ وارد می‌شد و همراه زنان زیباروی شرق و غرب و کنیزکان چینی و یونانی، ابریشم را نیز در مدخل کاخها راه می‌داد.

دستمال یا... یک افسانه قدیمی خودمان از تعلق زنان به ابریشم حکایت دارد، و می‌نمایاند که ابریشم - و مثلاً دستمال ابریشمی - در نظر بانوان تا چه حد ارزشمند است. در حوالی شهرک سامان اصفهان، دره‌ای است که مردم آن را «دره زن و مرد» گویند. مردم سامان عقیده دارند که زن چوپانی مشغول پختن نان بود، در همین وقت

۱- نون جو، فصل ماء الشعیر.

۲- خاتون هفت قلعه: شکست قادسیه.

۳- از سیر تا پیاز، راهواره کویر.

۴- در شهر نی سواران.

۵- کوچه هفت بیچ، فصل صفای لری.

۶- سیاست و اقتصاد صفوی، ص ۳۱۱.

۷- سیاست و اقتصاد صفوی، ص ۴۹۰.

۸- تلاش آزادی، ص ۴۳۳.

فرزند خردسال او - جسارت است - قضای حاجت می‌کند و نزدیک تنور و سفره خمیر را می‌آلاید. چون هیچ چیز در آن لحظه در دسترس زن نبوده، به اشاره شوهر، به فکر می‌افتد که قرص نان را شکسته با خُرده آن، آلودگی را پاک کند و به دور اندازد.

خداوند - که همه جا ناظر و حاضر است - بلافاصله دو دانه دستمال از آسمان می‌فرستد که زن با آن مدفوع طفل را پاک کند، و این دو دستمال البته ابریشمی بوده است.

زن وقتی دستمال زیبای ابریشمی را می‌بیند که چون از بارگاه خدائی فرستاده شده لابد بهترین بافت و زیباترین نقش و نازک‌ترین رشته‌های ابریشم را داشته است - حیفش می‌آید که دستمال را بیالاید، برای خودش آفرانگاه می‌دارد، و همان‌طور که قبلاً تصمیم گرفته بود با تکه‌ای نان مقصود خود را انجام می‌دهد. خداوند، در ازاء این ناسپاسی که قوت فرزندان آدمی را به هیچ نشمرده است - خشمگین می‌شود. هم زن، و هم شوهر، و هم گوسفندان او، همه سنگ می‌شوند.^۱ این درّه هم‌اکنون معروف به «درّه زن و مرد» و دو قطعه سنگ به نشان زن و مرد هم هست، هرکس از آنجا عبور می‌کند وظیفه دارد سنگی بردارد و به این دو مجسمه بزند و لعنت بفرستد...

مقصود من از نقل این افسانه که جنبه فولکلوریک دارد دو چیز بوده: - نخست اینکه ابریشم را دست‌کم نگیریم و بدانیم که این کالای لطیف در دستگاه خداوندی نیز جای پائی دارد؛

- دوم اینکه، متأسفانه، از وقتی به زمین آمده است، بیش از آنکه در خدمت خداوند قرار گیرد، در اختیار شیطان و البته استاد شیطان، که زن باشد، قرار گرفته است، و این عارضه، خود عوارضی دیگر در پی دارد که به آن اشاره خواهد شد. مردهائی که ذوق داشته‌اند و می‌دانستند که این ابریشم چه جائی در دل زنها

۱ - خاتون هفت‌قلعه، چاپ سوم، ص ۲۶۶. البته من در این کتاب حدس زده‌ام که باید یکی از مجسمه‌ها یا معابد آنها را در اینجا جستجو کرد.

دارد، مهریهٔ زنانشان را ابریشم قرار می‌دادند که مهر زن را بیش از پیش به خود جلب نمایند. بیخود نیست که این شوخی از قرن‌ها پیش ورد زبان بود که «... ظریفی مُفلس شده بود، از او پرسیدند که ترا هیچ مانده؟ گفت: من خود به غایت مُفلسم، اما زوجهٔ مرا فی‌الجمله چیزی مانده. گفتند چه مقدار؟ گفت: ده هزار دینار زر و پنج خروار ابریشم حق کابینِ اوست - که بر ذمهٔ من است!»^۱

نقاشان چین در آن لحظات که ثروت و تجمل تا خرخره اهل دولت بالا می‌رفت، این نقاشان چین بودند که پیرامون خرگاه فریدون را نقاشی می‌کردند،^۲ - و طبعاً از طریق راه ابریشم به ایران رسیده بودند - و لابد خرگاه او نیز ابریشمی بوده است.

اینکه مولانا نیز در مثنوی از مسابقهٔ نقاشان چینی و رومی نام می‌برد، نشانهٔ نفوذ هنر بزرگ نقاشی چینی و «نَشْتِ» آن نیز از طریق راه ابریشم است که در کل تاریخ فرهنگ و هنر ما ساری و جاری است و نمونهٔ آن جامع‌التواریخ رشیدی که نسخهٔ مصوّر آن را سال پیش ۸۰۰ هزار لیره در انگلستان فروختند، و من مطمئنم کاخ سلطان مسعود در هرات نیز - که «این خانه را از سقف تا پای زمین صورت کردند، صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان با زنان همه برهنه...»^۳ نقاشان آن چینی بودند - هرچند جائی یاد نشده - هم‌چنانکه می‌دانیم که نقشهٔ کاخ چهل‌ستون را نیز شاه‌عباس از چین آورده بود.^۴ البته لازم به ذکر نیست که صورتهای الفیه و شلفیه کاخ مسعود، و کاخ صفوی، فرمان مستقیم شیطان را دربر دارد.

۱- لطائف الطوائف، تصحیح گلچین معانی، ص ۲۲۶.

۲- فریدون گفت نقاشان چین را که پیرامون خرگاهش بدوزند: بدان را نیک دار، ای مردِ هشیار که نیکان خود بزرگ و نیک‌روزند

در زمان انوشیروان، خانهٔ سُغد، چادرهای بزرگ ابریشمین داشت. (مقالهٔ عنایت‌الله رضا، مجلهٔ زمین و زمان: خسرو انوشیروان).

۳- خاتون هفت‌قلعه، ص ۷۸. به نقل از بیهقی.

۴- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۱۴۹. نقل از ندیم‌الملک.

نقش روی قالی
 شیخ ابوالفضل صاحب تاریخ اکبرنامه، وقتی شاه طهماسب صفوی از همایون شاه هندی در سلطانیه پذیرائی می‌کرد «شیخ در تاریخ مذکور می‌فرماید که سوای تکلفاتی که در آن بزم بهشت آئین به کار برده بودند، از جمله سی هزار جفت قالی ابریشمین فرش کرده بودند^۱ در صحرای سلطانیه، کثرت دیگر اشیا را از این قیاس باید کرد...»^۲ لابد بر همین قالیهای ابریشمین بود، که ماهرویان ابریشم‌پوش، در حالیکه با پیراهن بدن‌نما، به رقص برمی‌جستند، شاعر را وادار می‌کردند که بگوید:

لطافت آنقدر دارد، که گاه رقص در مجلس

توان از پشتِ پایش خواند، نقشِ روی قالی را

ابریشم رباب
 این مجلس رقص، بدون آهنگ ساز و آواز طبعاً گرم نمی‌شد، موسیقی دانان بزرگ در گوشه و کنار مجلس نشسته بودند، و آنگاه با «ابریشم رباب»، امواج آسمانی موسیقی را در فضای مجلس می‌پراکندند. شیطان، در کار موسیقی هم وارد بود، و عجیب آنکه نخستین وسیله او نیز تارهای ابریشمین بود که بر خشک‌چوبی می‌بستند و آوازِ دوست را از آن می‌شنیدند.

می‌خواستم عرض کنم که موسیقی هم در راه ابریشم قدم نهاده است، زیرا برای رشته تار سازهای شرقی - پیش از اختراع سیم و استفاده از آلیاژهای دقیق برای سیم‌های ساز، از نخ ابریشم که محکم و ظریف و خوش صدا بود استفاده می‌کردند - و البته از روده گوسفند هم برای سیم بم - تا آن حد که اصولاً به تار و هم آلات موسیقی «زهی» ترکیب «ابریشم طرب» به کار می‌بردند. حافظ که خود از موسیقی دانان بزرگ بود، می‌گفت:

قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ که بسته‌اند بر ابریشم طرب، دل شاد

۱- در واقع - اگر عراق نباشد - ۶۰ هزار دانه، یا به قول پاریزی‌ها، شصت هزار خانه قالی می‌شود. [در باب یک خانه قالی رجوع شود به، از سیر تا پیاز، ص ۳۴۲]

۲- بحیره، فزونی استرآبادی، ص ۱۶۹.

و «ابریشم‌زن» و «بریشم‌زن» و «بریشم‌نواز» کسانی بودند که ساز می‌نواختند، و ابریشم خوش نواختن، یعنی ساز خوب زدن است، آنجا که حافظ فرماید:

من غلامِ مُطربم، کابریشمِ خوش می‌زند.

گردیزی، اختراع ابریشم را به عهد طهمورث بالا می‌برد و می‌گوید: «او با دیوان حرب کرد... و کار بر دیوان تنگ شد و هر جا که از ایشان بگرفتی همه کشتی... تا دیوان به نزدیک او آمدند و گفتند: تا کی ما را به درد خواهی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشک و زه خشک به حدیث آیند^۱ و درخت جامه ملوک برآرد - و باد اندر مشت بگیرم، و طعامی خوش بخورم - که او را گاو نکشته باشد و آتش نه پخته باشد.

پس ایشان [یعنی دیوها، شیاطین؟] طنبور بساختند، گفتند: اینک چوب و زه - که سخن گوید؛ و کرم ابریشم را بیاوردند که تا بر درخت ابریشم تنبید - و از آن بیختند و بتافتند - گفتند: اینک درخت که جامه ملوک بار آورد.

و زنبور انگبین نهادند و گفتند، اینک طعام خوش - که بی‌رنج گاو و پختن آتش بیامد. و این کارها سه دیو کردند: یکی را هشتم(?) نام بود - و دیگر را اوورا، و سیوم را ونتو - و مرد و قهندز او بنا افکند. و مرگ او به ایران شهر بود.^۲ نظامی در وصف بارید گوید:

چو بر زخم افکند ابریشم ساز درآرد آفرینش را به آواز
سنائی گوید:

شده از غیرتش، بریشم تن زهره زهره بریشم زن
و نظامی دارد:

بریشم‌نواز، آن مغنی سرود به گردون برآورده آواز رود
چنان بستم ابریشم ساز او که از زهره شد خوشتر آواز او

۱- خشک چوبی، خشک رودی، خشک پوست از کجا می‌آید این آوای دوست (?)

۲- زین الاخبار، ص ۱.

اتفاقاً تا وقتی ساز از ابریشم استفاده می‌کرد، صدایش لطیف‌تر و مجلسی‌تر بود، و از وقتی سیم روی کار آمد، صدا بلندتر شد، ولی از کیفیت کاست. ^۱ حالا که بلندگو آمده، گاهی باید پنبه در گوش کرد.

شاعر دیگرمان همدردی با رشته نازک ابریشم ساز کرده، از هم‌جواری آن با خَرکِ چنگ، گلایه دارد:

دانی چرا خروشد ابریشم رباب؟ زانرو که روز تا شب هم‌کاسه خراست!

حتی نوع نواختن را نیز به ابریشم مُنتسب می‌دانند، و در رساله موسیقی منسوب به حافظ مراغی، از «ابریشم تند و تیز در ساز» ^۲ صحبت شده که دستورالعمل موسیقی‌دانان باید باشد.

چنگ است عریان‌وش سرش، صد ره بریشم در برش
بسته پلاسین میزرش، زانوش پنهان بین در او ^۳

ابریشم‌بها
مولانا، آنجا که از چنگی مطرب با کَرّ و فَرّ عصرِ عُمَر
صحبت می‌کند، و پیر چنگ‌نواز، در پیری به خدای پناه
می‌برد و در گورستان برای خداوند چنگ می‌نوازد، از
اصطلاح «ابریشم‌بها» یاد می‌کند:

چنگ را برداشت، شد الله جو سوی گورستانِ یثرب کرد رو
گفت خواهم از حق ابریشم بها کاو به نیکوئی پذیرد قلب‌ها...

۱- آلیاز این سیم خیلی مهم است و اختصاصی. کارخانه‌های مخصوصی می‌توانند آن را بسازند و قطر آن ۱۸ صدم میلیمتر است، و من در پاریس و ژنو، همه شهر را گشتم تا توانستم در یک جا، آن نوع سیم را برای پسر حمید - که تار می‌نوازد - پیدا کنم و بخرم. - نزدیک میدان رپوبلیک (جمهوری) مرکز فروش هزاران نوع مفتول فلزی از نازک‌ترین تا کلفت‌ترین آن. از همه دنیا برای خرید به آن رجوع می‌کنند. یک عمارت چهارطبقه تماماً آرشبو سیم.

۲- رساله بهجت‌الروح، ص ۵۷.

۳- خاقانی.

داستان بسیار لطیف است.^۱ عمر به خواب می‌رود و خواب می‌بیند که باید به دادِ بنده‌ای «خاص و محترم» برسد.

ای عمر برجه، ز بیت‌المال عام هفتصد دینار بر کف نه تمام
پیش او بر، کای تو ما را اختیار اینقدر بستان، کنون معذور دار
این قدر از بهر «ابریشم بها» خرج کن، چون خرج شد، اینجا بیا

کار به بقیه داستان ندارم، مقصودم در اینجا ترکیب «ابریشم بها» بود که ظاهراً به پولی گفته می‌شد که در ازاء نواختن آهنگ به موسیقی دان و نوازنده می‌پرداختند، و در واقع در برابر کلمه «پوربوار» (Pourboire) فرانسوی می‌توان آنرا به کار برد، که انعام در برابر هر چیز است، هرچند در جواب آشامیدنی‌هاست، چه در میخانه معمولاً چیزی می‌آشامیدند.

بهترین تعبیر را در این مورد ما امروز در بلوچستان داریم که برای هر نوع انعام و بخشش، کلمه «داد» را به کار می‌برند.

۱- سی و چند سال پیش، خبری در روزنامه خواندم که پیرمردی فقیر تارزن به کوهستانی پناه برده، با تکدی از عابرین، سازی می‌نوازد و زندگی را ادامه می‌دهد. من مقاله‌ای نوشتم و داستان عمر و پیر تارزن را به وجهی مؤثر در اطلاعات چاپ کردم. (روزنامه اطلاعات، هفتم و هشتم تیرماه ۱۳۴۵ ش / ۲۷ ژوئن ۱۹۶۶ م. اصل مقاله بعداً در نای هفت‌بند، ص ۲۳۲، نیز تجدید چاپ شد)، مقاله گویا تأثیری داشته و در مجامع فرهنگ و هنر آن روز مورد بحث قرار گرفته و خصوصاً به اشاره دکتر فروغ، قرار شد حقوق هنرمندان شاغل در فرهنگ و هنر لااقل ترمیم شود - و چون اغلب آنها، مدرک قابل قبول برای ترفیع نداشتند - قرار شد، در بست به هریک از آنها ماهیانه پنج هزار تومان حقوق داده شود - و این میزان حقوق در آن روزگار بسیار قابل اهمیت بود و حتی مورد طعنه بعضی از اساتید دانشگاهی واقع شد.

این نکته را آقای احمدیان مناقب‌خوان خوش‌نوا - که در عاشورای ۱۳۸۳ ه. / ۴ ژوئن ۱۹۶۳ م. / ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ ش) آهنگ دلپذیر «نوجوان اکبر من» پدیده جدیدی در نوحه خوانی رادیوئی پدید آورد - به من بازگو کرد.

آن مقاله را یک تن هم عیناً در رادیو همان روزها دکلامه کرده، با موسیقی، بدون آنکه نامی از نویسنده ببرد. گله‌ای نداریم. کتاب نوشتن، مثل آب‌انبار ساختن در بیابان راه ابریشم است. مقصود آنست که آدمی، یا شتری و به هر حال رهگذری آبی بیاشامد، خواست می‌گوید خدا سازنده را پیام‌رزد، نخواست هم نگوید. سازنده به نواب خود رسیده‌است. اصل هرچه هست از مولاناست.

این همه آوازا از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود

مولانا، موسیقی را هم از آن چیزهایی می‌دانست که شیطان از دریافت آن بشکن زد و خوشحال شد.

رنگِ شیطان
در مقدمهٔ ردیف‌های موسی معروفی، مرحوم مهدیقلی هدایت که خود موسیقی‌دان بود، می‌نویسد: «اسحق موصلی در لحنی درمانده بود، در خواب از شیطان بیاموخت.^۱ تارتینی از سازندگان ایتالیائی قطعه‌ای در موسیقی دارد موسوم به کاوانت دو دیابل^۲. پیداست که شیطان در جلدِ بسی از اساتید رفته است. معروف است که آقا علی‌اکبر [استادِ تار] شیطان را در خواب دید. موردِ خطاب شد که «رنگِ» مرا چرا نمی‌زنی؟ و آن رنگ را بدو تعلیم کرد. جا داشت که میرزا بگوید: کدام رنگ است که منسوب به آن جناب نیست؟ به روایتِ میرزا عبدالله، قسمت مقلوب از رنگِ شهر آشوب چهارگاه است...»^۳

این رنگ، در تاریخ موسیقی ما به رنگِ شیطان معروف است. فراموش نکنیم که این آقا علی‌اکبر مردی با حقیقت و درویش‌سیرت و با اخلاص و اهل ایمان بوده، گویند در تعقیب نماز عشاء یکی از سوره‌های قرآنی را نواخته است که شتوندگان تشخیص داده‌اند که سورهٔ «یسین» است.^۴ و من می‌دانم که همان موسی معروفی نیز که آن کتابها را چاپ کرده، دست به ساز نمی‌برد تا وضو نمی‌گرفت. معروفی فرزند محمد اسمعیل خان امین‌الملک، برادر اتابک میرزا علی اصغر خان بود و شاگرد درویش خان، و از او مدالِ تبرزین طلا و تصدیق‌نامهٔ کتبی گرفته بود.

سماع ابریشم
مقصود از نقل این چند سطر، نه تنها شرکت شیطان را در امر موسیقی خواستم بیان کنم و بگویم که شیطان خودش استادِ موسیقی است، بلکه می‌خواستم ارتباط این رشته هنر را با جادهٔ ابریشم نیز به زبان آورم.

۱- ریحانة الادب آنرا منسوب به ابراهیم موصلی - که اصلاً ارجانی بود - می‌داند.

۲- دیابل (Diable) همان شیطان است به فرانسه.

۳- ردیف هفت دستگاه، موسی معروفی، مقدمه؛ هم‌چنین به خاطرات و خطرات، ص ۳۸، مراجعه شود.

۴- سرگذشت موسیقی ایران، روح‌الله خالقی، ص ۱۰۸.

آنقدر موسیقی با ابریشم بسته بود، که مجالس صوفیانه را بعض صوفیان، سماع ابریشم می خواندند، چه با آهنگ دوتار و سه تار اشعار عارفانه را زمزمه می کردند.

اوحدالدین کرمانی، در یک جا که صحبت از بچه تاجر زیبایی می کند و مهمانی او در خانه وزیر قیصریه، گفتگو از موسیقی به میان می کشد و آن را سماع ابریشم نام می دهد: «... بعد از طعام و سفره می گوید: چون باشد اگر چنانکه سماع ابریشم بشنویم تا گوش را نیز حظی حاصل شود، ما را در خانه کنیزکان هستند، و در این ولایت ما در هر خانه ای مطربه باشند، و عیب نیست - همواره به عشرت مشغولند و از آن نیز حظی دارند...»

آن کودک با غلامان خود نظر می کند و از غایت شرم و حیا عرق از روی او روان شده و می گوید که من هرگز آواز زنان نشنیده ام و نمی دانم چگونه است، و آن در مذهب ما حرام و منتهی است، و من کلام الله را حفظ دارم، و شیخی دارم عظیم - مردی بزرگ و مکاشف و صاحب درون، فی الحال که من آواز ابریشم بشنوم، او را معلوم شود - و این معنی مرا نیکو نباشد...»^۱

هنوز هم در مجالس صوفیان اشعار مثنوی و حافظ را به آهنگ می خوانند و حال می کنند.

شاید خوش رنگ ترین «ماکت» ادب فارسی آنجائی
صله ابریشم
 باشد که پادشاهی و حاکمی بر تخت زر نشسته و، قالیهای
 ابریشمین ایوان را پوشیده و، پرده های ابریشمین بر آستانه
 درها گره خورده، و کنیزکان ابریشم پوش و غلامان با قباهای زربفت، در گیرودار
 باده پیمائی هستند، و موسیقی دانان به ابریشم تار انگشت می نهند، و آنگاه پس از
 خاتمه مجلس، شاعر، قصیده مدحیه خود را می خواند، و بعد صله ابریشم خود را
 دریافت می کند. شیطان، هم در رگ امیر است، و هم در خون وزیر، و هم در بطون
 شاعر، و هم در حؤل و حویش حاضران مجلس. بیخود نبود که فرخی سیستانی هم

۱- مناقب اوحدالدین کرمانی، تصحیح استاد بدیع الزمان فروزانفر، ص ۱۱۱.

شعر خود را تشبیه می‌کرد به دستمال ابریشمی (= حله) که تار و پود او از سخن و روح به هم بافته شده بوده است.

گفته شده است که صدرالدین شیروانی معروف به ذوالفقار - از شعرای عهد خوارزمشاهی (فوت ۶۲۹ هـ / ۱۲۳۲ م.)^۱، «قصیده‌ای راثیه در مدح صدرسعید محمد ماستری وزیر شروانشاه گفته و به جایزه هفت بار ابریشم نایل گردیده...»^۲ خواجه محمد صالح بتیکچی استرآبادی، از کسانی است که «وقتی مولانا حیرتی به استرآباد رفته، قصیده‌ای به اسم او گفته، به جایزه هفت خروار ابریشم با هفت استر به وی داد...»^۳ اسکندریبگ گوید وقتی حیرتی به این بیت قصیده رسید:

خسرو کشور اقبال محمد صالح آنکه سر تا قدم آراسته لطف خداست

محمد صالح، کلاه خسروی کج نهاده، هفت خروار ابریشم به جایزه این بیت به او عطا کرد...»^۴

در شوش، سر مرمین زیبای زنی از خاک بیرون کشیده شده که امضای یک هنرمند یونانی دارد. این زن بر سر، تاجی گذاشته که هرچند شیوه هخامنشی دارد، اما گویا موزا، مادر و زن فرهادک اشکانی باشد.^۵

وقتی می‌بینیم محمد صالح بجنوردی - که احتمالاً باید از اعقاب همان پارتی‌ها باشد - برای یک قصیده حیرتی استرآبادی هفت خروار ابریشم جایزه بدهد، آیا شما احتمال نمی‌دهید که آن خانم ملکه‌ای که بر کلّ جاده ابریشم مسلط

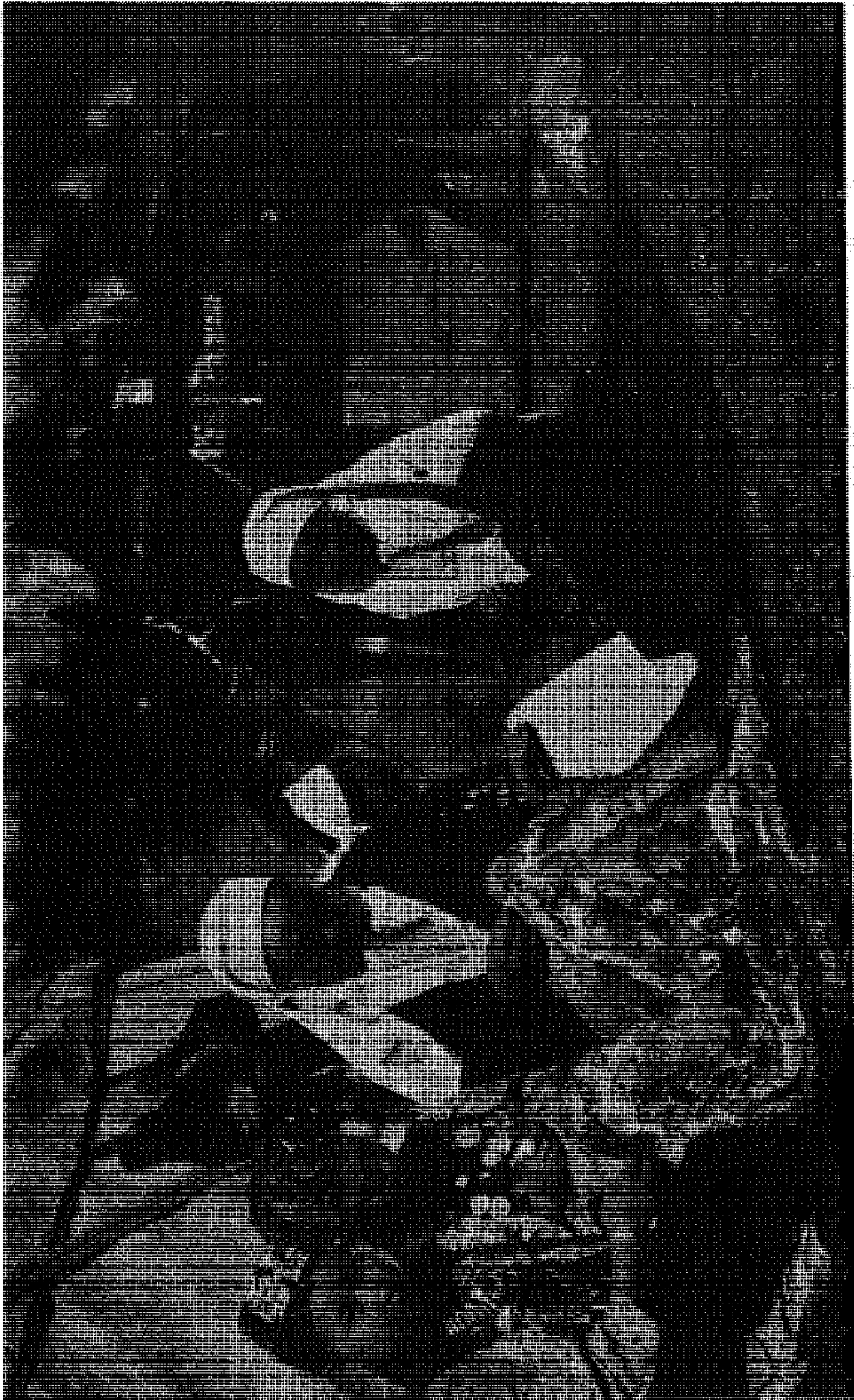
۱- سال مرگ شیخ عطار و سقوط نیشابور به دست مغولان.

۲- ریحانة الادب، ج ۲، ص ۲۶۷.

۳- خلاصة التواریخ، ص ۲۸۵. این خواجه محمد صالح مورد خشم شاه طهماسب قرار گرفت و او را به تبریز بردند «آتش غضب سرهنگان آستان سدره نشان در حرکت آمده، به توهم آنکه مبدا الفاظ بی ادبانه بر زبان وی جاری گردد، جوال دوزی بر زبانش فرو برده، آنگاه به نظر پادشاه عالی‌گهر رسانیدند، نواب کامیاب را که نظر بر وی افتاد امر کرد که او را در خُم کرده، بر منار نصریه بالا برده، از آنجا سرنگون بیندازند...» (همان کتاب).

۴- عالم‌آرای عباسی، ص ۱۰۷. و به عقیده مخلص، کلّ ابریشم‌ها را حرام کرده بود. این چه شعری است که هفتصد من ابریشم جایزه داشته باشد؟

۵- پارتیان...، ص ۱۴۶.



خدمات ابریشمی در یورت.

است، برای جایزه این هنرمند - چه در یونان و چه آسیای صغیر بوده باشد و چه در شوش - خروارها ابریشم صله نفرستاده باشد؟ تاریخ نوشته، ولی من راه دیگری نمی بینم.

وقتی «میرزا ابوالقاسم تفرشی متخلص به هجری از اصفهان به رشت وارد و مدحی شایان بر هدایت الله خان فومنی بخواند، هزار تومان نقد و دوصد من ابریشم صله و جایزه یافت»^۱.

آتش در ابریشم خیلی از کسانی که تاریخ را سطحی می خوانند، این دوران ابریشم دوزی و ابریشم کاری دولتها را دوران شکفتگی اقتصاد و گشایش امور مردم و پیشرفت مادی و زمینه رسیدن به تمدن بزرگ می دانند، اما آنها که در بطون تاریخ جستجوگری می کنند، عقیده شان به این صراحت نیست و متوجه می شوند که: صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی.

این جمع، حال و هوای این دولتها را نه تنها در حال و هوای عروج و صعود نمی بینند، بلکه عقیده دارند که بالعکس سقوط دولتها در روزگاری است که بر اثر ثروت بیشمار و تجمل و عیش - که نتیجه همان ثروت است - به باطلاق فساد و تباهی کشانده شده اند، و من این نکته را در فصل آخر کتاب «سیاست و اقتصاد

۱- روضة الصفا، ج ۹، ص ۲۰۶. امیر هدایت الله خان فومنی در ۱۲۰۱ هـ. (۱۷۸۶ م.) به قتل رسیده است. فریزر که به رشت مسافرت کرده می نویسد:

«در زمان حکومت هدایت خان - که به هنگام سلطنت کریم خان زند و محمدشاه (= آفامحمدخان) قاجار سرسلسله قاجاریه - حکمران گیلان بود - در رشت عده کثیری ارمنی، روسی، هندی و کلیمی زندگی می کردند که هر دسته کاروانسراها و محله های مختص به خود دارند. هدایت خان مردیست روشندل و باتدبیر که با توجه به نقش حساس ازمینه در توسعه مبادلات تجارتی و بازار دادوستد ابریشم و بالا بردن سطح درآمد کشور، ضمن تأمین آسایش و تهیه مسکن و وسایل رفاه زندگیشان، نسبت به آنان تا حد امکان مهربانی می کند. اما رفتار اهل محل با خارجیان چندان پسندیده نیست و همین امر باعث می شود که آنها نیز یکی پس از دیگری شهر رشت را ترک گویند و به دیگر نقاط رهسپار شوند.» (سفر فریزر در ۱۸۲۶ م. / ۱۲۴۲ هـ. صورت گرفته).

عصر صفوی» با شواهد تاریخی و حتی رسم یک فرمول و مُنحنی ریاضی ثابت کرده‌ام. به عبارتِ دیگر می‌توان گفت که شروع دولتها به همتِ سربازان و سرداران کرباس‌پوش و زره‌بند و شمشیرزن است، و سقوط دولتها در پرتو شمع‌های کافوری و مجالسِ بزمِ مشک و عنبرآلودِ مردان و زنانِ ابریشمین‌پوش، و همین جاست که اثر ابریشم را - من‌غیرمستقیم - در سقوطِ دولتها توان دید.

شاید انوشیروان که آن‌همه پارچهٔ ابریشمی را آتش زد متوجه خطر این کالای تجملی در فساد حکومتی شده بود. در حدود سال ۵۳۱ میلادی، یوستی‌نیانوس - امپراطور روم - کوشید تا از راه اقیانوس هند، وسیلهٔ ملوانان حبشی، ابریشم به چنگ آورد، ولی ایرانیان در بندرهای هند از نفوذی بزرگ برخوردار بودند و حبشیان نتوانستند در رقابت با آنان توفیقی بدست آورند.

به سال ۵۷۰ میلادی، خسرو انوشیروان، با تصرفِ یمن، راه دریای سرخ و اقیانوس هند را تمام و کمال بر رومیان بست.^۱ خاقان‌های ترک در همین زمان در راه خشکی مقدارِ مُعتابه‌ی ابریشم در اختیار داشتند، و چادرهای بزرگ خود (یوژت) را از ابریشم ساخته بودند. «ایستمی»، خانِ سغد، خواسته بود سفیری به دربارِ انوشیروان بفرستد و اجازهٔ حمل ابریشم خریداری خود را از طریق ایران بگیرد، یا اینکه خود ابریشم موجود را بخرد و با رومیان معامله کند.

انوشیروان با این پیشنهاد موافقت نکرد، وی برای اینکه جواب سفیر را تند داده باشد، دستور داد تا بخش عمده‌ای از ابریشم‌های خریداری‌شده را برابر دیدگان سفیر به آتش کشیدند.

ایستمی‌خان به فکر تلافی افتاد، شایع کرد که سفرای او توسط ایرانیان مسموم و کُشته شده‌اند، سفرائی به روم فرستاد، و قرار شد با اتحاد با روم از دو طرف به ایران حمله شود. سفرای ایران هم که به دربار ایستمی رسیدند، موردِ توهین قرار

۱- با این مقدمات، احتمالاً جنگ ابرهه و تسلط او بر یمن و مکه - بیش از آنکه یک جنگ مذهبی یا نژادی باشد - خود یک جنگ ابریشم بوده است - برای اینکه کالای ابریشم بتواند از طریق باب‌المنذب، سالم به روم برسد. انوشیروان قبل از همه متوجه این خطر بود.

گرفتند. در واقع سفرای ایران با اعلان جنگ به ایران بازگشتند.^۱ انوشیروان مسلماً می‌دانست که افراطیون مزدکی یکی از نقاط اتکاء اعتقادات خود را نابرابری و عدم تعادل ثروت عمومی و تقسیم و توزیع سرمایه‌ها می‌دانستند و خصوصاً طبقه «ابریشم‌پوش» را منشأ همه این اختلافات بزرگ طبقاتی به شمار می‌آوردند.

آلبر شاندرور نیز می‌گوید که پیروزی سپاه کوروش، بر سپاه ماد - یعنی سربازانی که لباس‌های گلدوزی ارغوانی می‌پوشیدند و غازه می‌بستند - مسلم بود.

شاید تعجب کنید اگر بگوییم که عامل اصلی قتل یزدگرد سوم نیز جامه گرانبهای مشک‌آلود او بود، چه، وقتی توطئه‌چیان ماهو به سراغ او در آسیا آمدند، او در زیراب آسیا پنهان شده بود، سپاهیان خواستند بیرون روند، بوی عطر شنیدند، ایستادند، گوشه جامه رنگین یزدگرد - که به عطر آلوده بود - از کنار سنگ زیراب آشکار بود. او را گرفتند و بالا کشیدند و به قتل رساندند.^۲

معلوم بود که سپاه عرب سبکبار، خیلی به پیروزی نزدیک است، سپاهی که خلیفه - یعنی عمر - بر آن ریاست فائقه داشت، و ما می‌دانیم که «عمر با ساده‌ترین وضعی زندگی می‌کرد، یک پیراهن و یک عبا داشت و روی فراشی از لیف خرما می‌خواستید. او پیوسته فرماندهان خود را از تجمل و خوش‌گذرانی برحذر می‌داشت. نوشته‌اند که در راه اورشلیم جمعی از سرداران مسلمان را در «جاییه» ملاقات کرد، این سرداران لباس ابریشمی نرم و زیبایی پوشیده بودند.^۳ عمر در نهایت خشم و تندی از اسب پائین آمده مشت‌ریگ برداشت و بر آنها پرتاب کرد،^۴ و تنها وقتی خاطر جمع شد و آرام گرفت که متوجه شد سرداران در

۱- از مقاله دکتر عنایت‌الله رضا، مجله زمین و زمان: خسرو انوشیروان، ص ۲۱.

۲- اخبار ایران از ابن‌اثیر، ص ۲۰۰.

۳- لابد از لباسهای غارتی بوده است.

۴- بولنوا گوید که عمر دستور پاره کردن لباسهای ابریشمی را در راه بیت‌المقدس داد، و آنها را که لباس ابریشمین پوشیده بودند در گل و خاشاک غلطاند.

زیر آن جامه‌ها زره پوشیده‌اند»^۱ با همه اینها می‌دانیم که اصولاً در صدر اسلام پوشیدن جامه ابریشمین کراهت داشت و حتی ادای نماز با آن جائز نیست.

روایتی داریم که وقتی خالد بن ولید بر دومة الجندل مستولی شد (میان مدینه و دمشق - در هفت منزلی دمشق)، برادر حاکم به قتل رسید. قبای ابریشم زربافت مقتول را به مدینه آوردند، و مسلمانان که تا آنروز چنین لباس فاخری ندیده بودند از دیدن آن در شگفت ماندند.^۲ چنانکه گفتیم حضرت رسول و یاران، هرگز به ابریشم روی خوش نشان ندادند. جز در موارد استثنائی کسی حق پوشیدن لباس ابریشمی نداشت. معروف است که عبدالرحمن بن عوف به طور کلی شپشی بوده و بدن او اغلب شپش می‌زده است، پیغمبر اسلام به عبدالرحمن و هم‌چنین زبیر - هردو - اجازه فرمودند که لباس حریر بپوشند، چه ظاهراً ابریشم از تولید تکثیر شپش ممانعت می‌کند.^۳

در صدر اسلام، اوج و حضيض ابریشم همچنان ادامه داشت، چنانکه فی‌المثل در همان روزگاران، ابن‌هُبیره از وزرائی بود که افتخار می‌کرد که هرگز لباس حریر نپوشیده است.^۴

رشته سقوط
ما خوانده‌ایم که وقتی سلطان محمود غزنوی بر آخرین
امیر آل‌بویه - یعنی مجدالدوله - تسلط یافت، و پنجاه زن او
را از حرم آزاد کرد، «... از خزانه ری، مبلغ هزار هزار دینار^۵،
و موازی پانصد هزار دینار جواهر، و شش هزار طاقه جامه ابریشمین، و آلات طلا
و تقره پیش سلطان آوردند...»^۶

۱- داستانهایی از بزرگان اسلام، ترجمه سیدمحمدعلی آستانه، ص ۶۲.

۲- تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه جواهرکلام، ص ۵۱.

۳- تعلیقات بر تجارب‌السلف، قاضی طباطبائی، ص ۱۶.

۴- حاشیه تاریخ گزیده، عبدالحسین نوائی، ص ۳۶۳.

۵- یعنی یک میلیون سکه طلا، که احتمالاً هرکدام بیش از چهار گرم وزن داشته است؟

۶- روضة‌الصفاء، ج ۴، ص ۱۶۸.

روزگاری که غُزان بر سلطان سنجر تسلط یافتند و مرو را که دارالمُلک بود... «وچندین گاه به ذخایر و دفاین و خزاین ملوک و امرای دولت [سلجوقی] آگنده بود، سه روز مُواتر می غارتیدند؛ اول روز زَرّینه و سیمینه و ابریشمین، دوم روز برنجینه و روینه و آهنینه، سیم روز...»^۱.

سلطان محمد خوارزمشاه هم از سُهروردی سفیرِ خلیفه، در خیمهٔ اطلس که طناب ابریشمی داشت پذیرائی کرد.

سِبْطُ ابن الجَوْزی، در حوادث ۶۱۴ هـ / ۱۲۱۷ م. از قولِ سُهروردی سفیر خلیفه بغداد نزد خوارزمشاه نقل می‌کند که گوید: در همدان به لشکرگاه او رسیدم، مرا به حضور خواست، در خیمهٔ بزرگی داخل شدم که دهلیز و شقّهٔ آن اطلس بود و طنابها از ابریشم، و دران دهلیز، شاهان عجم بودند در طبقات مختلف، از آن جمله صاحبِ همدان و صاحبِ اصفهان و صاحبِ ری، از آنجا داخل خیمه‌ای دیگر شدم آن‌هم از ابریشم، و در آن دهلیز شاهانِ خراسان مثل صاحبِ مرو و نیشابور و بلخ بودند، سپس به خیمهٔ سومی درآمدم که شاهانِ ماوراءالنهر در دهلیز آن بودند، از این سه خیمه که گذشتم خرگاه بزرگی زرباف بود، و سجاف آن مُرَصَّع به جواهر بود، و خوارزمشاه در آن خرگاه بود...^۲

ما شنیده‌ایم که بعد از حملهٔ مغول (۶۱۸ هـ / ۱۲۲۱ م.) هنگامی که لشکریان تاتار بر ذخائر سلطان محمد خوارزمشاه در یکی از قلاع مازندران دست یافتند «... به دست مغولان مال بی‌قیاس افتاد، از آن جمله ده‌هزار زِرِ سرخ بود، و هزار خروار اقمشهٔ ابریشمین، و جز آن...»^۳ و حال آنکه، حتی یک طاقه از این هزار خروار اقمشه ابریشمین برای خود او باقی نماند که در جزیرهٔ آبسکون بر او کفن دوزند، و «... شمس‌الدین محمود، کفن او را، به ضرورت، از پیراهن ساخت، و در این جزیره دفن کردند»^۴.

۱- راحة الصدور، ص ۱۸۰.

۲- مرآت الزمان، نقل از تعلیقات مینوی بر سیرت جلال‌الدین خوارزمشاه.

۳- روضة الصفا، ج ۲، ص ۴۱۱.

۴- سیرت جلال‌الدین منکبرنی، ص ۶۸ و ۷۵.



مجلس عیش شاه عباس و ولی محمد خان ازبک در چهل ستون.
 لطافت آن قدر دارد که گاه رقص در مجلس توان از پشت پایش خواند نقش روی قالی را

وقتی شیخ ابو اسحق اینجو خواست به تقلید ایوان کسری در شیراز طاقی برپا کند «زنبیل‌های چرمین برای خاک‌برداری درست کردند و آن سپدها را با پارچه‌های ابریشمی زربفت بپوشانید...» و مردم شیراز که برای خاک‌برداری رفتند فوطه‌های حریر به کمر بسته بودند (۷۵۴ هـ / ۱۳۵۳ م.)^۱، ولی این کاخ بیش از سه ذراع از زمین بالا نیامد، زیرا طولی نکشید که امیر محمد مظفر می‌بُدی پایه کاخ حکومت اینجو را زیر و زیر کرد و شیخ ابواسحق به تنور یکی از خانه‌ها پناه برد، او را از تنور بیرون کشیدند و محاکمه کردند و به قتل رساندند^۲ و کار خاندان اینجو پایان یافت.

این ابریشم تنها در دستگاه سلاطین راه نداشت، بسیاری از متمکنین نیز از آن بهره داشتند، در زمان صفویه یک جواهر فروش اصفهانی به نام پورعزیزالله، بیشتر قالی‌هایش ابریشمین بود.^۳

وقتی هم که قشون شاه طهماسب از رود گر گذشت، و «قیطاس پاشا را منکوب کرد، به بلده اُرس رسید، از عرصه رزمگاه تا شهر که زیاده از دو فرسخ بود، سواران، بر سر گشته می‌راندند و غازیان چون به ظاهر آن بلده رسیدند بی‌تأمل کوچه‌بندها را خراب کرده در شهر ریختند... و آنقدر از نقودِ ایض و احمر، و نفایس اجناس بیحد و مَرّ از مخملهای فرنگی، و سقرلاطِ بندقی، و خروارهای ابریشم و کتان و سایر اشیاء معتبره به دست آمد که استیفای آن خارج از حیزر حساب مستوفی زمان... بود...»^۴

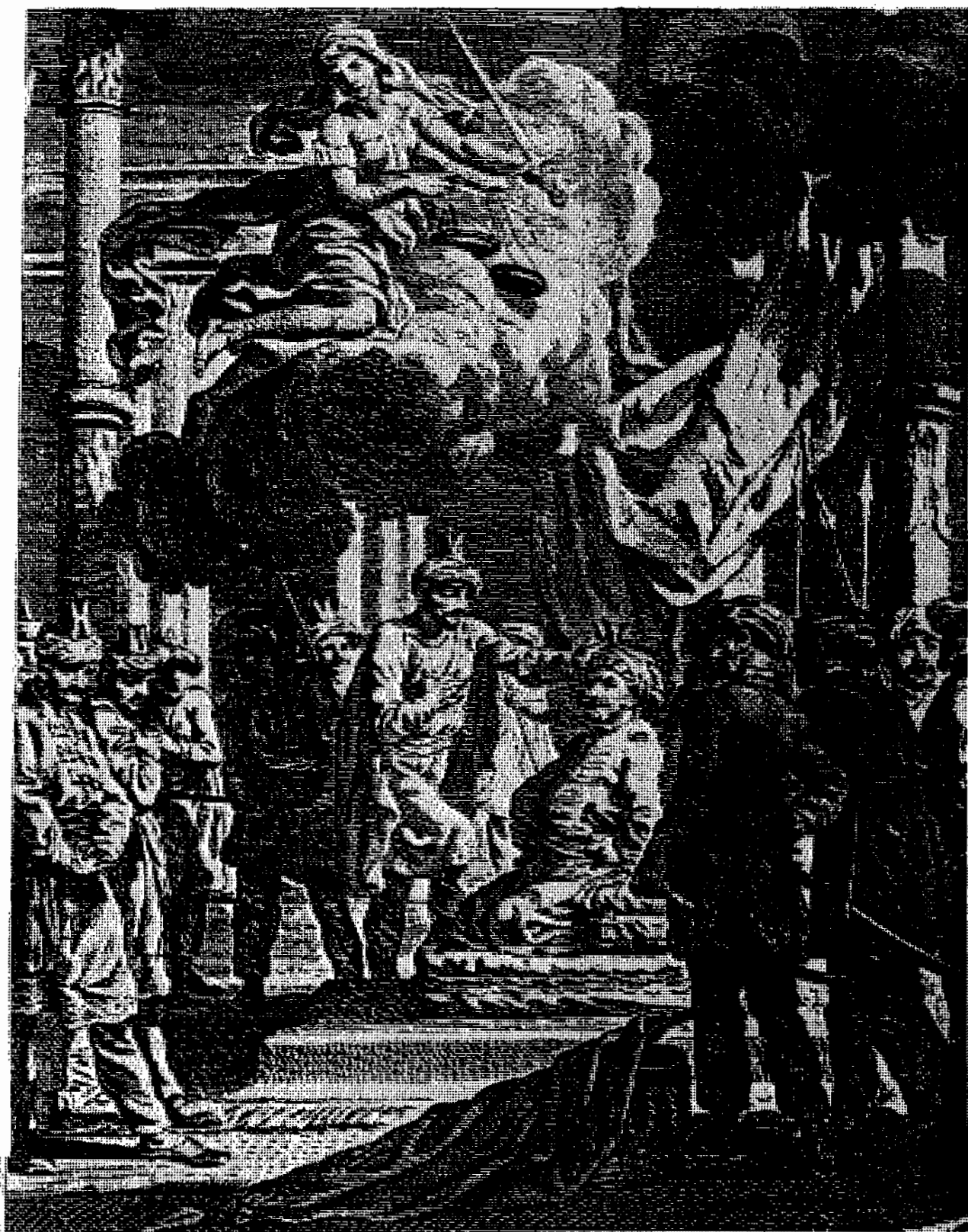
همه می‌دانند روزی که محمود افغان از دروازه اصفهان وارد شد باز قالی ابریشمی پیش پای او پهن بود، در حالی که «افغانان به هر عمارتی که وارد

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۴۳۸. به نقل از کتب تاریخی.

۲- شاه‌منصور، ص ۲۴.

۳- شاردن، ج ۸، ص ۴۸ و ۵۲.

۴- نقاوة الآثار، تصحیح احساس اشراقی، ص ۸۹.



شاه سلطان حسین، تاج صفوی را بر سر محمود افغان می‌گذارد.

می‌شدند، جمعی از صاحب ناموسان، لحاف‌های زربفت را بر سر کشیده، جان به جان‌آفرین سپرده بودند»^۱.

با این مقدمات، وقتی در باب علل سقوط دولت‌ها بحث می‌کنیم، علاوه بر «جای پای زن» - که به نظر من، همیشه در این «علت‌یابی» - در خط مقدم جبهه است - «سرنخ» ابریشم را هم باید جستجو کرد. به عبارت دیگر، تاج پادشاهی آخرین سلاطین هر سلسله با تارهای نازک و لطیف نامرئی ابریشم؛ بر فراز سر آنان آویخته و آماده سقوط بوده است - و آن بند شلوار ابریشمین مردان و زیرجامه ابریشمین زنان و تار ابریشم رباب مطربان بود. مردم روزگار هم که طبعاً از دست آن ابریشم‌پوشان دل خوشی نداشته‌اند، در جستجوی «کرباس‌پوشان شمشیرزن» برمی‌آمدند و به همین دلیل است که سلسله‌های جدید با رهبری «شمشیرزان کرباس‌پوش» که از شیر مادر خودشان تغذیه شده بودند تشکیل می‌شد، چه به یک تعبیر عامیانه: «آنها که در زیر پستان دایه شیر خورده‌اند و در قنடை حریر شا... اند! هرگز گرسنگی و برهنگی خلق را درک نخواهند کرد»!

مقصود من از این تطویل مقال آن بود که ملت‌هایی که با کفن ابریشمین به خاک می‌رفتند (= مردم تدمر)، و مردمانی که با بند شلوار ابریشمین کنار زنان خود می‌خفتند (= همدان، زمان مرداویج^۲)، خیلی زود، مسند حکومت خود را به کسانی می‌سپردند که به نان جو قناعت داشتند و نم‌زین بجای بالش زیر سر می‌نهادند.

سقوط همه سلسله‌های تاریخ ما، بعد از یک ضیافت عالی بر بساط قالیهای ابریشمین صورت گرفته است - حتی سقوط قاجاریه را هم، علاوه بر بساط ابریشمین، و علاوه بر ابریشم مقرّض، بر بند زیرجامه ابریشمین نیز می‌توان بست! بختیاری‌ها می‌گویند: «اؤ رشم که خوار ابو، پیوند هر و گا ابو» یعنی ابریشم که خوار شود به خر و گاو آویخته می‌شود.^۳

۱- سیاست و اقتصاد عصر صفوی، چاپ دوم، ص ۴۷۳، نقل از عالم‌آرای نادری.

۲- رجوع شود به نون جو، فصل آخر: ته‌دیگ پلو! و تلاش آزادی، چاپ ششم، ص ۶۴۷.

۳- ضرب‌المثل بختیاری، کیانوش کیانی، ص ۲۴.

هنر اپیکوری

من با این مؤخره چینی‌ها می‌خواهم ثابت کنم که ضیافت
بالتازار دولت‌ها، معمولاً در کاخهائی داده می‌شد، که
حاضرین، در حالی که «رشته ختائی»^۱ می‌خوردند؛

- مرد و زن حاضر، قبای ابریشمی می‌پوشیدند؛

- بر قالی ابریشمی می‌نشستند؛^۲

- ساقیان با جامه حریر شراب می‌ریختند؛

- رقاصان با دستمال حریر دست‌افشانی می‌کردند؛

- بریشم‌نواها بر ابریشم تار آهنگ می‌نواختند؛

- شاعران قصاید ابریشم طراز گفته، صله بار ابریشم دریافت می‌کردند؛

- آخر شب هم بعضی از لفّ حریر^۳ استفاده می‌کردند؛

و یک وقت سر از خواب برمی‌داشتند و خبر می‌شدند که اسکندر فی‌المثل
پرده‌های حریر تخت جمشید را به آتش کشیده، و عَرَب از قادسیه گذشته، و سپاه
هلاکو پشت بغداد است، و امیر محمد مظفر بیرون دروازه شیراز و گردنه الله‌اکبر،

۱- رشته ختائی نام دیگر قطایف است، شیرینی دلچسبی که توسط ترکان تا استانبول و
بالکان نیز رفته و من در یونان شمالی از آن خوردم، و اعتقاد اینست که کلمه قطایف، صورت
محرّف خطائی است، و تلفظ مغربی رشته ختائی.

۲- فرش ابریشمین از گرانبهاترین نوع فرشها بود. شاه طهماسب صفوی همیشه «سفره و
دستار خوان و پرده و فرش از قالیهای ابریشمین و جاجیم‌های سقرلاط... مکرر به عتبات
عالیات و اماکن متبرکات همیشه از آنها می‌فرستادند...» (خلاصه‌التواریخ، ص ۵۹۸).
شیخ بهائی گوید در نان و حلوا:

گر نباشد فرش ابریشم طراز	با حصیر کهنه مسجد بساز
ور نباشد مرکب زرّین لگام	می‌توانی زد به پای خویش گام
ور نباشد مشربه از زرّ ناب	با کف خود می‌توانی خورد آب
ور مُزَعْفَر نَبُوَدَتْ با قند و مُشک	خوش بود دوغ و پیاز و نانِ خُشک...
هر چه بینی، در جهان دارد عوض	در عوض گردد ترا حاصل غرض
بی عوض دانی چه باشد در جهان؟	عُمر باشد، عمر، قدر آن بدان!

۳- لفّ حریر، پوشش ابریشمی - برای جلوگیری از باردار شدن در مباشرت، کاپوت،
Preservateur.

الله اکبر می گوید، و اشرفِ افغان کنار زاینده رود و جلفای اصفهان لنگر انداخته، و قزاقان قزوین، از آق بابا به میدان توپخانه طهران رسیده اند:

عَلَمی به دستِ مستی، دو هزار مست با وی

به میانِ شهر گردان که شکارِ شهریارم

بهترین تعبیر در مورد حکومت‌ها، وقتی که به پختگی «ضیافتِ بالتازاری» و ظرافتِ «هنرِ اپیکوری» می‌رسیدند، همانست که نهصد سال پیش، مورخ ناشناخته خودمان، دربارهٔ پایان کار آل بویه - خصوصاً سیده و فرزندش مجدالدوله دیلمی شطرنج‌باز - گوید، که سیاستِ جدی و خشنِ اولیه، تبدیل به انتخابِ آجمل و نژادِ اَضَلح شده، آنجا که گوید:

«... باری دیگر، همان ناهمواری پدید آوردندی، و هیچ استقامت نبود، که آخرِ دولت بود، و قاعده چنین است که آخرِ دولت، سیرت بگردانند...»^۱ چه بهتر که اشاره‌ای باز در باب آل بویه داشته باشیم:

سربالِ سربار
سربدار

این تعبیر سیرت گرداندن به آنجا می‌رسد، که اخلاقاً و روحاً تغییر می‌کنند، و آنها که روز نخست، اسب و شمشیر،

هدیه و جایزه به امیرانِ زبردست و وزراء می‌دادند، کم‌کم کارشان به آنجا می‌رسد که آدمی مثل الطائع‌الله خلیفه عباسی، محمد بن بقیه - وزیر آل بویه را به کاخ خویش احضار می‌کرد، و او را بر سر سفره می‌نشاند، «و اِزاری از کتّان، درّاعه‌ای دبیقی، شلواری دبیقی، و بندِ شلوارِ ابریشمین، به او جایزه می‌داد».^۲ این بندِ شلوارِ ابریشمی دلیل چه حالتی است؟ یعنی ما شما را آنقدر سرافراز می‌کنیم، که وقتی در رختخواب، بندِ ازار می‌گشائید، به یاد ما بوده باشید! آیا غیر از اینست؟ سیاستِ اپیکوری دولتها یعنی این.

این بندِ شلوارِ ابریشمین تنها مُختص وزیران نبود، وقتی اندک گشایشی در

۱- مجمل‌التواریخ و القصص، چاپ مرحوم بهار، ص ۴۰۳.

۲- رسوم دارالخلافة، ترجمه شفیع کدکنی، ص ۷۴.

کارها می‌شد، همه ثروتمندان چشم هم‌چشمی کرده، «بندِ شلوارِ ابریشم‌بند» می‌شدند، و خیلی ساده است که چطور چند هزار دیلمی کوه‌نشین، یا تُرک، به سرداری مزداویج - وقتی بر همدان تسلط یافتند «در همدان قتلِ عام و غارت کردند، چنانکه دو خروار بندِ ابریشمین از شلوارِ مقتولان بیرون کردند»^۱. می‌توانید مقایسه کنید این بند شلوار ابریشمی را بر تن رجال متعین، با «کزآقند» جنگجویان که آن نیز ابریشم است. و زره که باز هم از ابریشم می‌ساختند. و کمند باز هم ابریشمین؛ فردوسی گوید:

کمندی ز ابریشم و چرم شیر

یکی تیغ در خوردِ گردِ دلیر

۱- تاریخ گزیده، ص ۴۰۹. در باب این بندِ ابریشم‌های همدانی روایت دیگری هم داریم. روضة‌الصفاء می‌نویسد: «دو هزار بندِ ابریشمین از شلوارِ مقتولان» بیرون آمد. ملا اسمعیل سبزواری هم می‌نویسد: در جنگ هرات، مغولان، دو خروار بند ابریشم از شلوارِ مقتولان حاصل آمد. (مجمع‌النورین، ص ۴۷۱)، مجمل‌التواریخ میزان بند ابریشمی همدان را «پنجاه خروار شلوار بند» نوشته که باید اغراق باشد. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۶۶۲).
بنده نمی‌دانم ظلم است یا عدل است، که دختری تخم نوغان را در موی سر خود پنهان کند و از چین به سفد بیاورد، و دختران کلات نادری آن تخم‌ها را در کیسه‌ای بگذارند و گردن‌بندی به گردن ببندند و تمام مدت زمستان این کیسه در آن گردن‌بند به گردن آنان باشد، تا بهار درآید و کرم‌ها خارج شوند و آنها را بسپارند روی درخت توت و باقی قضا یا همین‌طور برسد. تا آنجا که تبدیل به تار ابریشم شود آن وقت آن ابریشم بشود بندِ شلوار آقایان رجالِ همدان که با همان بند، کار دختران را بسازند! به نظر شما ظلم است یا عدل است؟ به نظر من ظالمی است عدل‌نما. یک ترانه زیبای بیرجندی داریم که سیما بینا آنرا خوانده است، گوئی اشاره به موهای همان دخترکی است که ابریشم را از چین به سفد آورد. برگردانِ آن آهنگ این بیت است:

شاه صنم، زیبا صنم، بوسه زنم بر پای تو

ابریشم قیمت ندارد، حیف از آن موهای تو!

در اوایل مقاله گفتم که یک دختر چینی، شب عروسی، تخم کرم ابریشم را در لای موهای خود - که لابد «دم‌اسبی» آرایش کرده بود - همراه به سفد آورد. باید عرض کنم که این کوفور (Coiffure) و آرایش مو را، فرنگی‌ها شینیون (Chignon) گویند - که به معنی «فرم چینی» آرایش مو است، و من مطمئنم که این اصطلاح از تعبیه همان دخترخانم چینی به زبانهای اروپائی راه یافته است.

هرچند که این هر دو، باز هم من اعتقاد دارم که در برابر سپرهای چوبین و زره‌های بافته از ترکهٔ بید و نئی - که سربازان امیراسماعیل سامانی داشتند - مقاومت نمی‌تواند کرد. چنین است پایان شبِ دولتی که به قول نظامی:

بریشم زن، نوها برکشیده

بریشم پوش، پیراهن دریده

من مخصوصاً از بند ابریشم زیر جامه نمی‌گذرم، و آخر کلام را با کلام یک هم‌شهری بافضیلتِ خود ختم می‌کنم^۱ که تارِ نازک حکومت قاجاری را با تارِ نازکِ ابریشم پیوند می‌دهد.

ناظم‌الاسلام کرمانی، در موردِ حاج غلامرضا خان آصف‌الدوله شاهسون - که یک‌وقتی حاکم کرمان، و روزگاری نایب‌التولیه آستان قدس و حاکم خراسان هم بود - می‌گوید:

«... اظهارِ زهد و قدس می‌کرد، ریش نمی‌تراشید، مُسکرات استعمال نمی‌کرد، زیارتِ عاشورا می‌خواند، اما از جوانانِ اُمردِ بی‌ریش بدش نمی‌آمد... آدم‌کشی می‌کرد، ظلم را بی‌نهایت می‌نمود، در شبِ نمازِ نوافل را ترک نمی‌کرد، اما در هر شبی جماعتی را بی‌نان می‌گذارد. تعقیبِ نماز را طول می‌داد - لیکن، از اول شروع به تعقیبِ نماز تا فراغ از آن، یک بیچاره در زیرِ چوبِ فلکه فراهشان جان می‌داد. گویند وقتی با اُمردی مشغول بود، به او اعتراض کرد که چرا بندِ شلوارت را ابریشم کردی؟ چه لباسِ حریر و ابریشم بر مرد حرام است!...»^۲

من چیزی بر این عبارت ندارم بیفزایم - که این حوادث مربوط به پنج شش سال قبل از مشروطه است - مشروطه‌ای که اگرچه مشروعه نبود، ولی به هر حال

۱- عذر باید خواست که شروع مقاله با موی شاهزاده خانم چین شروع شد و پایان آن به بندِ ازار پیوست. از عرش به فرش رسیدیم.

۲- ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، ص ۱۵۷. کاشفی سبزواری گوید «بدان که همه جامه خرقه را می‌شاید، الا ابریشم، که بر مردان حرام است. و درویش را پشم پوشیدن اولی است، و پنبه متوسط است.» (فتوت‌نامه سلطانی، ص ۱۷۰).

حدود و ثغورِ قدرتِ حکام و وزراء و پادشاهان قاجاریه را در چهارچوبی محدود می‌کرد که از رشته ابریشم نیز باریکتر و دقیق‌تر بود.

* * *

راهی که راه ابریشم بعد از اختراع گُنکوژد، این روزها، مثل اسب به تاریخ پیوسته شده است - بعد از اختراع اتومبیل. اسب، دیگر تنها به درد این می‌خورد که در فیلم چاپارل از آن استفاده کنند - هرچند به هر حال شکوه خود را باز هم دارد - و راه ابریشم هم فقط باید درباره آن فیلم ساخت - هرچند باز بیابانهایش به جای خود هست؛ به عبارت دیگر، عنوان راه ابریشم کم‌کم دارد در «رَف» و طاقچه تاریخ جای می‌گیرد.

بعد از این دیگر، به هیچ عنوان نمی‌توان آن «بیا برو» و «کیا بیا»ی جاده تاریخی ابریشم را زنده کرد. داستان ازدهای زرد چین را هم باید تنها در تآثرهای پکن، و تحت عنوان «باله، یا ترانه رودخانه ازدهای زرد» دید - که هر شب بر روی صحنه اپرا می‌آید، و اصرار دارد که داستان اصلاحات روستائی مائو را با تاریخ هزاران سال پیش چین درهم آمیزد. آنچه هم از آثار تاریخی این راه دور و دراز بدست آید در موزه‌ها جای خود را حفظ خواهد کرد.^۱

چند سال پیش یک هیأت فیلم‌بردار به ریاست آقای تاناکا^۲ از ژاپن به ایران آمد. آنها قصد داشتند یک فیلم درباره راه ابریشم بسازند، و ظاهراً قسمت عمده آنرا از چین تا مرز افغانستان ساخته‌اند، و فقط قسمت افغانستان و ایران آن باقی ماند که قرار شد مخلص نیز در این باب، کمکی به ایشان بنماید. این هیأت یک کتاب سه‌جلدی گرانبها به من داد که شامل تصاویری است

۱- مثل آنچه سِرُ اُرُلُ اشْتِین (S. A. Stein) و پِل پِلِیو (Pelliot) همراه آوردند و موزه بریتانیا و گیومه پاریس را با آن غنی کردند.

(La Route de la Soie, Claud Lanioir, Archeologia, Oct. 1976, P. 27)

افسوس که مجسمه بودای ۵۰ متری بامیان را نمی‌شد به موزه فرنگ برد.

۲- Nobuyoshi Tanaka

دقیق و روشن و زنده از مسیر راه ابریشم، عیب آن اینست که یک کلمه به خط دیگری - غیر از ژاپنی - در آن نیست. جعبه جواهر را به مخلص داده‌اند - اما کلید آن در دست دیگری است؟ آن هم در هفت صندوق آهنی.

* * *

حفر کانال سوئز و اختراع قطب‌نما، دو میخ بزرگ بود بر تابوت راه ابریشم. ولی تیر خلاص را، راه هوایی، و هواپیما بر این پدیده تاریخی عالم شلیک کرد. و چنان شد که مثلاً اسرائیل توانست ۸۰ میلیون شاخه گل ارکیده خود را در زمستان، ظرف دو سه ساعت به اروپای سرد برساند و هر شاخه گل را یک دلار بفروشد. - که قسمتی از همین شاخه‌های گل، توسط هلندی‌ها، به شوروی و مسکو نقل شده بوده است - چه روس‌ها اصلاً روابط سیاسی با اسرائیل ندارند - و بانوان گل‌دوست کنار وُلگا و دُن، غافل بودند که در شب نوئل، پیش‌بخاری خود را با شاخه گل اسرائیلی زینت داده‌اند. در واقع پدیده جدید، هر راهی را به دگرگونی اقتصادی در زمین می‌کشاند. به عبارت دیگر، هواپیمائی، نظام دوهزارساله جاده ابریشم را زیرپا گذاشت، و افسانه آن را همراه خود به هوا بُرد.

ابریشم دودی
اما راه ابریشم، یک رقیب بزرگ دیگر نیز یافت، و آن راه زیرزمینی بود - که کسی هنوز به اهمیت آن پی نبرده است، در واقع به موازات راه ابریشم - ولی با ده پانزده درجه اختلاف عرض جغرافیائی - یک لوله سرتاسری از سیبری - حوالی دروازه‌های راه ابریشم - در زیر خاک کشیده شد تا به بُن و پاریس و رُم برسد، و هم‌اکنون که این سطور نوشته می‌شود به پاریس رسیده، این لوله روزانه میلیونها دلار گاز سیبری را در اطاقها و آپارتمانهای ساکنان غرب اروپا - باز در زمستان - تبدیل به شعله گرم آتش می‌کند و کانون حانواده‌های اروپائی را گرم می‌سازد - خطی و خط لوله‌ای و راهی که کم‌کم افسانه راه ابریشم را به بوته فراموشی می‌افکند، در واقع، ابریشم دودی سیبری را جانشین ابریشم زرد چین ساخته است.

این دیگر در واقع اژدهای هفت‌سری است، که اژدهای هفت‌سر قدیم، یعنی راه ابریشم را بلعیده است.

راه ابریشم، لوله‌گاز سبیری را به ناف اروپا، پاریس، انتقال داد، ولی این راه یک محموله دیگر هم این روزها دارد که هم از طلاهای شوروی سابق و هم از ابریشم‌های قدیم چین گرانبهاتر و پرسودتر است، و متأسفانه کل راه را پوشش داده، از مسکو به برلین و پاریس و از آنجا به نیویورک هم می‌رساند، و این کالای سبک‌وزن سنگین‌قیمت قرن بیستم همان هروئین است - که به قول مرحوم ضیاءالحق مقتول، یک کیلوی آن در فرودگاه کراچی هزار دلار قیمت دارد و همان روز عصر اگر در فرودگاه نیویورک پیاده شود یک میلیون دلار قیمت پیدا می‌کند و برای دریافت آن سر و دست می‌شکنند.

* * *

از دریا
تا دیوار

بیست سال پیش، یونسکوی پاریس، هیئتی را مأمور کرد که کتابی در باب «تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی» بنویسد. این هیئت به ریاست مرحوم شهید دکتر محمد عاصمی (عاصموف) رئیس فرهنگستان علوم تاجیکستان تشکیل شد، و مخلص ارادتمند نیز یکی از اعضای هیئت تحریریه آن بودم. قرار بود از هر یک از کشورهای آسیای مرکزی دو تن عضویت داشته باشند. البته از اروپا و آمریکا و روسیه نیز کسانی همکاری می‌کردند از جمله پروفیسور آلچین از انگلستان و پروفیسور بیرا از مغولستان و پروفیسور کاسی از هند و میروشنی‌کف از روسیه و پروفیسور احمد حسن دانی از پاکستان و پروفیسور تاپار از هند و پروفیسور بلوچ از پاکستان و پروفیسور ساینور از آمریکا و پروفیسور ضمیر صافی از افغانستان و پروفیسور اعتمادی هم از افغانستان و دکتر رضا شعبانی هم از ایران و پروفیسور هارماتا از مجارستان و پروفیسور آیدین صایلی از ترکیه.

قرار بود این کتاب در شش جلد تنظیم شود، و بدین منظور هر سال در ماه اردیبهشت یک هفته در پاریس جلسات هیئت تحریریه تشکیل می‌شد و

موضوعات، مورد بحث قرار می‌گرفت و مقالات رسیده رسیدگی می‌شد و برای نگارش مقالات جلد‌های بعدی پیشنهادات لازم به عمل می‌آمد و به استادان کشورهای مورد علاقه پیشنهاد می‌شد - و این جلسات ده روزه ده سال متوالی تشکیل شد و نتیجه کتابی فراهم آمد که چهار جلد آن به مرحله تبویب رسید و چاپ شد و خوشبختانه به فارسی نیز دو جلد آن ترجمه شده است.^۱

به طور دقیق عرض می‌کنم که یکی از عوامل مؤثر در تمدن و تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی همین راه ابریشم است که طی قرن‌ها و هزاره‌ها کل تحولات این منطقه را تحت الشعاع قرار داده، ارتباطات فرهنگی و سیاسی و اقتصادی میان همه کشورهای آن که در قدیم به عنوان ماوراءالنهر خوانده می‌شدند - و امروز شامل قزاقستان و قرقیزستان و تاجیکستان و ازبکستان و افغانستان هستند - همه آن تحولات مدیون همین ارتباطات راه ابریشم بوده است.

متأسفانه جلد پنجم و ششم تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی که مهمترین جلدها و شامل حوادث قرن‌های شانزدهم تا بیستم میلادی (۹۰۷ ه. تا ۱۴۰۰ ه.) است - در بوته فراموشی افتاد و باید بگویم که یکی از دلایل نکس و تعطیل آن، نظری بود که از طرف بعض مقامات ایرانی به یونسکو اعلام شد.

یک تصور مبهم و توهم بیجا در بعض دولتمداران پیدا شده بود - که این طرح یونسکو ممکن است به توصیه و تعبیه روسیه پیشنهاد شده باشد. در یکی از جلسات هیئت تحریریه نامه‌ای از جانب وزیر علوم ایران به یونسکو رسید - به زبان فرانسه - و این نامه را طی مأموریتی مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب در آن جلسه قرائت کرد - دائر بر اینکه نسبت به تحریر این کتاب و مطالب آن، از جانب ایران اظهار نگرانی شده بود.

بلافاصله هیئت تحریریه با تعجب بسیار از این تصور به حیرت درآمدند، و تصمیم گرفتند که دنباله کار را بدون حضور نماینده و محققین ایران انجام دهند. در این میان، دکتر عاصمی، سخت سرخورده شد - به دلیل اینکه می‌گفت: من کتابی را برای توجیه هویت فرهنگی آسیای مرکزی پیشنهاد کرده‌ام که در هیچ صفحه آن نیست که نام ایران نباشد و شعر فارسی مطرح نشود، و تجارت و صنعت قوم ایرانی

۱- توسط همکار محترم دکتر ملک‌شهمیرزادی.



united nations educational, scientific and cultural organization
 organisation des nations unies pour l'éducation, la science et la culture

7, place de Fontenoy, 75700 PARIS

telephones : national (1) 577 16 10
 international + 33 1 577 16 10
 telegrams : Unesco Paris
 telex : 304461 Paris

reference : CLT/CS/609

31 May 1983

Dear Professor Bastani Parizi,


In your capacity as a member of the International Editorial Committee for the preparation of a History of Civilizations of Central Asia I have pleasure in inviting you to attend the second session of the Committee which will be held at Unesco Headquarters in Paris from 6 to 9 June 1983. The Agenda of the session is attached.

The session of the Committee will be opened at 10 a.m. on the 6th June in Conference Room XIII in the sixth Building at Unesco at 31 rue François Bonvin, Paris 15. Registration will start at 9.30 a.m. Simultaneous interpretation will be provided between Chinese, English, French and Russian. The documents of the session will be produced in English only. You are kindly requested to bring with you all the manuscripts of Volumes I and II of the History sent to you up to the time of the session, as no further copies will be available in Paris.

Unesco will provide you with a return air ticket (economy class) between your place of residence and Paris, insurance against accidents and illness being covered by Unesco. You will receive in Paris a daily subsistence allowance for the duration of your attendance at the meeting in French currency at the United Nations rate applicable at the time of payment. The present daily rate is 470 francs. It is suggested that you make arrangements for hotel accommodation in Paris in advance.

I should be grateful if you would confirm your attendance at the meeting as soon as possible to Mr. Y. KONO of the Division of Studies and Dissemination of Cultures, so that arrangements can be made to send you your ticket.

Yours sincerely,


 Makaminan Makagiansar
 Assistant Director-General
 for Culture

Professor M.E. BASTANI PARIZI
 Shahrak Farahzad
 Iranzamin I/226
TEHERAN

Islamic Republic of Iran

یونسکو و عضویت نگارنده در تاریخ آسیای مرکزی

مورد تحقیق قرار نگیرد. درست است که تاریخ آسیای مرکزی است - ولی همه مطالب مربوط به فرهنگ آریائی و ایرانی و تاجیکی است^۱ - و این دز واقع برای خروج انزوای تاجیکستان از حوزه فرهنگی آسیای مرکزی بود - که ترکان و ازبکان و قزاق‌ها و روس‌ها به صورت یک پيله ابریشم بر گرد تاجیکستان فارسی‌زبان تنیده بودند.

۱- بهترین شاهد حرف دکتر عاصمی در مورد تأثیر فرهنگ ایرانی در آسیای مرکزی و خاور میانه زمانی است که با وجود تغییر خط و زبان، چه در ترکیه، چه در تاجیکستان و ازبکستان، و چه در پاکستان، و با وجود توسعه زبان انگلیسی، نه تنها بیشتر کتیبه‌های تاریخی این ممالک به زبان فارسی است، بلکه هم‌امروز بزرگترین سیاستمداران این کشورها نام فارسی دارند - از جمله: پرویز مشرف رئیس‌جمهور پاکستان - که در حق او باید شعر نزاری قهستانی را خواند:

زمانه خاک تو هم عاقبت به پرویزن فرو گذارد اگر خسروی و پرویزی
وزیر خارجه ترکیه اسمش اسماعیل جم است، مصداق قول حافظ:

عمرتان بادا دراز ای ساقیان بزم جم گرچه جام ما نشد پُرمی به دوران شما
پادشاه عمان، سلطان قابوس است و پدر بر پسر و پسر بر پدر قابوس بوده و شعر هم نام او قابوس و شمشیر را می‌شود کاراکتر او شناخت که گوید:

من هشت چیز را ز جهان برگزیده‌ام تا هم بدان گذارم عمر دراز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را
سفیر گرجستان در تهران، جمشید نام دارد؛ و رئیس‌جمهور ترکمنستان نیازاوف است و درخور شعر سوزنی سمرقندی:

نیاز بود چنین ملک را به چون تو وزیر در آرزوی تو می‌بود روزگار دراز
این نکته که سرزمین وسیع ایران، چهارراه ملاقات فرهنگها و رسوب آداب و رسوم دنیای قدیم و جدید است - امری است که محتاج به اقامه دلیل نیست. سالها پیش من در یکی از کتابهایم از یک اعلان مجلس ترحیم همین نتیجه را به دست آوردم و آن اعلانی بود که «با کمال تأسف از درگذشت خانم نبتون السادات بدخشانیان همسر نوائی لواسانی» خبر می‌داد - کل تاریخ ایران - که حمله اسکندر و حمله عرب و حمله توران و بدخشان باشد - در همین یک سطر نهفته است. از طرف دیگر یک مجلس پرسه دیگر را می‌توان در نظر گرفت که از «درگذشت شادروان جمشید سروش جم ترکی» حکایت می‌کرد - که باز کل تاریخ ایران را به صورت عمودی از پیشدادی و اشکانی و ساسانی و تسلط ترکان و ترکمانان به همراه داشت - در حالی که این اعلان یک زرتشتی بود و قرار بود در تالار ایرج در خیابان جمهوری، خیابان میرزا کوچک خان (استالین سابق) کوچه زرتشتیان برگزار می‌شد. شما از این دو اعلان چه چیز را درک می‌کنید؟ کل آمد و رفت طول راه ابریشم در این دو اعلان نهفته است. به اضافه خواب خوش شستن چکمه مسکوی‌ها در آب گرم خلیج.



پرسه

با اندوه فراوان در گذشت شادروان جمشید سروش جم ترکی
 رابه آگاهی خویشان و آشنایان میرساند آئین پرسه آن روانشادروز
 دین ایزدو فروردین ماه برابر با چهارشنبه ۲۴/۱/۷۹ از ساعت
 ۴ تا ۶ پس از نیمروز در تالار ایرج واقع در خیابان جمهوری خیابان
 همسر: همایون بوستانی
 فرزند: سروش جم ترکی
 خانواده‌های: جم ترکی - بوستانی - خسروی - رستمی -
 ضیاطبری - سپهری و سایر خانواده‌های وابسته

انالله و انالیه راجعون

بار از تأثر درگذشت
 رو برادر عزیزمان
 حاج چنگیز
 اده فرشی بزرگ
 سادق زاده رابه اطلاع
 د. مجلس یادبود آن
 وز پنجشنبه ۲۶/۲/۸۰
 ساعت ۲ الی ۵/۳۰
 هر در مسجد امام
 (واقع درخ آزادی، نبش بهمن)
 : حاجیه خانم رحیمی
 ان: چکامه - آزیتا و شهرام
 ن: فیروز و بهروز

گرامی آقای عباس نقدهی - خدیو میوتیم

انالله و انالیه راجعون

با کمال تأسف درگذشت خانم نیتون السادات بدخشانیان فرزند
 آقای سید حبیب‌اله (کارمند بانک تجارت) همسر آقای مهدی
 نوائی لوانی را به اطلاع خویشان و دوستان و آشنایان و
 همکاران میرساند. مجلس ترحیم مردانه و زنانه آن مرحومه
 روز یکشنبه ۲۷ آبان ماه از ساعت ۲ الی ۴ بعد از ظهر در مسجد
 امیرالمومنین واقع در خیابان کارگر شمالی مقابل پمپ بنزین
 و همچنین ختم دیگری در روز دوشنبه ۲۸ آبان ماه از ساعت ۲ الی ۵
 بعد از ظهر در لوانان منعقد است ضمناً شب هفتم در روز ۹
 ان از ساعت ۳ الی ۵ بعد از ظهر در سالن شماره ۵ بهشت زهر
 ار میگردد (وسيله ایاب و ذهاب در منزل شخصی آ
 مه آماده حرکت به بهشت زهرا میباشد)
 مه‌های بدخشانیان - نوائی لوانی - میری لوانی
 نژاد - شادرو - میراشرفی - شیرین صفی آریا
 - قضات - الهیاری - شیخ اولیا - شیخ
 - مدنی - حریریان - قلی بگیان - آغا
 مانی - قایم‌گ - خراسانی

سیر فرهنگ با از بدخشان تا توران و لهران و ایران

اعلان پرسه فرهنگ‌های مشترک.

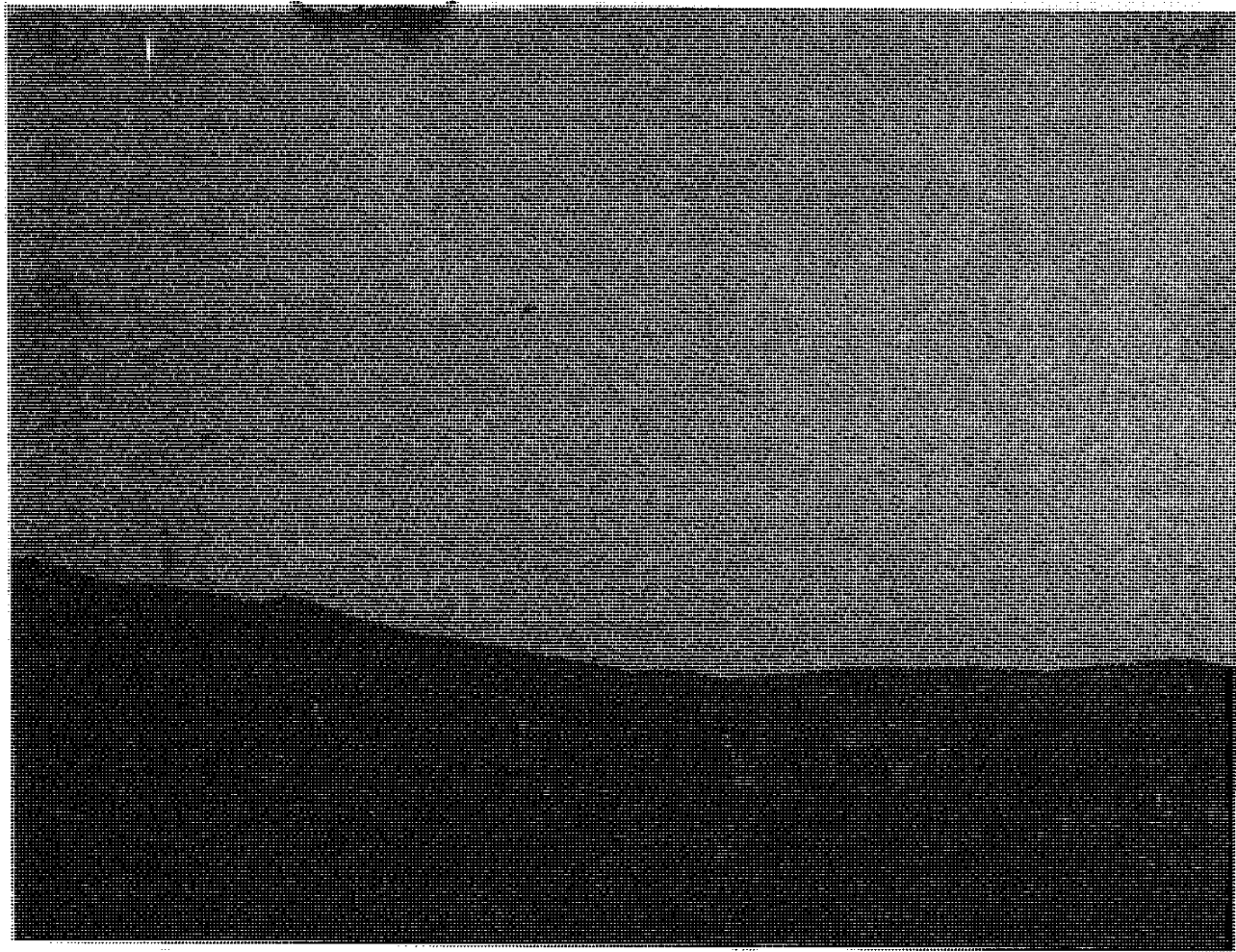
غبار هست و بی‌اعتنائی به دکتر عاصمی، کار او را در یونسکو سست کرد، و دعوت از هیئت تحریریه سال بعد صورت نگرفت، و سوار نیست

از قضای روزگار و آشفتگی وضع تاجیکستان سال بعد، دکتر عاصمی رئیس فرهنگستان علوم تاجیکستان، در برابر خانه خودش، به تیر غیب کشته شد.^۱ و دیگر کسی باقی نماند که طرح تاریخ تمدنهای آسیای مرکزی را به آن دقت و آن شتاب تعقیب کند - و هم‌اکنون ما حدود چهار جلد کتاب را تدوین شده داریم که سه جلد آن چاپ شده و یک جلد در بایگانی یونسکو خاک می‌خورد، و دو جلد باقی مانده که مربوط به عصر صفوی و قاجار، و در واقع بیت‌الغزل معرفت تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی است، هم‌چنان ناتمام و ابتر باقی ماند.

و البته، امروز، اگر کوشش می‌شود که قطار راه‌آهن آلمانی به اسلامبول - از طریق ایران - راه بیفتد - کوشش بی‌فایده است و وسه برابری کور است - زیرا اصولاً خط آهن روسیه پنج شش سانت ریل‌های آن با خط آهن دنیا تفاوت دارد - و ۱۸۰۰ کلاهی اتمی قزاقستان هم گره از کار کسی نخواهد گشود که کلید چاشنی آن در مسکو و کرملین نهفته است، و عبور کشتی‌های ایران در آبراه ولگا نیز - باری را به منزل نخواهد رساند - و وقتی همه راهها بسته می‌شود - جوانان بیکار تاجیکستان و قزاقستان و ازبکستان و ترکمنستان، به این فکر می‌افتند - که خواب «خلافت اسلامی از دیوار چین تا دریای خزر» می‌بینند، و این نتیجه آن است که حقوق ماهیانه یک استاد در تاجیکستان حدود ۴ دلار (= ۱۲ سامانی) است - و حقوق یک بازنشسته حدود هشت سامانی. اکنون باید گفت: ای امیر اسمعیل سامانی، تو بیا و تکلیف تاریخ قرن بیست و یکم کشورهای آسیای مرکزی را تعیین کن. تو که وقتی خواستند باره و بارو برای بخارا بسازند - منع کرده بودی و گفته بودی: تا من زنده باشم - باره بخارا من باشم».^۲

۱- نگارنده، مقاله‌ای در مرگ این استاد نامدار - دکتر عاصمی - در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۱ مرداد ۱۳۷۵ ش. / اول اوت ۱۹۸۶ م. نوشت. (محبوب سیاه و طوطی سبز، بهاران خجند، ص ۳۳).

۲- تاریخ بخارا، نرشخی، ص ۴۱.



کاروانی از راه ابریشم (از یک کتاب ژاپنی برای راه ابریشم)
 گوئی کاروان عمر ماست - از شبی که سی سال پیش در پاریس گذراندیم - و امروز از آن یاد می‌کنیم.
 رود آرام چه عمری که به هجران گذرد کاروان در ره ناامن شتابان گذرد

تنها افتخار نگارنده این است که در تدوین آن چهار جلد - بدون مزد و منت -
و گاهی به خرج خود - در تمام جلسات هیئت تحریریه شرکت کرده است

بی مزد بود و منت، هر خدمتی که کردم
یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت^۱

اما به هر حال این اثر کم نظیر جزء باقیات صالحات یونسکو باقی خواهد ماند.

* * *

اما راه ابریشم - چنانکه گفتم دیگر ابریشم بار ندارد، و این گرد لعنتی شیطانی
هروئین است که در بارهای صدکیلوئی و هزارکیلوئی از کراچی یا مرز افغانستان و
تاجیکستان به مسکو و اروپا می رود - و هیچ کس هم جلودارش نیست، گردی
است که در چشم همه سیاستمداران گرد پاشیده است - مگر سواری از گرد راه
پیدا آید و گره از کارها بگشاید:

زان سنوی دشت، ولوله و گرد و خاک خاست
بینی غبار را و بینی سوار را^{۲*}



۱- شعر از حافظ.

۲- شعر از محمدصادق سعید، نیاز کرمانی است - که بعد از عارضه زندان سروده است.
* این مقاله در مجله تحقیقات اقتصادی، شماره ۲۳ و ۲۴ (پائیز و زمستان ۱۳۴۹ ش.) /
دسامبر ۱۹۶۰ م.) چاپ شده. ترجمه آن مقاله به زبان فرانسه نیز در مجله رومانیایی
STVDIA et acta - Orientalia (بخارست ۱۹۷۱ م. / ۱۳۵۰ ش.) به طبع رسیده. هم چنین
خلاصه ای از آن در ژورنال دو تهران (Journal de teheran) به زبان فرانسه، در شماره ۸
ژوئن ۱۹۷۴ (خرداد ۱۳۵۳) مندرج شده است.

dans l'histoire de l'Iran

découvertes dans de Chahdad re-points d'appui commerciale dé-t été enterrés et devenus in-ison de l'insé-

R ABBAS

s Safavides, a mstruction de r cette raison Grand déve— de Gombur, idar Abbas. L' qui était près as, a beaucoup on dit: "Parfois nant des diffé-roupaient à l' rouz."

jours 400 com- bitaient la ville concurrence des tugiens, anglais, autres pays de ue des Safa- 1720) était bé- commerce.

rolongées des Safavides a-

MUSC ET AMBRE APHRODISIAQUES

Ibn Batouta parle du bazar de musc et d'ambre de Tabriz, qui n'étaient certainement pas la récolte principale de cette ville mais qui venaient d'une distan-cé de plusieurs centaines de lieues, c'est-à-dire du Tibet et de l'Inde. Ctte même récolte était, à l'époque des Safavides, l'une des plus importantes qui soit. Chardin, en citant l'utilisa-tion, dit:

"Le mélange pharmaceutique de musc et d'ambre provoquait des excitations amoureuses et sexuelles et le renforcement du tempérament et de l'énergie. Les femmes orientales utilisaient ce musc pour faire disparaître l'o-deur de leurs organes génitaux. Pour cette raison, elles ont tou-jours sur elles un Nombril de Gazelle".

Selon Ibn Howghal, le papier spécial, et l'huile de cheveux ve-naient de Samarkande; le sang-le et l'astrakhan étaient importés de Boukhara. Parmi l'exportation de Merv, il a cité l'huile de sé-

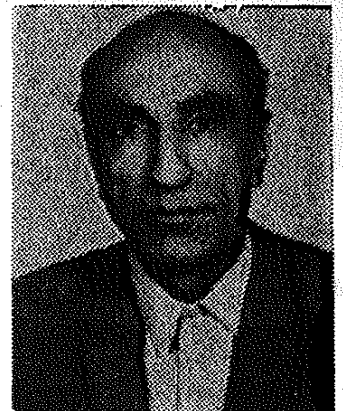
Mais la prise des régions du Nord de l'Iran par les Arabes et leur arrivée en Transoxiane et aux environs du Tibet a précipi-té ces richesses dans les mains des Arabes. Et Bagdad, qui était un des grands centres de civilisa-tion islamique du moyen-âge, est devenu un des plus grands con-sommeurs de soie.

La soie pour l'exportation était toujours brute et elle était trait-ée aux bords de la Méditerran-ée. Beaucoup de villes comme Gênes en Italie étaient des cen-tres importants de l'industrie de la soie.

Nous ne serons pas étonnés si nous apprenons que dans la seule ville de Miria, en Espagne, il y avait 800 manufactures; la Si-cile était également célèbre.

La période trouble de cette route se situe vers les XII^e et XIII^e siècle. La partie Est de cette route était fermée par les attaques des Mongols; la partie Ouest de cette même route, soumise aux guerres des Croi-sés, fut abandonnée, car elle n'était pas sûre.

La prise de cette route par



M. M.E. Bastani Parizi

mans de Hérat (soit 45.000 kg), en 7.000 chevaux et en 3.000 va-ches, il en a pris la moitié... et pour les autres un tiers de l'impôt."

Pietro della Valle écrit à pro-pos de l'importance de la soie du Guilan et du Mazenderan. "Le Chah Abbas le Grand ordonnera aux georgiens, aux chrétiens et aux juifs exilés dans le Mazenderan d'élever le ver à soie. Pour encourager la culture du ver à soie, il n'au-torisait pas que les feuilles tombées des mûriers soient ven-dues à quelqu'un d'autre".

L'AGE D'OR

La période des Safavides fut l'âge le plus fructueux de la Route de la Soie. Les efforts de Chah Ismaïl ainsi que les soins de Chah Abbas le Grand et de ses successeurs furent à l'origine de la période d'or du commerce de l'Iran.

Chah Abbas le Grand est le roi dont on dit qu'il a ordonné la construction de 999 caravansé-rails sur le trajet des dif-férentes routes pour les besoins des voyageurs.

Tous les journaux de vo-yage des Européens, comme Chardin, Tavernier, Pietro del-la Valle et Adam Oléarius, par-lent de la circulation particuliè-rement vive de cette route à cette époque.

Pietro della Valle, le voya-geur vénitien, dans sa premiè-

de la Soie

ue origine le certaines tran-ete. Ainsi Ban-t tous les ans soie à l'Angle-

sait, vers l'an ait d'Iran en le 500.000 ou (11.000 ou e soie brute.

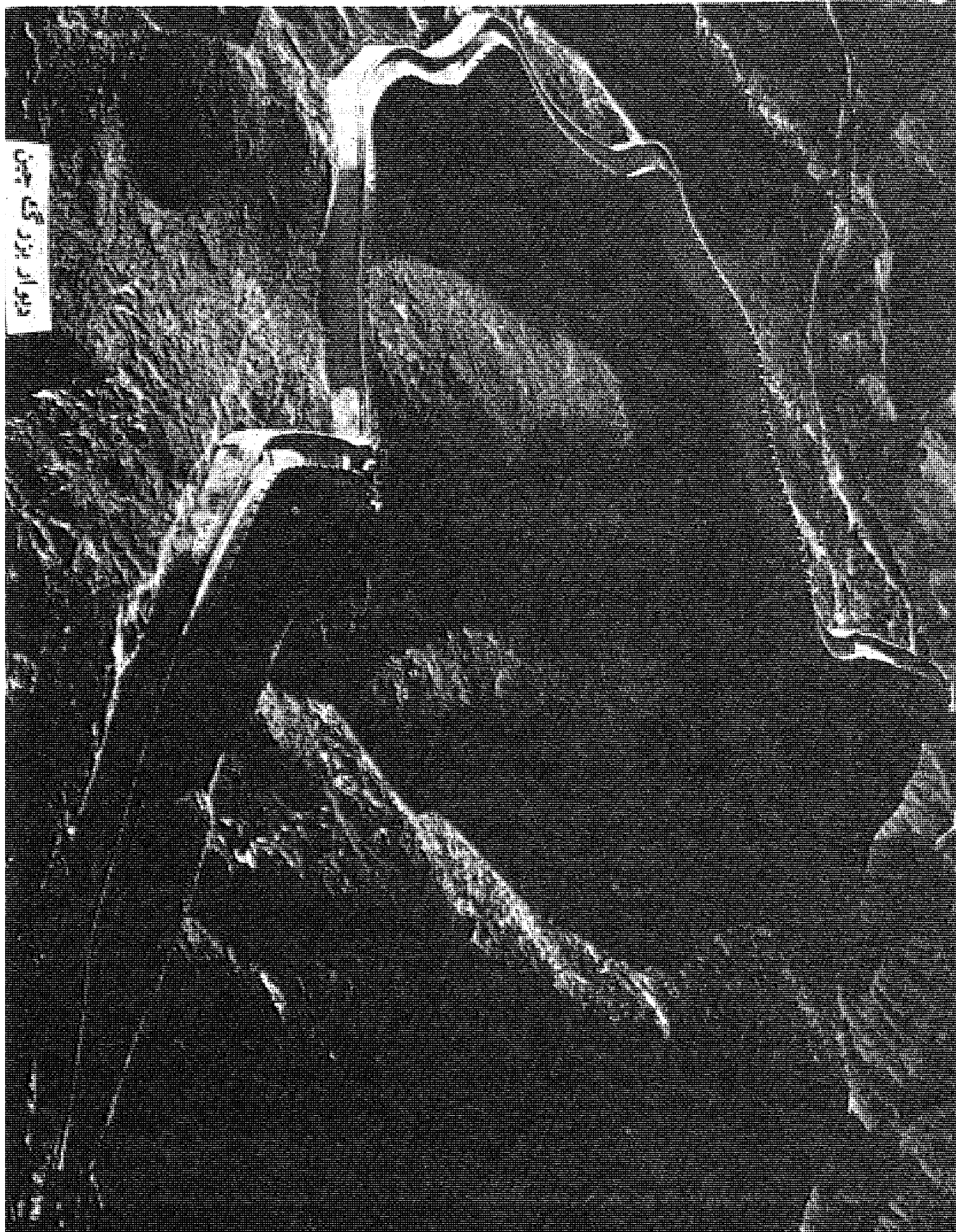
de la route de es installations e, parce qu'elle de communi-

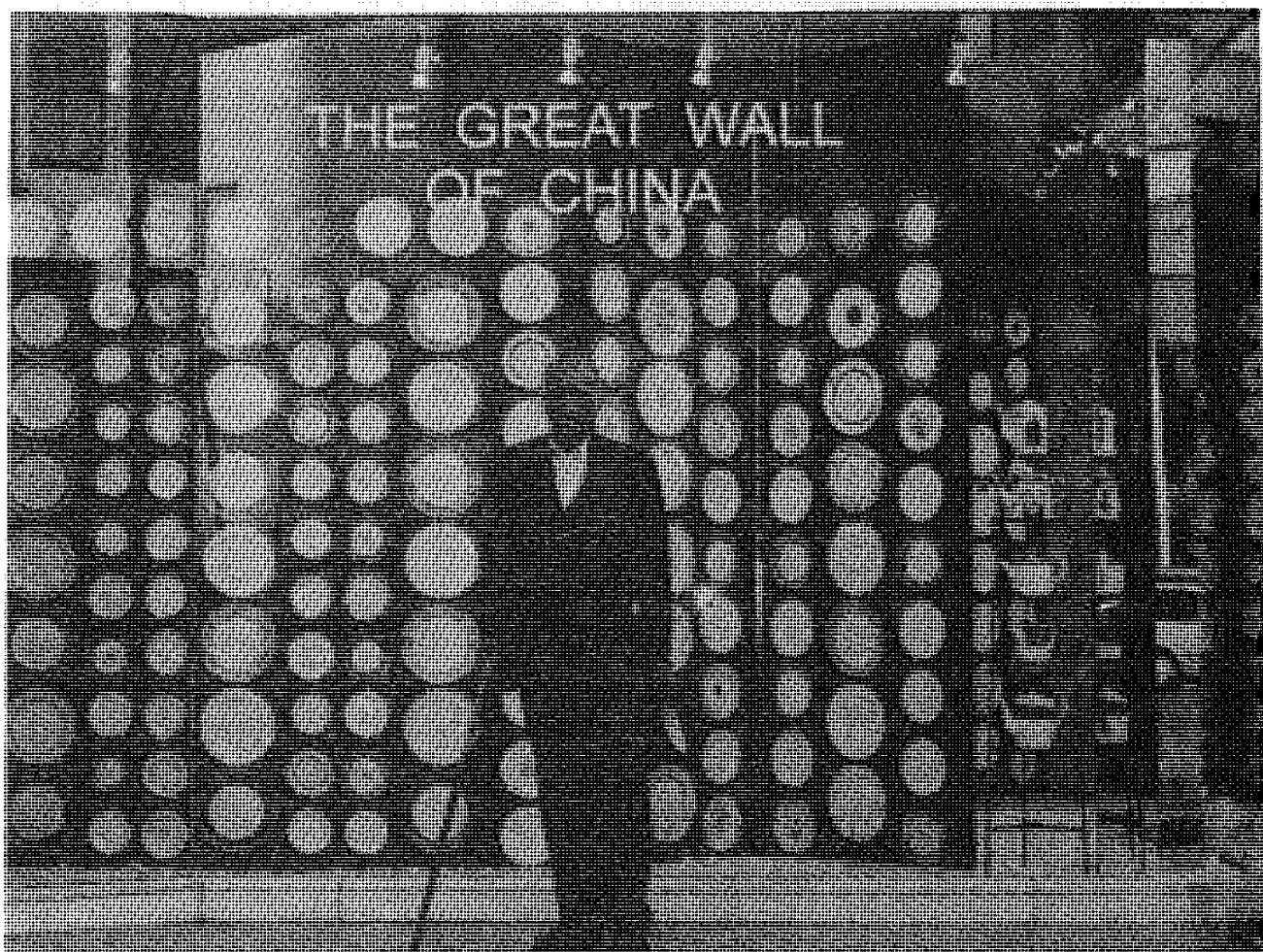
same, les parfums et les man-nes. Le parfum de Balkh était, lui aussi, renommé.

Estakhri nomma parmi les ex-portations de Siraf le bois d'a-loès, l'ambre, le camphre, les bijoux, le balizier, l'ivoire, l'é-bène, le poivre, le santal, toutes sortes de parfums et les produits pharmaceutiques, qui venaient de l'Inde et de Zanghar. Tous ces produits empruntaient la route de Chiraz, Ispahan et Rey en s'ajoutant à la Route de la Soie, et allaient jusqu'à l'Ouest.

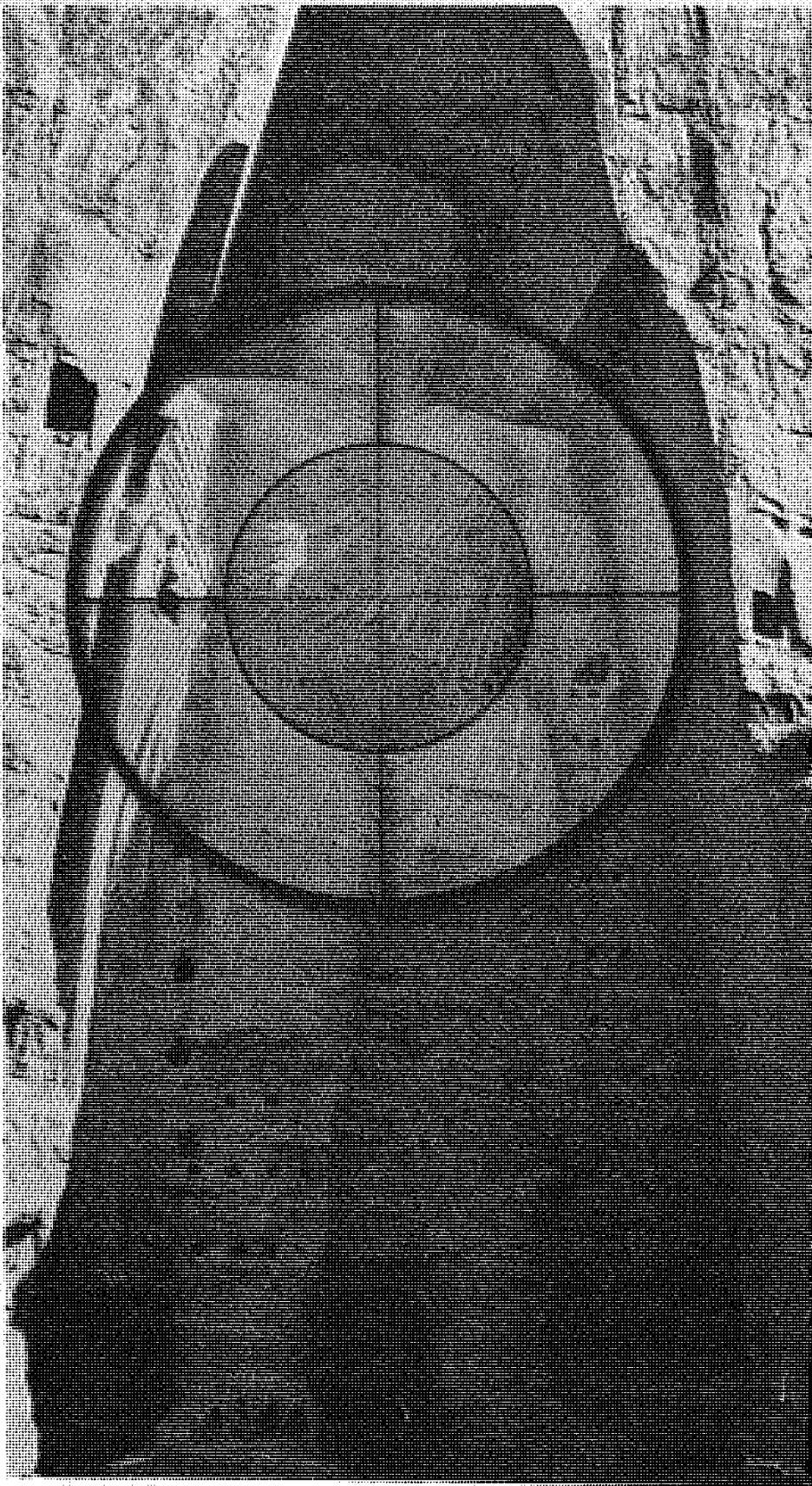
Les Ottomans a permis aux pays de l'Europe de faire de nouve-aux projets. Les notes de Marco Polo racontent les efforts de ces pays. A cette époque, le nom du port de Tana, au bord de la mer Noire, était célèbre comme centre commercial entre l'Est et l'Ouest. Il était le port des marchandises de caravanes qui venaient de la mer Caspien-ne et des rives du fleuve Volga.

Les attaques de Teymour ont momentanément fermé les rou-tes principales du commerce de





از دیوار چین در شمال چین - تا دیوار چین در حزامان بلور Bloor در لندن
 یک تاجر مهاجر چینی ابرکار کرده، دیوار فرودگاه خود را به چینی آورده و نام آن را دیوار چین بنامده
 کثرت مهاجر چینی به کانادا چندان است که تا دو سال دیگر میشود کانادا را کانادا چانگفتند و
 بیست سال دیگر احتمالاً کانادا چندان خواهد شد. همین روزها نخست وزیر کانادا در مصاحبه
 با لاری کینگ (Larry King) گفته: ما ملکی داریم که پنجاه و دو درصد مردم آن غیر کانادایی
 هستند و اقتصاد می کشیم که چین ملکی را با این نظم اداره می کنیم .



1) No Television 2) No Statues

The Taliban to-do list now targets a national treasure

PICTURES, TRAVELERS AND CONGREGATIONS from the 3rd century A.D. onwards have marveled at the two bowwing Buddha statues of Bamyan, in central Afghanistan. Hewn from sandstone cliffs, these two giants, 53 m and 35 m high, are a fusion of Classical Greek and Indian art that flourished along the ancient Silk Road. Despite their massive size, the standing Buddhas possess an ethereal lightness. It's as if they managed to levitate above a millennium of warfare and calamity that has plagued Afghanistan, at least until the ferocious Islamic Taliban rulers fixed the Buddhas in their gun sights.

The regime intends to destroy these statues and countless other archaeological treasures. Why? Because they are un-Islamic, since they are idols, sculpted in man's image, say the Taliban. "We do not understand why everybody is so worried," declared Taliban Supreme Leader Mullah Mohammed Omar, who issued the decree last Monday to smash all pre-Islamic idols across the country. "All we are breaking are stones."

Plans by the United Nations to save the giant Buddhas were ignored by the Taliban. So were offers made by India and the Metropolitan Museum in New York to buy the statues and have them removed, chunk by chunk, to safety. The Taliban vowed to press ahead with the demolition job; earlier, they drilled a hole in the larger statue's head as they could peck in dynamite there and around its feet, toppling the 1,400-year-old colossus. The smaller statue was already badly damaged, as a cruel joke, Taliban militiamen had fired a rocket at its groin. Until last Saturday, the regime was denying access to Bamyan, so it was still uncertain whether the destruction orders were being carried out.

Meanwhile, aid workers say over a million Afghans are now at risk of starvation, caused by years of war, drought and their government's ineptitude. To many, losing a part of their heritage in Bamyan—and at the other Buddhist sites in Jalalabad, Ghazni and Kandahar—is only one of many tragedies inflicted on them by 20 years of senseless bloodshed.

By Tom Miller

بودای راه ابریشم بامیان که به توپ طالبان نابود شد.

LA „ROUTE DE LA SOIE“ EN IRAN

des bateaux des ports de Bassrah, Siraf, Abbassi, Minab, Tys et Tehabahar et a afrété les caravanes de 10.000 chameaux.

L'état d'insécurité permanente de l'époque des Ghadjarides ont contribué à la décadence du commerce. Par ce fait la plupart des villes et des ports situés sur les branches de la route de la soie ont commencé à tomber en ruine. Bien que jamais les marchandises de l'Est ne pourront plus passer à l'Ouest par Kerman, Fars et Rey et que la soie jaune n'arrivera plus des ports du Sud au Nord de l'Iran, il existe pourtant l'espoir que la « soie noire » prenne sa place. Dans cette perspective, s'inscrivent les démarches actuelles en vue de construire une « pipeline » de pétrole qui doit relier le Khouzistan à Astara (environ 1120 Km.) et assurer le passage souterrain de 30.000.000 m³ par jour de ce matériel en Russie. C'est pourquoi, je souhaite que l'industrie de la « soie noire » supplante l'industrie millénaire de la soie jaune.



Pietro della Valle, le voyageur vénitien, dans sa première correspondance qu'il a envoyé de l'Iran en Italie, le 17 mars 1617 (= Rabiolaval 1026 H., dans la 30^e année du règne du Chah Abbas le Grand) nous dit qu'aux environs de Ghasré Chirine et de Karand près de Kermanchah une caravane de 2700 chameaux venant d'Isfahan passait la nuit à cet endroit. Pour cette raison, il n'a pu trouver aucune place pour dormir dans le caravansérail ⁶⁰. Quelques années auparavant, à l'époque de ce même roi, une caravane de 10.000 chameaux avait passé par Seistan.

L'auteur du livre „Ehya El Molouk » dit :

« ... Dans cette période (sous le règne de Malek Mohammed Sistani, Malek El Molouk), Amir Mohammed Amin Machhadi qui était séjourné quelques années en Inde, est venu à Seistan avec une caravane de 10.000 chameaux. Son amitié avec Malek El Molouk était si grande qu'il a pu passer en hôte du roi non moins d'un mois avec tous ses caravaniers. Malek El Molouk l'a traité avec les plus hauts égards » ⁶¹.

Si nous comptons pour chaque chameau 3 mètres, alors la première caravane occupait 7 kilomètres et la seconde — 30 kilomètres de la route.

Les caravanes de chameaux se transformaient peu à peu en caravanes de chevaux et de mulets dans les montagnes de l'Azerbaïdjan et de la Géorgie.

Sous le règne du Chah Saltan Hossein on parle des caravanes de 1000 chevaux qui partaient d'Ardébil à Tabriz ⁶².

Tavernier dit que la ville d'Ar lébil était une des plus importantes villes commerciales sous le règne des Safavides et les caravanes commerciales de la soie avaient parfois jusqu'à 800—900 chameaux.

Cette route s'étendait vers Shamakhi, Istambul et Izmir ⁶³. La soie est toujours bénéfique même à l'époque de Karim Khan Zand (mort le 1193 H. = 1779 J.C.).

Par exemple, un batman de soie brute et non tissée au « poids du Chah » ⁶⁴ se vendait et s'achetait à 2 toman ⁶⁵.

Mais à cette époque 1 batman de blé coûtait 50 dinars ⁶⁶. Les marchandises de l'Inde passaient du Sud de l'Iran en Europe, car les déserts de l'Arabie et l'Océan Indien ne permettaient pas le passage de ces caravanes.

Le canal de Suez avait une situation identique à celle d'aujourd'hui. Malheureusement après cette période, le destin des routes commerciales se trouvait dans une impasse terrible, non seulement par la découverte de la machine à vapeur permettant aux bateaux de passer par les grandes mers dangereuses, mais aussi par la réalisation du projet de Ferdinand de Lesseps avec le creusement du Canal de Suez en 1869. Ce projet, exécuté pour la deuxième fois près de 2400 ans après Darius I qui a établi la communication entre la Mer Rouge et la Mer Méditerranée à travers le Nil a changé la direction

⁶⁰) Ibidem, p. 16

⁶¹) Ehya El Molouk, édité par Dr. M. Sotoudeh, Téhéran, 1961, p. 220.

⁶²) Gémelli Careri, Safar Nameh, Traduction de A. A. Kareng, Tabriz, 1969, p. 47.

⁶³) Tavernier, Journal de voyage, Téhéran, p. 124 et 128.

⁶⁴) Le « poids du Chah » = 6 kilos.

⁶⁵) Chaque toman = 10.000 dinars.

⁶⁶) Gandjalikhani, Rostam El Tawarikh, Téhéran, 1970, p. 312.

Amir Fakhreddin II (988—1044 H. = 1580—1634 J.C.) a planté dans son jardin de Trables 14.000 muriers et en 1023 H. = 1614 J.C. il a obtenu 80.000 gorouch d'or ⁵⁴.

En Iran, les régions productrices de soie étaient Gorgan, Mazenderan et Guilan. Il l'a gardé toujours dans son histoire depuis les anciens temps. Hodoud El Alam, livre persan qui date d'il y a 1000 ans, décrit Deylaman Rasht et Guilan comme « un endroit plein de cours d'eau et le centre des commerçants et des guerriers; ... dans cet endroit il y a des robes en soie colorée comme soie de mobram et satin, etc. » ⁵⁵.

Maghdassi (l'auteur du IV^e siècle d'Hégire = Xe de J.C.) dit: « Il y a beaucoup de vers à soie à Gorgan et Istarabad ».

Istakhri ajoute que l'île d'Abeskoun de la Mer Caspienne est un grand marché pour le commerce de la soie.

Selon Ghazvini, « les habitants de Mazenderan élèvent le ver à soie et l'exportent vers les autres villes ».

La soierie de Mazenderan était tellement importante que l'on payait les impôts avec de la soie.

Un récit datant de l'époque de la domination des Mongols nous fait savoir que Oljaytu Khodabandeh ou Mohammed Ibn Arghoun a conquis les villes du Guilan et a donné quartier à la vie des gouverneurs, à condition qu'ils payent leur impôt en soie ⁵⁶. Quand Teymour le Boiteux a conquis le Mazenderan (après 790 H. = 1388 J.C.) il a allégé l'impôt de Mazenderan pour attirer les gouverneurs. Son historien officiel écrit: « De ces dons royaux de Teymour consistant en 10.000 butmans de soie équivalant à 15.000 butmans de Hérat ⁵⁷, en 7000 chevaux et en 3000 vaches, il en a pris la moitié, ... et pour les autres [le gouverneur de Guilan Rézà Kya] — un tiers de l'impôt ⁵⁸.

Pietro della Valle écrit, à propos de l'importance de la soie de Guilan et de Mazenderan: « Le Chah Abbas le Grand ordonna aux géorgiens, aux chrétiens et aux juifs exilés à Mazenderan, d'élever le ver à soie. Pour encourager la culture du ver à soie, il n'autorisait pas que les feuilles tombées des mûriers soient vendues à quelqu'un d'autre » ⁵⁹.

La période des Safavides fût l'âge le plus fructueux de la route de la soie. Les efforts du Chah Ismaïl ainsi que les soins du Chah Abbas le Grand et de ses successeurs (996—1038 H. = 1587—1628 J.C.) furent à l'origine de la période d'or du commerce de l'Iran.

Le Chah Abbas le Grand est le roi dont on dit qu'il a ordonné la construction de 999 caravansérails sur le trajet des différentes routes pour les besoins des voyageurs.

Tous les journaux de voyage des Européens, comme Chardin, Tavernier, Pietro della Valle et Adam Oléarius, parlent de la circulation particulièrement vive de cette route à cette époque.

⁵⁴) Al Derassat al Adabiyeh, VI, p. 247.

⁵⁵) Hodoud El Alam, Téhéran, 1961, p. 143.

⁵⁶) Natanzi Montakhab Al Taverikh, édité par Jean Eubin, Téhéran, 1957, p. 141.

⁵⁷) 15.000 butmans de Hérat équivalent à 45.000 kilogrammes.

⁵⁸) Shami, Zafar Nameh, Leiden, p. 295.

⁵⁹) Pietro della Valle, Safar Nameh, traduction de Shoueddin Shafar, Téhéran, 1969, p. 171.

port des marchandises des caravanes qui venaient de la mer Caspienne et des rives du fleuve Volga ⁵² (736 H. = 1335 J.C.).

Les attaques de Teymour ont momentanément fermé les routes principales du commerce de la soie.

Ouzoun Hassan qui était de la famille des princes de Tarabusun (Trapezous) après la prise de Garegoyounlo (Rabiosani 873 H. = Novembre 1467) a eu l'occasion de donner un appui aux Européens contre les Ottomans. Pour cette raison, ses amitiés avec les cours de Venise, de Naples, de Rome, d'Hongrie et de Moldavie (Roumanie) se sont étendues. Ces luttes continuelles (5 fois) livrées à la Géorgie avaient pour but d'ouvrir le commerce de l'Est à l'Ouest, de l'Azerbaïdjan, des ports du Caucase et de Géorgie au littoral Est de la mer Noire et enfin à la Roumanie et aux autres pays européens. Mais les guerres victorieuses du Sultan Mohammed Fateh à l'Ouest montraient que Ouzoun Hassan avait en lui un rival dangereux.

Etienne le Grand, le roi de Moldavie, a fait beaucoup d'efforts pour bénéficier de l'alliance avec Ouzoun Hassan. Isac Beyg, l'ambassadeur de Ouzoun Hassan qui était un médecin, est allé en 877 H. = 1472 J.C. chez Etienne le Grand mais sa mission fût sans résultat à cause du manque de solidarité des voisins. En ce moment la prédominance du Sultan Mohammed Fateh était incontestable.

Tout d'un coup, il a battu avec ses armées Ouzoun Hassan au mois de juillet 1473 J.C. = Rabiolaval 878 H. près de l'Euphrate. Isac Beyg en a informé Etienne le Grand. A ce moment, les envoyés de Moldavie et de Venise étaient plus circonspects envers la cour de Ouzoun Hassan ⁵³.

Mais Etienne le Grand est sorti victorieux dans la guerre avec Mohammed Fateh où 40.000 Turcs ont été tués. Cette défaite n'allait apporter aucune amélioration pour l'Orient car 3 années plus tard, en automne 882 H. = 1477 J.C. Ouzoun Hassan meurt à Tabriz et la mésentente de ses fils causa l'extinction des Aghgouyanlou. Mais, après quelques années du mariage de Marta, la fille aînée de Ouzoun Hassan avec le Sultan Heydar, arrière-petit-fils du Cheikh Safi d'Ardebil, le Chah Ismail est né. Il devient le souverain de l'Iran en 907 H. = 1501 J.C., à l'âge de 15 ans (Il était né le 17 juillet 1487 = 892 H.).

La domination de Mohammed II, sultan des Turcs, sur la péninsule de Crimée limita les relations du Port de Tana avec la Chine. La route a changé son axe vers Alep de Syrie.

L'Italie importait la soie brute de l'Est et en préparait des tissus fins qui étaient renvoyés par Venise à l'Orient.

La domination du Sultan Salim sur la Syrie et le Liban, a limité la deuxième route des Ottomans. Puis ils étaient obligés de transporter la soie par la mer Caspienne et Moscou ou les ports méridionaux de l'Iran, fait qui a causé beaucoup de difficultés. D'autre part, comme les Ottomans n'ont pas pu recevoir de la soie brute, ils se sont mis à planter des mûriers et à élever le ver à soie, dans leur pays.

⁵²) Al Derassat al Adabiyeh, p. 245.

⁵³) La traduction de la lettre de Ouzoun Hassan à Etienne le Grand de 879 H. a été publiée par le professeur Vlad Bănăţeanu d'après l'original de Venise, dans la Revue de la Faculté des Lettres de l'Université de Téhéran (Année V, numéro 4, juin 1958).

Finally, il me regarda attentivement et ajouta :

— Saadi, ce que je vous ai dit n'est pas absolument nécessaire, mais je dois quand même faire un seul voyage, après quoi je pourrais me retirer des affaires.

— Quel est ce voyage dont vous venez me parler, lui demanda Saadi. Alors le marchand dit: Je veux exporter du soufre de Perse en Chine, car il va rapporter beaucoup et en échange, je vais importer des bols chinois pour Rome, des tissus de Rome pour l'Inde, de l'acier de l'Inde pour Alep, des miroirs d'Alep pour Yémen, et des tissus d'Yémen (Bords) pour la Perse.

Cela faisant, je me retirerai du commerce et je vivrai en paisible pensionnaire dans mon petit magasin.

Après cela, le marchand m'a demandé :

— Saadi, tu dois aussi dire quelque chose !

— J'ai entendu, qu'un marchand qui est tombé du cheval, avait dit à ses compagnons: „Les yeux des gens riches et avides ne se remplissent que soit de la terre du tombeau soit de la sobriété“.

Voilà ce que pouvait lui dire Saadi! ⁴⁸

Et c'était du même sort du marchand que parlait Ibn Hawgal: « J'ai vu un marchand à Siraf qui n'était pas descendu du bateau pendant 40 ans » ⁴⁹.

Mais la soie pour l'exportation était toujours brute et elle était traitée aux bords de la Méditerranée. Beaucoup de villes comme Gênes en Italie étaient des centres importants de l'industrie de la soie.

Nous ne serons pas étonnés si nous apprenons que dans la seule ville de Miria en Espagne il y avait 800 manufactures ; Sicile était célèbre, elle aussi. ⁵⁰.

Le passage de Albarsalan en Géorgie et la prise de villes et forteresses comme la ville de « Mariam Nechin » et « Sepidh Shahr » ainsi que l'alliance avec le gouverneur de la Géorgie, ont laissé les routes de l'Ouest à la disposition des Seldjoukides (Radjab 465 H. = 1064 J.C.). Avec le mariage de Malek Chah, le fils aîné de Albarsalan, avec la fille du Kaghan de Transoxiane et le mariage de Arsalan Chah, le second fils du même Albarsalan, avec la fille du roi de Ghazni et Lahore ⁵¹, il a pris aussi les routes de l'Est et de Sud-Est.

La période trouble de cette route se situe vers les VI^e et VII^e siècles de l'Hégire = XII^e et XIII^e siècles de Jésus Christ. La partie Est de cette route était fermée par les attaques des Mongoles ; la partie Ouest de cette même route, soumise aux guerres des Croisés fût abandonnée, car elle n'était pas sûre.

La prise de cette route par les Ottomans a permis aux pays de l'Europe de faire de nouveaux projets. Les notes de Marco Polo racontent les efforts de ces pays. À cette époque, le nom du Port de Tana au bord de la mer Noire était célèbre comme un centre commercial entre l'Est et l'Ouest. Il était le

⁴⁸) Saadi Galestan,

⁴⁹) Ibn Hawgal, o.c., p. 58.

⁵⁰) Al Derassat al Adabiyeh, VI, p. 243.

⁵¹) Ibn El Athir, Les événements de l'année 457 d'Hégire = 1064 de Jésus Christ.

Maghdassi a parlé de l'exportation de Gorgan et surtout d'une sorte de voile en soie qui était transportée en Yémen et vers le sud de l'Arabie.

De Merv on exportait la soie brute, le fil et les différentes sortes de tissus.

Ainsi Ibn Batouta, Hamdollah Mostowfi et Ibn Howghal mentionnent tant des tissus en soie que des robes en soie dans les villes de Nichapour, et Chahpour à Fars.

Le commerce de la soie était un des plus anciens et des plus avantageux de l'Iran.

Au début de l'Islan, on prêtait beaucoup d'attention au commerce de la soie.

Ziad Ibn Saleh, le conquérant de la Transoxiane, a emporté avec lui quelques tisserands de soie chinois à Koufeh, en Irak et en Iran, pour leur perfectionnement en 134 H. = 751 J.C. ⁴⁶.

Azadad Dowlet Deylami a bien compris l'importance de cette matière et il en monopolisa le commerce ⁴⁶.

Mais la prise des régions du Nord de l'Iran par les Arabes et leur arrivée en Transoxiane et aux environs de Tibet a précipité ces richesses dans les mains des Arabes. Et Bagdad qui était un des grands centres de civilisation islamique du Moyen-Âge est devenu un des plus grands consommateurs de soie.

Les gouverneurs du Khorassan qui régnaient sur les routes de Seistan, Transoxiane et Kerman envoyaient toujours les plus somptueux cadeaux. Ali Ibn Issa, gouverneur de Haroun Al Rashid (mort en 193 H. = 808 J.C.) sur le Khorassan, Transoxiane, Rey, Djebal, Gorgan, Tabaristan, Kerman, Isfahan, Khorezme, Nimrouz et Seistan (c'est-à-dire sur toute la longueur de la route de la soie), obtint tant de richesses du peuple, qu'on ne pouvait pas compter, et il en a donné des cadeaux à Haroun Al Rashid, comme personne d'autre avant lui. Il a fait porter les cadeaux sur la place publique. Il y avait 1000 domestiques turcs, chacun portant dans sa main deux robes colorées. Ils s'arrêtèrent. Derrière eux arrivèrent 1000 servantes, chacune portant une coupe d'or sur un plateau, pleine de musc et de camphre, d'ambre et de parfums et de souvenirs de chaque pays et 100 esclaves et 100 servantes de l'Inde, très beaux et vêtus de robes coûteuses; 200 chevaux de Khorassan recouverts de soie, 300.000 perles, 200 vases et plateaux royaux de Chine, 2000 autres bols chinois avec des jarres en porcelaine, petits et grands; 300 tentes; 200 tapis; 200 tentes de Mahfour ⁴⁷.

Le dialogue de Saadi avec le marchand de l'île de Kish a la même teneur. Saadi dit: «Un marchand qui avait plus de 200 chameaux et 40 servantes m'a invité une nuit chez lui. Toute la nuit il n'a pas cessé de bavarder. Entre autres, il disait: L'un de mes magasins se trouve en Turkestan et beaucoup de mes marchandises sont en Inde.

Ceci est un acte d'achat du champ un tel.

L'un de mes amis est le garant de quelques-uns de mes biens.

Parfois il disait qu'il fera un voyage à Alexandrie, parce qu'il y fait beau. Puis il changeait d'avis, en disant que la Mer de l'Ouest (id est la Mer Méditerranée) est orageuse.

⁴⁶) Maurice Chehab, *Al Derassat al Adabiyeh*, VI.

⁴⁶) A. A. Faghihi, *Chahinchahi é Azdoddowlat*, Téhéran, 1968, p. 111.

⁴⁷). Beyhaghi, *Tarikh é Massoudi*, Téhéran, 1945, p. 417.

Les femmes orientales utilisaient ce musc pour faire disparaître l'odeur de leurs organes génitaux. Pour cette raison, elles ont toujours sur elles un Nombri de Gazelle »⁴¹.

Selon Ibn Howghal, le papier spécial, et l'huile de cheveux venaient de Samarkand; le sangle et l'Astrakhan étaient importés de Boukhara. Parmi l'exportation de Merv, il a cité l'huile de sésame, les parfums et les mannes. Le parfum de Balkh était, lui aussi, renommé.

Estakhri nomma parmi les exportations de Siraf (un port au Golfe Persique) le bois d'aloès, l'ambre, le camphre, les bijoux, le balizier, l'ivoire, l'ébène, le poivre, le santal, toutes sortes de parfumerie et les produits pharmaceutiques, qui venaient de l'Inde et de Zanghar. Tous ces produits empruntaient la route de Shiraz, Isfahan et Rey en s'ajoutant à la Route de la Soie, et allaient jusqu'à l'Ouest.

Hamdollah Mostowfi nous parle du quartier de Kaghaz Konan à Zandjan.

Ibn Howghal écrit que l'exportation de Djiroft consistait en indigo, cardamome, sucre en poudre et mélasse.

Maghdassi dit que l'on exportait l'indigo de Kerman à Fars. Ces exportations venaient en général de l'Inde et seulement un peu de sucre en poudre et l'indigo se produisaient dans leur région.

Les marchandises destinées à l'exportation vers l'Ouest étaient très variées; même avant l'Islam, nous avons quelques récits à ce sujet. Ainsi, Alexandre le Grand, après la prise de Gaza (en 332 avant J.C.), envoya pour son précepteur 500 talents⁴² d'encens et 100 talents de myrrhe. Quand Alexandre était encore jeune, il assista à une cérémonie de sacrifice. Il jeta de l'encens dans le feu. Son précepteur le lui reprocha en disant: Quand tu pourras conquérir un pays qui produit de l'encens, tu pourras alors en utiliser tant que tu voudras. Mais pour le moment, tu dois l'économiser. C'est pour cela qu'Alexandre, après la prise de Gaza, écrivit à son précepteur: Si je vous envoie autant d'encens et de myrrhe c'est pour que vous soyez plus généreux dans la cérémonie de sacrifice envers les dieux.⁴³

Comme je l'ai déjà dit, la plus célèbre marchandise de l'Est qui passait par cette route et qui enchantait les femmes bien habillées aux yeux bleus de l'Europe c'était la soie et les produits qui en découlaient.

Les soies de Chine, de l'Inde et des autres pays situés le long de cette route avaient engendré des industries qui transformaient la soie brute en tissu à robe et en étoffe de soie. Ghazvini, dans le livre intitulé „Athar al Baladz », dit que Tabriz était célèbre par ses soieries de couleur rouge, le saghlatoun⁴⁴, le satin, etc.

Cet écrivain dit aussi que la soie et la moire de Iazd étaient de bonne qualité et très solides et on en exportait vers toutes les autres villes.

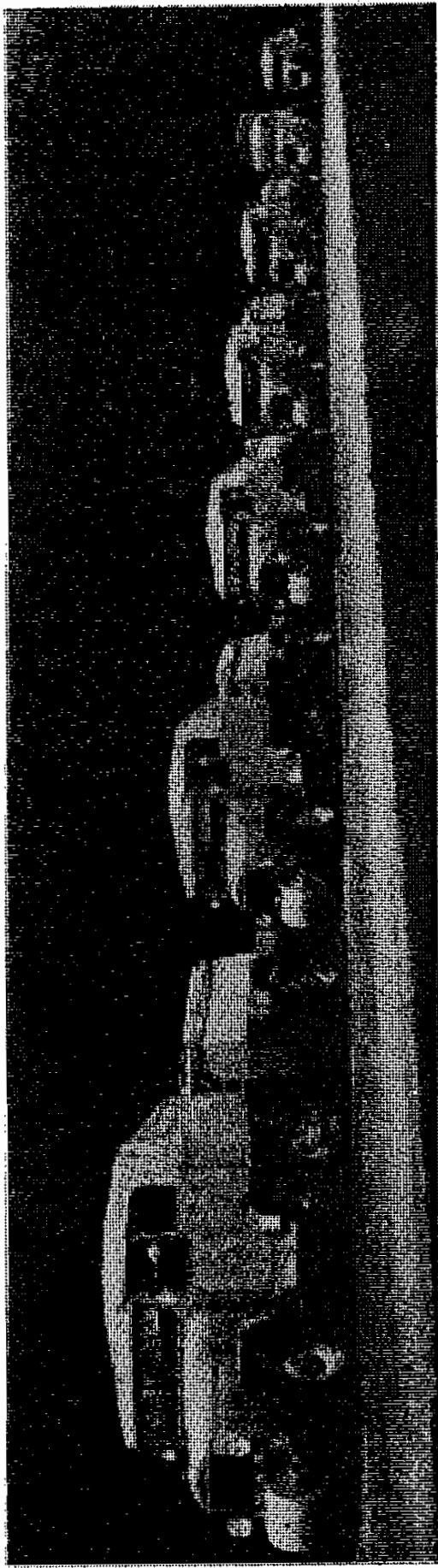
Hamdollah Mostowfi confirme ce fait.

⁴¹) Jean Chardin, Voyage en Perse et aux Indes orientales, traduction de M. Abassi, volume III, Téhéran, p. 68.

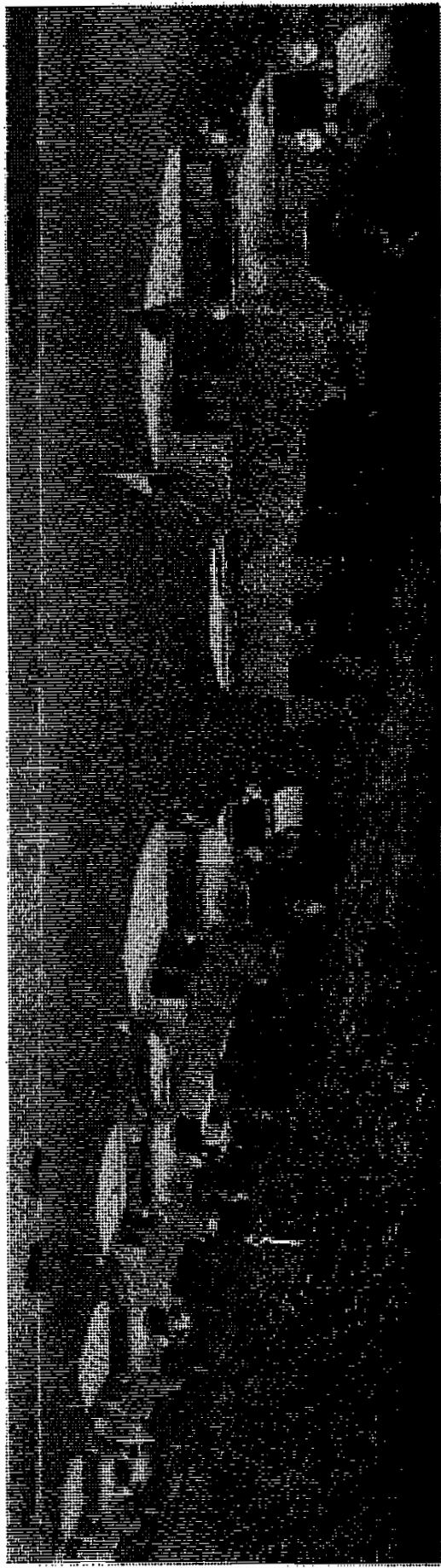
⁴²) Le talent pesait 26, 160 kg. Herodote dit que chaque année l'impôt dû par les Arabes à l'Iran était de 1000 talents d'encens.

⁴³) H. Moshirodoulat, Iran Bastan, Téhéran, 1933, p. 1351.

⁴⁴) Je pense que le première élément du mot Saghlatoun est en rapport avec l'ethnicon Saka, qui signifie Scythe.



BEFORE BEING SHIPPED TO PEIPING (PEKING), CARS OF THE "CHINA" GROUP WERE TESTED IN THE COUNTRYSIDE ABOUT PARIS



A BIT OF HEAVY GOING NEAR FONTAINEBLEAU SERVES TO PROVE THE EFFICIENCY OF THE TRACK-TYPE CARS

Rough ground is no serious obstacle to these machines. The roller in front, the track-type tread, powerful engines, and skillful drivers make desert, marsh, or mountain passable. In the upper illustration M. Georges-Marie Haardt's car leads the way, followed in order by M. Audouin-Dubreuil's, two sound-cinema cars, the wireless car, the kitchen car, and the medical car.

آزمایشگاههای تجزیه‌کننده برای خودروها را در پاریس آزمایش کرده بود - ۱۳۵۰ ش/م/۱۹۳۱ (سنت سال پنجم) - کاروان زرد

de l'Inde; soient vendus à Touss et qu'on en donne l'argent à Ferdousi, car l'indigo à Touss était plus cher qu'à Ghazni.

Nizami Arouzi dit:

« Le Sultan dit: demande 60.000 dinars en indigo et envoie à Touss par les chameaux royaux et demande pardon à Ferdousi. Le ministre a mis des années pour les vendre et il renvoya les chameaux déchargés. Les indigos arrivent à la ville de Tabaran. Les chameaux entraient par la Porte de Roudbar tandis que le cercueil du vieux poète Ferdousi quittait l'endroit par la Porte de Razan».

« سلطان گفت : شصت هزار دینار ابراهیم فردوسی را بخرم تا به نیل دهنم و به اشتر سلطان بن بطوس
برندواز و غدر خواهند ، خواجہ [وزیر] ساجا بود تا درین بند بود ، آخر آن کار را چون در بنامت و
اشتر گسل کرد ، و آن نیل به سلامت به شهر طبران رسید ، از دروازه رود بار اشتر در می شد ،
جازه فردوسی به دروازه رزان برون نمی بردند ، »

Le prix de l'indigo augmentait aussitôt qu'il abordait³⁸ l'Ouest, au cas où il y avait un très bon marché en Azerbaïdjan et en Géorgie. C'est pour cela, que le poème de Nizami de Ganja dit:

« Quand tu trouves pour ton indigo d'acheteurs,
même si tu es en Nil, ouvre tes charges».

اگر در نیل باشی باز کن بار

چون نسل خویش را با نی خریدار

Maghdassi nous donne des informations sur l'envoi des dattes de Kerman au Khorassan en disant:

« Tous les ans environ 100.000 chameaux rentrent à Kerman³⁹ pour transporter de dattes et le Sultan paye 1 dinar au chef des chameliers ».

Quand l'ambassadeur d'Espagne vint à l'audience de Chah Abbas, il apporta 300 charges de chameaux de poivre de l'Inde et il en donna comme cadeau à chacun des dignitaires.⁴⁰

Ibn Batouta parle du Bazar de musc et d'ambre à Tabriz que certainement n'était pas la récolte principale de cette ville, mais ils venaient d'une distance de plusieurs centaines lieues, c'est-à-dire de Tibet et de l'Inde. Cette même récolte était, à l'époque des Safavides, l'une des plus importantes qu'il soit. Chardin, en en citant l'utilisation, dit:

« Le mélange pharmaceutique de musc et d'ambre provoquait des excitations amoureuses et sexuelles et le renforcement du tempérament et de l'énergie.

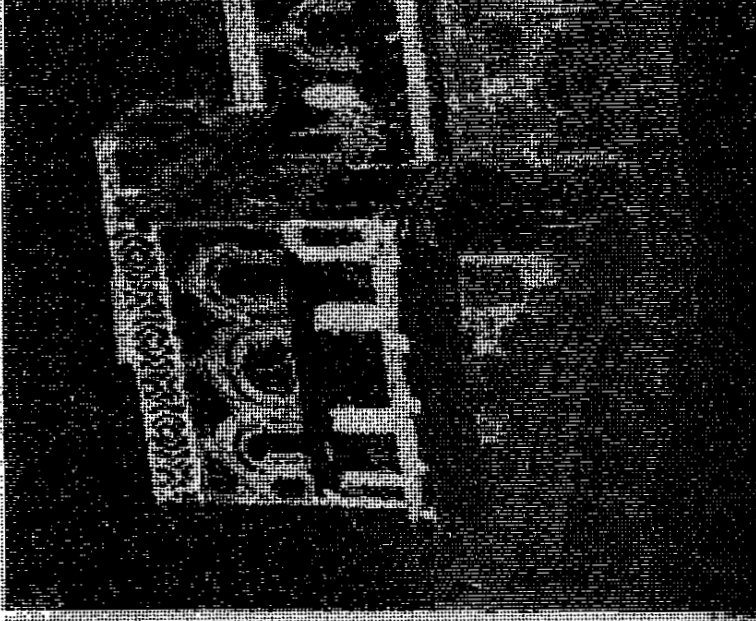
³⁸) Nizami Arouzi, Tchahar Maghaleh, Téhéran, p. 103.

³⁹) C'est-à-dire Habidj (Kabus-Chahdad), Bamm et autres régions chaudes de Kerman.

⁴⁰) Pietro della Valle, Journal de voyage, p. 310.



PETRA (Jordanie) **بِطْرَا** - مملكة الأنباط
 Au sud de la mer Morte, la capitale du royaume des Nabatéens (IV^e siècle avant J.-C.) connut une période fastueuse au début de notre ère : temple, tombeaux et palais taillés dans des falaises de grès rose apparaissent au bout d'un défilé de deux kilomètres de long. Mais l'érosion et les conditions atmosphériques défilent dangereusement la pierre. Pétra est inscrite sur la Grande Liste depuis 1985.



SANA'A (Yémen) **سَنَاء**
 Capitale culturelle de l'Islam au VI^e siècle, cette ville est constituée d'un admirable ensemble de maisons, de mosquées, de jardins et de bains en terre, pisée ou brique, qu'ornent des motifs peints à la chaux. Mais l'adduction d'eau n'est pas achevée à Sana'a et un assainissement insuffisant mine les fondations des bâtiments. En outre, une circulation automobile mal contenue dans des rues mal entretenues accentue les dégradations. Inscrite au Patrimoine en 1986.

Le poète Farokhy Sistani (Ve siècle d'Hégire = XIe de J.C.) a voyagé avec une de ces caravanes de Seistan à Tchoghghanian et en Transoxiane. Il disait que s'il n'avait pas eu avec lui de la soie mais seulement ses poèmes, aussi doux que la soie, c'était pour lui le meilleur cadeau de voyage:

« Je suis allé à Seistan avec une caravane de soie
 Une soie tissée du cœur et de l'âme
 Une soie pleine de sens
 Une soie imprimée dont le dessin est l'âme
 une soie dont le fil a été tissé de l'esprit et
 la trame a été séparée de l'âme avec beaucoup de peine »³⁶.

<p>با حقای تنیده ز دل بافته رحمان با حقای نگار نقش اوزبان هر بود او بر جبر جدا کرده از روان ...</p>	<p>با کاروان جلد رسم ز سیستان با حقای بر رسم ترکیب او سخن هر تار او به ریخ بر آورده از ضمیر</p>
---	---

On peut nommer le pont de la soie « Pol-é-Abrieham », qui est situé près de Ghoutchan et cité dans l'histoire; peut-être était-ce la dénomination du passage des caravanes de la soie par la ville de Ghoutchan.

Comme on l'a dit, cette route était célèbre par la soie mais son commerce ne se réduisait pas à celle-ci; toutes les marchandises de l'Est et du Sud de l'Asie devaient passer par cette route car la mer dangereuse du Sud de l'Asie, les déserts et le froid de la Sibérie et du nord de la mer Caspienne, ainsi que les immenses montagnes de l'Himalaya poussaient les commerçants à voyager entre les montagnes d'Hindou-Kouch et d'Albrouz et la seule route en était la Route de la Soie.

Les villes situées sur cette route exportaient aussi leurs marchandises et il y avait celles en transit qui en passant par ces villes devenaient célèbres. Nos anciens livres de géographie qui sont appelés « Les chemins des pays »³⁷) (ce nom a été emprunté car il racontait la géographie de ces routes) nous donnent, néanmoins, des informations sur certaines marchandises. Par exemple, Kaboul était le centre commercial de l'Inde. Le prix de l'indigo de l'Inde y arrivait à mille fois mille dinars d'or ou peut être plus³⁷.

A l'époque des Ghaznavides, surtout sous le Sultan Mahmoud (mort en 421 H. = 1030 J.G.), l'un des plus importants articles d'exportation de Ghazni qui n'était pas loin de Kaboul et s'allongeait jusqu'au Pas de Kheybar, était l'indigo.

Le Sultan Mahmoud, pris de remords pour Ferdousi, désira envoyer les honoraires à l'auteur de Chahnameh à Touss. En attendant, pour qu'il fasse une sorte de commerce, il ordonna que les indigos qui avaient été amenés

³⁶) مسک الممالک المسک والممالک

³⁷) G. Lestrangle, Sarzaminhay é Khalafat é Shargi, traduction par M. Erfan, Téhéran. 1959, p. 374.

Malheureusement pendant ce siècle, c'est-à-dire au moment de l'anarchie, les Ghous, les attaques des Mongols, les batailles de Teymour et l'agression des Uzbecks, il régnait partout la misère, d'où des troubles et la fermeture des routes. Enfin il y eut la destruction du Port de Hormouz et le transfert des chefs et des habitants aux îles du Golfe ou l'Île d'Hormouz d'aujourd'hui. Car l'envoyé de Teymour en 798 H. = 1387 J.C. a exigé mille fois la somme de 1.200.000 dinars²⁹ de Mohammed Chah, le gouverneur de Hormouz, autrement dit tous les ans 300.000 dinars³⁰ d'impôt.

Les ruines des villes qui ont été récemment découvertes dans les déserts près de Chahdad, représentent des points d'appui de la route commerciale désertique qui ont été enterrés sous les sables et devenus inhabitables en raison de l'insécurité.

A l'époque des Safavides, a commencé la construction de ces routes. Pour cette raison, le Chah Abbas le Grand développa le Port de Gombrun, qu'il nomma Bandar Abbas. L'Île de Hormouz qui était près de Bandar Abbas a beaucoup évolué. Comme on dit: « Parfois 300 bateaux venant des différents pays se groupaient à l'ancre de Hormouz. »

Il y avait toujours 400 commerçants qui habitaient la ville de (Abbas).³¹

La concurrence des marchands portugais, anglais, hollandais et d'autres pays de l'Europe à l'époque de Safavides (907-1135 H. = 1501-1720 J.C.) était bénéfique pour le commerce.

Les guerres prolongées des Ottomans et Safavides avaient pour unique origine le désir de posséder certains tranches de dette route³². Ainsi Bandar Abbas livrait tous les ans 10.000 ballots de soie à l'Angleterre³³.

Comme on le sait, vers l'an 1081 H. = 1670 J.C. on exportait de l'Iran en Europe près de 500.000 ou 700.000 livres³⁴ (= 11000 ou 13000 tomans de soie brute³⁵).

La prospérité de la route de la soie et de ses installations était remarquable parce qu'elle était la seule voie de communication entre l'Est et l'Ouest, car un peu plus haut de cette route commençaient des déserts immenses, froids et torrides, le désert de Sibérie, et enfin la mer Caspienne et les montagnes du Caucase. Au Sud de cette route il y avait les montagnes de Tibet, Vakhan, Himalaya et Hindou-Kouch et puis les déserts de l'Est et du Sud de l'Iran dont il ne reste qu'un ruban étroit, entre 34 et 38° de latitude nord qui pouvait être une route possible à la circulation des marchandises.

Les caravanes qui empruntaient cette route, ont été nommées « Caravanes de la Soie ».

کاروان سوز

²⁹) Khondmir, Rozat al Safa, Téhéran, p. 621.

³⁰) Shumi, Zafar Nameh, Leiden, p. 168.

³¹) N. Falsafi, Siasat é Kharejy é Iran, Téhéran, p. 14.

³²) M. E. Bâstâni Parizi, Siasat va egtesad é Safavi, Téhéran, 1969, pages 113-138.

³³) Sir Percy Sayks, History of Iran, traduction de Fakhr é Dai, volume II, Téhéran, p. 280.

³⁴) Il est question de livres hollandaises.

³⁵) M. M. Diakonoff et autres, L'histoire de l'Iran, traduction de K. Kashavarz, Téhéran, 1967, p. 577.

Et il signale aussi: « A cause de la mort du Roi Toghral, de l'agitation à Djiroft et de la détérioration des fortunes des Ghomadinois, la voie caravanière d'Irak est passée par la frontière Tis »²¹.

A la même époque, on parle du caravansérail de Gorba à Kerman qui devait être le centre commercial des étrangers comme les Indiens. Le pillage de Kerman fait encore dire: « Le pillage dans le caravansérail des Gorbis obligea les grands et les riches de Bardsir (Kerman) à quitter la ville sans un sou »²².

Les marchandises transportées par cette route rendaient les villes importantes et riches. Quand Kerman est pris par les Ghos en 583 H. = 1187 J.C., Afzal Kermani dit: « Dans les villes de Khorassan et d'Irak il y avait des commerçants dont la maison de commerce était à Kerman. Quelqu'un de Iazd m'a dit que les portes et les murs de nos maisons (Iazd) sont blanchis par Kerman, et à présent nous sommes devenus pauvres à cause de la destruction de Kerman et de la fermeture des routes »²³.

Par ces agressions, Kerman est devenu très pauvre et la famine apparut en ville.

„Dans toute la ville il ne resta pas un seul chat. Sur toutes les routes les chiens et les affamés luttèrent entre eux. Si le chien était vainqueur, il mangeait l'homme, s'il était vaincu, l'homme le mangeait. Il y avait tant de morts qui jonchaient le sol, que les vivants ne savaient par où passer. Personne n'osait les ensevelir »²⁴.

A la fin du règne des rois du Khorezme (début du VII^e siècle d'Hégire = début du XIII^e siècle), Gengis Khan comprit l'importance de cette route. Il écrivit des lettres au Sultan Mohammad Kharazmchah: « Les missionnaires des deux parties et les commerçants des caravanes munis d'armures et de tissus doivent faire commerce avec ses commerçants qui avaient 500 chameaux chargés d'or, d'argent, de soie de Targhou²⁵ et d'autres objets de luxe ».

De la route d'Otrar²⁶, ils arrivèrent au pays de l'Islam²⁷. Malheureusement, le gouverneur d'Otrar après un compte rendu mensonger qu'il donna au Sultan et sous prétexte que les marchands étaient des espions de Gengis Khan, les prit, ordonna de les tuer, et ainsi il s'empara de leurs biens. De tous ces commerçants seul un chamelier put se sauver par l'ouverture du four du bain, d'où il fuia vers le désert et retourna en Chine²⁸.

Cette histoire irrita Gengis Khan à tel point qu'il se mit en route avec 700.000 cavaliers pour conquérir l'Ouest en 616 H. = 1219 J.C. et son armée, dépassant le fleuve Amou Darya, ne s'arrêta qu'à Antioche, et son avant-garde arriva au Nord, près de Moscou.

²¹) Ibidem p. 77.

²²) Ibidem, p. 176.

²³) Afzal Kermani, Egdol Ola, édité par M. Amery, Téhéran, 1932, p. 79.

²⁴) Mohammed Ibn Ibrahim, o.c., p. 131.

²⁵) Targhou est un genre de tissu en soie rouge.

²⁶) La ville d'Otrar était une sorte de « port libre » entre la Chine et l'Iran, comme le port de Hong Kong d'aujourd'hui. Le géographe Ibn Howgal dit que la ville de Samarkand était un autre « port » commercial de Transoxiane (Sourat al Arz, Téhéran, 1969, p. 221).

²⁷) Menhadj El Saradj, o.c., p. 311.

²⁸) Tabaghat Nasserî, p. 311.

L'historien Djorpadhegani dit à ce sujet: « Le gouverneur de Ghasdar, inquiet et soucieux, sortit de son palais et se jeta dans les jambes du cheval de Mahmoud et paya les 15 mille en mille drachmes, après quoi Mahmoud lui renouvela son mandat de gouverneur ¹⁴.

L'histoire de Kerman raconte que Ghavord, premier roi des Seldjoukides de Kerman a reconstruit le port de Tis en 433—466 H. = 1011—1073 J.C. et a choisi des gouverneurs pour les villes de Mekran ¹⁵.

Au début de la vallée, à Fahradj de Bâmm, il a aussi construit, pour les caravanes qui traversaient ce périlleux désert (qui avait enterré un tiers de l'armée d'Alexandre sous ses sables en 325 avant J.C.), des tourelles tous les 300 pieds, d'une hauteur deux fois plus grande qu'un homme que l'on pouvait remarquer même dans la nuit, afin que le peuple ne s'y égarre pas. Ils construisit des caravansérails, des bassins et des bains en brique, au début de la vallée, où les premières tourelles commençaient, ainsi que deux minarets entre Gorgh et Fahradj. Un des minarets a 40 zars de haut et les autres, 25 zars.

L'éditeur de l'histoire des Seldjoukides avait vu ces tourelles au 11e siècle de H. = 17e siècle de J.C. Une de ces tourelles existe encore aujourd'hui. ¹⁶

La richesse de cette route désertique obligea Toghrolchah le Seldjoukide (551—562 H. = 1156—1166 J.C.), le roi de Kerman, à augmenter la douane de la soie jusqu'à 30000 dinars et la location du Port de Tis à 15000 dinars ¹⁷.

La ville de Ghamadin, centre de Djiroft ou Gedrosia, est devenue tellement riche et peuplée par les passages des caravanes, que tous les grands commerçants du monde venaient pour demeurer dans cette ville. C'est la ville que Marco Polo nomma Kamadi.

L'histoire des Seldjoukides raconte le pillage de Gedrosia par l'armée de Khorassan en 566 H. = 1170 J.C.

« Ghamadin était le centre de Djiroft, domicile des étrangers Romains et Indiens, la maison des voyageurs de terre et de mer, la trésorerie des riches et des seigneurs, des marchandises de l'Est et de l'Ouest » ¹⁸.

تأدین موضعی بود بر در حیرت ، مسکن غربا ، روم و هند ، و منزل مسافران بروج و بحر ،
نغزیه و ستمولان ، گنج خانه دارباب بضایع شرق و غرب . «

Le livre raconte ainsi le deuxième pillage en 572 H. = 1176 J.C. « La ville de Ghamadin qui était le domicile des dignitaires de l'Univers et le trésor précieux de Chine, Khotan, Inde, Éthiopie, Zanghar Daryabar, Rome, Égypte, Arménie, Azerbaïdjan, Transoxiane, Khorassan, Fars et Irak ¹⁹, a bouleversé Djiroft et ses villages » ²⁰.

¹⁴) Djorpadhegani, *Tarikh é Yamini*, édité par Ghavim, Téhéran, p. 205.

¹⁵) A. A. Vaziri, *Tarikh é Kerman*, édité par M. E. Bastani Parizi, Téhéran, 1961, p. 81.

¹⁶) Mohammed Ibn Ibrahim, *Seljukian va Gus dar Kerman*, édité par M. E. Bastani Parizi, Téhéran, 1964, p. 11.

¹⁷) A. A. Vaziri, o.c., p. 96.

¹⁸) Mohammed Ibn Ibrahim, o.c., p. 62.

¹⁹) Irak est une région qui correspond à la Médie antique.

²⁰) Mohammed Ibn Ibrahim, *ibidem*, p. 100.

On ne peut pas établir la longueur exacte de cette route, mais on peut dire seulement que de la Mongolie de Chine jusqu'à la ville d'Otrar, les caravanes mettaient 3 mois⁹. De cette ville jusqu'à Boukhara — environ 12 manzels⁹, d'ici jusqu'à Merv — environ 10 manzels, de Merv à Nichapour, il y avait plus de 50 lieues,¹⁰ de Nichapour jusqu'à Beyhagh (Sebzevar) — 60 lieues et de là la route s'étendait vers Rey et aboutissait à l'Ouest.

Les distances entre les villes situées sur les routes donnant sur la Route de la Soie étaient les suivantes: Siraf-Shiraz — 60 lieues, Shiraz-Yazd — 80 lieues, Kerman-Isfahan — 108 lieues, Bardaat-Babolabvab (Caucaze) — 90 lieues, Bardaat-Teblis — 62 lieues, Bardaat-Ardaville — 50 lieues, Ardaville-Zandjan — 5 manzels, Saveh-Hamadhan — 30 lieues, Saveh-Gum — 12 lieues, Gum-Kashan — 12 lieues, Kashan-Isfahan — 3 manzels, Seistan-Hérat — 17 manzels¹¹. Aujourd'hui, la distance de Siraf (Port Taheri) à Rey (Téhéran) est d'environ 1416 km.

A l'époque de Safavides, Isfahan était la capitale de l'Iran. D'Isfahan, les caravanes devaient marcher 60 jours pour arriver à la Mer Méditerranée, 30 jours pour arriver au Golfe Persique et Hormouz et 20 jours pour arriver à la Mer Caspienne¹².

La richesse des villes situées près de cette route était si grande que même dans la ville de Tadmor les morts étaient enterrés en suaire de soie. Malgré tout, en Europe, par exemple à Rome, la soie était très chère; seuls les empereurs, comme Héliogabal (218—222) pouvaient vêtir la robe en soie.¹³

Toute notre histoire a été le témoin de cette extraordinaire richesse des villes commerciales situées près de cette route.

Par exemple, après l'apparition de l'Islam, la ville de Ghasdar était devenue très célèbre pour sa richesse. Cette ville qui paraissait comme un grain de beauté sur l'étendue des déserts du Béloutchistan et dont le ciel, au lieu d'envoyer de la pluie, la faisait couvrir de sable mouvant, gagna tant de richesses, qu'elle pouvait payer 15000000 drachmes comme impôt au gouverneur du sultan Mahmoud de Gazni (après 401 H. = 1010 J.C.).

دَد ... از دباب مواكب سلطان محمود قهر خویش [حاکم قصدار] بی آرام گشت و مرگ
مشاهده کرد در بهار سرون آمد و خود را در سم اسب محمود انداخت و پانزده هزار هزار درم که از مواجب
گذشته بر وی متوجه بود به خویشتن فرا گرفت و بعضی را نقد ادا کرد ... [محمود] به تجدید دستور
ایالت وی مشال داد ...»

⁹) Menhadj El Saradj, Tabaghat Nasserî, Kaboul, 1963, p. 311.

⁹) 1 manzel = 4 ou 6 lieues.

¹⁰) 1 lieue = un peu plus de 6 km.

¹¹) Selon Ibn Howgal et les autres géographes.

¹²) Pietro della Valle, Journal de voyage, traduction persane par Shoaeddine Shafa, Téhéran, 1969, p. 59.

¹³) Maurice Chehab, Al Derassat al Adabiyeh, VI, pp. 237—238.

Au Moyen-Âge, le souci principal de tous les monarques et de tous les féodaux était d'occuper ces routes. La route de Hormouz à Rey joua un rôle important. Les forteresses et les citadelles de Haftvad en Bamm, de Dokhtar et d'Ardechir à Kerman, de Ravar, de Iazd, de Tabrak à Isfahan et à Rey protégeaient presque 300 lieues (ou 1800 km) de cette route.

Cette route était en réalité la ligne frontière entre deux camps hostiles. Dans la partie droite, à l'Est, il y avait les Sonites, surtout les Hanéfites, et dans la partie gauche, à l'Ouest, les Ravafez et les Chiïtes et enfin les Ismaïlites, les Malahedehs et Garametehs qui furent les leaders principaux de l'opinion publique et à l'origine des combats et des guerres. Les grandes et les petites nations cherchaient toujours à occuper une partie de cette grande route. Les lignes ci-dessous dressent la chronologie de ces luttes réciproques.

A l'Est:

- les Tahérides en 207 H. = 822 J.C. à Rey, Kerman et Nichapour
- les Safavides en 256 H. = 869 J.C. à Kerman et Fars, et en 260 H. = 873 J.C. à Nichapour et Rey.
- les Samanides en 290 H. = 902 J.C. à Rey et Zandjan, et en 321 H. = 933 J.C. à Kerman par Ali Ibn Elias.

A l'Ouest:

- les Alé-Bouyeh (les Deylamites) en 357 H. = 967 J.C. à Kerman, Isfahan et Rey.

De l'Est:

- les Ghaznavides à la deuxième moitié du IV^e siècle H. = à la deuxième moitié du XI^e siècle J.C. à Kaboul et Seistan, en 403 H. = 1012 J.C. à Kerman (Le Sultan Mahmoud Ghaznavide avança jusqu'aux environs d'Isfahan, mais il ne l'a pu occuper), et en 420 H. = 1029 J.C. à Rey;
- les Seldjoukides de l'Est en 429 H. = 1037 J.C. à Nichapour et puis à Rey et Hamadhan, et en 442 H. = 1050 J.C. à Kerman et Fars;
- les Ghos de l'Est en 583 H. = 1187 J.C. à Kerman et puis en Azerbaïdjan et Fars;
- les rois de Khorezme de l'Est en 590 H. = 1193 J.C. à Isfahan, et en 611 H. = 1214 J.C. à Kerman;
- les Atabakides de Fars de l'Ouest en 599 H. = 1202 J.C. à Kerman et puis à Isfahan;
- les Ilkhanides en 616 H. = 1219 J.C. en Azerbaïdjan et à Baghdad en 656 H. = 1258 J.C.;
- les Gharakhataïdes de l'Est en 619 H. = 1222 J.C., à Kerman;
- les Al-é-Mozafar de Yazd en 742 H. = 1341 J.C. à Kerman et en 755 H. = 1354 J.C. à Isfahan;
- les Teymourides de l'Est en 792 H. = 1389 J.C. à Rey et Isfahan et Fars, et en 796 H. = 1393 J.C. à Kerman;
- Ouzoun Hassan et ses fils, après des années de luttes avec le Roi Djahan Chah en 871 H. = 1466 J.C., ont occupé Kerman et Isfahan. Seuls les Safavides ont pu placer toutes les villes du plateau Iranien sous leur domination de 907 H. = 1501 J.C. à 1135 H. = 1722 J.C., puis suivant les grands changements mondiaux du commerce, l'état de toutes ces routes a complètement changé.

Après les Achéménides, à l'époque des Parthes, des mesures importantes ont été prises pour développer le commerce et maintenir ces routes. Dans les principaux relais ils ont construit des caravansérails et ils ont foré des puits.

D'après les documents découverts à Doura Europos il y avait un groupe de cavaliers qui suivait les caravanes et protégeait leurs vies et leurs richesses contre les Barbares et les brigands. C'est aussi de l'Est, que la soie, le fer, le cuir, l'ivoire, les tissus, les objets de luxe, les huiles parfumées, les pierres précieuses, etc. ont été transportés par cette route.

Certains pensent que le fer de Margiana (Merv) ³ venait de Chine et, en passant par la ville de Merv, en a pris le nom (c'est comme Ghouri d'origine chinoise qui est célèbre aujourd'hui grâce à la ville de Ghour en Afghanistan).

Puis il arrivait dans la région Nord de la mer Noire aux environs d'Olbia qui était réputée et ce qui confirme l'attachement et le goût pour ces objets orientaux. ⁴

Par contre, le matériel industriel comme la glace, l'airain, les tissus et les papyrus venait de l'Ouest. On trouve des plaques d'ivoire où sont gravés les portraits des rois et musiciens de cette époque. Le premier accord commercial entre la dynastie Han de Chine et les Parthes a été conclu sous le règne de Mithridate II (123-87 avant J.C.). En effet, celui-ci a signé, en 115, avec l'empereur de Chine, un traité, dont les clauses devaient assurer une plus grande facilité pour le commerce sur la „Route de la Soie“ Après la réussite de cette alliance Mithridate II s'est aussi allié avec Sulla, le dictateur romain. Ainsi le commerce entre l'Est et l'Ouest a connu un grand essor pendant quelque temps.

Les Sassanides occupèrent pendant quelques siècles une partie de cette route entre Tabat et Nisibis. Il y avait une concurrence entre les empires Sassanide et Romain pour la possession des villes comme Karrhé et Antioche, qui étaient des centres vitaux pour le commerce.

Dioclétien a signé un traité d'alliance avec Nersi, le roi sassanide, après la prise momentanée de la Mésopotamie. A partir de cette date, les caravanes de la soie passaient par la douane de Nisibis, l'ancienne capitale de l'Arménie. ⁵

A l'époque de Firouz, roi sassanide, il y a eu un échange d'ambassadeurs entre la Chine et l'Iran.

En l'an 518, les ambassadeurs de Chine sont venus à la cour de Kavadh.

Selon Ammianus Marcellinus (IV^e siècle), dans la ville de Batné près de Zeugma (située près de l'Euphrate) tous les ans, il y avait des marchés dans lesquels les commerçants se rassemblaient et achetaient les marchandises venant de l'Inde et de la Chine (Serès). ⁶ En échange de ces marchandises, l'impératrice de Chine achetait entre autres le vasmé de l'Iran, pour ses besoins personnels. ⁷

³) Plutarque, Vie de Crassus.

⁴) M. M. Diakonoff, Ashkanian (traduction de Karim Kechavarz), Téhéran, 1966, p. 174

⁵) Maurice Chehab, Al Derassat al Adabiyeh, VI, p. 238.

⁶) A. A. Kohzad, L'Afghanistan dans le rayon de l'histoire, Kaboul, p. 158.

⁷) A. Christensen, L'Iran sous les Sassanides, Copenhague, 1936.

Outre cela, des routes secondaires communicant entre elles et traversant des régions fertiles du Plateau Iranien, facilitaient l'écoulement des marchandises de toute sorte vers la route de la soie.

Ces routes étaient les suivantes:

1. La route de l'Inde, Pechavar — Kheybar — Kaboul — Kandahar-Hérat et Touss.
2. La route maritime de Tis — Ghosdar — Seistan — Hérat et Touss.
3. La route maritime de Hormouz — Djiroft (Gamady-Gedrosia) — Kermān — Zarand — Kohbenan — Yazd — Isfahan et Rey.
4. La route maritime de Siraf-Shiraz — Isfahan et Rey.
5. La route maritime de Bassrah — Babel — Ktésiphon — Erbel — Tarabusun (Trapezous) ou Antioche.

Certains pensent que la soie provenait uniquement de la Chine, mais en réalité les autres contrées situées aux alentours de cette route produisaient aussi de la soie et en expédiaient vers les pays occidentaux.

Les révoltes et les agitations locales ont, quelque peu, modifié ce commerce et certaines routes ont même été fermées de certaines zones.

Selon les légendes, les pays du Moyen-Orient n'étaient pas capables de produire la soie même pendant les siècles après Jésus Christ.

Si on en croit ces récits, les Chinois gardaient le secret de la découverte et de l'utilisation de la soie. Les gens du monde pensaient que ce produit provenait d'arbres spéciaux qui ne poussaient qu'en Chine. Comme pour d'autres événements historiques, c'est à la femme que nous devons être redevables du succès foudroyant de cette production. En effet, quand au V^e siècle le roi de Khotan, pays de l'Asie Centrale, épousa une princesse chinoise, il exigea qu'elle porte des robes en soie, mais à condition que cette soie soit produite dans son pays, car il en interdit l'importation de la Chine. La jeune femme aimait beaucoup son mari, mais aussi la soie; par conséquent, avant de quitter son pays, elle cacha un grain de ver à soie dans ses cheveux. Le secret étant ainsi dévoilé, il dépassa les frontières de la Chine, envahit l'Asie Centrale¹, puis tour à tour l'Iran, l'Asie Occidentale et l'Europe.

Depuis l'antiquité cette route a été protégée par la dynastie Han en Chine, par les Kouchans dans une partie de l'Afghanistan et d'Iran jusqu'à Peshavar, par les Parthes en Khorassan, Fars et Mésopotamie et par les Romains en Asie Mineure, Syrie et la Méditerranée Orientale, même si ces peuplades se battaient parfois entre elles.

A la deuxième moitié du II^e siècle avant J.C., les Sakas ont réussi à obtenir une partie de cette route jusqu'à Zarand. Plus tard cette partie a pris le nom de Sakestan ou Sistan. En principe, les Parthes doivent leur dynastie aux Sakas (Scythes). Ces tribus ont été dispersées d'abord dans les différentes régions de l'Iran. On peut retrouver actuellement leurs noms dans certains endroits. Par exemple, le mot Skzaveh aux environs de Zandjan et Ghazvine Sakavand à l'Ouest de l'Iran, Saghs en Azerbaïdjan, Sakangour dans Khorassan, Sakdar ou Saghdar dans Djiroft, Sakmanabad et aussi le mot Saghsin ou Saktchine².

¹) Maurico Chehab, *Al Derassat al Adabiyeh*, VI, p. 240.

²) À mon avis, ce mot se compose de Saka = Scythe, et Sin = Chine.

STVDIA ET ACTA ORIENTALIA

VIII

ASSOCIATION D'ETUDES ORIENTALES
DE LA REPUBLIQUE SOCIALISTE
DE ROUMANIE

Bucarest 1971

ETUDES IRANIENNES

LA „ROUTE DE LA SOIE“ DANS L'HISTOIRE DE L'IRAN

par MOHAMMED EBRAHIM BASTANI PARIZI (TÈHÉRAN).

Les possibilités créatrices de la vie multimillénaire du grand plateau iranien qui s'étend de la Transoxiane jusqu'au Tigre, de la Mer Caspienne au Golfe Persique, ont été innombrables. Ainsi, on peut citer parmi les plus importants axes de communication, le commerce de l'Est à l'Ouest sur la route principale du pays, connue sous le nom de «Route de la Soie», où depuis des siècles circulaient les chargements de tissus de soie et les soieries de toute sorte. Cette route commençait en Chine, puis passait par le bassin de Tarim, le Turkestan Chinois (Sin Kiang), la plaine de Chavaran (Ghera Chroun) Turkmanestan, Kachgar, Otrar, Samarkand, Amol, Boukhara, Merv, Touss, Gorgan, Damghan (ancien Hécatompylos), Rhages (Rey), Ghazvin, d'où partaient deux routes dont l'une allait vers Tabriz et Tarabusun (Trapezous) au bord de la Mer Noire, et l'autre passait par Hamadhan (Ecbatane), Mossoul et Nisibis, où elle bifurquait en deux directions: l'une aboutissant à Antioche de Syrie et l'autre à Sardes, capitale de la Lydie.

نام‌یاب

آصفی ۵۲	آخوند ملا محمد صالح ۱۶۳	آباده ۱۰۷، ۲۹۸
آغریجه ۳۵۲	آخوند ملا یوسف ۱۸۰، ۳۶۰	آب‌انبار ۳۹۷
آفتابه زرین فرشتگان ۲۵۲	آخوندوف ۱۲۱	آب حیات ۲۰۴
آفریشم ۲۹۰ ← ابریشم	آدابته ۳۹۱	آبدار ۸۷
آفریقا ۱۵۵، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۸	آدام الثاریوس ۳۱۴	آبراهه ۲۰۳
۳۷۸	آدمیت، فریدون ۳۱، ۳۴، ۶۷	آب روشن ۲۹۸
آق‌باقر ۱۶۳	۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۷۹	آبسکون ۳۵۳
آقاخان محلاتی ۲۸۰، ۳۵۶، ۳۸۷	آذربایجان ۲۷، ۳۲، ۱۲۹، ۲۳۳	آبشار ۸
آقا سید ابوتراب ۳۲۳	۲۴۴، ۲۷۲، ۳۰۳	آبشار نیاگارا ۳۷۰
آقا سید زین‌العابدین ۱۶۳	آذرگشسب ۱۷۳	آب کردن ۳۷۸
آقا سید عبدالله ۶۸	آذرماهان ۳۲۳	آب گرم خلیج ۴۲۲
آقا سید محمد ۶۸	آرال ۲۱۵، ۳۵۴	آبگوشت ۳۸۸
آقا سید هدایت ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۳	آرتیست ۷۸	آب‌گیر ۶۳
۳۲۴	آرشیو ۳۹۶	آبگینه ۱۰۱، ۲۰۹
آقا عبدالرحیم ۱۶۶، ۱۸۵	آرشیو هند ۲۷۷	آبگینه‌های بغدادی ۳۵۱
آقا علی‌اکبر ۳۹۹	آرناوستان ۱۱	آبگینه حلبی ۳۴۷
آقا محمدخان قاجار ۱۶۰	آریامهر ۲۰۸	آبگینه شامی ۳۸۰
آقا محمد رضا ۲۸۲	آریائی ۴۲۲	آب‌لیمو ۳۲۷
آقا محمد گل‌سرخی ۱۶۳	آزادی تجارت ۲۲۸	آبنوس ۳۰۴
آقامیر ۲۶۹، ۲۷۰	آزان ۵۰	آبه ۲۳۳
آقا وجیه ۹۸	آساک ۲۱۴	آبیاری ترکستان ۳۵۳
آقایان قجر ۲۸۰	آسان‌سا ۲۸۴	آپولونیوس ۳۱۱
آقای ده درصد ۷۰	آستارا ۲۸۱	آتابای ۳۴۷
آق‌بابا ۲۱۳	آستان قدس ۱۰۱	آتش‌بازی ۶۵
آقچه حصار ۱۱	آستانه، سید محمد علی ۴۰۵	آتش زدن ۲۲۴
آق‌داش ۲۷۸	آسیا ۲۲۸، ۳۰۳، ۴۰۴	آخال ۱۲۳، ۱۲۸
آق‌درزند ۱۲۹	آسیاگردان ۱۳۰، ۱۳۳	آخر دولت ۴۱۳
آق‌قویونلو ۲۶۰	آسیای مرکزی ۱۲۶، ۲۱۰، ۲۱۷	آخور ۲۴
آکتا اوریانتالیا ۴۴۶	۲۱۸، ۳۳۰	آخور سالار ۳۵۰
آگهی شهان ۲۸، ۳۰، ۷۱	آسیای میانه ۲۳۹	آخوند ملا علی کور ۱۶۳
آلایا ۳۰۰	آسیای هفت‌سنگ ۳۵، ۴۰، ۴۴	آخوند ملا محمد جعفر ۱۶۲، ۱۷۱
آلبر شاندرور ۴۰۴	۱۰۴	۱۷۶
آلبومین ۳۸۸	آشتیان ۳۲، ۳۶	
آلبویه ۲۳۳	آصف‌الدوله ۱۰۹، ۱۴۱، ۴۱۵	

الف		
۲۹۴، ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۷۹	ابریشم گر ۲۵۳، ۲۹۲، ۲۹۴	آل داود ۴۶، ۲۵۹
	ابریشم گله ۲۵۷	آلمان ۸۱، ۱۱۲، ۱۸۵، ۱۹۴
	ابریشم لطیف ۳۷۶	۲۷۰، ۲۱۶
	ابریشم مصنوعی ۲۹۵، ۳۲۹	آل مظفر ۲۳۴، ۲۵۲
	ابریشم مقرض ۴۱۱	آلیاز ۳۹۶
	ابریشم نواز ← ابریشم نواز	آمریکا ۲۰۳، ۲۴۸، ۳۶۹، ۳۷۰
	ابریشم هفت رنگ ۳۲۹	۴۱۸
	ابریشمی ۳۴۰، ۳۷۳، ۳۷۶	آمستردام ۹۷، ۲۶۸، ۳۵۸، ۳۷۸
	ابریشمین ۹۳، ۴۰۶	آمل ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۷۰، ۳۷۱
	ابریشمین پوش ۴۰۳	آمل الشط ۱۹۹
	ابریشمینه ۴۰۶	آمودریا ۲۱۰
	ایگر هفتم ۲۱۶	آمین مارسلینوس ۲۲۲
	آبله ۲۹۸، ۳۱۱، ۳۷۰	آناهیتا ۱۲، ۱۳، ۳۵۷، ۳۷۲، ۳۹۲
	ابن اثیر ۸۵، ۲۲۳، ۲۴۶	آنته ۲۱۴
	ابن اسفندیار ۱۱، ۲۴۵، ۳۵۱	آنتی تز ۲۵۲
	ابن بطوطه ۳۷۶	آنزین دیوواترین ۱۱۰
	ابن بقیه ۴۱۳	آن سو ۲۱۶
	ابن جوزی ۴۰۶	آن سوی دریاها ۲۱۸
	ابن حوقل ۱۹۹، ۲۴۰، ۳۰۱، ۳۰۵	آن سی ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۸
	۳۱۱، ۳۲۲، ۳۴۳	آنقره ۲۵۴
	ابن دیلاق ۱۴۴	آواز ابریشم ۴۰۰
	ابن زیاد ۴۱	آوازه خوانی ۷۸، ۳۳۵
	ابن سناک ۸۸، ۹۰، ۹۲	آویختن یا مزه ۳۵۹
	ابن سینا ۵۱	آهن ۲۸۴
	ابن شاذان ۱۲۰	آهن باز ۲۰۸
	ابن عبدالعزیز ۸۸	آهن چی ۲۲۸
	ابن ندیم ۲۱۲	آهن داغ ۴۶
	ابن هبیره ۴۰۵	آهنگ ۲۴۵
	ابن یمین ۲۵۳	آهنگداز ۲۰۸
	ابوالحسن گیلکی ۲۴۶	آهنگدازی ۲۰۸
	ابوالصمصام عاد بن شداد ۲۲۸	آهنگر ۲۰۸
	ابوالعرفات ۲۲۸	آهن مرغیانا ۲۰۸
	ابوالعلاء ۱۸۸	آهوی بیابان ۳۱۹
	ابوالفتح کیقباد بن فهد ۲۲۸	آهوی تبتی ۲۹۰، ۳۷۵
	ابوالفتوح رازی ۲۲۷	آهوی مشک ۲۹۰
	ابوالقاسم کاشانی ۳۳۱	آیت اللهی ۵۲
	ابوالکلام آزاد ۵۶	آئی خانم ۳۸۱
	ابوالوفا ۲۲۸	آینه ۳۱، ۷۱، ۱۰۴، ۲۱۰
	ابوبکر سعد زنگی ۲۴۴	آئینه ۲۵۷، ۳۲۳، ۳۷۹
	ابوبکر طهرانی ۳۱۷	آئینه حلیی ۳۸۰
	ابوترایان، حسین ۲۶۶	آئینه شامی ۳۸۰
	اباحه ۱۶۶	
	ابتهاج ۳۶۹	
	آبدال ۱۵۷، ۱۷۸، ۱۸۰	
	ابراهیم خان ۱۵۳	
	آبرده ۲۱۳	
	آبرشهر ۲۱۳	
	آبر قدرت ۲۴۸	
	آبر قوه ۲۹۸	
	آبره ۲۹۸	
	آبریس ۲۸۹	
	آبریشم ۱۹۹، ۲۲۶، ۲۵۰، ۳۷۳	
	۴۰۲، ۴۱۰	
	آبریشم بافی ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۷۳	
	۲۹۶، ۲۹۲	
	آبریشم بند ۴۱۴	
	آبریشم بها ۳۹۷	
	آبریشم پوش ۲۹۵، ۳۸۳، ۳۹۴	
	۴۰۰، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۱۵	
	آبریشم بیله ۲۷۸	
	آبریشم تار ۴۱۲، ۴۰۰	
	آبریشم تند و تیز ۳۹۶	
	آبریشم چین ۳۰۹	
	آبریشم خام ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۵	
	۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۹۵	
	آبریشم خانه ۲۳۸	
	آبریشم خیز ۲۳۷، ۲۷۸، ۲۸۵	
	آبریشم در آتش ۲۹۴	
	آبریشم دودی سبیری ۴۱۷	
	آبریشم دوزی ۴۰۲	
	آبریشم دیوانی ۲۵۶	
	آبریشم ریاب ۳۹۴، ۳۹۶	
	آبریشم ریسی ۲۸۰	
	آبریشم زرد ۲۷۳، ۳۱۷، ۴۱۷	
	آبریشم زن ۳۹۵	
	آبریشم ساز ۳۹۵	
	آبریشم سرخ ۲۷۳	
	آبریشم طراز ۴۱۲	
	آبریشم طرب ۳۹۴	
	آبریشم فروش ۲۳۷	
	آبریشم کار ۲۵۳، ۲۵۶، ۴۰۲	
	آبریشم کچی ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۶۲	

از دیوار تا دریا ۲۰۳	اِدِس ۲۱۶	ابوحنیفه ۳۴۰
از دیوار تا دیوار ۴۲۷	ادوارد کاناک ۲۶۸، ۲۶۵	ابوریحان بیرونی ۳۰۴، ۲۱۲
ازرقی هروی ۳۰۹، ۳۸۰	ادویه ← راه ادویه	ابوشجاع ۲۲۸
از سیر تا پیاز ۲۱، ۱۱۳، ۱۲۴، ۲۵۱، ۳۵۴، ۳۹۱	ادیب‌الممالک ۶۲	ابوعلی محمدبن الیاس ۲۳۳
از عرش به فرش ۴۱۵	ادیب بیضائی ۴۰	ابی‌مخزومه ۲۲۸
ازلی ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۴	ادینورو ۳۳۶	ابیورد ۲۱۴
ازمیر ۱۹۹، ۳۴۱	ارامنه ۲۶۲، ۲۷۱	اپارنی ۲۱۳
اژدر ۱۱، ۱۲، ۱۶	اژان ۱۹۹	اپرا ۳۴۴
اژدها ۱۲، ۲۵۸	اریاب کیخسرو شاهرخ ۱۰۷	اپرسم ۲۸۹
اژدهافش ۱۶	ارییل ۲۹۸	اپهرشم ۲۸۹
اژدهاک ۱۶	ارخالق ۲۰۴	اپیکور ۳۷۴، ۴۱۳
اژدهای زرد ۳۱۲، ۴۱۶	اردبیل ۱۲۴، ۱۹۹، ۲۸۳، ۳۰۱	انابک ۴۰، ۴۶، ۵۸، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۸۷
اژدهای هفت‌سر ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۰	اردستان ۳۰۵، ۳۱۵	۳۹۹
۱۹۸، ۲۵۸، ۲۹۷، ۴۱۸	اردشیر ۲۱۹	انابکان فارس ۲۳۴، ۲۵۲
اساطیر ۱۸، ۲۲۰، ۳۸۱	اردن ۲۲۷	انابکی ۴۴
اسالم ۲۸۱	اردونانس ۱۵۲	انامازور ۱۴۲
اسب ۲۰۸، ۳۲۸، ۳۷۸، ۳۹۱	ارز ۲۶۲	اتحادیه ابریشم‌کاران ۲۵۷
۴۱۰، ۴۱۶	ارزن ۲۲۵	اتحادیه، منصوره ۳۹
اسب تازی ۲۴۵	ارس ۲۴۱	اُترار ۱۹۹، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۵۰
اسب تنومند آسمان ۲۱۷	اُرس ۴۰۸	۳۱۱، ۳۵۲
اسب‌دوانی ۳۷۸	ارسلانشاه ۲۴۱	اترک ۱۲۴
اسب طرازی ۳۷۸	ارغوانی ۴۰۴	اتک ۱۲۳، ۱۲۴
اسب قبرسی ۳۷۹	ارقع ۱۰۷	اتوبان دوبانده ۲۰۰
اسپانیا ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۳۴	ارفع، ابراهیم ۱۴۹	اتین کبیر ۲۵۹
اسپیجاب ۳۷۲، ۳۷۷	ارفع‌الدوله ۵۴، ۵۸، ۶۸، ۶۹، ۷۸	اجاره نودونه ساله ۳۱۸
استاد شیطان ۳۲۸، ۳۲۸، ۳۹۲	۷۹، ۸۳، ۱۲۸، ۱۴۶	احتشام‌الدوله ۳۹
استارکرد ۲۱۶	اُرگ ۱۹۲	احسن‌التقسیم ۲۹۸، ۳۲۲، ۳۵۸
استالین ۴۲۲	ارگ هفتواد ۲۳۲	۳۷۳
استانبول ۳۱۴، ۴۱۲ ← اسلامبول	ارمغان دانشگاه ۲۳۶	احمد ۱۸۸
استر ۲۸۴، ۳۵۰، ۴۰۱	ارمنی ۱۱۴، ۱۶۹، ۱۹۹، ۲۱۴	احمد حسن دانی ۴۱۸
استرآباد ۲۱۶، ۲۵۵، ۳۱۶، ۳۳۳	۲۴۴، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۵	احمدشاه ۱۵۲
۳۵۰	۲۸۷، ۲۸۹، ۳۳۴، ۴۰۲	احمد عصار ۳۵۰
استرابون ۳۱۰	ارمنیه ← ارمنی	احمد عطار ۱۱۱
استراتژیکی ۲۵۰، ۳۱۱	اروپا ۲۰۱، ۲۲۸، ۳۶۰، ۴۱۷	احمدی ۱۱۳، ۳۳۳
استقامت ۴۱۳	۴۱۸	احمدیان ۳۹۷
استقراض ۶۹، ۷۱، ۷۴	اروج‌بیگ ۲۶۲	احمدیه ۱۵۲
اسحق بیگ ۲۵۹	اریتره ۱۹۶، ۳۰۸	احیاء‌الملوک ۳۱۵
اسحق موصلی ۳۹۸	ازبکستان ۶۰، ۲۳۹، ۲۶۵، ۴۲۰	اخبار ایران از ابن‌اثیر ۲۲۳، ۲۲۴
اسدی ۱۰، ۳۷۷	۴۲۲	۴۰۴، ۲۲۶
اسدیان ۶۳	از پاریز تا پاریس ۱۵، ۲۱۵، ۲۲۴	اختیارالدین ۲۵۰
اسرار اتمی ۲۰۳	از دریا تا دیوار ۴۱۷	اخراج آمریکائی ۳۶۹

اسرارالتوحید ۳۱۰	اصفهانیان کریم ۲۸۳، ۲۸۶	اقمشه ابریشمین ۴۰۶
اسرائیل ۲۹۶، ۲۱۷	اصفهد ۳۴۹	اقتانوس هند ۳۱۷
اسطوره ← اساطیر	اصفهدان ۲۲۷	اکاسره ۳۷۴
اسفندیار ۲۲	اُطرابزنده ← طرابوزان	اکبرزاده ۱۵۸
اسکاتلند ۱۰۲	اطریش ۵۵	اکسون ۲۹۴
اسکار وایلد ۱۶	اطلاعات ۸، ۳۱، ۱۰۸، ۱۱۳	اکلوز ۳۵۴
اسکاندیناوی ۲۲۱	۲۸۹، ۲۹۵، ۳۹۷، ۴۲۴	اکو ۲۷۴
اسکلاو ۳۸۴ ← اسلاو	اطلس ۲۹۴، ۳۷۶	اگرهای تاریخ ۳۰۵
اسکندر ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۴۲، ۳۰۵	اطلس استنبولی ۲۷۳	الاخبار الطوال ۲۰۷، ۳۰۹
۴۱۲	اعتبارنامه ۱۱۰	الارس ۱۲
اسکندرانی ۳۸۷	اعتضادالسلطنه ۴۷، ۲۸۲	الاغ ۳۵۲
اسکندریه ۴۰۱	اعتمادالدوله ۴۱	الاغچی ۱۱۸
اسکندرنامه ۲۲۱	اعتمادالسلطنه ۲۶، ۷۶، ۸۴، ۸۵	الآن ۲۲۳
اسکندرون ۲۵۰، ۳۰۰، ۳۱۴	۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱	البارسلان ۱۱۲، ۲۴۱، ۲۴۶
اسکندریه ۳۰۵، ۳۴۶	۱۱۶، ۱۲۱، ۱۲۲، ۳۶۵	البرز ۳۷۱
اسلامبول ۵۸، ۶۹، ۱۱۷، ۱۷۰	اعتمادی ۴۱۸	الیبا ۲۰۹
۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۷۹، ۲۸۶	اعزاز نیکبئی ۱۱۳	البيض ۲۰۷، ۳۰۹
۳۱۴، ۳۱۶، ۳۶۰، ۴۱۲	اعظام قدسی ۶۶	التون ۳۷۶
اسلاوها ۳۷۹، ۳۸۲، ۳۸۴	اُفت ابریشم ۲۵۶	الدراسات الادبیه ۲۰۰، ۲۳۲
اسماعیلیه ۵۲، ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۲۸	افخمی، ابوالفتح ۱۵۴	۲۶۰
۲۴۶، ۲۵۰، ۳۰۴	افراسیاب ۳۹، ۲۰۵	الدلاله ۳۰۰
اسناد فرخ خان ۲۸۳	افسانه در تاریخ ۲۹	الطائغ لله ۴۱۳
اسیر ۱۳۲	افشار ۱۳۴، ۳۴۸	التملمین ۱۵۷
اشپولر ۲۲۳	افشار، ایرج ۳۲، ۱۲۱، ۲۵۱، ۳۶۵	العیون ۱۵۵
اشتال ۲۳۹	افشار ترک ۱۲۴	الف ليله و ليلة، ۶۳
اشتر سلطانی ۳۰۲	افشار قاسملو ۱۲۴	الف و لیل، ۶۳
اشتین ۲۳۹، ۴۱۶	افشار کرد ۱۲۴	الفهرست ۲۱۲
اشراقی ۴۳، ۴۰۸	افشین ۲۲۰	الفیه ۳۹۳
اشرف ۳۱۶، ۴۱۳	افضل الملک ۱۸۶، ۲۴۵، ۳۲۰	الفیه و شلفیه ۶۳، ۲۹۳
اشرف السلطنه ۱۰۰، ۱۰۱	۳۲۲، ۳۲۴، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳	الکا ۲۵۶
اشرفی ۳۴	افمی ۲۱	الکساندرا ۸۲
اشکار ۳۷۶	افغانستان ۳۰، ۷۸، ۲۰۶، ۲۱۳	الله وردی ۹۳، ۱۷۲
اشکانی ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۲	۲۷۷، ۲۸۵، ۳۱۰، ۳۸۱، ۳۸۸	الله وردی خان ۲۶۸
۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۸۱	۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۴	الماس ۳۳۲، ۳۵۸، ۳۷۸
اشنون ۱۴	افغانستان در پرتو تاریخ ۲۲۲	الماس کرمان ۳۳۲
اصطخری ۲۳۵	افیون جامعه ۱۸	المیاس ۱۷۳
اصفهان ۱۱۵، ۱۷۳، ۲۲۴، ۲۳۲	افلاطون ۵۱	المسالک و الممالک ۳۰۲
۲۳۳، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۵	اقبال آشتیانی، عباس ۱۲، ۳۱	المستد ۳۴۱
۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۲۷	۳۸، ۲۴۶، ۳۱۴	المکسر ۲۹۸
۳۳۱، ۳۵۰، ۳۶۰، ۳۷۰، ۴۰۶	اقبال یغمائی ۳۱	الموت ۲۲۸، ۲۵۰، ۳۴۹
۴۱۳	اقتصادی ۳۱۱	المیریا ۲۷۳
اصفهانک ۲۷۵	اقلیاردی ۵۶	إلویل ساتن ۳۳۶

۲۷۲، ۲۷۷، ۳۶۰، ۳۷۰، ۴۱۶	امین‌الملک ۱۰۳، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۹۹	الهی، صدرالدین ۱۵۴
۴۲۲	امین‌حضور ۳۵۸	الیجه ۲۸۱
انگور ۲۰۱	امین‌زاده ۱۷۳	الیوت ۸۱
انماط ۳۵۱	امین‌لشکر ۱۴۱	ام‌الخاقان ۳۴، ۳۸
انوش ۱۲، ۳۳۱	انا ولاغیری ۴۳	امام جمعه ۴۴، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۷۶
انوشیروان ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۲۳	اناهیتا ۲۱۶	۲۲۵، ۳۷۲
۳۱۴، ۳۴۳، ۳۷۳، ۳۹۳، ۴۰۳	انبوب ۳۳۴	امام رضا ۲۳۲، ۳۴۹
۴۰۴	انتخاب اجمل ۴۱۳	امام زمان ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۳
اواجیق ۲۸۴	انترکوت ۳۶۹، ۳۷۰	امام علی ۲۲۹
اواورا ۳۹۵	انتقام‌خواهان مزدک ۱۸۱	امام‌قلی‌خان ۹۴، ۱۰۰، ۱۳۱
اوبه ترکمان ۱۳۲، ۱۳۸	انتقام زن و شوهری ۳۴، ۱۱۰	امام موسی کاظم ۹۲
اوحداالدین کرمانی ۴۰۰	انجمن آثار ملی ۳۵	امان‌الله میرزا ۷۹
اودون دوبروی ۸	انجمن ادبی ۴۳	امیاسادور ۵۴
اوراف ۱۳	انجیر معبد ۳۶، ۳۷	امپراطریس ۷۱، ۷۲، ۸۲، ۸۳
اورشلیم ۱۵، ۳۸۲، ۴۰۴	انحصار دخانیات ۳۰۴	امپریال ۸۶، ۱۰۰، ۱۴۲
اورگنج ۲۵۳	انحصار دولتی ۳۰۴	امرد ۴۱۵
اوروغ ۲۰۸	انحصار مشروبات ۳۰۴	امیرآباد ۴۳، ۱۹۲، ۱۹۵
اوریشم ۲۰۱	انحصارها ۳۰۹	امیر اسماعیل ۴۱۵
اوزون حسن ۲۳۴، ۲۵۹	انداجرد ۲۳۲	امیرانی، علی‌اصغر ۱۵۴
اوژن اوین ۲۸۷	اندولیک ۳۷۰	امیر تیمور ۲۳۴، ۲۵۴، ۲۵۹، ۳۵۳
اوستا ۲۲۰	اندیشه‌های میرزا آقاخان ۱۵۸	امیر جنگ ۶۸
اؤگینه ۱۰۱	۱۸۰	امیرزاده خانم ۳۴
اولجایتو ۲۵۱	انرژی اتمی ۲۰۳	امیر علیشکر ۲۵۹
اولنج ۱۰۶	انزلی ۸۱، ۹۴	امیرعلیشیر نوائی ۲۹۴
اولین سفرای ایران و هلند ۲۶۶	انسان‌دوستی ۱۸۳	امیر فخرالدین ۲۶۰
۲۶۸، ۲۷۵، ۳۰۸	انصار ۳۸۲	امیر فیروزشاه ۲۵۵
اولتاریوس ۲۹۲	انصاری ۱۲۱	امیر قنا شیرین ۲۵۹
اوناسیس ۳۴۳	انطاکیه ۱۲۰، ۱۹۹، ۲۲۲، ۲۲۳	امیرکبیر ۲۲، ۲۹، ۴۳، ۱۲۰، ۲۷۹
اهرمن بدخوی ۴۸	۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۹۸	امیرکبیر و دارالفنون ۴۸
اهل تاریخ ۸۵	۳۱۰	امیر محمد ۲۵۹، ۴۰۸، ۴۱۲
اهل حق ۱۶۶	انقلاب ۱۹	امیر محمد امین ۳۱۵
اهل خانه ۱۰۱	انقلاب شیشه ۱۵۳	امیر نصرالله ۲۵۳
اهل سلوک ۱۶۷	انقلاب عراق ۱۱۲	امیر نظام گروسی ۲۸
اهل طرب ۷۸	انقلاب کبیر فرانسه ۱۱۲	امیرنویان ۱۲۴
اهلم ۳۵۱	انکلساریا ۲۰۲	امیره دتاج ۲۵۷
ایاز ۲۳۵	انگشت ۲۰۸	امیری ۵۲
ایتالیا ۵۵، ۸۱، ۲۶۰	انگستانه ۳۳۲	امین اقدس ۱۱۶
ایدئولوژی ۲۲۶	انگشتک ۳۷۷، ۴۱۰	امین‌الاطباء ۱۰۶
ایران ۲۵۸، ۴۲۲	انگلس ۱۹	امین‌التجار ۳۲۴
ایران امروز ۲۸۵، ۲۸۷	انگلستان ۱۳، ۶۷، ۷۰، ۷۲، ۹۸	امین‌الدوله ۷۳، ۹۷، ۲۸۶
ایران باستان ۲۰۴، ۳۰۵، ۳۴۲	۱۱۹، ۱۴۱، ۱۵۴، ۱۸۴، ۲۳۶	امین‌السلطان ← اتابک
ایران‌خانم ۱۰۸، ۱۱۱	۲۵۸، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰	امین‌السلطنه ۸۳، ۱۰۰، ۱۰۴

باغ ابریشم ۳۰۲، ۳۶۴	باتمان ۲۸۷	ایران در زمان ساسانیان ۲۲۲
باغ اکیرآباد ۳۶۴	باد شرق ۱۹۴	ایران دیروز ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۸
باغ حاجی ۳۶۴	بادغیس ۱۳۸	۲۷۷، ۵۵، ۸۱
باغ سرآسیاب ۱۷۵	بادکوبه ۳۶۳ ← باکو	ایران شهر ۳۹۵
باغ شاه ۶۸	بادن بادن ۹۴	ایرانشش ۵۲
باغ فین ۲۴، ۳۷	بادیه ۳۶۶	ایرانی ۴۲۲
باغ ملی ۸۶	بازان ۲۹۸	ایرج میرزا ۱۲۳، ۱۲۴، ۳۳۰
باغ نو ۳۶۴	بار ابریشم ۲۷۵، ۴۰۱، ۴۱۲	ایروانی ۱۲۲
بافندگان دمشقی ۳۱۱	بارانداز ۳۱۰، ۳۸۳	ایزدخواست ۱۰۷
باقرزاده ۵۲	بارید ۳۹۵	ایزیدور ۳۰۸، ۳۱۰
باقیات صالحات ۴۲۴	بار به قاعده ۲۶۶	ایستمی ۴۰۳
باکو ۶۰، ۱۱۹، ۳۵۰، ۳۶۲	بارتولد ۳۵۳	ایشترگرد ۲۱۶
بال ۷۱	بار خر ۳۰۸	ایشک آقاسی ۱۶۵
بالاده ۲۲۳	بارز ۲۲۴	ایلامی ۳۳۲
بالت ۷۸	بار سالاری ۳۴۷	ایل جمشیدی ۱۳۱
بالشویک ۱۵۲	بار شتر ۲۶۶، ۳۰۸	ایلچیان ۲۵۲
بالکان ۴۱۲	بارفروش ۱۷۱	ایلخانیان ۲۳۴
باله ۴۱۶	بارو ۳۴۰	ایل میلیونه ۲۵۷
بامداد ۳۷	باروط ۱۲۸، ۲۷۷، ۳۴۶	ایلیا ۳۸۲
بام دنیا ۲۸۴	باروط کوب ۲۷۷	ایترنت ۲۰۳
بامیان ۳۸۱	بازار ۲۴۱، ۳۰۴، ۳۱۲	اینجو ۴۰۸
باند ۳۰۶	بازار آزاد ۳۷۸	این-مو-فو ۲۵۱
باوند ۲۵۰	بازار برده ۳۳۷	این-نیان ۳۴۴
بایقرا ۳۱۵	بازار بصره ۳۳۵	اینوس ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶
بتان طراز ۳۷۸	بازار تبریز ۳۷۶	ایوان کسری ۴۰۸
بت پرستی ۲۵۱	بازارچه ۳۲۳	ایوب بن شادی ۲۲۸
بتنه ۲۲۲	بازار حُسن‌فروشان ۳۷۸	ایوب بن طفتکین ۳۳۸
بته سگ شاش ۱۰۱	بازار سبزی‌فروشان ۳۰۰	
بتیکچی ۴۰۱	بازار سیرجان ۳۰۴	ب
بجنورد ۱۰۷	بازار نَخاسان ۳۳۴، ۳۸۵، ۳۸۷	با این ریش به تجریش ۲۴۸
بحارالانوار ۳۶۲	بازار نیشابور ۲۴۱	باب ۴۱، ۱۷۲، ۱۷۳
بحر احمر ۱۹۶، ۲۹۸، ۳۷۱، ۳۸۴	باز حجازی ۳۷۷	باب‌الابواب ۳۰۱
بحرالاسرار ۳۵۳	بازرگان صد خروار قند ۳۶۴	باب‌المنذب ۲۲۸، ۲۹۸، ۳۱۱
بحر خزر ۱۴۵ ← خزر	بازگشائی راه ابریشم ۲۵۰	بابک خرمی ۱۶۹
بحرین ۳۷۱	بازگشت ۲۲	باب کیست؟ ۱۷۳
بخارا ۱۲۵، ۱۹۹، ۲۳۵، ۳۳۴	بازیگران کاخ سبز ۲۰۵، ۳۰۴	بابل ۲۹۸
۳۷۳	۳۶۳	بابل‌کنار ۲۸۰
بخارست ۱۹۸، ۴۲۴	باستانی پاریزی ۵۲، ۱۵۳، ۲۰۸	بابی بودن شیخی نبودن است ۱۷۳
بخت‌نصر ۱۵	باشگاه ایران امروز ۱۱۵	بابی‌کشی ۴۱، ۱۷۴
بختیارنامه ۲۲	باشندگان ۳۵۳	بابیه ۴۲، ۱۷۰، ۱۸۴
بختیاری ۴۷، ۳۰۲	باطنیان ۲۳۳	باتاوی ۲۷۴
بدایع‌الازمان ۳۲۹	باطوم ۱۱۸	باتلاق ۳۱۶

بند تنیان ۱۳۳	بزنگاه ۲۳۳	بدخشان ۴۲۲
بندر آزاد ۳۰۴	بُست ۲۳۵، ۱۴۴	بدر ۳۷۱
بُن‌دربان ۱۳	بشاگرد ۱۶۸	بدرقه ۲۰۷
بندر طاهری ۳۰۴	بُشت ۲۲۳	بدری‌جان خانم ۱۸۰
بندرعباس ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۷	بشقاب حاج آقا علی ۳۵۹	بدگوهر ۴۸
۲۲۷، ۳۱۶، ۲۷۷، ۲۷۵	بشکن زدن ۳۹۸	براهونی ۲۳۵
بند شلوار ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵	بصره ۹۲، ۲۲۹، ۲۷۸، ۲۹۸، ۳۱۱	بربرها ۲۹۹
بند کلات ۱۴۵	۳۱۶، ۳۳۶، ۳۷۰	بُرَبهار ۲۹۹، ۳۵۷، ۳۵۸
بند مرو ۱۳۳	بطلمیوس ۲۳۸	برتری نژاد ۱۸
بُندهشن ۲۰۲	بُمد انسان ۱۲۶	برج ۳۴۰
بندۀ زرخرید ۳۰۸	بُمد زمان ۱۲۶	برج و بارو ۳۱۱، ۳۴۰
بُن کمر ۲۰۸	بُمد مکان ۱۲۶	بردسیر ۱۵۷، ۲۲۰
بنگ ۱۴۴	بنفاد ۸۹، ۹۷، ۱۱۲، ۱۸۳، ۱۹۹	برده ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۴۱
بنگوز ۲۰۸	۲۱۰، ۲۱۲، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۵۰	۲۵۸، ۳۰۱
بنه ۱۳۵	۲۷۷، ۳۰۵، ۳۲۴، ۳۵۰، ۳۷۰	بردگان ۳۸۷
بنی آدم ۲۴۲	۳۸۸، ۴۱۲	برده ۳۰۸، ۳۲۴، ۳۲۸، ۳۸۲، ۳۸۷
بنیاد فرهنگ ۳۲۸	بغل ۲۹۲	برده‌داری ۳۳۶
بن‌یامین ۲۵۳	بغل خواب ۳۷	برده‌فروشی ۳۲۴، ۳۳۵، ۳۳۶
بنی‌زریغ ۲۲۸، ۳۲۸	بقولات‌فروشان ۳۰۰	۳۲۷، ۳۴۴، ۳۷۷
بنی‌صدر، ابوالحسن ۳۷۹	بکناش خان ۳۸۸	بردهٔ صقلاب ۳۷۹
بنی‌قره ۹۸	بکناشی ۱۱	بُرد یمنی ۳۴۷
بوتسوف ۷۰	بلخ ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۵، ۲۲۹، ۳۱۰	برزکوه ۲۲۴
بوته فراموشی ۴۱۷	۳۱۲، ۳۳۴، ۴۰۶	برزن ۳۳۸
بود ۲۷، ۳۸۱، ۳۲۸	بلزیک ۷۲	برقه ۲۴۵
بودا ۲۱۳	بلشویک‌کُشی ۱۱۹، ۱۵۳	برک ۳۳۳
بورژم ۶۲، ۱۵۳	بلعمی ۳۶، ۱۰۹	برلین ۴۱۸
بورژوا ۳۴۰، ۳۵۵، ۳۶۹	بلغار ۳۵۱	برنج ۲۲۲، ۲۸۱، ۳۲۷
بورژوا کمپرادور ۳۴۰	بلنجر ۲۲۳	برنجینه ۴۰۶
بورسا ۲۸۸	بلوچ ۴۶، ۷۹، ۱۵۰، ۲۲۴، ۳۷۱	برنز ۳۰۷
بورو ۳۶۳	۳۹۸، ۴۱۸	بروجرد ۱۶۵
بورون کاظم‌بیک ۲۷۲	بلورآلات ۹۴	برهان قاطع ۳۸۲
بوریا ۳۶، ۸۹	بلور شامی ۳۰۹	برهنگی ۴۱۱
بوزرجمهر ۱۰۸	بلینتسکی ۲۱۰، ۲۱۲	بریتانیا ۴۱۶ ← انگلستان
بوسه ۲۲۸	بم ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۲، ۲۴۲	بریشم‌پوش ۴۱۵ ← ابریشم‌پوش
بوشهر ۸۱، ۲۲۹، ۲۹۸، ۳۵۸	بمب اتمی ۱۹	بریشم‌تن ۳۹۶
۳۶۳، ۳۷۰	بمیثی ۷۸، ۱۸۱، ۳۶۰	بریشم‌زن ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۵
بول‌بند ۹۲	بُن ۴۱۷	بریشم‌نواز ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۲
بولنوا ۴۰۴	بنجر ۲۲۳	بریشمی ۳۷۳
بونو ۵۵	بند ابریشم ۴۱۴، ۴۱۵	بز ۳۲۳، ۳۹۱
بونه ۲۸۷، ۲۸۹	بند ابوالحسن تاجر ۳۵۰	بزرگ علوی ۲۱۰، ۲۱۲
بهباد ۳۳۲	بندِ اِزار ۴۱۵	بزغاله ۲۲۵
بهادرالملک ۱۵۸، ۱۷۸، ۱۸۰	بندی ۲۸۰	بزم جم ۴۲۲

پاسارگاد ۵۶	بیگار ۲۵۲، ۳۱۱	بهادران ۱۳۴
پاستوریزه ۲۸۷	بیلا، ۲۳۶	بهار ۳۱، ۲۹۹، ۴۱۴
پاکروان ۳۶۶	بیلی ۲۰۲	بهار الفلفل ۳۳۸
پاکستان ۲۱۳، ۲۳۶، ۴۱۸	بیماری کرم ابریشم ۲۸۷	بهار الهیل ۳۳۸
پاکوروس ۲۱۴، ۲۱۶	بیمه لویدز ۲۵۰	بهارستان ۷۱
پالمرستون ۲۸	بینا ۴۱۴	به بزرگ ۳۵۰
پالمیر ۳۰۸، ۳۳۰، ۳۴۱	بینابین ۸۷، ۲۵۲	بهبودی، سلیمان ۱۵۲
پامیر ۲۸۹، ۳۱۸	بین‌النهرین ۲۲۲	بهبهان ۳۹
پترا ۴۳۹	بی‌نمکی ۲۹	بهبهانی ۶۶
پته ۳۳۳	بینوایان ۲۲	به توبه نشستن ۳۲۹
پختگی ۴۱۳	بیوتات ۶۷	بهجت آباد ۱۱۵
پدرسوخته ۸۶	بیهق ۲۲۹، ۲۵۲، ۳۰۱، ۳۲۰	بهجت‌الروح ۳۹۶
پراکنده ۱۱۳	بیهقی ۸۸، ۹۲، ۳۰۵، ۳۱۸	بهرام ۲۲۵
پرتقال ۲۵۸، ۲۶۸، ۲۷۷		بهرام چوبینه ۲۲۵
پرتوی ۲۲۳	پ	بهرامی، تقی ۳۶۷
پرثوه ۲۲۳	پاپیروس ۲۰۹	بهرسیر ۲۲۰
پرچم سرخ ۳۶۳	پاختیانوف ۱۲۷	بهروزی، علینقی ۴۷
برده ابریشمین ۳۲۹، ۴۰۰	پاداری ۱۳۵	بهزادی ۵۲
پرسه ۴۲۲	پارت ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۱۸، ۳۰۸	بهشت ۹۱
پر شال ۳۵۶	۳۱۰، ۳۳۰	بهشتی‌پور ۵۲
پُرنام ۳۱۰	پارچه‌های ابریشمی ۲۱۰، ۲۲۴	به قاعده ۲۶۶
پرند ۲۰۲	۲۷۲، ۴۰۸	بهمنیاره فریدون ۱۷۳
پرندش ۲۰۲	پارس ۲۱۸، ۲۲۰، ۳۴۷	بیابان قفر ۳۲۳
پرنس ۵۴، ۶۴، ۶۹، ۷۹، ۸۲	پارسامرد ۸۸	بیا برو ۴۱۶
۱۲۴، ۱۲۰	پارسائی ۳۶	بیارجمند ۳۳۲
پرنس ارفع‌الدوله ۱۲۰	پارسی‌نامه ۱۹۳	بی‌بی ۳۳۴
پرنس اشرف ۸۱	پارک ۶۰، ۳۶۷	بی‌بی ترکان ۳۴۸
پرنس ایرانی ۵۴	پارک اتابک ۱۰۳	بیت‌الغزل ۴۲۳
پرنس صلح ۱۲۴	پارک قیطریه ۱۰۳	بیت‌المقدس ۳۸۲
پرنبان ۲۰۲	پارک مسمودیه ۳۶۴	بی تو بسر نمی‌شود ۴۱۱
پروانه ۲۹۱	پارک ورشو ۹۳	بیخ چینی ۲۰۲
پروس ۴۱	پارلمنت ۹۸، ۱۶۵	بی‌درکجائی ۱۵۵
پرویز ۲۲۴، ۲۲۶	پارو ۳۴۸	بی‌دست‌ویائی ۱۵۵
پرویز مشرف ۲۲۲	پاریز ۹، ۱۳، ۴۲، ۴۳، ۱۲۴، ۲۲۴	بیدقهای قرمز ۳۶۳
پُر ۵۰	۲۳۹، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۳۳	بیرا ۴۱۸
پزشک احمدی ۱۱۱	۳۶۶	بیرجند ۲۰۱، ۲۴۵، ۴۱۴
پستان دایه ۴۱۱	پاریزه ۳۶۷	بیرق خواباندن ۸۱
پس‌کوه ۲۱۶	پاریزی ۳۶۶	بیروت ۱۲۶
پشت مشهد ۴۳	پاریس ۴۱، ۵۴، ۶۳، ۹۷، ۹۸	بیزتیس ۲۳۹
پشم پوشیدن ۴۱۵	۹۹، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۹۸، ۲۸۵	بیست سال با اعلیحضرت ۱۵۲
پشیزه ۱۰	۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۹۶	بیسمارک ۲۸
بطر بزرگ ۱۹	۴۱۶، ۴۱۸	بیطاری ۳۲۸

تاتارستان ۲۱۵	پهلوی ۴۰، ۶۸، ۹۷، ۱۰۸، ۱۱۱	پترزبورغ ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۸۱، ۱۰۷
تاج‌آباد ۳۲۰	۱۵۲، ۲۱۸، ۳۸۷	۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۴۳
تاج‌الدین ۲۲۸	پهن‌دشت ۲۱	پتروشفسکی ۲۱، ۲۳۹، ۲۵۷
تاج‌الملوک ۳۲۹، ۳۴	پیاده شطرنج ۳۶۳	۲۸۹، ۲۸۴
تاجرباشی ۲۸۵	پیاز ۴۱۲	پکن ۱۹، ۴۱۶
تاجر سیرافی ۳۸۷	پیانو ۱۹۲	پل ابریشم ۲۹۸
تاجر فارسی ۳۴۴	پیپ ۵۰	پلاس ۲۴۵
تاجیکستان ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴	پیتر و دلاواله ۲۶۲، ۲۶۶، ۲۶۹	پل تومان ۱۳۳
تاجر ۳۱۸	۲۷۱، ۲۷۲، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۱۴	پل خاتون ۱۳۰
تار ابریشم رباب ۴۱۱، ۴۱۴	پیت نفت ۳۸۰	پل دختر ۳۱۶
تارتینی ۳۹۹	پی‌تیوس ۳۴۱، ۳۴۲	پلکیدن ۳۶۷
تارزن ۶۴	پیراهن عثمان ۶۶	پلماسیدن ۳۳۸
تاریخ آسیای مرکزی ۴۱۹	پیراهن کتک‌خورده ۶۶	پلوتارک ۲۰۸
تاریخ ابریشم ۳۶۶	پیر تارزن ۳۹۷	پل هرن ۸۷، ۲۴۰
تاریخ الخلفاء ۶۵	پیر داود ۱۶۷	پلیس جنوب ۱۸۴
تاریخ الفی ۲۵۹	پیر زرین‌قلم ۱۶۷	پلیکان ۲۴۲
تاریخ انحطاط مجلس ۸۴	پیر سبزپوشان ۲۱۰، ۳۵۴	پلیو ۴۱۶
تاریخ انحلال مجلس ۶۷، ۶۹	پیر موسی ۱۶۷	پنبه ۲۰۹، ۳۶۳، ۴۱۵
تاریخ بیداری ایرانیان ۷۶، ۴۱۵	پیرنیا ۵۸، ۳۰۵	پنبه را مخلوج کردن ۳۶۳
تاریخ بی‌دروغ ۱۱۸، ۱۸۶	پیشاور ۲۰۶	پنج‌تتره ۲۱۰
تاریخ بیهقی ۲۲۶، ۳۰۶	پیش‌بخاری ۴۱۷	پنجده ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۸
تاریخ تبریز ۴۳	پیش‌بندر ۲۶۴، ۳۱۱، ۳۳۸، ۳۵۳	پنج‌روک ۱۰
تاریخ تمدن ۲۲۲	۳۸۲	پنج‌گنت ۲۱۰
تاریخ تمدن اسلام ۴۰۵	پیشخوان ۳۳۵	پنج‌نوبت ۳۴۳
تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی ۴۱۸، ۴۲۰، ۴۲۳	پیشکوه ۲۱۶	پود ۴۰۰
تاریخ ثغر عدن ۲۲۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۲۸	پیغمبر دزدان ۸۸، ۱۶۰، ۲۳۳	پوربوار ۳۹۸
تاریخ شاهی قراختائیان ۳۴۸	۳۶۲	پورحسینی ۵۲
تاریخ طبرستان ۱۲، ۳۷۴	پیکر بریشم ۲۹۰	پورعزیزالله ۴۰۸
تاریخ عراق عجم ۳۲، ۳۵	پیکال ۳۵۸	پوره ۱۶۴
تاریخ قم ۲۲۲	پیکولوسکایا ۳۳۹	پوست ۳۰۸
تاریخ کرمان ۸۵، ۱۶۰، ۲۱۹	پیله ۲۷۹، ۲۹۴، ۳۲۸	پوست جوز ۳۰۶
۲۴۴، ۳۴۳، ۳۵۶	پیله ابریشم ۲۱، ۲۸۷، ۲۹۲، ۴۲۲	پوست کندن ۱۷۸
تاریخ کشاورزی ایران ۳۶۷	پیله تنیدن ۲۹۱	پوستین ۶۹، ۹۳، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۲۵
تاریخ گزیده ۴۱۴	پیله خشک‌کنی ۲۹۴	پوشا ۳۳۰
تاریخ واتسون ۲۸۵	پیله زرد ۳۶۷	پولاد هندی ۳۴۷
تاریخ و جغرافی دارالسلطنه ۱۲۰	پیله سفید ۳۶۷	پولادی، علی ۱۶۴
تاریخ وزیر ۳۵۶	پیله‌وری ۳۶۰	پول، پول می‌آورد ۳۱۰
تاریخ یزد ۳۴۸		پول‌ساز ۳۲۸
	ت	پول سیاه ۳۶۲
	تابوت راه ابریشم ۴۱۷	پولیتیک ۲۸۲
	تاپار ۴۱۸	پهلوان ایران ۲۲۷
	تاتار ۴۶، ۴۰۶	پهلوان حسن دامغانی ۲۵۳

تازه شهر ۱۴۵	ترافیک ۳۷۹	تبادل هوا ۳۰۴
تازیانہ ۲۶	ترانزیت ۳۰۲	تعزیه داری ۱۳۲، ۲۱
تاشکند ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۱۰	ترانزیستور ۲۰۳	تعلیقات نقض ۳۰۴، ۲۲۷
تاک خیز ۲۸۳	ترانسوال ۷۲	تغار آب انار ۱۸۰
تاکستان ۲۸۳، ۱۹۴	ترایانوس ۲۱۴	تفرش ۱۸۰
تاکس از فلز ۳۴۱	ترای پایین ۲۸۷	تفضلی، تقی ۲۷۵
تالار ایرج ۲۲۲	تربت ۱۲۳	تفلیس ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۸۵، ۱۱۶،
تالان ۳۴۱، ۳۰۵	تربیت کرم ابریشم در ایران ۲۸۵	۱۱۸، ۱۲۱، ۲۵۷، ۳۰۱، ۳۵۲،
تالان اوبه ۳۰۵	ترجمانان ۲۵۲	۳۶۲
تانا ۲۶۰	ترشیز ۲۵۲	تفنگسازان ۳۱۱
تاناکا ۴۱۶	تُرک ۵۵، ۲۰۵، ۳۲۵، ۲۴۸، ۲۷۱	تقی اف ۶۵، ۱۱۹، ۳۶۲، ۳۶۳
تانائیس ۲۵۸	۲۲۲، ۴۱۴، ۳۳۵	تقی زاده ۱۰۸، ۱۸۰، ۳۶۵
تانک ۳۴۴، ۳۰۷	ترکستان چین ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۲۶	تکمیل همایون ۳۷۹
تاورنیه ۳۵۲، ۳۱۵، ۳۱۴	۳۰۰، ۳۱۰، ۳۶۶، ۳۷۶	تکنیک ۲۸۱
تأسیسات اتمی ۷۸	ترکش بند ۲۵۲، ۳۵۰	تکه ۱۳۸
تبت ۳۰۹، ۳۰۴، ۳۰۰، ۲۹۰، ۲۲۲	ترک غلام ۳۴۹	تلاش آزادی ۶۰، ۶۷، ۷۱، ۱۷۸،
۳۱۷، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۵۹، ۳۵۱	ترکمان ۴۶، ۱۰۷، ۱۳۳، ۱۳۸	۲۱۹، ۳۶۴، ۳۹۱، ۴۱۱
۳۷۷	۱۴۰	تلمبار ۲۷۹
تبریزین طلا، ۳۹۹	ترکمانچای ۸۰	تل هندوسوز ۲۴۴
تبریز ۲۱، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۷۸	ترکمان ساروق ۱۳۸	تُمارا ۶۲
۱۹۹، ۲۲۱، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۰	ترکمان گلدی ۱۳۸	تمدن بزرگ ۲۰۸، ۲۰۲
۲۸۴، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۱۵	ترکمانیه گلدی ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴	تمدن جدید ۳۲
۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۶، ۴۰۱	۱۳۵	تمدن هند ۳۷۴
تُیل ۱۷۸	ترکمانیه ساروق ۱۳۸	تمغا ۲۲۴، ۲۵۲
تپه نادری ۳۲۲	ترکمن ۶۰، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹	تمیشه ۳۴۹
تپه یحیی ۳۳۲	۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰	تن آدمی شریف است ۱۸۴
تجارب السلف ۲۳۲، ۳۰۸، ۴۰۵	ترکمنستان ۴۲۲	تنباکو ۳۲۷
تجارت ۲۹۹، ۴۲۲	ترکه بید ۴۱۵	تندرو ۳۷۹
تحقیقات جغرافیائی در ایران ۳۳۳	ترکیه ۷۳، ۷۹، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۴	تَنزَو خطائی ۲۰۸، ۲۳۹، ۳۷۳،
	۳۴۱، ۴۲۲	۳۷۶
تخت جمشید ۳۱۰، ۳۴۱، ۴۱۱	تِرمذ ۳۱۲	تنسوقات ۲۰۸
تخت سلیمان ۵۶، ۲۲۸	ترمه ۲۹۴، ۳۳۳	تنکسوق نامه ۳۷۳
تخت طایر ۲۲۸	ترنجبین ۳۷۶	تنگ ابریشم ۲۹۸
تخته دکان ۱۲۱	ترنج زرین ۲۳۵	تنگ حله ۲۲۹
تخته سیاه ۹۹	تروگادرو ۹۶، ۹۹	تنگ فلفل ۲۹۹
تخم ابریشم ۲۸۶، ۲۹۱، ۴۱۴ ←	تزار ۱۴۵	تنگ موردان ۱۳
نوغان	تسامح ۲۳۴	تنگ و تُرُش ۱۵۸
تدمر ۳۰۱	تساهل ۱۷۳، ۲۳۴	تنگه ۲۲۹
تذکره دولتشاه ۲۵۴، ۲۹۸	تسییحی ۲۵۵، ۳۵۳	تنگه خیبر ۳۰۲
تذکره صدراعظمی ۱۰۳	تسونگ لینگ ۲۱۵	تنور ۳۹۲، ۴۰۸
ترابی ۵۲	تسین بزرگ ۲۱۵، ۲۱۸	توبره ۱۴
ترازان ۲۱۵	تشویه ۳۳۱	توب بازی ۱۶

جانکاس ۱۸۱	تیز ۲۴۴	توب بستن ۲۷۵، ۸۲
جان‌های متحد ۲۱۰	تیسفون ۲۹۸، ۲۱۸، ۲۱۴	توبخانه ۳۶۹، ۱۲۴
جای پای ابریشم ۲۵۱	تیغه کردن آخور ۴۴	توپسازان ۳۱۱
جای پای خدا ۲۰۱	تیساج ۱۹۳	توبی ۲۷۷
جای پای زن ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۴۶، ۲۱۱، ۳۹۱، ۳۲۸	تیسورتاش ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳	توت ۲۱۹، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۱
جای پای شیطان ۳۵۸	تیموری ۶۷، ۷۳	۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۲۸، ۴۱۴
جبال بارز ۲۲۱، ۳۳۳	تیول نوکر ۲۸۰	توت حدی ۲۹۲
جبالیه ۲۹۹	تتوفیل ۱۶۹	توتستان ۲۳۷، ۲۹۵
جبل الطارق ۲۲۹	ث	توتیا ۲۵۷، ۳۳۱، ۳۷۹
جبل عامل ۱۷۰	ثروت‌مندان راه ابریشم ۳۴۲	توتیا نایزه ۳۳۱
جبل غلی ۲۲۸	ثورت ۶۸	توتیای انابیی کرمانی ۳۳۴
جبنده ۳۴۹	ج	توتیای انگستانه‌ای ۳۳۲
جبه ابریشمین ۲۳۲	جاری انصاری ۳۰، ۴۳، ۴۶	توتیای ایران ۳۳۳
جبه صوف ۳۸۲	جاییه ۴۰۴	توتیای کوبنان ۳۳۲
جرجی زیدان ۲۳۲، ۴۰۵	جاجرم ۱۰۷	توتیای مرازیبی ۳۳۲
جرمانه ۴۲	جاجیم‌های سفراط ۱۰۵، ۴۱۲	توتیای مصعد ۳۳۲
جعفریاشا ۱۱۱	جاده آبنوس ۳۷۰	تود ۲۹۶
جفتای ۲۳۵	جاده ابریشم ۲۰، ۱۹۹، ۲۰۸	توران ۲۰۵، ۲۳۵، ۴۲۲
جغرافیای تاریخی ۱۲، ۸۵	۳۲۰، ۳۹۹ ← راه	توران‌شاه ۲۲۸
جغرافیای کرمان ۱۶۰، ۱۸۶	جاده ادویه ۳۷۰ ← راه	تورقان ۳۱۰
۱۹۶، ۲۲۲، ۳۲۷	جاده چینی ۳۷۰	تورنتو ۴۲۷
جنین ۲۹۸، ۳۴۳	جاده دارچین ۳۷۰	توریست ۱۴، ۳۱۱
جلال‌الدوله ۳۴	جاده شراب ۳۷۰	توفنده ۳۹۱
جلالی ۵۲	جاده عاج ۳۷۰	توفیق ۱۹۱
جلب سرمایه ۲۴۸	جاده فلاندر ۳۷۰	تو-لا تو ۲۵۰
جلفا ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۲۷۱	جاده فلفل ۳۷۰ ← راه	تولرانس ۴۲
جلودار ۱۱۵، ۲۸۵	جاده قلع ۳۷۰	توماس ۱۳
جُل و شال ۳۲۸	جاده نمک ۳۷۰	تومنی هفت صَنار ۲۱۰
جُلهاه دیبا ۳۰۶	جاروکشی ۱۶۲	تون ۳۷۲
جلیل خان بیات ۲۶	جاریه ۳۸۶	توی چاه انداختن ۴۱
جم ۴۶، ۴۲۲	جامات حلبی ۳۰۹	توین بی ۲۱
جمال‌زاده ۶۹، ۲۶۴، ۲۸۳	جامع‌التواریخ ۲۰۸، ۳۹۳	ته باغ لله ۱۷۶
جمشید ۶۴، ۲۰۱، ۴۲۲	جامع‌المقدمات ۲۱۷	ته‌دیگ پلو ۴۱۱
جمشید بن اسعد ۲۲۷	جامگی ۳۴۹	تهران ۳۶۰، ۳۸۸
جمهوری اسلامی ۶۸، ۱۸۷، ۲۱۸	جامه ابریشمین ۲۳۰، ۲۶۲، ۳۷۷	تهران‌مصور ۲۲
جمیل مدقمی ۱۱۲	۳۸۲، ۴۰۵، ۴۱۰	تیاتر ۷۸، ۹۵
جنابی ۸۳	جامه حریر ۴۱۲	تیرانا ۱۱
جناس ۱۹۳	جامه سبز ابریشمین ۳۷۴	تیر خلاص ۴۱۷
جنش سربداران ۲۵۲	جان به تک پا ۳۷۹	تیرداد ۲۱۴
جنتی عطانی ۲۲	جان جانان ۳۲، ۳۶	تیر شهاب فی ردّ باب ۱۷۳
جنگ ابریشم ۲۶۸، ۴۰۳		تیرک ۱۷۱

چشم هم چشمی ۲۱۴	چاپارل ۴۱۶	جنگ اسرائیل و مصر ۳۱۶
چفانیان ۳۲۸، ۳۲۴، ۳۰۰	چاپخانه ۳۶۳، ۳۱۳	جنگ بدر ۲۲۸
چکمه شوئی ۴۲۲	چاپ کمپانی ۳۶۲	جنگ حی علی خیر العمل ۲۳۳
چلاب فنان ترجیع ۳۵۰	چاتمه ۱۴۸	جنگل ۲۸۹
چلاو ۲۵۵	چاج ۲۴۰، ۲۱۰	جنگ مذهبی ۴۰۳
چلیک ۶۳	چاچی کمان ۲۱۰	جنگ نژادی ۴۰۳
چلووار ۳۶۳	چادر ۲۹۴، ۱۱۲، ۱۲۴	جنگ و گریز ۲۱۰
چله ۳۸	چادر ابریشمین ۳۹۳	جنوا ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۸
چلیک ۶۳، ۱۲۶	چادرشب ۳۵۵، ۳۴۰، ۲۹۴، ۲۸۱	۳۹۶، ۳۷۹، ۳۷۴، ۳۰۸
چمن سبار ۱۳۸	چار عنصر ۱۹۶	جو ۳۱۵
چنار زر ۳۴۱	چارقد ۲۳۶	جوآقا ۱۲۱
چندی ۱۵۵	چاشت ۳۴۸	جوال دوزی ۴۰۱، ۱۵۵
چنگ ۳۹۷، ۴۱۰	چاکوران ۳۲۳	جوانشیر ۲۸۵، ۲۱۹
چنگک ۲۵۴	چانگ کی پین ۲۱۶، ۲۰۹	جوانه ۲۹۲
چنگ نواز ۳۹۷	چاوشان ۳۵۲، ۱۴۸	جوانی بخش ۲۰۴
چنگیزخان ۲۲۵، ۲۴۷، ۲۴۸	چاه احمد بن مسیب ۲۹۹	جواهر ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۰۶، ۴۱۰
چنگی مطرب ۳۹۷	چاه احمد نسیری ۲۹۹	جواهرخانم ۱۰۹
چوب بست ۶۳	چاه حدیده ۲۹۹	جواهرکلام ۲۳۲، ۴۰۵
چوب خشک ۳۹۵	چاه خیط عتیقه ۲۹۹	جوز هندی ۳۰۴، ۳۰۶
چوب دار ۲۲۵	چاه سلامی ۲۹۹	جون کاری ۱۲۸
چوب فلکه ۴۱۵	چاه عقلائی ۲۹۹	جوین ۲۹۸
چوب گز ۱۴۰، ۳۶۸	چاه فیروزه ۳۲۳	جهاز ۳۵۵
چوبینه ۲۲۵	چاه کوران ۳۲۳	جهانبانی ۷۹
چوپان ۲۱۰، ۲۲۵	چاه گنبد ۳۷۲	جهانداری ۲۱۴، ۲۱۷
چوپانی ۳۳۸	چاه ماهی گیران ۲۹۹	جهانسوز میرزا ۱۲۹، ۱۳۲
چوپانیان ۱۰۹	چاه موحدین ۲۹۹	جهانشاه میرزا ۲۳۲، ۳۱۶
چوخوا ۲۸۱	چاه هوئی ۱۵۵	جهانگیر میرزا ۸۰
چونی ۱۵۵	چای سیاہ تلخ ۱۶۰، ۲۰۴	جهرم ۳۵۱
چهار بر چهار ۳۸	چائوته ۲۵۱	جهلاوان ۲۳۵
چهار تن ۳۸	چپش ۲۲۵	جهیزیه دختران ۹۲، ۳۵۵
چهار جوی ۱۹۹	چپ فکر ۱۸	جیحون ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۹۹، ۲۰۴
چهار حد ۴۷	چپق ۲۱	۲۱۸، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۴۲
چهار دانگ سیم سید ۳۷۴	چتریازی ۱۵۵	۲۴۸، ۲۵۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲
چهاردولی ۱۳۴	چراغ ۹۰	۳۵۳
چهارراه چکنم ۳۵۷	چراغ خاموش کن ۱۶۸	جیران ۱۸۸
چهارراه ملاقات فرهنگها ۴۲۲	چراغدان ۸۹۰	جیرفت ۲۴۴، ۳۴۳
چهارگاه ۳۹۹	چراغ کُش ۱۶۹	جینککیزخان ← چنگیز
چهل چراغ ۳۹۱	چرائی ۱۵۵	
چهل ستون ۵۲، ۳۶۰، ۴۰۷	چربی ۲۵۲	
چهل کیان ۳۱۰	چرچیل ۲۴۸	چابهار ۲۴۲، ۳۷۰
چهل گزی ۲۱	چرخ ابریشم کشی ۲۸۳	چابهره ۳۲۰
	چشمه آب گرم ۳۲۲	چاپارخانه ۳۱۰

ج

- چهل محراب ۳۴۸
 چیت ۳۶۳
 چی چن ۲۷۲
 چین ۱۹، ۱۰۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۲۳، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۰، ۴۱۴، ۴۱۶
 چین بن یافت ۲۰۲
 چین رود ۲۳۹
 چینی ۲۸۹، ۴۱۲، ۴۲۷
 چینی پرند ۲۱۰
 چینی ففوری ۳۰۶
- ح**
 حاتمی، علی ۳۸
 حاج آخوند ۳۷، ۴۲
 حاج آقا ابو حسین ۳۶۸
 حاج آقا احمد مجتهد ۱۷۱، ۱۷۶
 حاج آقا عباس ۳۶۲
 حاج آقا علی ۳۶۰، ۳۸۷
 حاج آقا محمد ۲۸۲
 حاج اکبر کر ۱۶۳، ۱۸۱، ۱۸۴ ←
 صنعتی
 حاج امین‌الضرب ۹۹، ۱۸۷، ۲۸۷، ۳۵۸، ۳۶۲
 حاجب‌الدوله ۴۵، ۶۸، ۷۸، ۷۹
 حاج سید محمدباقر ۱۷۲
 حاج شیخ هادی ۱۸۱
 حاج علیرضا ۳۶۸
 حاج محمدباقر ۱۷۲
 حاج محمدکریم خان ← سرکار آقا
 حاج ملاهادی ۱۶۲
 حاج میرزا ابوتراب ۶۲، ۱۱۹
 حاجی احمد کسمانی ۲۸۹
 حاجی آنا شریک ۲۰۶، ۲۱۸
 حاجی باقر خراسان ۹۴
 حاجی بکتاش ۱۱
 حاجی طرخان ۸۴
- حاجی علی ۲۸۶
 حاجی علیخان ۲۶
 حاجی کربلانی ۱۶۳
 حاجی کرملی شتردار ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳
 حاجی محمدابراهیم ۳۲۶
 حاجی محمدحسن ۹۹
 حاجی ملا احمد ۴۱۰
 حاجی ملا محمدتقی ۳۲۴
 حاجی مهدی امین ۱۸۰
 حاجی میرزا آقاسی ۲۹، ۳۱، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۱۱۲، ۲۸۵
 حاجی نورمحمد آقا ۲۸۶
 حاشیه بادامی ۱۹۳
 حافظ ۸، ۳۶، ۱۴۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۹۴، ۴۰۰، ۴۲۲
 حافظ مراغی ۳۹۶
 حافظ‌نامه ۱۹۳
 حافظی ۵۲
 حبس‌البول ۹۲
 حبس نظر ۳۷۹
 حبشه ۲۴۴، ۴۰۳
 حبل‌المساکین ۳۹۰
 حبل من مسد ۳۷۷
 حبیب‌آبادی ۳۴
 حبیب‌زاده ۵۲
 حبیبی ۳۷۹
 حجاز ۲۰۶
 حجة‌الوداع ۲۲۷
 حدود‌العالم ۲۶۲
 حدیقه ۳۶
 حران ۲۲۲، ۳۷۰
 حرف آخر ۱۸۷، ۱۸۸
 حرور فیروزکوهی ۳۸۷
 حروف حی ۱۷۱
 حروفیه ۱۶۹
 حریر ۲۶۲، ۳۸۲
 حریریافی ۲۵۱، ۲۷۳، ۲۹۴
 حریر چینی ۲۰۷، ۳۰۹
 حریر شمال ۲۸۹
 حزب توده ۳۶۸
 حزب سبزه‌ها ۱۲۶، ۳۶۹
- حزب سبزه‌قبا ۳۶۹
 حسام‌الدوله اردشیر ۲۴۵
 حسام‌السلطنه ۳۸
 حسن خان ۱۵۳
 حسن صباح ۹۱، ۱۶۹، ۲۲۸
 حسنعلی خان سرتیپ ۲۸۲
 حسک وزیر ۲۴۱
 حسن لبه ۳۰۶
 حس نورانی ۱۶۶
 حشمت‌آباد ۱۲۹، ۱۳۰
 حشمت‌الدوله ۴۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۲
 حشو ۲۳۷
 حصار ۱۴۳، ۱۴۸
 حصن خیوق ۱۳۳
 حصیر کهنه ۴۱۲
 حصیرهای عبادانی ۳۵۱
 حضارم ۲۹۹
 حق‌الدلالی ۷۰
 حق‌المرتغ ۱۴۴
 حقایق‌الاجبار ۲۶
 حقایق‌نگار ۲۶
 حق‌کابین ۳۹۳
 حق‌گمرکی ۲۷۶
 حقیقت، عبدالرفیع ۲۵۲
 حکم‌انداز ۳۱۰
 حکمت، پروین ۲۷۷
 حکومت تزار ۱۵۴
 حکیم‌الملک ۱۱۱
 حکیم‌باشی ۸۷، ۱۰۶
 حکیم برده‌ای ۲۲۳
 حکیم‌لملی ۶۳
 حلب ۲۳۴، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۷، ۳۵۱
 حلبی ۳۸۰
 حلقه‌اژدها ۲۵۸
 حلوان ۲۲۹
 حله ۲۲۷
 حله‌های نجرانی ۲۲۷
 حماسه‌کویر ۳۷، ۱۲۱، ۲۰۸، ۲۱۲
 حمال ۱۱۸

- حمام ۲۴۲
 حمام فین ۲۶
 حمدالله مستوفی ۳۰۵، ۳۳۲
 حتموملا محمدجعفر ۱۷۲
 حنا ۱۸۷، ۲۲۲، ۳۷۹
 حنفیان ۲۳۲
 حواشی نفیسی بر تاریخ بیهقی ۳۰۴
 حوض ۳۲۰
 حوض دق ۳۱۲
 حوض شکر ۶۵
 حیاتی گیلانی ۱۷۰
 حیران ۲۸۳
 حیران تپه ۱۳۴
 حیرتی ۴۰۱
- خ**
 خاتون هفت قلعه ۱۲، ۳۶، ۱۶۰، ۳۹۱، ۳۲۸
 خاران ۲۲۶
 خار شتری ۲۹۳
 خاصه تراش ۸۷
 خاطرات ۸۵
 خاطرات و خطرات ۳۶۲، ۳۹۹
 خاقان ۲۲۳، ۲۲۵
 خاقانی ۳۲۳، ۳۹۷
 خاکستر ۱۴۴
 خاک سرخ ۱۹۶
 خالد بن ولید ۲۳۲، ۴۰۵
 خالسه شاهی ۲۸۰
 خالقی، روح الله ۳۹۹
 خالکوه ۳۲۰
 خانات ۹۳، ۳۲۶
 خان احمد گیلانی ۳۹۰
 خان بالیغ ۲۰۹، ۳۱۱، ۳۴۶
 خان سغد ۳۹۳
 خانلرخان ۲۹۴
 خان ملک ساسانی ۱۱، ۳۱
 خان مؤتمن ۳۲
 خانه اصفهان ۵۵
 خانه سعدی ۳۶
 خانه شمار ۱۳۳
- خانه قالی ۳۰۶
 خانه محفوری ۳۰۶
 خانه وار برده ترکیه ۳۲۹
 خانه ایران ۱۹۸، ۳۶۶
 خانی ۲۴۲
 خاور ۱۹۲
 خاوانان ۳۴۹
 خبیرالملک ۱۶۹، ۱۷۸
 خبیص ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۳۰۳
 ۳۳۳، ۳۵۷
 ختائی ۲۲۴، ۳۲۰، ۳۷۶
 ختل ۳۱۲
 ختن ۲۰۰
 ختنه سیران ۳۵۵
 ختنه کرده ۱۸۸
 خجسته کاشانی ۳۹
 خدابنده ۲۵۱، ۲۵۲
 خدادادخان ۱۳۴
 خداوند اکرم کردی ۱۸۱
 خدیوجم ۳۱
 خر ۳۹۱
 خراج ۲۷۶
 خراج ابریشم ۲۵۱
 خراد برزین ۲۴۵
 خراسان ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۴۴، ۲۷۲، ۲۷۹، ۳۳۵، ۳۵۱، ۴۰۶
 خراسانی ۱۳۴
 خر با نمد داغ ۳۶۵
 خرقان ۱۵۴
 خرقة خز ۲۳۲
 خرقة زنگار ۳۶۹
 خرک چنگ ۳۹۶
 خرگاه فریدون ۳۹۳
 خرگوش ۲۹۳
 خرما ۳۰۳، ۳۵۷
 خرمای خبیصی ۳۳۱
 خر مصری ۸۸
 خرمیه ۱۶۸
 خروار ابریشم ۲۵۳، ۲۵۵، ۳۰۱
 خروار شتری ۲۸۱
 خروار شلواریبند ۴۱۴
- خروارهای ابریشم ۲۰۸
 خز ۲۰۷، ۳۰۹
 خردار ۲۳۵
 خزر ۱۲۵، ۲۱۳، ۲۲۶، ۳۰۱
 ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۷۱
 خزران ۳۴۸
 خزینة الحَمَقَاء ۸۴
 خسرو ۱۲۳، ۲۱۶
 خسرو پرویز ۳۴۴
 خسرو میرزا ۵۶
 خشایارشا ۳۴۱، ۳۴۲
 خصم خانگی ۴۸
 خضدار ۲۳۵، ۲۳۶، ۳۳۷ ←
 قصدار
 خط حماری ۲۷۲
 خط خشکی ۲۲۷
 خط سبز ۱۲۶، ۱۴۲
 خفر ۲۷۵
 خلاصة التواریخ ۴۰۱، ۴۱۲
 خلسه ۸۲، ۸۵، ۱۲۲
 خلوش بازی ۱۷۵
 خلیج ۱۹۶
 خلیج سرخ ۱۹۶
 خلیج فارس ۱۹، ۹۴، ۱۹۶، ۲۷۲
 ۳۰۸، ۳۱۱
 خلیفه بیفامبر ۹۰
 خلیل پور، محمود ۶۷
 خم خانه ۶۴
 خمر ۲۱۰
 خمره ۳۰۶
 خمس ۳۸۴
 خمیرمایه ۲۰۵، ۲۶۵
 خندق ۱۸۱
 خواجهگی حرم ۳۳۵
 خواجهو ۱۸۳
 خواجه ابوالحسن وزیر ۳۰۹
 خواجه رشیدالدین ۱۱۱، ۲۵۱
 ۳۷۴
 خواجه روح الله ۲۵۶
 خواجه شمس الدین کرمانی ۳۷۱، ۳۹۰
 خواجه علی مؤید ۲۵۳

درای سیاه ۱۹	داد ۳۹۸	خواجه کریم‌الدین ۳۵۵
درب خانه ۲۸۲	دادگر ۱۱۰	خواجه کیا ۳۵۰
دریست ۲۵۳	دارالایتام ۱۸۱	خواجه نصیر ۱۱۱، ۱۲۰، ۲۵۰
دریست ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۲۳، ۳۵۰	دارالزکوة، ۳۰۰	۲۵۱
درخت جواهر ۱۲۴، ۱۸۸، ۳۲۱، ۳۶۰	دارالفنون ۳۱، ۲۲	خواجه نظام‌الملک ۲۸، ۳۷، ۱۰۴
درخت نسترن ۱۷۸	دارالملک ۲۰۶	۱۱۲، ۱۲۰، ۲۴۲، ۳۱۵
در خُم کردن ۲۰۱	دارالنظاره ۳۲	خواجه‌نوری ۳۲۳
در دیه ۳۳۱	دارالوکالة، ۳۰۰	خواجه‌ها ۳۲۳
در شهرنی‌سواران ۲۰۷، ۳۹۱	دارچین ۳۰۴، ۳۵۶، ۳۷۶	خوارزم ۲۲۹، ۳۲۸، ۳۵۰، ۳۵۱
درم‌خریده ۳۲۹	دارزین ۲۹۸	خوارزمشاه ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۴۶
دُرَن ۲۸۰	دارمستر ۲۲۰	۲۵۰، ۳۵۴، ۴۰۱، ۴۰۶
دروازه راه ابریشم ۳۲۶	داروغه دامغان ۳۱۷	خوانسالار ۳۸
دروازه طلائی ۲۵۴	داریوش ۲۰۲، ۳۰۰، ۳۱۴، ۳۴۱	خوانین بزرگ ۳۷۳
دروازهٔ بم ۳۵۷	داس‌ها ۶۴، ۲۲۴	خواهران ۳۵۷
دروازهٔ رزان ۳۰۳	دانش‌رباط ۱۳۱	خوبی زنان ۳۷۷
دروازهٔ رودبار ۳۰۳	دانش‌گریبی ۱۳۸	خوچکو ۲۸۵
دروازهٔ صورکون ۳۵۷	داعی ۲۲۸	خودجوش ۲۳
دروازهٔ فارس ۲۴۱	داغ ۲۱۲	خودگریز ۱۵۵
دروازهٔ کوشک ۳۵۷	داغ‌گندم ۳۴	خورموجی ۲۴، ۲۶، ۲۷۵
دروازهٔ مصلیٰ ۳۵۷	دالان چین ۲۹۸، ۳۱۱	خوره ۳۹۰
دروزی ۲۶۰	دالان دراز ۳۱۰	خوزستان ۱۹۶
درویش‌خان ۳۹۹	دامغان ۱۳۱، ۱۹۹، ۲۴۶، ۲۵۵، ۳۵۰	خوشکام، زری ۳۸
دره‌جز ۱۴۸	دام‌گستران ۱۸۱	خوش‌نشین گردباد ۱۵۵
درّهٔ زن و مرد ۳۹۱	دانش ۵۴، ۵۵، ۱۰۲، ۱۰۳	خوشهٔ جو ۳۹۱
دریابار ۲۴۴	دانش‌آباد ۶۰، ۶۳	خولنجان ۳۰۲
دریاچه اورمیه ۲۸۴	دانش‌سرای مقدماتی ۵۱	خون‌بست ۳۴
دریاچه ترشاب ۱۸۰	دانشکده ادبیات اصفهان ۳۱۲	خون‌شتر ۱۳۸
دریای احمر ۳۷۱	دانشکده ادبیات مشهد ۲۳۳	خیابان جمهوری ۴۲۲
دریای چین ۲۰۵	دانشگاه ۵۴، ۵۶، ۱۲۶، ۳۷۷	خیابان خوش ۳۶۶
دریای سرخ ← بحر احمر	دانشگاه آزاد ۶۶	خیابان سیه ۱۵۲
دریای سیاه ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۵، ۳۵۴	دانشگاه اصفهان ۶۷، ۸۵	خیابان قوام‌السلطنه ۱۱۴
دریای عمان ۳۰۸	دانشگاه مقید ۶۶	خیابان میرزا کوچک‌خان ۲۲۲
دریای فارس ۳۰۱ ← خلیج فارس	داور ۳۹	خیذر ۲۲۰
دریای قیروان ۳۸۰	داهه ۶۴، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۴	خیرات ۳۶۲
دری به تخته خوردن ۱۲۰	دباجان ۲۵۷	خیرالعمل ۲۳۳
دریک ۳۴۱	دبستانی ۱۸۱	خیزران ۳۰۴
دزداب ۲۴۲	دبلد ۲۸۲، ۲۸۳	خیمه ۳۱۷، ۴۰۶
دزیبول ۲۲۴	دبیقی ۴۱۳	خیوس ۲۹۹
دستار خوان ۴۱۲	دجله ۶۶، ۱۱۲، ۱۸۳، ۲۱۴، ۲۲۹	خیوه ۳۵۳
	دختر بکر رومی ۳۳۵	
	دراویدی ۱۶۸، ۲۳۶	
		دایویی ۳۵۰

دیه ۳۳۲	دوگل ۱۹۸	دستباف ۳۳۳
ذ	دولتشاه ۱۰۰، ۲۵۲	دست به عصا ۳۲
ذغال بید ۱۶۷	دولتساهی ۱۰۰	دست پلماس کردن ۳۸۶
ذوالفقار ۱۱، ۲۰۱	دومه الجندل ۲۳۲، ۴۰۵	دستگرد ۳۰۲
ذوالقرنین ۵۶، ۲۰۱، ۲۱۴	دون ژوان ایرانی ۲۶۴	دستمال ابریشمی ۳۹۱، ۴۰۰
ذوذوس ۳۸۳	دونگ خوان ۳۴۴	دستمال حریر ۴۱۲
ذ	دونیه ۲۵۲	دستمال گره زن ۳۲۹
ذ	ده اشرفی ۷۹	دستوک ۲۵۴
ذ	دهری مذهب ۱۶۶	دسته به جو غن ۱۴۵
ذ	دهریه ۱۶۶	دسی بال ۲۲۴
ذ	دهستان ۲۲۴	دسیبالوس ۲۱۴
ذ	دهستان ۳۵۵	دعبل خزاعی ۲۳۲
ذ	دهقان، ایرج ۱۴۶	دقافی ۱۰۳
ذ	دهقان زاده طوس ۷۴	دق ریمان ۳۱۲
ذ	دهگان، ابراهیم ۳۹	دکان بریشم کشی ۲۹۴
ذ	دهلی ۷۸، ۲۷۷	دکانچه ۳۳۱
ذ	ده مرده ۲۲۴	دکان حافظ ۳۶
ذ	دهنه دالدان ۱۳	دکترین ۲۴۸
ذ	دهنه محمد سلمانی ۱۴	دکن ۳۰۶
ذ	دهه ۲۲۴	دگردیسی ۲۹۱
ذ	دهیک ۲۴۴	دلاک ۱۰۰، ۱۲۱
ذ	دیار بکر ۳۱۴، ۳۱۷	دلشادیان ۵۲
ذ	دیاکونوف ۲۰۹، ۲۱۲، ۳۸۱	دم آهنگران ۲۰۸
ذ	دیالکتیک ۳۴۰	دماسبی ۴۱۴
ذ	دیبا ۶۸، ۳۸۲	دم بخت ۱۱
ذ	دیباباف ۲۵۷	دم توپ ۴۶
ذ	دیناجی ۲۵۷	دم خروس ۱۴۵
ذ	دیبای ارمنی ۳۳۸	دم خود را به دم بزرگان گره زدن
ذ	دیبای روم ۲۹۰، ۳۴۷	۳۴۸، ۳۴
ذ	دیگ هفت جوش ۲۰۶	دمشق ۲۳۲، ۳۰۸، ۴۰۵
ذ	دینامیت ۱۴۲	دم های آهنگران ۲۰۸
ذ	دینوری ۲۰۷، ۳۰۹	دن ۲۵۸، ۴۱۷
ذ	دینیا سور ۲۱	دُنیک ۷۸
ذ	دیوار چین ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۵۰	دنبه حیوانات ۳۰۸
ذ	۲۲۶، ۳۳۹، ۲۹۰	دوبی ۲۵۸
ذ	دیوار گوش دارد ۱۵	دوتار ۳۹۹
ذ	دیوان ارفع ۶۲	دورا اورپوس ۲۰۷، ۲۱۲، ۳۰۸
ذ	دیوان حافظ ۱۹۳	دور تسلسل ۱۶۸
ذ	دیوان حرب ۳۹۵	دوشاب ۳۰۵
ذ	دیوان شرقی ۱۹۲، ۱۹۳	دوش ازدها ۱۸
ذ	دیوان شمس ۳۷۷	دوک ۱۰۲، ۲۹۴
ذ	دیوکلستین ۲۲۲	دوگروهی ۱۰۸

- راه کناره ۲۳۰
 راه مروارید ۳۷۲
 راه ناامن ۲۸۱
 راهنمای کتاب ۱۵۲، ۳۱
 راهواره کویر ۳۹۱
 راههای سو به سو ۱۵۵
 راه‌یابی ۲۷۲
 راهی به دل خوارزم ۳۵۴
 رباط ۲۲۳، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۷۲، ۳۷۳
 رباط بخارائیان ۳۷۳
 رباط دربند ۳۷۱
 رباط سمرقندیان ۳۷۳
 رباط سنگی ۳۷۳
 رباط شرف ۲۴۹، ۲۵۰
 رباط میله ۳۱۲
 رباط نخشیبان ۳۷۳
 ر. پندار ۱۶۰
 ریپولیک ۳۹۶
 رتبیل ۲۵۱
 رتردام ۳۷۸
 رجب‌نیا ۲۱۳، ۲۸۱
 رجبی پرویز ۲۵۷، ۳۱۷
 رجم شیطان ۱۵۵
 رحمت‌آباد ۲۸۱
 رختخواب‌دار ۸۷، ۲۳۶
 رخت و پخت ۲۰۶
 رُخَج ۲۲۳
 رد آهوی رفته در برف ۳۷۵
 رَدَالْمَجْزُ ۱۹۳
 ردیف‌های معروفی ۳۹۸
 رزمه ایریشم ۲۲۵
 رژی ۱۰۶
 رستم ۱۱، ۲۰۵، ۲۱۲
 رستم‌آباد ۷۶
 رستم‌التواریخ ۲۷۸
 رستم‌بن علی ۳۲۹
 رستم در قرن بیست‌ودو ۱۸۱
 رستم و سهراب ۲۱۲
 رسخ ۱۶۷
 رسم برنج ۲۵۰
 رسم تزویج ۲۵۰
- رسم زمستان ۳۵۰
 رسم عید ۳۵۰
 رسم گرمابه ۳۵۰
 رسم نفظ ۳۵۰
 رسومات ۳۵۰
 رسوم دارالخلافة ۴۱۳
 رشت ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶
 ۲۸۷، ۳۷۱، ۴۰۲
 رشته ختانی ۴۱۲
 رشديه ۶۶
 رشنيق ۳۵۲
 رشيد عالی ۱۱۲
 رشيد ياسمی ۲۲۲
 رضازاده شفق ۲۴۰
 رضا، عنایت‌الله ۳۹۳، ۴۰۴
 رضائیه ۱۲۴
 رضوان ۱۹۵
 رضوانی ۶۷
 رطب‌فروشان ۳۰۰
 رطل ۲۹۹
 رعناحسینی، کرامت ۷۹
 رف ۴۱۶
 رفسنجان ۱۵، ۳۱، ۲۰۱، ۲۲۵، ۳۷۰
 رفعت‌الله خانم ۱۸۰
 رفعت نظام بی ۱۸۰
 رقص چوبی ۷۸، ۲۲۵
 رقیق ۳۳۸ ← برده
 رگ زدن ۴۰
 رم ۵۶، ۲۵۹، ۳۷۴، ۴۱۷
 رمیل ۲۱۰
 رموس ۲۱۱
 رمولوس ۲۱۱
 رنگ ۳۷۹، ۳۹۹
 رنگ ارغوان ۳۰۸
 رنگ شهر آشوب ۳۹۹
 رنگ شیطان ۳۹۹
 روح‌الامینی ۳۳۳
 روح علمی ۴۱۱
 روحی، کامران ۳۶۰
 روحی، میرزا علی آقا ۱۸۰
 رودان ۳۳۳
- رودخانه دن ۳۵۴
 رودخانه شور ۱۳
 رودخانه شهد ۱۲۲، ۱۳۳
 رود زرد ۲۳۹، ۴۱۶
 رودزیا ۱۳
 رودس ۳۸۳
 رودسر ۲۸۱
 رود شهد ۱۳۲
 رود کمر ۲۴۱
 روده گوسفند ۳۹۴
 روزگار نو ۷۹
 روزگاری که گذشت ۱۵۸، ۱۸۱، ۱۸۵
 روزنامه پارس ۴۸، ۸۷
 روزنامه خاور ۱۹۲
 روزنامه مظفری ۳۶۳
 روس ۱۹، ۴۱، ۴۳، ۵۵، ۶۳، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۹، ۱۰۷، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۷۰، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۷۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۹، ۴۰۲، ۴۱۸، ۴۲۰
 روشن ضمیر، مهدی ۲۲۱
 روشنی ۳۲۲، ۳۷۳
 روضات الجنات ۳۳۰
 روضه خوان ۱۸۹
 روضه‌الصفا ۲۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۴
 روغن ۳۷۴
 روغن زیتون ۳۰۸
 روغن کنجد ۳۷۶
 رولپور ۱۴۸
 روم ۴۱، ۱۸۳، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۲۶، ۲۲۴، ۳۰۱
 ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۰۳
 رومانی ۲۰۶، ۲۱۴، ۳۱۶، ۳۶۶، ۴۲۴
 رویانی ۳۷۴
 رویینه ۴۰۶
 ره‌آورد وحید ۳۰۲
 رهبران طریقت ۹۲
 رهگرانی ۱۵۵

زیتون ۲۸۱	زره پوش ۲۱۰	ره ناامن ۲۸۱
زیدیہ ۲۲۷	زره جهانگشائی ۲۰۶	ری ۱۵، ۲۷، ۱۹۹، ۲۲۹، ۲۳۲
زیراب آسیا ۴۰۴	زره در زیر قبا ۲۱۷	۲۳۳، ۲۵۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴
زیربادات ۲۷۶	زره فولادین ۳۱۱	۳۱۰، ۳۵۰، ۴۰۶
زیر بغل ۳۲۸	زریاب خوئی ۲۲۳	ریاحی، محمدامین ۲۳۸
زیرجامه ابریشمین ۴۱۱، ۴۱۵	زرین کوب، عبدالحسین ۴۲۰	ریاض ۲۲۹
زیردریاتی ۷۶	زرینه ۲۳۶، ۳۸۲، ۴۰۶	ریاضی ۶۸
زیرساز جامه ۱۸	زعفران ۳۰۳، ۳۳۸، ۳۷۲	ریحانه‌الادب ۲۳۲، ۴۰۱
زیر سرش برز شد ۳۴	زعفرانلو ۱۰۹	ریس ۲۱۹، ۲۹۰
زیره کرمان ۳۳۲	زکام ۴۶	ریش به تجریش ۱۶۶
زین‌الخبار ۳۹۵	زلیخا ۱۹۳، ۱۹۵	ریش تراشیدن ۴۱۵
زینل بیگ ۲۵۹	زلیخانامه ۱۹۲، ۱۹۳	ریش سفیدان ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶
زین و برگ ۲۰۷، ۳۰۹، ۳۲۸	زمین داری ۳۶۲	۱۳۸، ۳۶۸
ژ	زمین و زمان ۳۹۳	ریش سفید قند ۱۶۰
ژاپن ۱۰۲، ۱۲۴، ۲۹۶، ۳۸۱	زنبور انگبین ۳۹۵	ریشلیو ۲۸
۴۱۶، ۴۱۷	زنبیل ۴۰۸	ریف ۲۹۹
ژان اُبن ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۷	زنجان ۲۲۳، ۲۸۴، ۳۰۱، ۳۰۵	ریگ روان ۱۵۵
ژاندارم ۱۵۲، ۷۰	۳۰۸	رئیس جمهور ۹۹
ژست ۵۰	زنجانی ۳۲۷	ز
ژنو ۳۷۰، ۳۹۶	زنجبیل ۳۰۳، ۳۷۴	زابل ۲۲۲، ۲۲۳
ژویتر ۱۷۳	زند ذوالقلم ۵۲	زادراکرتا ۲۱۶
ژورنال دو تهران ۱۹۸، ۲۲۴	زندقه ۱۶۶	زاهدان ۲۴۲
ژوستن ۲۱۷	زنده باد مصدق ۳۹۰	زاینده رود ۴۱۳
ژوستی نین ۲۰۱، ۲۱۷، ۴۰۳	زنده مرد ۲۲	زبان بازی ۱۶
س	زندیه ۳۵۶	زبان سرخ ۱۸۸
ساحل لاجوردی ۵۵	زن ق... ۴۴	زبیر ۲۳۰، ۴۰۵
سادات ۳۵۲، ۳۵۳	زنگبار ۲۴۴، ۳۰۴، ۳۳۷	زرافشان ۲۱۰، ۳۵۱
ساریان ۲۴۸، ۳۰۳، ۳۵۷	زنگ شتر ۳۲۷	زریاف ۴۰۶
سارد ۱۹۹، ۲۰۵، ۳۴۱	زن مطرب ۳۴۹	زربافت ۲۰۱، ۲۳۲، ۲۹۰، ۳۷۶
ساردنیا ۲۸۶	زن های آئینه‌ای ۳۵۸	۴۰۸
ساروق ۱۳۱، ۱۳۶	زن یونانی ۳۸۱	زررفت سکائی ۳۷۶
ساری ۱۵۲، ۲۸۰، ۳۴۹، ۳۵۲	زور و زر و زن ۳۸۷	زرتشت ۲۱۷
ساز ۱۹۲	زوگما ۲۲۲، ۳۱۰	زرخرید ۳۰۸
سازنده ۲۲۱، ۳۹۷	زه خشک ۳۹۵	زردچوبه ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۷۲
ساز و برگ ۳۲۸	زهره بریشم‌زن ۲۹۴، ۳۹۶	زر کرمان ۳۳۲
سامانی ۵۵، ۲۲۲، ۳۸۷	زهی ۳۹۴	زرگر نژاد ۱۴۱
ساعت گل ۳۷۰	زهیر ۱۳۲	زرنک ۲۰۷ ← سیستان
ساعداالملک ۳۲	زی ۲۱۵	زره ۲۰۷، ۲۳۷، ۴۰۵، ۴۱۴
ساعدا مراغه‌ای ۶۰، ۷۴، ۱۵۳	زیاد بن صالح ۲۳۲	زره ابریشمی ۳۸۲
ساگا ۲۲۱	زیارت عاشورا ۴۱۵	زره بافتن ۴۱۵
	زیبائی ۳۳۱	زره بند ۴۰۳

سفرنامه فرانسه ۱۱۲	سرچشمه ۱۲، ۱۹، ۲۳۹، ۳۲۲	سالر ۱۲۳، ۱۲۴
سفرنامه خراسان ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۷۳	۳۶۹، ۳۶۸	سالنامه بانک ملی ۳۵۸
سفرنامه سانسون ۲۷۴	سرخ‌پوستان ۳۷۰	سالنامه دنیا ۵۵
سفرنامه سلیمان یهودی ۳۳۵	سرخس ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۴۶، ۳۴۹	سام ۱۲
سفرنامه صفاءالسلطنه ۳۲۴	سردار اسعد ۱۱۱	سامان ۳۹۱
سفرنامه کلات ۶۷، ۱۲۴، ۱۴۵	سردار فاخر ۶۸	سامانیان ۲۳۳، ۲۴۶، ۳۳۵، ۳۴۴
سفرنامه کلاویخو ۳۰۸	سردار معظم ۱۰۸، ۱۱۵	سام نریمان ۱۱
سفرنامه کرمان ۳۲۴	سرزمین‌های خلافت شرقی ۳۰۲	ساندویچ ۲۹
سفرنامه میرزا ابراهیم ۲۸۰	۳۳۲	سانسکریت ۳۰۰
سفره چرمی ۳۶۲	سیرس ۲۲۲، ۲۳۹	سانسور ۷۶
سَنَفَط ۳۰۶	سیر سبز ۱۸۸	سانسون ۲۷۵
سفیدکوه ۲۸۴	سیر طویله ۲۴۵	سانفرانسیسکو ۱۹
سفیدمهر ۱۱۶	سرفراز ۲۱۴	ساوری ۲۵۲، ۲۵۵
سفینه سلیمانی ۲۷۶	سرکارآقا ۹۷، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۳	ساوه ۲۶۴، ۳۰۱
سقراط ۱۹۵	۱۷۵، ۳۶۰	سایکس ۲۴۵، ۲۶۵
سقرلاط بندقی ۴۰۸	سرگذشت موسیقی ایران ۳۹۹	ساینور ۴۱۸
سقز ۲۰۷	سرگردنه آبی دنیا ۲۲۹	سایه‌بان ۳۲۲
سقسین ۲۰۷، ۳۵۰، ۳۵۱	سرگیجه ۳۴۰	سبا ۲۹۸
سقلاطون ۳۷۶	سرماخیز ۳۰۰	سبزوار ۱۶۲، ۲۳۴، ۲۵۲، ۳۳۲
سقوط ۴۰۲	سرمک ۲۰۲	سیبط ابن الجوزی ۴۰۶
سکا ۲۰۷، ۳۲۴، ۳۷۶	سرمه ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۷۹	سبمه ثمانیه ۲۰
سکانگور ۲۰۷	سرنخ ابریشم ۴۱۱	سبکتکین ۲۳۵
سکاوند ۲۰۷	سروج ۲۰۷، ۳۰۹	سبک‌وزن ۲۰۰، ۳۲۸
سکدر ۲۰۷	سروش ۲۷	سبیکه ۳۳۱
سکزازه ۲۰۷، ۳۱۴	سروش اصفهانی ۴۳، ۱۲۱	سپر چوبین ۴۱۵
سکس ۱۰۰	سروش جم ترکی ۴۲۲	سینج ۲۴۵
سکستان ۲۰۷	سُر و مُرّ ۱۸۰	سیهسالار ۳۹، ۱۲۳
سکنت ۴۳	سروناز ۸۳	سیدشهر ۲۴۱
سکمن آباد ۲۰۷	سرین ۳۳۸، ۳۸۶	ستوده ۳۲، ۲۵۵، ۳۱۵
سکوبولف ۱۴۲، ۱۴۸	سریندا ۲۳۹	ستوریان ۱۲۰
سگ‌گلی ۳۵	سعادت‌نوری ۳۱، ۶۷، ۳۶۴	سجادی منصور ۲۵۷
سکوی پرواز ۲۲۸	سعدالدوله ۷۲	سجیل ۲۹۸
سکه باردار ۳۵۴	سعدون ۱۱۱	سَنخَبان ۵۱
سگ‌شاش ۱۰۱	سعدی ۴۲، ۵۱، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۹۴	سَدّ دربند ۳۲۳
سلاح ۳۷۹	۲۳۶، ۲۳۷، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۸۷	سَدّ ذوالقرنین ۲۱۴
سلاحدار ۳۴۰	سعدی مگری ۱۳۴	سرآسیاب ۱۷۴
سلامتیان ۳۶۸، ۳۷۹	سعیدآباد ۳۱۷	سرایان ۲۹۴
سلجوقیان و غز در کرمان ۲۳۳	سعیدالسلطنه ۷۸	سرنداران ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۵۲، ۲۵۳
۲۴۴	سعیدانژاد ۵۲	سرب مذاب ۲۲۰
سلطان حیدر ۲۶۰	سعیدی ۳۱، ۲۸۵، ۲۸۷	سریند ۳۳۸
سلطان خانم ۳۲، ۳۶	سُغَد ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۴۰	سریناه ۳۲۰
سلطان سنجر ۱۲۷، ۱۳۱، ۲۴۱	۴۰۳، ۴۱۴	سر تراشیدن ۴۶

سهراب خان ۴۳	سنگربندی ۱۴۸	۴۰۶، ۳۴۹
سهروردی ۴۰۶	سنگر تکه ۱۳۳	سلطان شاه ۲۲۷
سهل سنباط ۱۶۹	سنگرز ۳۷۱	سلطانعلی خان ۷۸
سهند ۲۸۴	سنگستان ۳۲۲	سلطان محمد فاتح ۲۵۹
سهیلی خوانساری ۴۷، ۳۱	سنگ شدن ۳۹۲	سلطان محمود ۸۷، ۹۴، ۲۳۵
سیاست‌گذار ۲۲۶	سنگلاچ ۱۱۵	۴۰۵، ۳۰۴، ۳۰۲، ۳۰۰، ۲۳۷
سیاست‌مدار ۲۲۶	سنگ هفت‌قلم ۱۹۸، ۳۸	سلطان مراد ۲۵۹
سیاست و اقتصاد عصر صفوی	سنگین قیمت ۳۲۸، ۲۰۰	سلطان مسعود ۲۳۳، ۳۱۰، ۳۹۳
۳۹۱، ۳۷۵، ۲۷۳، ۲۶۵، ۲۰۶	سنگین مهریه ۳۴	سلطانی گنابادی ۹۲
۴۱۴، ۴۱۰، ۴۰۸، ۴۰۲	سَنی ۲۵۸، ۲۳۴، ۱۷۰	سلطانیه ۳۰۸، ۳۹۴
سیاسی اصفهانی، محمد ۴۰	سوادکوه ۲۵۵	سلوکیه ۳۱۰
سیالکوت ۳۱۸	سوار الامان ۱۳۰	سلولز ۲۹۶
سیاوش ۲۱۲	سواره خراسانی ۱۳۴	سلیمان بن داود ۲۹۸
سیاه‌سوز ۳۷	سواره‌نظام ۱۵۲	سلیمیان ۵۲
سیاهکله‌رود ۲۸۱	سواره هزاره ۱۳۶، ۱۳۴	سماح ابریشم ۳۹۹، ۴۲۹
سیبری ۴۱۸، ۳۱۷، ۲۰۳، ۱۱۸	سواعد ۳۰۹	سماک ۹۰
سیتروئن ۸، ۴۳۷	سوخته چال ۱۶۶، ۱۶۹	سماورساز ۴۲
سیتته یونیورسیتز ۳۶۶	سوداگران آبنوس ۳۲۶، ۳۸۲	سَمَنه ۲۵۴
سی‌جی‌بور ۲۲۴	سودای ابریشم ۲۷۶	سمرقند ۶۵، ۱۴۵، ۱۹۹، ۲۱۰
سیحون ۲۰۴، ۲۰۵	سوده چهل ۳۴۰	۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۳۷، ۲۵۴
سیخ کباب ۲۰	سوز ۱۱۴	۳۱۱، ۳۱۷، ۳۵۲، ۳۷۳
سید ۳۵۲	سورات ۲۷۳	سمنانی ۱۶۸، ۲۳۵
سید جمال‌الدین ۱۶۶، ۱۶۹	سوری ۲۳۶	سُم مال ۳۲۲
۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۳	سوریه ۲۰۶، ۲۲۷، ۲۶۰	سَنان ۱۳۱، ۱۳۴۳، ۲۰۱، ۲۵۴
سید حسن بیگ ۳۵۶	سوزنی سمرقندی ۳۷۷، ۴۲۲	۳۱۶، ۳۷۳
سید حسین عرب ۱۰۰	سوسن ۳۰۹	سُموار ۴۳
سید زین‌العابدین ۲۵۶	سوسالیزه شدن ۱۱۹	سمور ۲۰۷، ۳۰۹
سید سیاه‌پوش ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۰	سوسفطائی ۱۷۵	سمیس اندرود ۲۸۰
سید ضیاء‌الدین ۶۰	سولگو ۱۱	سمینار ۴۸
سید عبدالکریم ۲۵۶	سولا، ۲۰۹	سنائی ۲۲۳، ۳۹۶
سید قوام‌الدین ۳۵۲	سولده ۲۸۰	سنباده کرمان ۳۳۲
سید محمدخان ۸۴	سونا ۳۸۶	سنبل ۳۰۹
سید محمد لشکرنویس ۱۴۰	سوند ۹۲	سِنج ۱۹۲
۱۴۲	سون هدین ۱۱۸، ۲۵۷، ۳۱۷	سنجیو ۲۲۴
سید نصیرالدین ۲۵۵	سوند ۸۱	سنجد ۱۶
سیدنی ۵۶	سویدی پاشا ۱۱۱	سند ۲۲۳، ۳۱۷
سیده ۱۵، ۴۱۳	سویس ۱۵۲، ۲۸۴	سندی بن شاهک ۹۲
سیر ۲۰۳	سویل ۲۷۳	سن‌سیر ۱۴۹
سیراف ۲۱۲، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۰۴	سهام‌الدوله ۱۰۷	سنگ ۳۰۸
۳۴۳، ۳۱۶	سه‌پایه ۴۶	سنگ ائمد ۳۳۱
سیرت جلال‌الدین ۲۴۸، ۴۰۶	سه‌تار ۱۶۷، ۳۹۹	سنگباران ۱۵۵
سیرت گرداندن ۴۱۳	سهراب ۲۱۲، ۲۲	سنگ توتیا ۳۳۱

شفتان ۳۳۴	شاهسون ۱۳۴، ۲۸۴، ۴۱۵	سیرجان ۲۲۹، ۲۳۲، ۳۲۷، ۳۵۷
شفا، شعاع‌الدین ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۶۲، ۳۱۵، ۲۶۵	شاه طهاسب ۳۹۴، ۴۰۱، ۴۰۸، ۴۱۲	سیردریا ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۹۰
شفا‌یحیائیان ۳۹	شاه عباس ۸۷، ۸۸، ۹۳، ۱۰۴	سیروان ۲۳۹، ۳۵۲
شفق ۲۱، ۳۲، ۸۷	۲۰۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۱	سیریاک ۲۰۲، ۲۰۳
شفعیان ۵۲	۲۷۳، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۶، ۳۱۴	سیستان ۷۹، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۹
شفیمی کدکنی ۴۱۳	۳۸۸، ۴۰۷	۲۳۳، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۶
شفتیه ۳۳۴	شاه عبدالعظیم ۹۸، ۱۰۶	۳۰۱، ۳۱۵، ۳۵۷، ۳۷۲
شقه کردی ۲۶	شاهک ۲۲۴	سیف اسفرنگ ۸، ۳۱۴
شکاوند ۱۰	شاه منصور ۳۵۲، ۴۰۸	سیف‌الله میرزا ۸۰
شکر ۲۰۲، ۳۰۵، ۳۲۷، ۳۳۰	شاهنامه ۲۲، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰	سیما بینا ۴۱۴
شکر سپید ۳۵۰	۲۱۹، ۳۰۲	سیمجوریان ۲۴۶
شکسپیر ۲۲	شاهنامه آخرش خوش است ۱۱۲	سیملقان ۱۰۷
شکسته‌نفسی ۱۰۴	شاهنشاهی ایران ۳۴۱	سیمینه ۲۳۶، ۴۰۶
شکم باره کردن ۲۶	شاهنشاهی عضدالدوله ۲۲۷	سین‌کیانگ ۲۰۴، ۲۲۵، ۲۳۹
شکنجه ۲۶، ۳۶۲	شاه‌نشین ۳۲۰	۳۱۷، ۳۱۸
شکّی ۲۷۸	شاه نعمت‌الله ۶۵	سینه ۲۹۳، ۳۲۸
شلنگان ۱۴۳	شبانی ۳۳۸	سینی ← صینی
شلوار ۳۳۸	شب تیره ۲۵۲	سیواس ۳۵۰
شلواربند ۴۱۴	شبیبه ۱۳۲	سیوطی ۶۵
شلوار قرمز ۲۸۱	شپشی ۲۳۰، ۴۰۵	ش
شلوار گلدوزی ۲۰۱	شتر ۲۸۴، ۳۱۵، ۳۱۷	شاخه نبات ۱۹۴
شماخی ۳۱۶	شتردار ۳۷۱، ۳۸۸	شادروان ۳۰۶
شمس‌الدوله ۲۲۸	شتر ذوکره‌خانه ۳۱۷	شادلو ۱۰۹
شمس‌الدین تازیکو ۳۴۷، ۳۴۸	شتر رم گله ۳۴۸	شار ۲۸۹، ۳۰۶
۳۷۱، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰	شتر سپید ۲۴۸	شار باریک ۳۰۶
شمس‌الدین محمود ۴۰۶	شتر مرغ ۲۱۶، ۲۱۷	شاردن ۲۶۴، ۲۸۳، ۳۱۴، ۳۷۵
شمس تبریزی ۲۰، ۱۹۳	شجاع‌الملک ۱۳۲	۴۰۸
شمشیر ۲۰۷، ۳۰۹	شراب ۲۰۱، ۴۱۰	شازده‌بدو ۷۹، ۸۰
شمشیرزن ۴۰۳	شراب خوردن سبکی ۲۰۷	شازده‌خانم ۳۸۱
شمع آجین ۴۱	شراب کاخ‌ت ۱۱۹	شاگرد آبدار ۸۷
شمع طراز ۳۷۸	شرف‌الملک ۳۷۳	شال ۳۰۶، ۳۱۴، ۳۳۳
شمع کافوری ۴۰۳	شرکت مس سرچشمه ۱۳	شال تجارت ۲۰۶
شمعی در طوفان ۲۲۴، ۲۹۸	شروانشاه ۴۰۱	شال سرداری ۲۸۱
شمیم ۳۱، ۶۷	شستن چکمه ۴۲۲	شام ۱۳۰، ۲۳۴، ۲۹۸، ۳۵۱
شنگلیل ۳۰۴	شمار ۱۹۹، ۳۳۴	شامیانی ۶۳
شنیدر ۱۰۶	شعبانی ۴۱۸	شاه ایریشم‌سوز ۲۲۴
شواریاتزه ۶۵	شعر ۲۰۳، ۳۰۶	شاه اسمعیل ۲۱۸، ۲۶۰
شوانفی ۳۰۰	شعربافی ۲۰۲، ۲۶۴، ۲۸۰، ۳۰۶	شاهرخ خان ۲۵۵، ۳۵۶
شوآنزی ۱۴	۳۳۳	شاهرود ۲۸۰، ۲۹۸
شورای نظامی ۱۵۰	شعر بند تَبانی ۸۳	شاه‌سلطان حسین ۲۷۶، ۳۱۵، ۴۰۹
شورجه ۱۲۹	شعر گلنار ۲۰۲، ۲۸۰	شاه سلیمان ۲۷۵

صدرروازه ۲۱۴	شیخیه ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۳	شور عسکری ۱۲۶
صدر اصفهانی ۱۲۱، ۱۲۱، ۳۴۱	شیراز ۳۶، ۳۸، ۲۷۵، ۲۷۸، ۳۰۱	شورو ۵۰
صدرالتواریخ ۲۶، ۸۵	۳۰۴، ۳۳۰، ۳۷۰، ۴۰۸	شوروی ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۷ ←
صدور جمعیت ۳۷۸	شیر باریک ۲۲۷	روسیه
صدیقی ۱۶۰، ۱۷۲	شیر تعزیه ۲۱	شوره کال ۱۲۹
صراحی ففغوری ۳۷۶	شیرخان ۳۸	شوره گز ۲۴۲
صرافی ۵۲	شیر شن سلمک ۲۰۲	شوری شور ۲۹
صرب ۲۰۶	شیرک ۱۴	شورین ۹۸
صغد ۲۲۰	شیرواشیدزه ۶۴	شوش ۲۰۵، ۴۰۱
صفا ۳۱۰	شیروان ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۱، ۳۶۴	شهرپسند ۱۰۱
صقاریان ۲۳۳	۴۰۱	شهاب اصفهانی ۲۳، ۲۴
صفای لری ۳۹۱	شیرویه ۲۲۶	شهاب الملک ۱۳۰
صفاءالسلطنه ۳۲۴	شیشه ۳۰۸، ۳۷۹	شهد ۱۳۲
صفائی، ابراهیم ۱۲۷	شیطان ۱۵۵، ۱۹۰، ۳۳۰، ۳۳۲	شهر آشوب ۳۱۱
صفویه ۱۶۹، ۲۲۴، ۲۳۴، ۲۶۴	۳۲۶، ۳۲۶، ۳۶۲، ۳۷۴، ۳۷۶	شهر ابریشم ۲۱۹
۳۳۴، ۳۱۵، ۳۰۱، ۲۷۳، ۲۷۲	۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۱۰	شهر بابک ۱۶۹
۴۰۸، ۳۸۷	شیطان پرستان ۳۷۶	شهر بیابانی ۳۱۲
صقلاب ۳۲۴، ۳۸۴	شیطانی ۳۴۰	شهر سبز ۶۵، ۲۳۷
صقلب ۳۸۳ ← اسلاو	شیمه ۲۵۸	شهر کش ۲۵۴
صله ۲۵۳	شینون ۴۱۴	شهریور بیست ۳۲۹، ۳۶۸
صله ابریشم ۴۰۰		شهیدزاده خوئی ۳۷۹
صله شاهنامه ۳۰۲		شهیدی، عبدالوهاب ۳۷۷، ۴۱۱
صمدخان ۸۳		شیبانی، غلامحسین ۱۵۴
صنایع مستظرفه ۸۰، ۳۵۱	صاحب اختیار ۱۰۷، ۱۲۴، ۱۲۵	شیبک خان ۲۰۷
صندل ۳۰۴، ۳۰۶	۱۲۶، ۱۲۷، ۱۴۱، ۱۴۶	شیبور ۱۹۲
صندوق ۳۴۹	صاحب السیف ۱۴۸	شیخ ابواسحق ۴۰۸
صندوقدار ۱۷۴	صاحب بن عباد ۲۸، ۱۶۰	شیخ ابوالفضل ۳۹۴
صنعا ۴۳۹	صاحب تحویل ۲۵۷	شیخ ابوسعید ۳۱۰
صنعت دست ۳۵۱، ۴۲۲	صاحب درون ۴۰۰	شیخ احمد احسانی ۱۶۲
صنعتی زاده ۱۵۸، ۱۶۲، ۱۷۱	صاحبقران ۳۸	شیخ احمد روحی ۱۲۲، ۱۵۸
۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵ ← حاج اکبر	صالح بن زیاد ۲۱۴	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱
صنعتی کرمانی، علی اکبر ۴۰	صالح، جهانشاه ۶۸	۱۸۴
صنم ۴۱۴	صالح خان خواجه ۱۰۲	شیخ الاسلام ۱۰۹
صنیع الدوله ۱۰۳	صالحی ۵۲	شیخ الملک ۱۶۰
صنیع الملک ۴۵	صاهر ۳۵۸	شیخ بهائی ۴۱۲
صوتی، محمدعلی ۹۴	صاین طبری ۳۵۰	شیخ سیراف ۲۱۲
صورت پرست ۹۵	صایلی ۴۱۸	شیخ صفی ۲۶۰
صورت مسئله ۹۹	صبح ازل ۱۶۶، ۱۷۶	شیخ عبدالحسین تهرانی ۴۳
صورة الارض ← ابن حوقل	صباح الفرس ۳۷۷	شیخ عبدالله ۲۵۳
صوفیه ۱۷۳	صحاف الذهب ۲۰۷، ۳۰۹	شیخعلی خان ۱۲۰
صها ۱۴۳	صحن ۳۰۶	شیخ یحیی ۲۸۵
صیغه ۷۸	صدای زنگ قاطرهای امام زمان ۱۷۱	شیخین ۹۱

- صینی ۲۰۸، ۳۷۶
ض
 ضحاک ۱۶
 ضحاک‌کش ۲۰۸
 ضرابخانه ۳۵۴
 ضرب ۱۹۲
 ضعیفه فرانسوی ۱۰۱
 ضمیر صافی ۴۱۸
 ضیافت بالتازار ۴۱۲، ۴۱۳
 ضیاء ابراهیمی ۵۲
 ضیاء الحق ۴۱۸
 ضیاء الدوله ۷۹
ط
 طابق التعل بالتعل ۸۳
 طاس غوری ۲۰۹
 طاعون ۳۸
 طاق ۱۳۱
 طاقچه ۲۹۳، ۴۱۶
 طالبان ۳۸۰، ۴۲۸
 طالش دولاب ۲۸۱
 طاوس ۱۱۵
 طاهری ۲۱۲، ۲۳۳
 طائف ۳۸۴
 طباطبائی ۶۶، ۲۳۲
 طب اهل ختا ۳۷۳
 طبران ۳۰۲
 طبرستان ۱۲، ۳۷۱
 طبرک ۲۵۰
 طبری ۱۱
 طبس ۱۲۴، ۲۲۹، ۲۳۹، ۲۴۲
 ۳۳۳
 طبس گیلکی ۲۴۶
 طب سوزنی ۲۰۴
 طبقات ابن سعد ۲۳۲
 طبقات ناصری ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۸
 طبق چینی ۳۷۴
 طبل ۱۹۲
 طپانچه ۳۰۶
 طخارستان ۲۱۵، ۲۲۳
 طرابلس ۲۶۰
 طرابوزان ۱۷۰، ۱۹۹، ۲۸۴، ۳۱۴
 ۳۱۷
 طربزون ۱۹۹ ← طرابوزان
 طرح ۳۸۷، ۳۹۰
 طرغو ۲۴۴، ۲۴۸
 طغرل ۲۴۴
 طفیلی ۳۱۵
 طلعت‌الله خانم ۱۸۰
 طناب ابریشمی ۲۰۶
 طناب انداختن ۴۶
 طنبور ۳۹۵
 طوس ۱۹۹، ۲۱۳، ۲۲۹، ۲۵۲، ۳۰۲
 طوفان‌زا ۳۰۰
 طولوزن ۱۰۶
 طومانیانس ۶۰، ۱۱۳، ۱۱۴
 طهرانی سیدجلال ۱۰۹
 طهماسب ۱۳ ← توماس
 طهمورث ۳۹۵
 طیس ۱۲۴، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۹۸، ۳۱۶
ظ
 ظفرنامه شامی ۲۵۵
 ظل السلطان ۲۸، ۳۴، ۳۸، ۱۱۴
 ۱۶۴، ۳۶۲، ۳۶۴
 ظلمات ۲۰۴
 ظهیرالدوله ۲۶، ۱۱۸
ع
 عاج ۳۰۴
 عاد بن شداد ۲۳۸
 عاشورا ۲۱، ۸۶، ۱۱۹، ۳۶۳
 عاصمی ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۴
 عالم‌آرای عباسی ۲۰۱
 عالم‌آرای نادری ۲۱۰
 عالیه خانم ۱۸۰
 عام ۳۵۲
 عبا ۳۰۴
 عباس‌آباد ۲۹، ۲۴۷
 عباس‌آقا ۷۱، ۱۰۳
 عباسعلی ۱۱۳
 عباس‌میرزا ۱۷۲
 عباسی ← بندرعباس
 عبدالاله ۱۱۲
 عبدالباقی ۶۵
 عبدالحسین خان ۳۵
 عبدالحمید افندی ۸۲
 عبدالرحمن بن عوف ۲۳۰، ۴۰۵
 عبدالرحمن عریب اشعری ۳۸۳
 عبدالرزاق باشتینی ۲۵۲
 عبدالسلام عارف ۱۱۲
 عبدالشکور احسن ۲۳۶
 عبدالعظیم ۱۸۸
 عبدالعلی خان سرتیب ۱۳۰
 عبدالکریم قاسم ۱۱۲
 عبدالله بن عامر ۲۲۹، ۳۲۲
 عبدالله خان ۱۰۳
 عبدالله مولانی ۲۵۲
 عبدالملک مروان ۱۰۳
 عبدالنبی ۲۲۸
 عبیره لمن اعتبار ۹۸، ۱۷۲
 عتابی ۲۳۶، ۳۷۶
 عثمان ۳۸۳
 عثمانی ۶۷، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۲
 عجایب سبغ ۳۴۴
 عجم ۲۹۹، ۴۰۶
 عدل ۲۷۰، ۲۹۹
 عدل ابریشم ۲۶۵، ۲۷۳، ۳۹۰
 عدل‌نما ۴۱۴
 عدن ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۳۹
 عذراخانم ۳۲
 عرب ۳۲۲
 عراق ۲۰، ۲۷، ۳۵، ۴۳، ۱۱۸، ۱۲۹، ۱۸۸، ۲۳۲، ۲۴۴، ۲۵۵، ۳۵۱
 عرب ۴۲۲
 عرب‌آباد طبس ۳۲۲، ۳۳۳
 عرب بیابانی ۳۶۶
 عرفان، محمود ۳۰۲
 عرفی شیرازی ۳۳۳
 عروج ۳۰۲
 عروس خیابان ۳۱۹

غضنفرپور ۳۷۹	عمامه ۳۰۶، ۳۳۶	عزالدين مختار ۳۵۰
غفاری، مهدی‌خان ۹۶	عمامه به هوا انداختن ۱۴۵	عزّت ۲۱۶
غلام ۲۳۶، ۳۸۳	عمامه شیر و شکری ۲۰۲	عزّة‌الدوله ۳۴، ۳۶، ۳۷
غلام بکر ۳۸۴	عمان ۳۳۰، ۳۵۷	عزیزالسلطان ۸۴، ۸۷، ۱۱۶
غلام تُرک ۳۰۶، ۳۷۴	عمر ۲۳۰، ۳۹۷، ۴۰۴	عزیز جوری ۲۵۳
غلام نیزه‌دار ۳۴۹	عمرولیت ۲۴۱	عزیزخان سردارکل ۳۲
غلام هندو ۳۰۶	عُمری ۸۸، ۹۰	عسکریبیک ۱۴۸
غُلاة، ۲۹	عمل آوردن ابریشم ۳۰۴	عشره مبشره ۲۳۰
غلیان ۱۲۲ ← قلیان	عملگاه ۳۵۰	عشق آباد ۶۶، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۴۸
غنی ۹۴	عمله ۱۱۷	۱۸۸، ۲۱۴
غوری ۲۰۸، ۳۴۷، ۳۷۶	عمیدالدوله ۱۷۲	عشقبازی ۱۶، ۸۳
غیاث‌الامراء ۲۲۸	عتاب ۲۳۶	عشق‌نامه ۱۹۳
غیرممتاز ۵۴	عنبر ۲۰۷، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۹	عُشور ۲۴۴، ۲۵۶، ۲۷۶، ۳۰۰
ف	عنبرآلود ۴۰۳	۳۳۳، ۳۳۸
فاحشه ۳۹	عنبرفروشان ۳۷۶	عُشور ابریشم ۲۴۴
فارس ۲۳۳، ۲۴۴	عود ۳۰۴، ۴۱۱	عصا ۲۰۱
فارسانه ناصری ۳۹۰	عون‌الملک ۸۴	عصاره لیمو ۱۹۰
فاروق ۹۴	عیاران ۲۳۸، ۳۳۰	عصیان‌گر ۳۳۵
فاروقی، عباس ۲۷۶	عیارشناس ۴۷	عضدالدوله ۳۰۴، ۳۵۸
فاریاب ۳۱۱	عیسویه ۲۷۶	عضدالملک ۱۰۸
فاضل خراسانی ۷۴	عیسی‌بن جعفر ۹۲	عطار ۴۰۱
فاطمی ۵۲	عین‌الدوله ۵۸، ۶۰، ۶۶، ۱۴۵	عطر ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۷۴، ۳۷۶
فان‌چائو ۲۱۵	عین‌الملک ۳۸	عطریات ۳۰۸
فانوس ژاپونی ۶۴	عین‌علی ۱۴۸	عقدبندان ۹
فان‌هوسدن ۳۰۶	غ	عقد صحیح ۳۷
فتحعلیشاه ۸۰، ۱۰۹، ۳۴۱، ۳۶۷	غاز ۲۷۴	عقدنامه امیرکبیر ۳۳
فتح‌نامه ۱۴۸، ۱۵۰	غازان‌خان ۲۵۷	عُلاف‌زاده ۱۲۱
فتوت‌نامه ۱۱۹، ۴۱۵	غازه ۴۰۴	علاء‌الملک ۱۲۱، ۱۲۴
فتوح اعثم ۳۸۳	غدیر خُم ۱۳۲، ۲۳۰	عَلت یابی ۴۱۱
قتیله ابریشم ۳۳۰	غربا ۲۴۴	علف‌چر ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۴
فحش خورها ۸۶	غربتی ۲۴۵	علوفه ۳۱۲، ۳۲۳
فحم ۳۳۱	غربتی ۱۲۹	علوی ۵۲
فخرالدین اسعد ۳۰۹	غرور جوانی ۱۹۰	علی‌آباد ۲۸۰
فخرائی، ابراهیم ۷۶، ۱۶۰	غروش طلا، ۲۶۰	علی‌اللهی ۱۶۶
فخرداعی ۲۶۵	غریزه جنسی ۱۶	علی‌بن عیسی ۳۰۵
فدائی ۵۲	غُر ۲۳۳، ۲۴۵	علیخان یاور ۱۲۶
فرات ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۵۹، ۳۱۰	غزالی مشهدی ۱۷۰	علی‌زاده ۲۰۸
فراش خلوت ۸۷	غُزان ۴۰۶	علیشکر ۲۵۹
فرامرزی، حسن ۱۱۳، ۱۹۲	غزانه ۲۳۳، ۲۴۱، ۳۰۲	علینقی میرزا ۱۲۱
فرانس آنتیل ۳۳۷	غزه ۲۵۰، ۳۰۵	عمادالدوله ۱۰۰
فرانسه ۸، ۲۷، ۵۵، ۶۷، ۷۲، ۸۳	غش ۳۵۴	عمادالملک ۲۹۴
		عمارت نسترن ۱۶۳، ۱۷۵

فیله ۲۷۹	فریزر ۴۰۲، ۱۴	۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۱۳، ۱۱۵
فیلیپ کولومب ۲۷۷	فریومد ۲۵۲	۱۴۹، ۱۵۷، ۲۶۹، ۲۷۷، ۲۸۰
فین ۴۰، ۳۵، ۲۶، ۲۴	فسخ ۱۶۷	۲۸۳، ۲۸۸، ۳۶۹، ۳۹۹، ۴۲۰
فینیقیه ۳۱۱، ۲۹۸	فضل‌الله باشتینی ۲۵۳	۴۲۴
فتودالیه ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۸۷، ۳۹۰	فضل‌بن ربیع ۱۱۲، ۹۲، ۹۱، ۸۸	فرانکفورت ۱۹۴
	فضل‌بن سهل ۹۷	فراهان ۳۲
ق	فضل‌بن یحیی ۹۲	فرج‌الهند ۳۱۱
قآنی ۴۷، ۴۴، ۲۷	فضیل‌بن عیاض ۸۸	فرح‌آباد ۲۷۱، ۲۷۲
قاتق نان ۲۶۸	قمله ۱۱۷	فرح‌دیبا ۶۸
قاجار ۴۲، ۷۹، ۱۴۵، ۲۱۸، ۲۲۴	قنفور ۲۱۵	فرخ‌آباد ۲۷۱
۲۸۰، ۳۸۷، ۴۱۰	فقیهی علی‌اصغر ۲۲۷	فرخار ۴۶
قادیسیه ۳۹۱، ۴۱۲	فک رهن ۱۷۵	فرخ‌خان کاشی ۲۸۵
قاسم‌آباد ۲۸۱	فلاحت و زراعت ۲۹۳، ۲۵۷	فرخ‌زاد ۲۲۶، ۲۴۶
قاضی حسن ۲۳۲	فلاطور ۲۷۹، ۲۲۳	فرخنده‌پیام ۱۸۶
قاطر ۱۷۱، ۲۸۴، ۳۱۵	فلاماند ۲۷۰	فرخی ۳۰۰، ۳۸۷
قائم ۲۰۷، ۳۰۹	فلسطین ۳۸۲	فردوسی ۱۰، ۱۸، ۷۴، ۱۶۸
قالیاق ۲۱	فلسفی نصرالله ۵۴، ۹۱، ۹۳	۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۹، ۳۰۲، ۳۷۸
قالی ۵۵، ۲۲۷، ۲۳۶، ۳۲۲، ۳۳۳	۱۰۴، ۲۶۴	فردوسی و حماسه ملی ۲۲۱
۳۵۱، ۳۷۹	فلفل ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۳۸، ۳۶۲	فردیناند دولسبیس ۳۱۶
قالی ابریشمی ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۹۴	۳۷۰، ۳۷۴	فرزند آسمان ۲۱۵
۴۰۰، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲	فلفل روسیاه ۲۰۵	فرس ۲۰۱، ۲۹۹
قالیبافی ۱۱۳	فلفل هندی ۳۰۳، ۳۰۴	فرستاده ۷۴
قالیچه ۵۵	فلوت ۱۹۲	فرش ابریشمین ۴۱۲
قاورد ۲۴۲، ۲۴۳	فلورانس ۲۷۰، ۳۷۹	فرش بدوش ۱۱۸
قائم‌مقام ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۱۱۲، ۱۲۱	فلورن ۳۹۰	فرسه ۳۵۲
قائم‌مقامی جهانگیر ۳۱	فندقستان ۳۸۱	فرغانه ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۶، ۳۴۶
قباد ۱۶۸، ۲۲۲	فویا ۲۱۶	فرماندهان کرمان ۱۲۲، ۲۸۵
قبای ابریشم ۲۳۲، ۴۰۵، ۴۱۲	فوج اردبیل ۱۳۴	۳۶۰
قبای زربفت ۲۰۴	فوطه حریر ۴۰۸	فرمانفرما ۳۶۲
قبای ژنده ۲۵۲	فولاد هندی ۲۵۷، ۳۳۳	فرم چینی ۴۱۴
قبای نعل‌بند ۴۱۰	فول‌تایم ۱۴۶	فرنگستان ۷۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۵۰
قبرس ۳۸۳، ۳۸۴	فواد کرمانی ۶۴	۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۹۰
قبضه شمشیر ۱۵۰	فهرج ۲۴۲	فروزانفر، بدیع‌الزمان ۴۰۰
قبول ظلم ۱۸۸	فیبروئین ۲۹۱	فروشگاه بزرگ ۳۰۴
قتیبه‌بن مسلم ۲۱۲	فیروز ۲۲۲	فروغی ۴۲، ۴۳، ۴۷
قجر ۲۸۰، ۴۱۰ ← قاجار	فیروزکوه ۳۸۶	فروید ۱۶، ۱۹
قدسی ۱۰۳	فیروزکوهی ۴۱	فرهادک ۴۰۱
قدوس ۱۷۱	فیروزه ۵۶، ۶۰، ۶۲، ۱۱۹، ۱۵۳	فرهنگ رشت ۱۶۰
قراختائیان ۲۳۴، ۲۵۲	۳۳۳	فرهنگ مهر ۳۱
قرارداد پاریس ۲۸۶	فیروزه کرمان ۳۳۲	فرهنگ نو ۲۸۵
قراشقای ۱۳۴	فی-شان ۲۱۳	فرهنگ و هنر ۳۵
	فیض‌آباد ۳۲۴	فریدون میرزا ۳۹

قندهار ۳۰، ۲۱۳، ۲۵۸، ۲۹۷	قصر قاجار ۱۰۸	قراقروم ۳۱۸
قنسول انگلیس ۱۸۰	قصیده مدارس ۲۳۲	قراقوم ۲۵۲
قنطره ۲۹۸	قطار ۲۸۵	قراگوزلو ۹۸
قوام ۳۸	قطایف ۴۱۲	قراول ۱۳۵
قوام الدوله ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۳۳	قطب جنوب ۲۰	قزائی ۱۳۴
۱۴۲	قطب‌زاده ۳۷۹	قزایار ۱۳۲
قوام السلطنه ۱۱۱، ۱۵۳	قطب‌نما ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۷	قزبانی ۳۰۵
قوام کرمانی ۳۷۴	۴۱۷	قزیزستان ۲۳۹، ۳۲۹، ۳۴۶
قوجان ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۸، ۲۹۸	قطره سامانی ۴۴	۴۲۰، ۳۷۷
قورت بیگلر ۱۳۴	قُفص ۲۳۳	قرمساق ۹۳
قورخانه ۱۳۵، ۱۵۲	قفقاز ۷۳، ۸۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹	قرمطی‌ها ۱۶۸، ۱۶۹، ۲۳۳ ←
قورلاس ۲۰۸	۱۲۰، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴	ملاحظه
قوری ۲۰۸ ← غوری	۲۶۵، ۲۸۵، ۲۸۸، ۳۰۰	قرنفل ۳۲۸، ۳۵۶، ۳۶۴، ۳۷۴
قونسول ۸۰	قلات ۲۳۶	قره‌باغی ۶۴
قهرمانی، شرف‌الدین میرزا ۱۵۴	قلعه ۲۲۳، ۳۱۱، ۳۴۰	قره‌قویونلو ۲۵۹
قهستان ۲۴۶	قلعه اردشیر ۲۳۲	قره‌نی ۱۹۲
قهندز ۳۹۵	قلعه بزم ۲۱۹، ۳۷۲	قز ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸
قهوه‌خانه ۷۹	قلعه دختر ۲۳۲، ۳۱۸، ۳۵۷	قزآکند ۲۳۷
قهوه‌خانه سورات ۲۷۳	قلعه دوخواهران ۳۵۷	قزاق ۶۰، ۷۰، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۸۳
قیام جنگل ۲۸۹	قلعه سنگ ۲۳۲	۲۷۰، ۴۱۳، ۴۲۲
قی چشم ۱۱۶	قلعه سنگباران ۶۷	قزاقان قزوین ۴۱۳
قیر ۳۸۰	قلعه طبرک ۲۳۲	قزاقستان ۲۰۸، ۲۳۹، ۴۲۰
قیروان ۲۳۹	قلعه کلات ۶۶	قزاقه ۲۳۸
قیز ۲۳۶، ۲۳۸	قلعه کیاخوره ۲۳۲	قزدار ۲۳۵
قیس ۲۴۵	قلعه محمود ۱۸۶	قزل‌اوزن ۳۲۱
قیصر بن رستم ۲۲۸	قلعه هفتواد ۲۱۹	قزل‌ایرماق ۳۴۱
قیصریه ۴۰۰	قلعه‌المذرا ۳۱۸	قزلباش ۱۷۰
قیطاس پاشا ۴۰۸	قلمدان ۵۵	قزوین ۶۲، ۱۹۹، ۲۳۷، ۲۴۶
	قلون ۲۲۵	۴۱۳
	قلهک ۱۱۳	قزوینی ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۸۴، ۳۷۶
	قلیان ۳۵، ۱۲۲، ۱۷۴	قسطنطنیه ۱۹۹، ۲۶۹، ۲۷۲
کابل ۳۰، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۹۷	قم ۱۲۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۳۳، ۲۶۴	قشقائی ۱۰۷
۳۰۲	۲۹۴، ۳۰۱	قشم ۲۷۵
کاپادوکیه ۱۹۹	قما دین ۲۴۴، ۲۹۸	قشو ۱۲۰
کاپوت ۴۱۲	قماش ابریشمی ۳۳۰	قص ۲۳۸
کاپیتولاسیون ۳۹۰	قمشه ۲۵۴، ۲۷۵	قصاب ۳۴۹
کاتبی ۱۸، ۱۹۸	قنات حاجی علیرضا ۳۶۸، ۳۶۹	قصب ۱۸۷، ۳۰۶
کاترین ۱۹	۳۹۰	قصدار ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸
کاخ الماس ۱۱۹	قناویز ۱۲۰	۲۹۸
کاخت ۶۳	قند ۲۸۴، ۳۲۷، ۳۵۰، ۳۶۴	قصر الماس ۶۳
کاخ چهل‌ستون ۳۹۳	قنداقه حریر ۴۱۱	قصر رؤیای طلائی ۱۵۵
کاخ صلح ۶۹	قند روسی ۳۶۴	قصر شیرین ۳۱۴

ک

کدخدایان ۱۳۳	کاشفی ۱۱۹، ۴۱۵	کادیج ۱۳
کدوی آب ۳۴۴	کاشغر ۳۵۲ ← کاشغر	کارامانیا ۳۱۰
کذارشاه ۲۲۸	کاش گازر بودم ۱۰۳	کارتا ۲۱۶
کُر ۴۰۸	کاشی ۲۴	کارتل ۲۰۹
کراچی ۲۳۶، ۳۱۸، ۳۱۸، ۴۱۸	کاظمی ۳۷۹	کارچه کف ۲۸
کراسوس ۲۰۸، ۲۱۵	کاغذسازی ۲۱۲، ۳۰۳	کارخانه ابریشم‌کشی ۲۸۲
کراوات ۵۰	کاغذکنان ۳۰۵	کارخانه ریسندگی ۲۸۷
کریاس پوش ۴۰۳، ۴۱۱	کافر حربی ۶۵	کارری ۳۱۵
کربلا، ۴۳، ۱۰۰، ۱۱۱	کافور ۲۳۶، ۳۰۴، ۳۰۶	کارگاه ابریشم ۲۲۱
کُرت کُرت ۲۹۶	کالای ناطق ۳۷۶، ۲۸۴	کار ما ۱۶۸
کُرد ۷۸، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۲۷، ۲۷۲	کالج ۲۱۳	کارنگ، عبدالعلی ۳۱۵
کُردمحلّه ۲۸۰	کالسکه ۹۸	کاروان ۲۲۹، ۲۳۵
کُردی لیونه ۲۸۸	کال یاقوتی ۱۲۸	کاروان ابریشم ۲۲۱، ۳۰۰
کُرک ۳۳۳	کامادی ۲۹۸ ← قمادین	کاروان حلّه ۲۲۱، ۳۰۱، ۳۳۷
کرگان‌رود ۲۸۱	کامپیوتر گنج کن ۳۴۰	کاروان‌رو ۲۰۴
کُرم ۲۱۹	کانادا ۳۷۰	کاروان زرد ۸، ۳۳۷
کرم ابریشم ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۲۳	کانال سوئز ۲۲۹، ۲۵۸، ۳۱۶	کاروانسرا ۲۰۵، ۲۲۳، ۲۴۷
۲۴۱، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۸۷	۴۱۷، ۳۲۷	۲۸۵، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۲۲
۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۵، ۳۶۷، ۳۷۳	کانتون ۳۳۳	۳۲۳، ۳۲۶، ۳۶۰، ۳۷۲، ۳۸۸
۳۹۵، ۴۱۴	کان سو ۳۴۴	۴۰۲
کرمان ۹۳، ۱۲۲، ۲۱۹، ۲۲۰	کاوالت دو دبایل ۳۹۹	کاروانسرای آقا سید هدایت ۳۲۵
۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۹	کاوه ۲۰۸	کاروانسرای چهل‌قیان ۳۱۰
۲۵۳، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۸، ۳۰۱	کاوه کلاده ۱۲	کاروانسرای دالان‌دراز ۳۱۰
۳۰۳، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۴۳	کاه‌کشی ۱۲۱، ۲۲۳	کاروانسرای شاه عباسی ۲۹۸
۳۵۷	کبک پلو ۳۸۸	۳۱۴
کرمانشاهان ۱۰۰، ۳۱۲، ۳۸۱	کبی‌نان ۳۳۲	کاروانسرای عرب‌آباد ۳۳۳
کرمانشو ۳۱۲	کبک ۸۷	کاروانسرای غرباه ۲۴۴
کرمانی ۲۹۹	کیورچال ۲۸۱	کاروانسرای لولی‌ها ۲۴۵
کرم پیله ۲۹۱، ۲۹۴	کتاب حسبت ۳۳۵	کاروان شکر ۳۳۰
کرم قز ۲۱، ۲۰۱، ۲۱۹، ۲۸۵	کتابخانه ملک ۸۵	کاروان معرفت ۳۲
کرم هفتواد ۲۲۰، ۲۲۳	کُتان ۲۰۹، ۳۷۴، ۴۱۳	کارون ۱۹۶
کُرنند ۳۱۴	کُتان رنگین ۳۷۴	کاری ۳۰۴
کرنلیس سپلمن ۲۷۶	کُتانی ۱۹۹	کاریز ۲۵۴
کروپ ۱۴	کُت کرم ۲۲۰	کاس چشم ۲۳۷
کره هلندی ۱۴	کُتوک ۱۳	کاسه ۳۰۶
کریم‌آباد ۱۱۱	کتیرائی ۸۲، ۸۴، ۸۵، ۱۲۲	کاسه سردشمن ۲۰۷
کریم‌خان زند ۱۶۴، ۲۷۸، ۴۰۲	کجا ۲۱۹	کاسه چینی ۳۴۷
کریم‌دادخان ۱۰۷، ۱۰۹	کجاران ۲۱۹، ۲۲۰	کاسی ۴۱۸
کریمه ۲۶۰، ۳۰۸، ۳۱۴	کجاوه ۲۱، ۲۳۸	کاسیوس ۲۱۸
کزآقند ۳۸۲، ۴۱۴	کج تاییده ۲۸۱، ۲۸۹	کاشان ۲۶، ۴۳، ۱۲۰، ۲۳۳، ۲۶۴
کسبی ۲۳۷	کج دار و مریز ۲۲۶	۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۵، ۳۰۱
	کجھی ۲۳۶	کاشغر ۱۹۹، ۲۴۱، ۳۵۲

کسروی ۶۷	کمان طرازی ۳۷۸	کوچه عاشقان ۱۷۸
کش ۲۳۷	کمانه کردن ۳۹۰	کوچه قم ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۹
کشاورز، کریم ۲۶۵، ۲۳۹، ۲۰۹	کمبریج ۳۳۵	کوچه هفت پیچ ۲۲۴
کشاورزی و مناسبات ارضی ۲۹۳	کمپ ۱۳۰	کور دادن ۷۴، ۷۲
کشتارگاه ۱۵۳	کمیانی ۳۶۲ ← حاج محمدحسن	کوردین ۳۷۴
کشتی بزرگ ۳۵۰	کمیانی نفت ۳۶۷	کوروش کبیر ۴۰۳، ۲۱۸
کشتی بیابان ۳۱۶	کمیانی هلندی ۲۷۷	کوره ۳۷۲، ۳۳۲
کشک خلال ۱۸۳، ۱۸۰	کمیانی هند شرقی ۳۶۷، ۱۷۰	کوسری ۲۸۷
کشکول ملک الموت ۳۱۶	کمپ مهندسان ۱۳	کوشان ۲۱۸، ۲۰۶
کشمیر ۳۱۸، ۲۳۶	کمر بند ۳۸۶، ۳۲۸	کوفه ۲۳۲
کشور آسمانها ۲۹۶	کمرچین ۴۱۰	کولی دوره گرد ۳۸۸، ۲۴۵، ۱۷۰
کشیدن خاک به توبره ۱۴	کمرشکن ۲۲۹	کون سبو ۸۹
کعبه ۲۹۸، ۶۵	کمرگاه ۱۶	ک... گشاد ۸۰
کفشگری ۲۸۰	کمند ابریشمین ۴۱۴	کوهبنان ۳۳۱، ۲۹۸
کفن ۴۰۶	کمونیست گیر ۶۵، ۶۰	کوه خزر ۲۰۵
کفن ابریشمی ۳۰۱، ۳۰۶، ۴۱۱	کمین ۳۳۶	کوه خواجه ۲۱۲
کفه ۳۰۸	کناس ۱۱۸	کوه مُغ ۲۱۰
کلات نادری ۱۲۳، ۱۴۶، ۱۴۸	کنترکسویل ۷۶	کوئته ۲۳۶
۴۱۴، ۱۵۰	کُنْدَر ۳۰۵	کوی دانشگاه پاریس ۳۶۶
کلاف پیله ۲۹۴	کنسرت ۱۹۲	کویرهای ایران ۱۱۸، ۳۱۷
کلاویخو ۳۱۱، ۳۲۶	کنسونو ۸۰، ۸۱، ۸۲	کهزاد ۲۲۲
کلاه بانفی ۱۸۴	کف ۲۰۹	کهکین ۳۲۳
کلاه پوستی ۱۸۴	کنفرانس ۱۹۸	کهورستان ۲۷۴
کلاه خسروی ۴۰۱	کنکورد ۴۱۶	کهورک ۲۴۲
کلاه خود ۲۰۷	کنگره شرق شناسان پاریس ۲۲۴	کیا بیا ۴۱۶
کلاه قره باغی ۸۶	کنیز ۳۸۴	کیاکلا، ۲۸۰
کلاه قفقازی ۸۶	کنیزک ۸۹، ۹۲، ۲۳۶، ۳۰۶، ۳۳۵	کیانی ۲۱۴، ۲۲۷
کلاهک اتمی ۲۰	۳۷۲، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶	کی بین ۲۱۳، ۲۵۰، ۲۵۱
کلاه گوشه نوشین روان ۱۸۲	۴۰۰، ۳۸۷	کیج ۲۳۶، ۲۳۸
کلاه ماهوت ۴۱۰	کنیزک ترک ۳۰۶	کیخسرو ۵۶
کل بست ۲۸۰	کنیزک کم بها ۸۹	کیژ ۲۳۶، ۲۳۸
کلسارغ ۲۴۶	کنیزک هندو ۳۰۶، ۳۸۷	کیش ۳۶، ۲۳۶، ۲۳۸، ۳۲۶
کلکته ۷۸	کنیزک یونانی ۳۳۵	کیقباد بن فهد ۲۲۸
کُلنی ۱۱۸	کوافور ۴۱۴	کیلان ۳۵۰
کلوپ شاهنشاهی ۱۱۵	کوانگ ۲۱۵	کیمونو ۲۹۵، ۳۲۹
کله بران ۱۳۶	کوبنان ۲۵۷	کیوان ۴۳
کله شان را خر بکنند ۱۵	کوپهن ۲۱۳	کیوکان اینگ ۲۱۵
کَلّه چهار شوهر خورده ۳۸	کوچا ۲۱۵	کیهان سال ۱۵۴
کلیچه ۴۱۰	کوچصفهان ۱۳۰	
کلیسی ۴۰۲	کوچه آشتی کنان ۱۵۸	گ
کمان چاچی ۲۱۰، ۲۴۰	کوچه بند ۴۰۸	گابریل ۲۳۹، ۲۳۳
کمانچه زن ۶۴	کوچه زرتشتیان ۴۲۲	گار راه آهن ۹۹

گیل ۲۵۷	گل ارکید ۴۱۷	گاری ۳۰۸
گیلاس ۷۹	گل‌بن ۳۲۴	گاز ۲۷۲
گیلان ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۶۲	گلپایگان ۹۳	گازران ۱۰۳
۲۷۱، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۲	گلچین معانی ۱۰۳، ۳۹۳	گازوئیل ۷۶
۲۹۴، ۳۰۸، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۲	گلخن ۲۴۸	گازهای اسیدی ۱۴
گیلکی ۲۱۹	گلدوزی ۴۰۴	گالری صلح ۵۶
گیلکی بن محمد ۲۴۰	گل‌ران ۱۳۵	گاوبند ۱۸۷
گیومه پاریس ۴۱۶	گیل رخت‌شوی ۲۰۶	گاو به گاو ۳۸
ج	گلزاری، مسعود ۲۸۰	گاوخونی ۲۹۸
لاجورد کرمان ۳۳۲	گلستان ۳۴۷	گاهنامه پنجاه سال ۱۵۴
لاجوردی ۵۴، ۵۶	گلسترخی ۵۲	گت‌برگ ۱۶۷
لاجی ۲۶۴	گل سرشور ۱۴	گجید ۱۰۹
لا ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۹۸	گل‌گلاب، حسین ۳۱	گیدروزی ۲۴۴
لاس ۲۰۱، ۲۶۴، ۲۸۹	گیل گیوه ۲۹۲	گذر عرب‌ها ۶۹
لافون ۳۶۷	گل نصرانی ۱۷۸	گراز ۱۳۸
لاله ۱۲۶	گلو ۳۲۰، ۳۲۴	گرامافون ۵۵
لاله‌زار ۱۰۳، ۱۰۴	گمبرون ۲۹۸، ۲۶۵	گرجستان ۶۵، ۲۴۱، ۲۵۷، ۲۶۵
لامسدرف ۷۳	گمرک ۷۲، ۸۰، ۱۴۴، ۲۲۲	۳۰۳، ۳۲۴، ۳۵۴، ۴۲۲
لاوه ۱۱۳	گناوه ۲۵۱	گرچی ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۳۴
لا ۲۰۱	گنبد قابوس ۲۱۴	گردآفرید ۲۱۲
لاهور ۲۳۶، ۲۴۱	گنجا‌باد ۳۱۲	گردباد ۱۵۵
لاهیجان ۲۰۱، ۲۸۱، ۲۸۸	گنج‌خانه ۲۴۴	گرد راه ۲۲۴
لایجان ۲۰۱	گنج ره‌آورد ۳۵۵، ۳۶۲	گردکوه ۲۲۸
لباده فراخ ۱۸۸	گنج شایگان ۲۶۴	گردنبند ۴۱۴
لبنان ۲۶۰	گنجملی خان ۹۳، ۲۶۸، ۳۱۲	گردنه آبی ۲۲۹
لب‌نور ۲۳۹	۳۴۰، ۳۷۱	گردنه‌الله‌اکبر ۴۱۲
لبیبی ۱۲	گنجه ۱۲۷، ۳۶۴	گردنه‌خیبر ۲۸۴
لت ۳۷۴	گنجینه شیخ صفی ۲۰۹	گرده بازو ۳۴۹
لحاف زریفت ۴۰۸	گویی ۲۵۲	گرسنگان ۱۵۴، ۴۱۱
لرد انگلیس ۷۸	گوتشمید ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۵۱	گرشاسب‌نامه ۱۰
لسانی ۱۸۵	گوته ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴	گرگ ۲۱۰، ۲۴۲، ۳۷۸
لسترانج ۳۰۲، ۳۳۲	گوران ۱۶۷	گرگان ۶۳، ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۲۷
لشت‌نشاء ۲۸۱	گوزن ۱۰	۲۶۲، ۳۳۰
لشکرنویس ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۲	گوسفنددار ۲۲۵	گرگ طرازی ۳۷۸
لطائف الطوائف ۳۹۳	گوش به دیرک ۴۶	گرمابیز ۳۰۰
لطف‌آباد ۱۱۶، ۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۳	گوش پیل ۱۰	گرماوه ۳۴۹
۱۴۶، ۱۵۰	گوشت‌فروشان ۳۰۰	گزر ۱۳۱
لطفعلی‌خان ۳۵۶	گوش‌خری ۲۷۴	گزدر ۱۴
لغام ۲۵۲	گوک تپه ۱۳۵، ۱۴۲	گر سلامتیان ۳۶۸
لغت‌نامه دهخدا ۳۲۹	گوگرد یارسی ۳۴۶	گزنفون ۲۰۴
لف‌حریر ۳۴۰، ۴۱۱	گوگکا تپه ۱۴۲	گیشن دادن ۱۸۶
	گویی ۳۴۴	گلابتون‌دوزی ۱۹۹

مجد ۱۴۳	مارسیل ۲۷۳، ۳۷۹	لُغور ۲۸۰
مجدالاسلام ۶۶، ۶۹، ۷۶، ۸۰	مارکسیسم ۱۹، ۳۴۰	لغوج ۳۷۴
۸۴، ۸۵، ۱۲۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳	مارکوپولو ۲۰۹، ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸	لقمان الملک ۱۵۲
مجدالدوله ۴۰۵	۳۳۱، ۳۳۲	للهباشی ۸۷، ۱۱۶
مجدالسلطنه ۱۱۸	مارکوس ۳۷۵	لُنج ۳۷۶
مجدالملک ۸۵	ماریان ویلمر ۱۹۴	لندن ۱۴، ۱۹، ۲۷۳، ۳۷۸
مجدیه ۱۰۳	مازندران ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۵۵، ۲۵۶	لندن یافی ۲۷۳
مجدوب ۲۴	۲۶۲، ۲۷۰، ۲۹۴، ۲۹۸	لنگر ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۶
مجسمه ۱۸۲، ۳۰۸	۳۵۲، ۳۷۱	لنگرود ۲۸۱
مجلس شورای فرانسه ۳۶۷	ماستری ۴۰۱	لنگری ۳۰۶
مجلس شورای ملی ۱۰۳	ماسه، هانری ۲۲۰، ۲۲۱	لنگ و رکشیدن ۱۰۱
مجلسی داریوش ۲۶۶	ماشوله ۳۳۴	لوچا ۲۷۰
مجله آریانا ۲۵۱، ۳۵۳	مائین جوجه کشی ۳۲۸	لوچه ۳۷۶
مجله ارمغان ۳۱	ماغوسا ۱۸۰	لوس بولنوا ۲۰۰
مجله بخارا ۳۰۵	ماکت ۲۰۰	لولة گاز سبیری ۲۱۸
مجله تحقیقات اقتصادی ۱۹۸، ۲۲۴	مالاریا ۲۶۲	لولی ۲۴۵
مجله خواندنیها ۴۸، ۱۵۴	مالیات نمک ۳۶۹	لؤلؤ کرمان ۳۳۲
مجله دو دنیا ۱۱۳	مالیخویا ۳۲۷	لوتی چهاردهم ۹۶
مجله زمین و زمان ۴۰۴	مالیزم ۹۶	لویدز ۳۵۰
مجله مهر ۳۱	مامقانی ۴۱	لهریسه ۲۷۸
مجله وحید ۳۱	مأمون ۹۷	لهستان ۲۷۰
مجله وزارت امور خارجه ۳۱	مانگ ۳۸۱	لیره ۲۶۵، ۲۷۱، ۳۶۴
مجله هفتواد ۲۱۹	مانویان ۲۱۲	لیف خرما ۴۰۴
مجله یغما ← یغما	مانی فیک ۳۸۱	لیلی خانم ۱۲۷، ۱۹۳
مجله یویو ۵۰	ماوراءالنهر ۲۱۶، ۲۳۲، ۲۳۸	لیور ۲۷۵، ۲۸۳
مجمع النورین ۴۱۴	۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۴، ۳۱۱	لیون ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۷
مجمّل التواریخ ۲۰۲، ۲۲۰، ۴۱۳	۳۷۹، ۴۰۶، ۴۲۰	۲۸۸، ۳۶۶
۴۱۴	ماوراء سیحون ۲۳۸	لئونیداس ۳۰۵
مجمّل فصیحی ۲۰۱	ماهان ۳۴۳	♣
مجنون ۱۹۳، ۳۱۲	ماهو ۲۰۴	ماء الشعیر ۳۷۷، ۴۱۱
مُحبّ غالی ۲۹	ماهو بر ۲۹۷	ماتریالیسم دیالکتیک ۱۹
محبوب سیاه ۳۲۴، ۴۲۴	ماهو شور ۳۷۴	ماتیک ۳۳۱
محبوبی اردکانی ۳۲، ۶۷، ۹۸	مایل تویرکانی ۱۷۹	ماد ۲۰۱، ۴۰۴
۲۸۰	ماتو ۱۹، ۳۸۱، ۴۱۶	مادر به خطا ۲۹۰
محتسب ۳۳۵	مباشرت ۴۱۲	مادینه ۱۶۹
محتشم السلطنه ۵۶	میرم ۲۶۲	مادینه تاجر امّ التواجر ۱۶۹، ۳۱۸
محبوب ۲۷	مُغیض غالی ۲۹	مار بر سر گنج ۱۵، ۳۶۸
محفوری ۲۳۶، ۳۲۹، ۳۵۱	مثلث تاریخ ۱۲۶	مارتا ۲۶۰
محکمه ۱۲۸	مثنوی ← مولانا	مار در بتکده کهنه ۱۱۳، ۲۷۲
مجلات ۳۵	مجارستان ۲۵۹، ۴۱۸	۳۷۵
	مجاهدین گیلان ۳۶۵	مارسی ۲۷۰، ۲۸۸، ۲۸۹

مسجد چهل محراب ۳۴۸	مردان خودساخته ۳۱	محمد ۲۴۱
مسخ ۱۶۷	مرداوید ۳۴۹، ۴۱۱، ۴۱۳	محمد بن احمد ۳۷۴
مس سرچشمه ۱۲، ۱۹	مردکه ۱۲۷	محمد بن ارسلان ۳۴۳
مسمودی ۲۴۰	مرد هزاره ۲۲۷	محمد بن حسن ماه ۳۱۲
مسکو ۹۶، ۲۴۸، ۳۱۷، ۴۱۷	مرزبندی ۱۴۶	محمد بن منور ۳۱۰
۴۱۸، ۴۲۴	مرسل‌وند ۴۱	محمد بن موسی ۳۷۰
مس‌گذاری ۱۳	مرض قند ۳۸۸	محمد حسن خان ۱۰۸، ۱۳۰
مسلمی ۵۲	مرعشی ۲۵۵، ۲۵۶، ۳۵۳	۱۳۴، ۳۱۶
مسیح ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۸۶	مرعوب ۲۴	محمد زنگل ۲۹۹
مسیحای کاشی ۱۷۰، ۳۹۰	مرگ بر آمریکا ۳۶۸	محمد شاه ۳۲، ۴۳، ۴۴، ۱۰۹
مسینا ۲۷۰	مرگ بر شاه ۳۹۰	۲۵۴، ۳۱۴، ۳۶۶
مسیو ۱۲۷	مرگ بر میلسیو ۳۶۸	محمد صالح ۴۰۱
مشت‌ومال ۱۰۴	مرگ بر ناتو ۳۶۹	محمد علی شاه ۳۴، ۱۷۸، ۳۶۵
مشربه ۴۱۲	مرمره ۲۸۸، ۲۵۹	محمد و جاری ۳۵۰
مشرف ۱۴۸	مَر مکی ۳۰۵	محمد ولی خان ۱۳۰
مشروطه ۲۴، ۲۹، ۶۶، ۶۷، ۱۴۵	مرو ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۵	محمود افغان ۲۰۹
۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۷	۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۹۹، ۲۱۳	محمود بن ولی ۳۵۳
۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۸، ۳۴۴، ۴۱۵	۲۲۶، ۲۲۹، ۲۳۵، ۳۱۰، ۳۴۹	محمودی ۲۷۴، ۲۷۷
مشروطه‌بازان ۳۶۵	۳۷۶، ۴۰۶	محمودی حایری، ناهید ۲۹۳
مشروطه‌چیها ۳۶۵	مروارید ۲۳۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۸	محیط زیست ۱۲۷، ۳۶۹
مشروع ۴۱۵	۳۷۱، ۳۹۰	محیط طباطبائی ۳۱
مشعبد ۳۴۹	مروارید مصنوعی ۲۹۵	مخبر السلطان ۱۰۳
مشعله‌دانی ۲۱۲	مروج الذهب ۲۴۰	مخبر السلطنه ۳۶۲
مشفق کاظمی ۹۴	مروست ۲۵۴	مخبر همایون ۳۱
مشک ۲۰۷، ۲۳۶، ۳۰۶، ۳۰۹	مرو شاه‌یجان ۱۴۰	مختاری ۲۳۵
۳۳۴، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷	مریم‌نشی ۲۴۱	مخمل فرنگی ۴۰۸
۴۰۳، ۴۱۲	مزارات ۳۰۸	مخمل کاشان ۱۲۰، ۲۷۳
مشک آب ۳۶۶	مزارتپه ۱۳۵	مدائن ۴۱۲
مشک‌آلود ۴۰۴	مزدک ۱۶۸	مدرس ۶۶
مشک تبت ۳۰۹	مزدکی ۱۶۸، ۴۰۴	مدرسه معصومیه ۱۶۲
مشک طرازی ۳۷۷	مزدور ۱۱۸	مدرسه نظام ۸۷
مشکل‌گشائی ۱۵۵	مَزَعَفَر ۴۱۲	مدرسی چهاردهی ۱۷۳
مشکن ۱۳۴	میزقان ۱۹۲	مدنیّت ۳۸۸
مشهد ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۲۴، ۱۲۸	مُزَلَف ۱۲۲	مدیترانه ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۷۳
۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۷۲، ۲۹۵	مزینان ۳۳۲	۳۰۱، ۳۱۴، ۳۷۰، ۳۷۴
۳۶۰	مس ۳۷۸	مدیرالملک ۱۷۵
مشهدسر ۱۵۲	مسالک ۲۵۸	مدینه ۲۲۸، ۲۹۸، ۳۷۱، ۳۸۴
مشهد مرغاب ۵۶	مستشارالدوله ۷۱، ۱۰۳، ۱۰۴	۴۰۵
مشهدی قربان ۳۲	مستعان ۳۶۹	مرآت البلدان ۸۵
مشی ۲۰۲	مستوفی ۳۲، ۳۸، ۲۷۷	مرآت الزمان ۴۰۶
مشییانه ۲۰۲	مسجد الله‌وردی ۱۷۲	مراغه ۱۳۴
مشیرالدوله ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۸، ۶۰	مسجد چهل ستون ۳۶۰	مراغی ۱۶۷

ملک شه میرزادی ۲۱۴	مفرغ ۲۰۹	۱۲۳، ۱۲۰، ۱۱۹، ۸۱، ۷۶
ملک غازی ۱۱۲	مقاده ۲۹۹	۱۵۲، ۱۴۵
ملک فیصل ۱۱۲	مقام شناس ۱۹۲	مشیرالملک ۳۸، ۳۹
ملکم انگلیسی ۳۶۷	مقتدر بالله ۳۷۵	مشیری، محمد ۲۷۸
ملک محمود سیستانی ۳۱۵، ۳۵۵	مقدس اردبیلی ۴۳	مشیز ۱۵۷
ملکه چین ۲۲۲	مقدسی ۲۲۵، ۲۲۸، ۳۰۳، ۳۰۵	مصادره ۳۸۷، ۳۸۸
ملل اسلامی ۱۸۴	۲۳۰، ۲۵۷	مصالحه نامه ۱۸۵
ملوک العجم ۲۲۷	مقدم ۳۴۱	مصدق ۱۴۳، ۳۶۷، ۳۹۰
مناره ۲۴۳، ۳۴۹	مقلوب ۳۹۹	مصر ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۴۴، ۲۹۹
مناره قاورد ۲۴۳	مقنی ۳۲۲، ۳۲۳	۳۳۰
مناسک ۸۸	مکارم الآثار ۳۲	مصطفوی، محمد تقی ۸۰
منار نصریه ۴۰۱	مکاشف ۴۰۰	مصطفی خان سرتیب ۱۳۲
مناط ۶۹، ۷۰، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۴۵	مکتب شیخیه ۱۷۳	مطربه ۴۰۰
مناقب اوحدالدین ۴۰۰	مکران ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴	مطرقه ۲۰۸
مناقب خوان ۳۹۷	مکه ۳۶، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۲۲۸	مطلع الشمس ۸۵
منتخب التواریخ ۲۵۱	۲۲۹، ۲۹۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۴	مظفرالدین شاه ۳۲، ۵۸، ۷۳، ۷۵
منتظم ناصری ۸۵	مکه زعفرانی ۳۵۰	۷۶، ۸۲، ۱۰۱، ۳۷۸، ۴۱۰
منتهی الارب ۲۹۹	مکی آباد ۳۲۰، ۳۲۴	معاذ بن جبل ۳۸۲
منجم باشی ۱۸۰	مکی، حسین ۳۱	معارف ترمذی ۲۹۳
منجیک ترمذی ۳۳۸	ملا اسمعیل سبزواری ۴۱۴	معالم القریه، ۲۳۵
منحنی ریاضی ۴۰۳	ملاحاجی بابا ۶۰	معاون لشکر ۱۳۰
مندب ۲۲۸ ← باب المندب	ملاحده ۲۲۳، ۲۲۸ ← قرمطی ها	معاویه ۳۸۲، ۳۸۴
منزوی، علینقی ۳۳۲، ۳۵۷، ۳۷۳	ملا حسین بشرویه ای ۱۷۲	معبد هندوها ۲۶۷
من شاه ۲۶۶	ملاذگرد ۲۴۱	معتصم ۱۶۹
منشی حضور ۹۹	ملا شیخ علی ۲۵۵	معتدالملک ۳۸
منصور ۳۷۴	ملاصدرا ۱۶۲	معجزه ۲۳
منصوری، ذبیح الله ۱۰۰	ملا عبدالسلام ۸۲	معجم الانساب زامباور ۲۶۰
منطقه تجارتی آزاد سیرجان ۳۲۷	ملا عبدالله بروجردی ۱۷۲	معراج نامه ۱۴۴
منقل ۴۳، ۱۴۳	ملا محمدرضا شش انگشتی ۱۷۲	معروفی ۱۰۳، ۳۹۸، ۳۹۹
منگل ۸	ملایم بیگ ۲۶۶	مفرزالملک ۱۰۹
منگوله ۳۱۸	ملتان ۲۳۵	مهماری بازار ۳۰۴
منور ۲۴۶	ملحد ۳۴۹	معیرباشی ۲۷۷
منور شیرازی ۷۷، ۷۸	ملداوی ۲۵۹	معین التجار ۷۸، ۱۰۳، ۳۵۸
منوقان ۳۵۷	ملک آرا ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۷۸، ۲۷۹	معین الوزاره ۸۲، ۸۳، ۱۱۷، ۱۱۸
مواجب رکابی ۱۱۹	ملک التجار ۲۸۲، ۳۶۲	منک ۲۷۵
موتورسیکلت جانکاس ۱۸۱	ملک الشعراء ۴۳	مقنی ۱۹۳، ۳۹۶
موریس ۹۷	ملک الملوک ۳۱۵	مقنی نامه ۱۹۳
موریس شهاب ۲۰۰	ملک الموت ۳۱۶	مغول ۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۴، ۲۳۵
موزا ۴۰۱	ملک الناصر ۳۳۸	۲۵۰، ۳۰۴، ۳۱۸، ۳۵۰، ۳۵۲
موزه آب یزد ۳۵۹	ملک دینار ۲۴۵	۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۸
موزه لندن ۳۰۱	ملک زاده ۳۴، ۳۷	مفیث الامراء ۲۲۸
موسوی پاریزی ۱۸۲	ملکشاه ۸۷، ۹۳، ۱۱۲	مفتاح المعاملات ۲۳۸

ن	میرزا آقاخان ۲۸، ۲۹، ۳۷، ۴۸	موسی‌بیک ۲۶۶، ۲۷۳
ناپل ۲۵۹، ۳۷۰	۱۲۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲	موسی‌خان ۱۰۳
ناپلئون ۱۵، ۲۲، ۷۶، ۹۶، ۱۹۸	۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱	موسیو عکاس ۱۷۹
نادرزاده ۳۶۶	۱۸۲، ۱۸۵، ۲۸۶	موشک دورپرواز ۱۹، ۲۱۰
نادرشاه ۱۲۴، ۱۵۰، ۲۳۶، ۲۴۲	میرزا ابوالقاسم ۱۸۴	موشک هفت کلاهک ۱۹
۲۷۷، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۸۸	میرزا ایمن کرمانی ۲۶	موصل ۱۹۹، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۹۸
نازآباد ۷۸	میرزا بابکر ۲۵۹	۳۱۴
ناسخ‌التواریخ ۲۴	میرزا بنویس ۳۲	مولانا ۱۶، ۱۹، ۹۲، ۱۲۲، ۱۹۳
ناصرالدوله ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۷	میرزا حسین‌خان رئیس ۱۸۰	۲۷۳، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۷۵
۳۶۲	۲۸۲	۳۹۳، ۳۹۷، ۳۹۸، ۴۱۰
ناصرالدین‌شاه ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰	میرزا حسینعلی ۱۶۶	مولده ۳۳۵
۳۴، ۳۵، ۴۲، ۶۴، ۷۲، ۸۴	میرزا حسین کوهپایه‌ای ۱۸۷	مومیانی ۳۸۱
۸۷، ۹۷، ۱۰۱، ۱۱۹، ۱۲۳	میرزا رضا ۱۰۶، ۱۸۸	موناکو ۵۵، ۵۶، ۶۵
۱۲۴، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۷۳	میرزا رضاخان ۶۲، ۶۳، ۱۱۶	مونت‌کارلو ۶۵
۱۸۳، ۲۸۱، ۲۹۴، ۳۱۶، ۳۲۶	۱۲۴ ← ارفع	مونوکران ۱۲۰
۳۸۸، ۴۱۰	میرزا سمیدخان گرم‌رودی ۱۲۱	موون‌کیو ۲۱۶
ناصرالسلطنه ۶۸، ۷۸	۲۸۶	مؤتمن‌الملک ۵۸، ۱۱۹
ناصرالملک ۹۸، ۱۰۳، ۲۸۲	میرزا سنجر ۲۵۹	مؤخره‌چینی ۴۱۱
ناصرخسرو ۱۵، ۲۴۰	میرزا عبدالغفارخان ۲۸۲	مؤیدالملک ۱۰۴
ناصریسم ۱۱۲	میرزا عبدالوهاب خان ۲۸۲	مهاجر ۱۱۸، ۲۶۲
ناطق ۲۷۶، ۳۸۴	میرزا علی‌اکبرخان ۸۳	مهاجر ایروانی ۱۲۰
ناطور ۳۳۶، ۳۳۸	میرزا کاظم‌خان ۳۷	مهدعلیا ۳۴، ۳۷
ناظرزاده کرمانی ۳۱، ۱۸۰	میرزا کریم‌خان ۳۶۵	مهدوی، علی‌اصغر ۱۸۷، ۳۶۰
ناظم‌الاسلام ۲۹، ۳۰، ۵۸، ۷۰	میرزا مرزبند ۷۹	مهدیخان ۹۶، ۱۱۶
۷۴، ۴۱۵	میرزا مینای تربتی ۱۳۳	مهدی (ع)، ۱۷۳ ← امام زمان
ناظم‌الاطباء ۱۵	میرزا یوسف ۲۵۹	مهر ۲۵۱
نافچه ۲۴۸، ۳۷۵	میر عبدالباقی ۲۸۲	مهرداد ۲۰۹
نامشاد بن اسعد ۲۲۸	میر عطاءالله‌خان تیموری ۱۳۵	مهر زن ۳۹۳
ناموس ناصری ۴۱	میر محبت‌خان ۲۳۶	مهرین، مهرداد ۳۷۴
نامه باستان ۱۷۷	میروشنیکف ۴۱۸	مہستی گنجوی ۱۲۶
نامه خسروان ۵۶	میزر ۳۹۷	مهمانخانه فیروزه ۶۰، ۶۲
نان قوی روغن ۱۲۰	میسن لمبتن ۱۱۱	مهماندوست ۲۵۰
نان سوخته جو ۳۸۸	میل ۲۴۲	مهولات ۳۲۴
نان کوپنی ۱۵۳	میلان ۲۸۹	میان‌بر ۲۲۹، ۲۵۲
نانوا ۳۴۹	میلانی ۲۶۲	میانه ۳۱۶
نان و بره ۲۲۵	میلیسیو ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۹۰	می‌بد ۲۳۲، ۲۵۴، ۳۱۱
نان و حلوا ۴۱۲	میلیاردرد ۳۶۴	می‌تین ۱۵
ناودانی ۳۳۲	میناب ۳۱۶، ۳۴۳	میخک ۳۰۲، ۳۰۶، ۳۰۸
نای ۳۳۱	مینوی، مجتبی ۳۲، ۲۰۲، ۲۴۸	میدان توپخانه ۳۶۹
نایب‌التولیه ۱۰۰	۳۷۴، ۴۰۶	میرآخور ۳۸، ۱۲۰
نایب‌السلطنه ۱۸۶	میهنه ۳۱۰	میرپنجه ۴۱
نایزه ۳۳۱		میرزا آقا ۶۶

نوخابه ۱۳۴	نظم الدوله ۳۵۴	نایلون ۳۴۰
نوغان ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۵۳، ۲۳۸	نعلبندی ۳۲۸	نای هفت بند ۳۱۶، ۱۷۸، ۱۱۵
۲۹۲، ۴۱۱	نعلین ۱۷۲	نائله ۳۸۴
نون جو ۲۰، ۱۷۰، ۲۲۵، ۳۵۰	نعمان بن منذر ۳۶	نبات ۳۵۰، ۳۳۰
۳۸۸، ۳۹۱، ۴۱۱	نفت ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۱۸، ۲۷۲	نپتون السادات بدخشانیان ۴۲۲
نوئل ۴۱۷	۲۸۴، ۳۵۸، ۳۷۸	نُت ۱۹۲
نهادند ۲۲۹	نفس کش ۲۶۵	نجاست ۴۶
نهر العاصی ۳۱۰	نقطه ۳۵۰	نجران ۲۲۷، ۲۲۸
نی ۱۳۰، ۱۶۴، ۲۰۱، ۳۳۴	نفیسی سعید ۳۱، ۲۸۵	نجم الدوله ۴۷، ۲۵۷
نیازواف ۴۲۲	نقاب ابریشمی ۳۳۰	نخ ابریشم ۳۰۸
نیاز کرمانی ۴۲۴	نقاش ۱۸۲	نخشب ۲۳۷
نیاگارا ۳۷۰	نقاوة الآثار ۴۰۸	نخلستان ۱۹۶
نیر ۲۸۳	نقره مهادن ۲۴۸	ندیم الملک ۳۹۳
نیرنوری، حمید ۳۱	نقش برجسته ۴۰	نژاد ۱۱۹
نیروی بخار ۳۲۷	نقش بندی ۲۰۲	نراقی ۱۱۹
نیزه سر ۱۵۰	نقش قالی ۴۰۷	نرجس معروفی ۱۰۳
نیس ۵۴، ۶۹	نقشه راه ابریشم ۲۶۱	نرماشیر ۲۲۲، ۳۵۷
نیستان ۳۶	نقض ۶۵	نرمینه ۳۳۰
نی سوار ۲۰۷	نقطوی ها ۱۶۹، ۱۷۰	نژن ۹۸
نیشابور ۱۱۰، ۱۲۶، ۲۳۳، ۲۳۵	نقطه الکاف ۴۲	نروز ۸۱
۳۰۱، ۳۷۳، ۴۰۱، ۴۰۶	نقل کفر ۱۶۷	نروک کرمان ۳۳۲
نی شکر ۳۵۰	نکودریان ۳۴۸	نزاری قهستانی ۴۲۲
نیفه ۲۹۳، ۳۲۸، ۳۷۵	نکیر و منکر ۸۰	نژاد اصلح ۴۱۳
نیکولای ۱۰۷	نگارگر ۳۰۱	نسا ۱۶۸، ۲۱۴، ۳۱۰، ۳۸۱
نیل ۱۰، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵	نماز ۸۸، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۱۵	نسائی ۲۱۳
نیلوفر ۱۲۶	نمد ۳۲۲، ۳۵۱	نسخ ۱۶۷
نیما ۲۵۲	نمدزین ۴۱۱	نسرین ۳۰۹
نیمانیم ۳۵۷	نمک ۳۰۸	نشان سفید مهر ۱۱۶
نیم تنه کلیجه ۴۱۰	نوار ۳۶۳	نشان عقاب سفید ۱۴۵
نیمه آزاد ۳۴۰	نوافل ۴۱۵	نشیمنگاه ۳۸۶
نی نواز ۱۶۴	نوایی، ماهیار ۲۰۲	نصرت آباد ۲۱، ۲۴۲
نیویورک ۴۱۸	نوائی ۲۷۸، ۴۰۵، ۴۲۲	نصره الملک ۱۳۰
	نوبخت ۸۷	نصریه ۴۰۱
و	نویز ۳۱۲	نصیبین ۲۲۲
واترلو ۱۵	نودوخته ۲۹۲	نصیر الملک ۳۹
وادی هفت واد ۲۲۲	نورالدین عمر ۲۹۹	نطع ۳۶۳
وارو زدن ۱۵۵	نوربخش ۶۵	نظام السلطنه ۳۸، ۱۰۶
واصفی ۳۱۵	نوروز ۸۶، ۲۰۱، ۲۹۱	نظام دوهزارساله ۴۱۷
واقور ۱۴۴	نوروز علی خان ۱۸۶	نظامی ۲۱، ۵۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۵۸، ۲۹۶، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۶۴
والس ۸۷	نوری سعید ۱۱۱	۳۹۵، ۳۹۶، ۴۱۵
وان بزرگ ۲۱۶	نوزاد توأمان ۳۹۰	نظر آقا ۷۲، ۹۹
وان هول ۲۷۵	نوشادر ۳۰۵	

۲۲۳، ۳۰۶، ۳۰۱، ۲۹۸	ولی محمد خان ۴۰۷	وثوق الدوله ۱۱۹
هرودوت ۳۴۱، ۳۰۵، ۲۰۴	ونتو ۳۹۵	وحدتِ ناطق ۱۷۳
هرون الرشید ۶۶، ۸۷، ۹۰، ۹۳	ون چونگ ۲۵۰	وحیدالملک ۱۶۳
۳۸۱، ۳۳۴، ۳۰۵، ۱۱۲	ونیز ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۷۰، ۲۷۳	وحید دستگردی ۳۰۲
هروی ۱۶۳	۳۷۴، ۳۷۲، ۳۱۴، ۳۰۹، ۳۰۸	وَحان ۲۸۴، ۳۰۰، ۳۱۷، ۳۱۸
هروئین ۴۱۸، ۴۲۴	وهایه ۳۴	۳۴۶، ۳۳۴
هری ← هرات	وهرز دیلمی ۲۹۸	وخش ۲۶۱
هزاراسب ۲۲۸	ویته ۷۱، ۷۲	ورارود ۲۱۶
هزاره ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۳۶	ویس و رامین ۳۰۹	وَرّاق ۲۱۲
هزارهزار ۲۳۷	ویشک ۱۰	ورزنه ۲۹۸
هزاره دوم ۲۲۸	ویکتور امانوئل ۵۶	ورژم ۲۸۹
هزاوه ۳۲، ۳۵، ۳۶	ویکتس مونروز ۱۰۲	ورسای ۹۶
هشت‌الهیفت ۲۵۱، ۳۳۶، ۳۸۲	ویل دورانت ۲۱، ۳۶، ۳۷۴	ورشم ۲۸۹
۳۸۷، ۳۸۴	ویلم فلور ۲۶۶، ۲۷۷	ورشو ۸۶، ۹۳
هشت بهشت ۱۶۳، ۱۸۴	ویلن ۱۹۲	ورشوم ۲۸۹
هشتم ۳۹۵	وینه ۹۴	وره‌خوم ۲۰۱
هفت خط ۲۷	وینهایت ۱۱۸	وزارت فرهنگ و هنر ۵۴
هفت خم خسروی ۱۶	■	وزارت کشور ۱۲۴
هفت سر ۱۲، ۲۲۰، ۲۵۸	واردت ۸	وزیر بقایا ۷۸
هفت‌سر ازدها ۱۸	هارماتا ۴۱۸	وزیر حضور ۲۸۲
هفت شنبه ۲۰	هاشمی رفسنجانی بهرمانی ۳۱	وزیر دربار ۱۰۸، ۱۱۳
هفتگانه ۲۵۴، ۳۴۴	هان ۲۰۶، ۲۰۹	وزیر دول خارجه ۲۸۲
هفتواد ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳	هانری کرین ۱۷۳	وزیر همایون ۹۶
۳۷۲، ۳۴۳	هانسی ۳۱۸	وزیری ۳۲۷ ← تاریخ کرمان
هفده آذر ۱۵۳	هانوی ۴۰۹	وسه ۲۲۲، ۲۳۱، ۳۳۴
هگل ۳۴۰	هاون سنگی ۱۱۳	وشگون ۱۰
هل ۳۰۵، ۳۳۸، ۳۵۶	های ۲۴۸	وصاف ۳۴۸
هل من مزید ۲۳۲	هایلاسلیاسی ۲۱	وضو گرفتن در زمستان ۳۱
هلموت کهل ۳۶۹	هائیتی ۱۹	وظیفه ۲۵۳
هلند ۷۲، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۶	هیچ ۳۰۳ ← خبیص	وقایع اتفاقیه ۲۴
۳۶۰، ۳۰۸	هتل فیروزه ۱۱۹ ← فیروزه	وقایع‌نگار ۳۱
هلنیستی ۲۱۳، ۳۸۱	هجری ۴۰۲	وقفنامه ۳۵۶، ۳۶۴
هلیکوپتر ۳۲۲	هخامنشی ۵۵، ۲۰۱، ۴۰۱	وکیل آباد ۱۸۶
همای شیرازی ۴۴	هدایت‌خان ۴۰۲	وکیل‌الملک ۱۸۶، ۳۲۶
همایون‌شاه ۳۹۴	هرات ۳۰، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۸	وکیل‌خرج ۱۴۸
هم تیغ ۱۵۸	۲۱۳، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۵۴	ولادینا چوانو ۲۶۰
همخوابه ۳۷	۲۵۵، ۲۷۷، ۳۰۱، ۳۰۹، ۳۷۱	ولادی وستک ۳۱۷
همخون ۱۵۸	۴۱۴، ۳۹۳	ولایات ثلاث ۳۵
همدان ۱۷۲، ۱۹۹، ۲۳۳، ۲۵۰	هرکول ۲۲۰، ۳۸۱	ولایت تائه ۱۷۳
۳۰۱، ۳۱۰، ۴۰۶، ۴۱۱	هرموز ۱۹۶، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۲	ولگا ۲۵۸، ۳۵۴، ۴۱۷
همدم‌السلطنه ۲۸، ۳۴، ۳۸	۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۵	ولندیس ۲۷۶ ← هلند
هم‌کاسه ۳۹۶		ولید ۶۵

یغما ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۴۷، ۱۷۰، ۱۸۴	هیل ۳۳۸ ← هل	هملت ۲۲، ۹۸
یغمائی ۳۴۸	هیما ۳۰۰	هنباز ۹۱
یقه پیراهنش نو شد ۳۴	هیمالیا ۳۰۰، ۳۱۸	هنج ۲۴۵
یک بنده مطواع ۱۲۰	هیوارد گالری ۳۰۱	هند ۵۶، ۷۸، ۱۲۳، ۱۷۰، ۱۸۱
یک تابستان بیشتر نرقصیدند	هیونگ نو ۲۱۷	۲۰۶، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۵
۳۶۷		۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۵۸
یک تا به دو تا شدن ۳۴	ی	۲۸۲، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۱۰، ۳۱۶
یک شاهی ۳۲۹	یادبودهای سفارت ۱۱	۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۶۰
یک لاقبائی ۱۵۵	یاد کرمان در تاریخ بیهقی ۲۳۳	۳۷۲، ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۱۸
یک من خودش را آرد کرد ۹۱	یادگار ۳۱	هندوالان ۲۴۵
یمن ۲۲۷، ۲۹۸، ۳۳۰، ۳۴۷	یاره کوه ۱۱	هندو ۱۶۷، ۲۴۵، ۲۶۷
۳۷۰، ۴۰۳	یاساقیان ۳۵۲	هندوسوز ۲۴۴
یمین الدوله ۱۰۰	یاسائی ۵۲	هندوکش ۲۱۵، ۳۰۰، ۳۵۱
یمین امیرالمؤمنین ۲۲۸	یامین هاشم ۱۱۲	هندوکوه ۲۱۵
ین ۲۹۵	یاغی ۱۸۶	هندیه ۳۲۹
ینگی دنیا ۲۱۶ ← آمریکا	یاقوت ۲۳۹، ۳۲۲، ۳۸۲	هنر ایپیکوری ۴۱۳
یورت ۱۳۲، ۲۵۲، ۴۰۳	یاقوت سرخ ۳۸۳	هنر سفدی ۲۱۲
یورت قرایاب ۱۳۲	یامها ۲۵۲	هنرهای دراماتیک ۳۸
یوزیاشی ۲۴، ۱۸۸	یان اسمیت ۲۶۶	هنزا ۳۱۸، ۳۴۸
یوستی نیانو ۲۰۷، ۴۰۳ ←	یاوری، محمدحسن ۳۶۱	هنسا ۳۱۸
ژوستی نین	یحیی برمکی ۴۴، ۳۰۶	هنگ کنگ ۲۹۶، ۳۱۸
یوسف خان ایل بیگی ۱۳۰، ۱۳۵	یخ بندان ۳۸۰	هنگو ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۹
۱۳۶	یخچال ۳۰۴، ۳۷۱	هنینگ ۲۳۹
یوسف و زلیخا ۲۱۲	یرموک ۲۲۹	هوان تی ۲۱۸
یوم التوب ۶۸	یزد ۱۸۶، ۲۳۳، ۲۳۹، ۲۴۵	هوتو ۲۱۶
یونان ۱۲۹، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۳۴	۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۸۹، ۲۹۲	هوریشم ۲۹۰
۳۷۰، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۱، ۴۱۲	۲۹۴، ۲۹۸، ۳۰۱، ۳۱۱، ۳۲۴	هوس پرست ۳۸۶
یونسکو ۳۸۹، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰	۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۸، ۳۵۵، ۳۵۷	هوگ کامر ۲۷۷
۴۲۳، ۴۲۴	۳۶۰	هولاکوخان ۲۵۰، ۳۰۴، ۴۱۲
یونگ خبو ۲۵۱	یزدگرد سوم ۲۲۶، ۴۰۴	هونزا ۳۱۸
یویو ۵۱	یزدی ۲۵۷	هوی ۲۴۸
یوته چی ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۱۵	یزید بوسفیان ۳۸۲	هویت فرهنگی ۴۲۲
یهود ۲۷۱، ۲۸۵، ۳۳۵	یسین ۳۹۹	هیدر ۲۲۰
یهودی گذر عربها ۶۹	یشب کرمان ۳۳۲	هیرکانی ۲۱۳، ۲۱۶
یهودی نهاوندی ۳۳۸	یشک ۱۰	هیرمند ۲۳۸
	یشم ۲۴۸	هیریا ۳۳۶، ۳۳۸
	یعقوب لیث ۴۴، ۲۳۸، ۲۴۰	هیزمکش ۱۰

يعقوب بن الليث الصِّفار

الفه بالفارسية

الدكتور إبراهيم باستاني باريزي

أستاذ التاريخ بجامعة طهران

ترجمه وقدم له وعلق عليه

الدكتور محمد فتحى يوسف الرئيس

أستاذ اللغة الفارسية وآدابها المساعد

بكلية الآداب بجامعة القاهرة

الناشر

دار الراشد العربى

آثار مؤلف

نخستین چاپ	الف - مربوط به کرمان
۱۳۲۴	۱. آثار پیغمبر دزدان (چاپ شانزدهم ۱۳۸۰)
۱۳۳۳	۲. نشریه فرهنگ کرمان (چاپ کرمان)
۱۳۳۵	۳. راهنمای آثار تاریخی (چاپ کرمان)
۱۳۳۶-۱۳۳۷	۴. دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان)
۱۳۴۰	۵. تاریخ کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری، چاپ چهارم ۱۳۷۴)
۱۳۴۰	۶. منابع و مآخذ تاریخ کرمان
۱۳۴۳	۷. سلجوقیان و غز در کرمان (چاپ دوم ۱۳۷۳)
۱۳۴۴	۸. فرماندهان کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ شیخ یحیی، چاپ سوم ۱۳۷۱)
۱۳۴۶	۹. جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری، چاپ چهارم ۱۳۷۷)
۱۳۵۳	۱۰. گنجعلی خان (چاپ سوم ۱۳۶۷)
۱۳۵۵	۱۱. وادی هفتواد (انجمن آثار ملی، جلد اول)
۱۳۵۵	۱۲. تاریخ شاهی قراختانیان (تصحیح و تحشیه)
۱۳۶۹	۱۳. تذکره صفویه

نخستین چاپ	ب - مجموعه هفتی (سبعه ثمانیه)
۱۳۴۲	۱/۱۴. خاتون هفت قلعه (چاپ پنجم ۱۳۷۳)
۱۳۵۰	۲/۱۵. آسیای هفت سنگ (چاپ ششم ۱۳۶۷)
۱۳۵۰	۳/۱۶. نای هفت بند (چاپ پنجم ۱۳۶۷)
۱۳۵۳	۴/۱۷. ازدهای هفت سر (چاپ سوم ۱۳۶۷)
۱۳۵۵	۵/۱۸. کوچ هفت پیچ (چاپ ششم ۱۳۷۰)
۱۳۵۵	۶/۱۹. زیر این هفت آسمان (چاپ پنجم ۱۳۶۸)
۱۳۵۸	۷/۲۰. سنگ هفت قلم (چاپ سوم ۱۳۶۸)
۱۳۶۳	۸/۲۱. هشت الهفت (چاپ دوم ۱۳۷۰)

نخستین چاپ	ج - سایر کتب
۱۳۲۷	۲۲. یادبود من (مجموعه شعر)
۱۳۳۰	۲۳. ذوالقرنین یا کوروش (ترجمه، چاپ هفتم ۱۳۷۴)
۱۳۴۱	۲۴. یاد و یادبود (مجموعه شعر، چاپ دوم ۱۳۶۴)

۱۳۴۱	۲۵	محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله (چاپ دوم، جیبی ۱۳۴۱، ۱۳۶۲)
۱۳۴۲	۲۶	اصول حکومت آتن، ترجمه از ارسطو (با مقدمه استاد دکتر غلامحسین صدیقی، چاپ دوم ۱۳۵۷)
۱۳۴۴	۲۷	یعقوب لیث (چاپ هفتم ۱۳۷۷) (این کتاب به زبان عربی ترجمه و در قاهره چاپ شده است، ۱۹۷۶)
۱۳۴۷	۲۸	تلاش آزادی (چاپ ششم ۱۳۷۹، برنده جایزه یونسکو)
۱۳۴۷	۲۹	شاه منصور (چاپ ششم ۱۳۷۷)
۱۳۴۸	۳۰	سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ چهارم ۱۳۷۸)
۱۳۴۹	۳۱	اخبار ایران از ابن اثیر (ترجمه کامل، چاپ دوم ۱۳۶۴)
۱۳۵۱	۳۲	از پاریز تا پاریس (چاپ هفتم ۱۳۷۸)
۱۳۵۰	۳۳	شاهنامه آخرش خوش است (چاپ پنجم ۱۳۷۴)
۱۳۵۷	۳۴	تن آدمی شریف است...
۱۳۵۶	۳۵	حماسه کویر (چاپ سوم ۱۳۷۱)
۱۳۵۷	۳۶	نون جو و دوغ گو (چاپ چهارم ۱۳۷۶)
۱۳۶۳	۳۷	جامع المقدمات (چاپ دوم ۱۳۶۷، جلد دوم ۱۳۷۳)
۱۳۶۴	۳۸	فرمانفرمای عالم (چاپ چهارم ۱۳۷۷)
۱۳۶۷	۳۹	از سیر تا پیاز (چاپ سوم ۱۳۷۹)
۱۳۶۸	۴۰	مار در بتکده (چاپ دوم ۱۳۶۹)
۱۳۶۹	۴۱	کلاه گوشه نوشین روان
۱۳۶۹	۴۲	حضورستان (چاپ دوم ۱۳۷۰)
۱۳۷۱	۴۳	هزارستان
۱۳۷۱	۴۴	ماه و خورشید فلک (چاپ دوم ۱۳۷۶)
۱۳۷۱	۴۵	سایه های کنگره (چاپ دوم ۱۳۷۶)
۱۳۷۳	۴۶	بازیگران کاخ سبز (حصیرستان)
۱۳۷۳	۴۷	پیر سبزیوشان (چاپ دوم ۱۳۷۹)
۱۳۷۴	۴۸	آفتابه زرین فرشتگان (چاپ دوم ۱۳۷۷)
۱۳۷۵	۴۹	نوح هزار طوفان
۱۳۷۷	۵۰	در شهر نی سواران (چاپ دوم ۱۳۷۸)
۱۳۷۷	۵۱	محبوب سیاه و طوطی سبز
۱۳۷۸	۵۲	شمعی در طوفان
۱۳۷۸	۵۳	خودمشت مالی
۱۳۷۹	۵۴	درخت جواهر

**The
Seven Headed Dragon**
(Silk Road)

Ajdahayé Haft-Sar

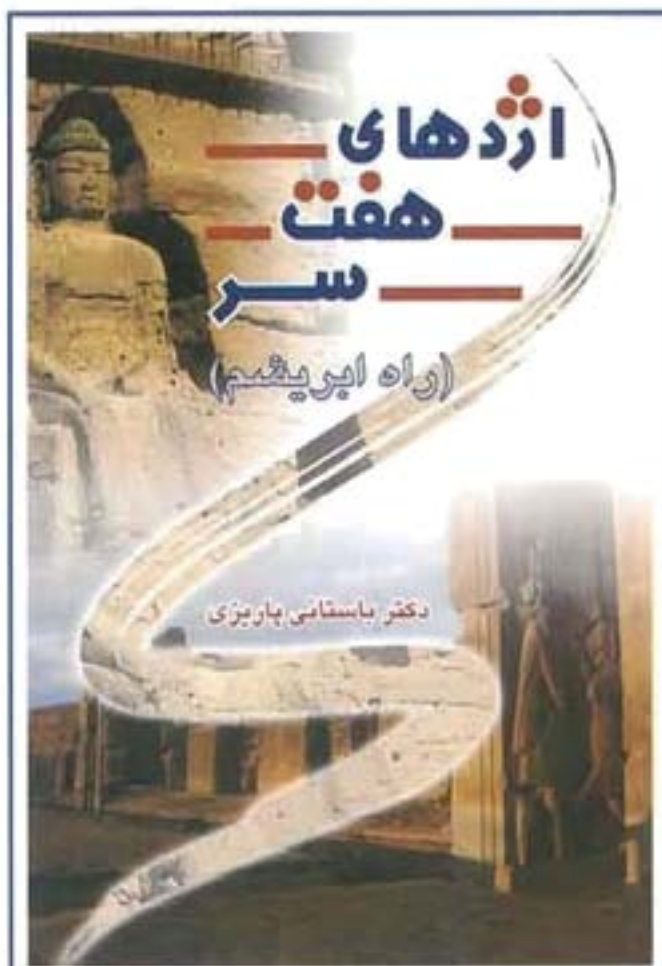
By:

Bastani PARIZI

Professor of Tehran University



Tehran - 2001



ازدهای هفت سر تعبیری است در حق راه ابریشم،
جاده تاریخی که شهرت جهانی یافته، و معمولاً به
یک سلسله راههایی گفته می‌شود که از چین -
سرزمین باشعار ازدها، و ولایات ابریشم خیز قبل از
میلاد و قبل از اسلام - شروع می‌شود، و به انطاکیه
و روم - سرزمین‌های خریدار ابریشم در قرون
قدیم - ختم می‌گردد.

آبادانی سرزمینهایی که در مسیر این راهها قرار
گرفته‌اند عموماً بر اثر تجارت ابریشم به طور اخص
و کالاهای دیگری که از این راه عبور می‌کرده‌اند،
بود و تا قرن ششم میلادی سواحل مدیترانه نیز از
پرورش کرم ابریشم بی‌خبر بودند. این راه تجارتي،
به خاطر کالای پرسود ابریشم رونق چشم‌گیری
داشت، ولی از صدر اسلام که انحصار ابریشم از
سرزمینهای شرق پایان یافت رفته‌رفته رونق
گذشته خود را از دست داد.



شابک : ۳-۱۲-۶۸۹۵-۹۶۴

ISBN: 964-6895-12-3

قیمت : ۲۷۵۰ تومان